بسم الله الرحمن الرحیم

قال الله تبارک و تعالی:

فَأَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفًا فِطْرَتَ اللَّهِ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا لَا تَبْدِيلَ لِخَلْقِ اللَّهِ ذَلِكَ الدِّينُ الْقَيِّمُ وَلَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ

پس روی خود را متوجّه آیین خالص پروردگار کن. این فطرتی است که خداوند، انسانها را بر آن آفریده است.

هیچ دگرگونی در آفرینش الهی نیست.

این است آیین استوار؛ ولی اکثر مردم نمی‌دانند!

سوره روم، آیه ۳۰

سرشناسه	:	ع، ح، ۱۳۳۴ -
عنوان و نام پدیدآور	:	فطرت/ تالیف ح، ع
مشخصات نشر	:	قم: انتشارات راه فطرت، ۱۳۹۹.
مشخصات ظاهری	:	۵۳۶ ص.
شابک	:	۹۷۸-۶۰۰-۹۹۹۲۴۷-۸
وضعیت‌فهرست‌نویسی	:	فیپا
موضوع	:	فطرت
موضوع		فطرت -- جنبه‌های قرآنی
رده بندی کنگره	:	۵/BP۲۱۶
رده بندی دیویی	:	۴۲/۲۹۷
شماره‌کتابشناسی‌ملی	:	۷۳۷۰۵۴۴

نام کتاب: **فطرت**

تألیف: ح-ع

تنظیم: پایگاه ندای پاک فطرت

شمارگان: ۱۰۰۰

انتشارات: راه فطرت

نشانی پایگاه ندای پاک فطرت:

www.nedayepakefetrat.ir

صندوق الکترونیکی:

info@nedayepakefetrat.ir

پیشگفتار

کتاب فطرت که پیش‌روی شماست، حاصل جمع‌آوری نوشته‌هایی است که در جلسات‌خصوصی برای بعضی از عزیزان گفته شده بود. استقبال عمومی از طرح این نوع مباحث از یک سو و نیاز به تبیین مباحث معرفتی دین به طور صحیح و با زبان فطری از سوی دیگر، باعث شد تا این کتاب در اختیار عموم قرار گیرد. به این دلیل که مباحث در طول سالهای ۸٤ و ۸۵ گفته شده و متأسفانه ضبط نشده بود، در مقام پیاده‌سازی به نوشته‌های افرادی که در جلسه حضور داشتند اکتفا شده است. مجموع مباحث به لطف الهی طوری جمع‌آوری شده است که هر کس در حد وسع خود می‌تواند استفاده کافی ببرد و پاسخی به نیازهای فطری خود بدهد.

عزیزانی که مطالعه این کتاب را تمام می‌کنند، برنامه‌های مقدماتی (محاسبه عمر، مراقبه، سلامتی جسم و برنامه روزانه) را مشغول شوند.

این‌بخش با عنوان «ورود به آستان بندگی» در قالب جزوه آماده شده است. بعد از مطالعه کتاب فطرت و عمل به برنامه‌های عمومی، اگر استاد مطمئن و مورد تأیید پیدا نکردند، این برنامه‌ها تا پایان عمر می‌تواند مرحله‌ی عمومی را تامین کند. با این بینش اگر بتوانند به استاد تربیتی مطمئن دسترسی پیدا کنند، از مراحل تکمیلی إن‌شاءالله بهره‌مند خواهند شد.

کتاب حاضر، در شش بخش تنظیم شده است. رویکرد کلی مطالب کتاب، تصحیح بینش و اصلاح اندیشه در خصوص عقاید و معارف دینی است.

مستندات قرآنی و روایی و... کتاب نیز استخراج شده است تا هم اطمینان قلبی دوستان نسبت به مباحث معرفتی بیشتر شود و هم عزیزانی که سؤالات و ابهاماتی درباره‌ی این مسائل دارند، حل شود. برای سهولت مطالعه‌ی کتاب، پاورقی‌های متن به انتهای هر بخش، منتقل شده است.

افرادی که در تدوین این مجموعه کمک کرده‌اند، تلاش می‌کردند که در ویرایش متن، حالت گفتاری حفظ شود؛ لذا متن در عین اینکه ویرایش شده است، ولی حالت اولیه خود را حفظ کرده است.

در مواردی از متن که برداشت‌های مختلفی می‌شد و یا خود متن نارسا بود، در جلسات متعدد مورد سؤال و دقت نظر قرار گرفت که پاسخها در پاورقی با عنوان «بیانات شفاهی در ضمن تحقیق» درج شده است.

از خوانندگان محترم خواهشمند است نکات پیشنهادی خود (در خصوص مطالب کتاب) را از طریق بخش «ارتباط با ما» در سایت ندای پاک فطرت، بیان فرمایند. نسخه الکترونیکی این کتاب و همچنین نرم‌افزار اندرویدی، در سایت ندای پاک فطرت (www.nedayepakefetrat.ir) موجود است.

ربیع‌الاول ۱٤٤۲ (پاییز ۱۳۹۹)

قم المقدسة

فهرست اجمالی

بخش اول: فطرت و شناخت فطری خدا..... ۱۷

بخش دوم: مراقبه و محاسبه..... ۱۵۹

بخش سوم: دنیا و زندگی دنیا..... ۲۲۷

بخش چهارم: دعا..... ۳۳۱

بخش پنجم: ذکر..... ۳۸۰

بخش ششم: توسل..... ٤٧٣

فهرست تفصیلی

بخش اول: فطرت و شناخت فطری خدا ۲۰
انواع جلسات اخلاق..... ۲۱
منشأ اعمال انسان..... ۲۲
فرق ایمان به خدای خیالی باایمان به خدای فطری..... ۲۴
امکان معرفت به خداوند متعال..... ۲۵
معرفت فطری خداوند متعال..... ۲۷
نشانه‌هایی از ایمان فطری..... ۲۹
آیه فطرت..... ۳۱
معنای وجــه..... ۳۱
فرق تمرکز و تفکر و تعقل و توجه..... ۳۲
دین و فطرت در انسان..... ۳۷
تفاوت دین و فطرت..... ۴۳
معنا و حقیقت فطرت..... ۴۶
فرق فطرت و ابداع..... ۴۸
سیر رسیدن به فطرت..... ۵۵
معرفت‌های فطری..... ۵۹
حقیقت غیبیه..... ۶۲
عوالم توحیدی..... ۶۳

معنای «کلمة اللّه»..... ۶۷
علامت رسیدن به معرفت فطری..... ۷۰
موانع توجه به فطرت..... ۷۲
شناخت ذهنی و شناخت فطری..... ۷۳
معنای شهود..... ۷۸
چیستی انسان..... ۸۰
اصلاح آسیب‌های فطرت..... ۸۵
عوالم خلقت انسان..... ۸۷
انسان در عالم ذر..... ۹۱
چرایی سفر به عالم دنیا..... ۹۷
تفکر در فطریات..... ۹۹
خواب، یك حقیقت فطری..... ۱۰۳
حقیقت رؤیا..... ۱۱۴
حقایق خواب..... ۱۱۵
نسبت عالم مثال با رؤیا..... ۱۲۳
پیوستگی عالم‌های هستی..... ۱۲۹
سیر ورود انسان به دنیا..... ۱۳۳
شخصیت انسان..... ۱۴۲
شناخت جایگاه خود در پهنه هستی..... ۱۴۷
فرق روح و نفس و عقل..... ۱۵۳

بخش دوم: مراقبه و محاسبه ۲۴۳
مراقبه رکن سیر و سلوك..... ۲۴۵
گام‌های نخستین سیر الی اللّه..... ۲۵۵
اهمیت تمرکز و اراده در مراقبه..... ۲۵۸
پیوستگی ملک و ملکوت در انسان..... ۲۶۰
چیستی مراقبه..... ۲۷۳
بیراهه‌ها..... ۲۷۵
چگونگی و کیفیت مراقبه..... ۲۷۷
پرهیز از شتاب‌زدگی در مراقبه..... ۲۸۱
فرق مراقبه خیالات و خیال مراقبه..... ۲۸۵
لزوم آهستگی و پیوستگی در مراقبه..... ۲۸۸
مراحل تدریجی مراقبه..... ۲۹۴
معنای مجاهده در سیر..... ۲۹۸
اهمیت امید در سیر و سلوک..... ۳۰۲
مقایسه..... ۳۰۵
توجه به عمل و استعداد خود..... ۳۰۵
نتیجه گرایی..... ۳۰۶
توجه به موانع مراقبه..... ۳۰۷
نجوای عاشقانه برای رفع موانع..... ۳۱۲
الزامات مراقبه..... ۳۱۶

محاسبه..... ۳۲۳
توجّه به عجب در محاسبه..... ۳۲۳
زمان محاسبه..... ۳۲۶
بخش سوم: دنیا و زندگی دنیا ۳۵۲
تعریف دنیا و زندگی دنیا..... ۳۵۳
آیات آفاقی خداوند..... ۳۵۸
معنای آیه..... ۳۶۱
حقیقت دنیا..... ۳۶۳
لذت‌های دنیا..... ۳۶۹
ضرورت مراقبه آخرتی..... ۳۷۰
زیبایی و ارزش و قداست دنیا..... ۳۷۵
نور و ظلمت..... ۳۷۷
شگفتی‌های سایه..... ۳۷۷
حقیقت نور..... ۳۸۲
فرق وجود و موجود..... ۳۸۸
حرکت از ظلمت خود به سمت نور محض..... ۳۹۳
از ذکر لفظی تا حقیقت ذکر..... ۳۹۴
درک فقر خود..... ۳۹۷
اسم اعظم..... ۳۹۹
زندگی دنیا..... ۴۱۰

معنای لعب و بازی..... ۴۱۵
درجات انسان در زندگی دنیا..... ۴۱۶
اهل دنیا..... ۴۲۴
معنای لهو..... ۴۲۵
عوامل ایجاد لهو..... ۴۲۹
تجارت، بیع و یاد خدا..... ۴۳۰
اهمیت استقامت و استمرار در سیر..... ۴۳۲
تکاثر..... ۴۴۰
معنای زینت بودن دنیا..... ۴۴۱
انواع زینت..... ۴۴۵
تفاخر و تکبر..... ۴۵۶
مبارزه با رذیله تفاخر..... ۴۶۳
عرضه مرض به طبیب عشق..... ۴۶۳
تفاوت کبر و اختیال و فخر..... ۴۶۶
مال و مالکیت..... ۴۶۹
توجه به مالکیت مطلق خداوند متعال..... ۴۷۱

بخش چهارم: دعا ۵۲۰

رابطه بین سؤال، دعا و عبادت..... ۵۲۱
ارتباط اسم «رب» و دعا..... ۵۲۷
سرّ استجابت دعا..... ۵۳۵

رابطه بندگی و دعا..... ۵۳۷
دعا از خدای خیالی..... ۵۴۱
درخواست از فضل خداوند..... ۵۴۴
لزوم دعا در گشایش..... ۵۴۹
توجه در دعا..... ۵۵۱
رابطه اشک و دعا..... ۵۵۴
ارکان دعا..... ۵۵۶
آداب دعا..... ۵۶۰
دعا؛ عشق بازی با محبوب..... ۵۶۵
تأخیر در اجابت دعا..... ۵۶۶
اشتیاق خداوند به دعاکننده..... ۵۶۷
محو خواسته‌ها در توجه به محبوب..... ۵۷۰
بهترین دعا..... ۵۷۲

بخش پنجم: ذکر ۵۹۶

رابطه ذکر و دعا..... ۵۹۹
انسان؛عالم یا جاهل؟..... ۶۰۱
معنای ذکر..... ۶۰۴
تفاوت فهم در حیوان و انسان..... ۶۰۸
نقش روح در ادراکات بشر..... ۶۱۱
زندگی بدون ذکر..... ۶۱۶

فرق علم و ذکر..... ۶۱۹
مراتب ذکر..... ۶۲۰
منشأ عشق ومحبت..... ۶۲۲
یاد حقیقی خداوند..... ۶۲۷
رابطه ذکر و معرفت..... ۶۳۰
اهل ذکر در عرصه سیاست و اجتماع..... ۶۳۲
اشاره به معنای ذکر..... ۶۳۵
اثرات ذکر در ناملایمات..... ۶۳۸
ذکر یعنی زندگی..... ۶۴۲
رابطه عقل و ذکر..... ۶۴۵
لذت ذکر..... ۶۴۸
فرق جلسه علمی با محفل ذکر..... ۶۵۲
برخی آفات ذکر..... ۶۵۳
تنفس روح با تکرار ذکر..... ۶۵۶
محرومیت از ذکر..... ۶۵۷
بصیرت افزایی ذکر..... ۶۵۸
غفلت یا تعفن معنوی..... ۶۵۹
اهمیت شنیدن ذکر..... ۶۶۳
آبادگری ذکر..... ۶۶۴
الهام ذکر..... ۶۶۶

ذکر؛ تنفس معنوی..... ۶۶۹
غفلت یا هم‌نشینی با شیطان..... ۶۷۰
اهمیت مجالس ذکر..... ۶۷۲
علامت نیل به معارف توحیدی..... ۶۷۹
تکیه به فضل خدا نه عمل خود..... ۶۸۰
تفاوت تزکیه نفس با علم تزکیه..... ۶۸۵
نماز؛ برترین ذکر..... ۶۹۵
فرق نمازخواندن با اقامه نماز..... ۶۹۸
فرق ایمان و عقیده..... ۷۰۰
علامت ایمان به غیب..... ۷۰۲
نشانه وجود منیّت..... ۷۰۳
دوام نماز..... ۷۰۴
خشوع در نماز..... ۷۰۶
رابطه اقامه نماز با انفاق و زکات..... ۷۰۸
رابطه نمازهای واجب با دوام نماز..... ۷۱۱

بخش ششم: توسل ۷۵۲

نقش اهل‌بیت در سلوك..... ۷۵۵
غیب و شهادت..... ۷۵۷
حقیقت غیبیه..... ۷۶۰
فرق ولایت ائمه باوجود مادی ائمه..... ۷۶۷

معنای عبودیت ائمه..... ۷۶۸
حقیقت صلوات..... ۷۷۳
اسرار گریه..... ۷۸۰
گریه موجودات..... ۷۸۲
سجده موجودات..... ۷۸۷
شعور موجودات..... ۷۹۰
گریه، جوشش رحمت..... ۷۹۳
شهید اشك..... ۷۹۹
انواع گریه و اشک..... ۸۰۰
توجه به عظمت عاشورا..... ۸۰۳
مراتب شناخت معصومین (علیهم السلام)..... ۸۰۶
عبودیت ائمه معصومین(علیهم السلام)..... ۸۱۴
فهرست منابع ۸۳۹

بخش اول:

فطرت و شناخت فطری خدا

انواع جلسات اخلاق

جلسه‌ای که در خدمتتان خواهیم بود، شبیه جلسات اخلاقی که در سطح شهر می‌بینید نخواهد بود. جلسات و روش‌های اخلاق عملی معمولاً به دو شکل هستند:

الف: از تلقین و روش‌های روانشناسی استفاده می‌شود، تا صفات خوبی را ملکه کند و صفات رذیله‌ای را از فرد دور کند. این نوع اخلاق، یك اخلاق خشك و بی‌روح می‌شود. اخلاقی که چه‌بسا از آفت‌های نامرئی،

آسیب می‌بیند، بدون آن‌که خود انسان متوجه باشد.

ب: بر اساس فطرت و شناخت حقیقت نفس، شروع می‌شود و روش تربیتی است که نفس در اثر تربیت، رشد می‌کند و صفات، از آن بروز می‌کند؛ نه این‌که از بیرون تحمیل شود.[۱]

منشأ اعمال انسان

منشأ عمل افراد مؤمن هم بر همین اساس به دو صورت است:

الف) عادت‌ها و تعصبات

ب) بینش درونی و معرفت باطنی و فطری

خود قرآن[۲] و روایات[۳] هم بر روش دوم، دستور اکید دارد.

اخلاق، تدین و عبادتی که بر اساس فطرت نباشد، عبادت خدای خیالی است. مشابه اعراب جاهلی که با

دست خود، بت می‌تراشیدند و با ایمان راسخ آن را پرستش می‌کردند و محور زندگی و حاجت‌هایشان قرارمی‌دادند.

سؤال عجیبی که مطرح می‌شود، این است که چگونه اعراب جاهلی، اشتباهی به این بزرگی می‌کردند و آنچه را که خودساخته‌اند، این‌گونه می‌پرستیدند؟! درحالی‌که ما هم همین کار را می‌کنیم؛ آن‌ها از سنگ، بت می‌ساختند و ما در خیال و ذهن خودساخته‌ایم![٤]

ریشه اشکالات بزرگی مثل جبر و اختیار و عدل الهی و دعا و قضا و قدر و... هم از همین اعتقاد به خدای خیالی است.[٥] وقتی‌که خدایی هست و من هم هستم، حتماً عقل چنین سؤالاتی می‌کند.[٦]

اشتباه از اینجاست که ما به خدای خیالی توجه داریم (خدایی است و «من»ی هم هست). و جواب صحیح، وقتی داده می‌شود که خدایی را بپرستیم که فطرت می‌شناسد.

فرق ایمان به خدای خیالی با ایمان به خدای فطری

- بندگی خدای خیالی، بندگی خشك مقدسانه و بی‌روح و بی‌معناست.
- بندگی خدای معرفت فطری، عبادتش بسیار لذت‌بخش، شیرین، معنی‌دار و تکامل‌بخش است.

در حالت اول:

هر چه عبادت بیشتر می‌شود، عُجْب(خودپسندی) هم بیشتر می‌شود. هر چه پاکیزگی و عمل به دستورات الهی بیشتر می‌شود، خودبرتربینی و توقعات از دیگران (من آدم مقدسی هستم و ارزش مرا نمی‌دانند!) و تحقیر دیگران (ببین چه‌کاری انجام می‌دهد، من دیگر این کارها را هرگز نمی‌کنم!) بیشتر می‌شود.

در حالت دوم:

انسان را به هیچی و ذلت و پستی خودش در برابر خدا آگاه‌تر می‌کند. ذلت خودش را در خودش محسوس‌تر می‌کند و هر چه عبادت بیشتر می‌شود، نورانیت درونی قوی‌تر می‌شود و با آن نور، حقیقت را بیشتر مشاهده می‌کند و درحرکت خود، حقارت‌ها، پستی‌ها و کثافت‌های خود را بیشتر مشاهده می‌کند و طوری در خود فرو می‌رود که جرئت این را هم ندارد که کسی حتی او را بنده خدا هم به‌حساب بیاورد.[۷]

خداوند به‌صراحت می‌فرماید: آنچه شما به‌عنوان خدا توصیف می‌کنید، خلاف واقعیت است. پس مبنای زندگی‌تان باطل و پوچ است.

امکان معرفت به خداوند متعال

اما آیا محال است انسان، خدا را بشناسد؟[۸] یا اینکه

اصلاً نباید در این‌باره فکر کنیم، نکند مشرك بشویم؟

یا این‌که ممکن است انسان، خدا را بشناسد و به وصف خدا برسد و اتفاقاً آن توصیف، صحیح هم باشد و حتی مورد امضای خدا هم قرار بگیرد.

بله؛ اگر کسی از راه تعقل، به ذات خدا بخواهد برسد، به کفر می‌رسد. اما منبع شناخت انسان، فقط قوه عقل نیست. اگر معرفت از راه دل باشد، نه‌تنها به کفر نمی‌کشد، بلکه به واقعیت‌های صفات خدا می‌رساند.[۹]

خداوند در سوره «صافات»، در آیات «۱۵۹و۱۶۰» می‌فرماید:

«سُبْحانَ اللَّهِ عَمَّا يصِفُونَ إِلاَّ عِبادَ اللَّهِ الْمُخْلَصِينَ».[۱۰]

خود این آیه نشان می‌دهد که درِ معرفت بسته نیست و امکان راه‌یابی به صفات الهی وجود دارد. چون خداوند در این آیه استثنا زده است.[۱۱]

معرفت فطری خداوند متعال

البته ارزش عقل بالاست، اما در مورد خدا و صفات او، منبع دیگری برای شناخت، لازم است که باعقل، تقابل ندارد. این دو منبع، دو نورانیت هم‌جوار هستند[۱۲]؛ اما منبع، منبع دیگری است.از راه فطرت باید به خدا رسید. فطرت، ما را به مرحله مخلَصین می‌رساند. مخلِص هم نمی‌تواند خدا را توصیف کند.[۱۳]

ریشه افراط و تفریط‌های ما به نام مذهب و دین، از این است که خدای ما خیالی است و اعتدال در آن نیست. اما آن‌کسی که حنیفاً است (یعنی پاك از هرگونه تندی و کندی و...) این‌گونه نیست، بلکه ایمانش به خدا فطری بوده و در صراط مستقیم است.

شبهه فکری را جواب گفتن، زیاد سودی ندارد. اگر فطرت شکوفا شود، بسیاری از سؤالات، بدون توجیه حل خواهد شد.[۱٤]

قرآن کارهای نیك کسانی را عمل صالح می‌گوید که برخاسته از فطرت باشد؛ وگرنه یک مشت خیالبافی است؛ کار در خیال تو خوب است.

خداوند در سوره «کهف» آیات «۱۰۳ و۱۰٤» می‌فرماید:

«قُلْ هَلْ نُنَبِّئُكُمْ بِالْأَخْسَرِينَ أَعْمالاً الَّذِينَ ضَلَّ سَعْيهُمْ فِى الْحَياةِ الدُّنْيا وَ هُمْ يحْسَبُونَ أَنَّهُمْ يحْسِنُونَ صُنْعاً»[۱۵]

آن‌هم درحالی‌که خیال می‌کنند که آن‌ها خیلی زیبا و جالب کار می‌کنند و خودشان را راضی می‌کنند که چه عالی فلان کار را آن جام می‌دهند. **ضَلَّ سَعْيهُمْ فِى الْحَياةِ الدُّنْيا،** کوشش ایشان در زندگی این دنیا تلف‌شده و می‌پندارند که رفتار نیکو دارند.

کسی که از خودش راضی شد، دیگر راهش بسته

شده است، چون تا احساس درد نکند، دنبال درمان نمی‌رود.

خداوند در سوره «روم» آیه «۳۰» می‌فرماید:

«فَأَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفاً فِطْرَتَ اللَّهِ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيها لا تَبْدِيلَ لِخَلْقِ اللَّهِ ذلِكَ الدِّينُ الْقَيِّمُ وَ لكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لا يعْلَمُونَ»[۱۶]

نکتهٔ تکان‌دهنده این آیه، این است که بسیاری از مردم نمی‌دانند که باید از راه فطرت به دین قیّم (استوار) رسید. این علم که از راه فطرت به آن می‌رسیم، دایره‌اش وسیع‌تر از منبع عقل است، اما آن را هم شامل می‌شود.

نشانه‌هایی از ایمان فطری

سؤال: چرا این معرفت در دست عده معدودی افتاد؟ اگر این‌همه مهم بود، باید طوری می‌شد که همه در این

راه می‌افتادند، پس چرا چنین نشد؟

اتفاقاً این سؤال ماست که چه عواملی در تاریخ دخالت کرد و چه عواملی باعث شد که به اینجا برسیم؟

اصلاً اشخاص که هستند که ما با تعداد آن‌ها، به ارزش علم برسیم[۱۷]؟! میلیون‌ها سال بود و این علم، در پرده غیب بود. با حق باید اشخاص را سنجید، نه این‌که حق را با اشخاص بسنجیم.[۱۸]

نشانه‌ای از ایمان فطری: «**... أَنْ تَقُومُوا لِلَّهِ مَثْنى وَ فُرادى**»[۱۹] [۲۰]

وقتی به دعای کمیل ۵۰۰۰ نفر می‌آیند و با آخرین صدا و هنر، آن را می‌خوانی، اگر دفعه بعد فقط ۳ نفر آمد بازهم نباید حالت فرق کند. در تنهایی و شب هم نباید حالت فرق کند. وقتی به مراسم می‌روی و سر راه ۱۰ نفر هم دهن‌کجی و مسخره می‌کنند، نباید حالت فرق کند؛ وگرنه آن حالات بر مبنای خیالات و جوّ است.

آیه فطرت

خداوند در سوره «روم» آیه ۳۰ می‌فرماید:

«فَأَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفاً فِطْرَتَ اللَّهِ الَّتِى فَطَرَ النَّاسَ عَلَيها لا تَبْدِيلَ لِخَلْقِ اللَّهِ ذلِكَ الدِّينُ الْقَيمُ وَ لكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لا يعْلَمُونَ »[۲۱]

معنای وجــه[۲۲]

«وجه هر شیئ، یعنی حقیقت هر شیئ» علت این‌که در اشیاء، به یك قسمت از رویه چیزی، وجه می‌گویند، آن است که بیشترین بُعد حقیقت آن شیئ را بروز می‌دهد، به همین دلیل نام حقیقت را به جزء آن می‌گذارند.[۲۳] (اسم کل را به جزئش می‌گذارند.)

مثلاً هنگامی‌که کسی صبحانه‌ای را حاضر می‌کند (شامل چای، سفره، پنیر، نان، کره و...) می‌گوید چایی حاضر است. (چایی جزئی از کل است.) در مورد انسان هم، صورت را وجه گویند. چون بیشترین حقیقت انسان را (لامسه، بینایی، چشایی، شنوایی، بویایی، تفکر و...) ظهور می‌دهد. یعنی اسم کل را به جزء گذاشته‌اند.

وگرنه (در مفهوم این آیه) صورت را به کجا و کدام سمت می‌خواهی بگیری؟!

معنی آیه: تمام حقیقت و موجودیت خود را توجه بده. (قوام‌بخش)[۲۴]

فرق تمرکز و تفکر و تعقل و توجه

برای روشن شدن معنای آیه، معنای تمرکز، تفکر، تعقل و فرق آن‌ها را باید دانست تا مطلب، کاملاً واضح

شود.

تمرکز، معنای عامّی دارد. وقتی حرکت‌های مختلف را بر یك نقطه خاص جهت دهیم، بر آن نقطه، تمرکز داده‌ایم. ما اگر یك سطل را در نظر بگیریم که ٤ یا ٥ سوراخ دارد، آب در خروج از سطل به آن‌ها پخش می‌شود. اگر همه سوراخ‌ها را بگیریم و آب فقط از یکی از آن‌ها بیرون بیاید، آب را به آن یک سوراخ تمرکز داده‌ایم؛ همان‌گونه اشعه خورشید توسط عدسی در کانون عدسی متمرکز می‌شود.

در **تفکر**، ذهنمان را که به جهات مختلف همچون شنیدنی‌ها و دیدنی‌ها و تخیلات و انواع و اقسام چیزهای مختلف حرکت می‌کرد، به‌سوییک‌چیز حرکت داده و بر روی آن شی واحد تمرکز دادیم؛ حرکت‌های پراکنده آن را جمع کردیم و از یك معلوم به سوی یك مجهول مشخص جهت دادیم ؛اینجا داریم تفکر

می‌کنیم. وقتی ذهن را به این مجهول تمرکز دادیم، می‌توانیم آن مجهول را قوی‌تر دریابیم.

خود ذهن و فکر، یکی از ابعاد ۷۵ گانه عقل است. اگر خود عقل را بر چیزی تمرکز دهیم، **تعقل** است. یک‌وقت هم هست که خود حقیقت خودمان را در خودمان، تمرکز می‌دهیم، این **توجه** است.

در خود تمرکز، قدرت و خاصیتی است که اثرو نمود آن حرکت‌ها که تمرکز داده‌ایم، چندین برابر می‌شود. مثل عدسی که در اثر تمرکز اشعه، تخته رامی‌سوزاند.یا این‌که وقتی مسئله‌ای را نمی‌فهمیم،اگر همه حرکات ذهن را بر آن تمرکز دهیم،قدرت آن بیشتر می‌شود و می‌تواند مجهول را دریابد. تمرکز چنین قدرتی دارد و این روشن است.

اما نکته مهم و قابل دقت، در بحث « توجه» این است که:

«وجه» یعنی حقیقت انسان؛ توجه این است که حقیقت انسان در خودش توجه پیدا کند.

بین تفکر و تعقل، با توجه فرق است. در تفکر یا تعقل، یك تفکر کننده است، یك فکر و یك مجهول. اما در «توجّه»، البته توجه بر خود و به فطرت خود، توجه کننده خودش است، خود توجه هم خودش است و توجه شونده هم خودش است. اینجاست که مطلب خیلی دقیق است. اگر کسی بتواند چنین وضعیتی را در خود پیدا کند؛ وقتی تمرکز کرده، اثر آن در تفکر و... این‌همه آثار دارد؛ حال اگر حقیقت انسان، خودش در خودش تمرکز پیدا کند، چه می‌شود؟! چه چیزهایی را شناخت پیدا می‌کند. آثار این کار، آن‌قدر زیاد است که فقط می‌توان گفت که انسان، تولد جدیدی پیدا می‌کند!

اما در توجه مشکلاتی است که تا آن‌ها رفع نشود، توجه حاصل نمی‌شود.

شاید در تفکر بتوان با تمرین، این کار را انجام داد. مثلاً بعضی از مرتاضان با تمرکز ذهن، اراده را بالا می‌برند و در اثر آن، می‌توانند در چیزهایی تصرف کنند و کارهای شگفت‌انگیز انجام دهند و خدا را هم نشناسند. این خیلی مشکل نیست؛ اما توجه به خود، برای هیچ احدی ممکن نیست. فقط از یک‌راه ممکن است و آن هم این است که با قوانین قرآن و مسیر الهی می‌توان به آن رسید.آن‌قدر ظریف است که اشتباهات کوچك هم نمی‌گذارد به آن برسد. بنابراین در تمرکز، ذهن فقط روی شیئی تمرکز می‌کند؛ نه همه حقیقت و موجودیت انسان. البته تمرکز ذهن هم قدرت زیادی دارد و این‌همه علوم و فنون و تکنولوژی محصول همان است.

اما در کتاب «اصول کافی»، باب «عقل و جهل»، امام در تعریف عقل، ۷۵ نیرو برای عقل می‌شمارد که

ذهن یکی از آن ۷۵ تاست.[۲۵] یعنی کسی که تمرکز ذهن می‌کند، یك هفتاد و پنجم عقل خود را متمرکز می‌کند.

حال اگر تعقل کند، به کجا می‌رسد؟! تازه، عقل یکی از ابعاد حقیقت انسان است؛ نه تمام حقیقت او. حال اگر توجه کند، یعنی تمام حقیقت خود را تمرکز دهد، چه می‌شود؟! دیگر غرور و دماغ باد کردنی نمی‌ماند. حرارت شعله طوری است که همه منیّتش را می‌سوزاند و او را در آن شعله، حل می‌کند. منابع شناخت و جایگاه هرکدام بحث مهمی دارد که ان شاءالله در جلسات بعد عرض خواهد شد.

دین و فطرت در انسان

«تمام حقیقت خودت را به دین تمرکز بده». دین کجاست؟ به کجا توجه کنم؟ تمام حقیقت خودت را به خودت توجه بده، دین در چیزی جدای از خودت

نیست.

مثال: رادیویی را در نظر می‌گیریم. همه قطعات این رادیو بر اساس نظمی خاص، چیده شده و با این نظم و هماهنگی که با قوانین و فرمول‌های طبیعت دارد، این ظهور را دارد که امواج الکترومغناطیسی به صدا تبدیل کند. حال سؤال این است که آیا اول، این قطعات، از کارخانه درآمد و بعد فهمیدیم که چنین قوانین و فرمول‌هایی در طبیعت وجود دارد؟ اگر کارگاهی فکر کنیم، بله. مسئله این‌طوری است. یعنی یك مکانیك، وقتی با این رادیو کار می‌کند و در اثر کار کردن، تجربیاتی کسب می‌کند و بعد احیاناً به قوانین و فرمول‌های الکترومغناطیس، پی می‌برد. اما از دیدگاه یك مهندس، دقیقاً برعکس است. قبلاً قوانین در نظام هستی (عالم مجرد) وجود داشت و این آقای مهندس، از آن قوانین، مطالب را گرفته و نمود و ظهور این رادیو

را بر اساس آن قوانین ریخته است.

یعنی قوانین بر پایه رادیو پابرجا نشده است؛ بلکه این دستگاه رادیو بر مبنای آن قوانین، پابرجا شده است. اگر هزاران رادیو را هم خردکنیم، قوانین مجرد، بر ثبات خود ثابت هستند و اصلاً هیچ‌گونه تغییری در آن قوانین به وجود نمی‌آید و هیچ قدرت تصرفی در انسان‌ها، بر آن قوانین وجود ندارد. یعنی این قوانین، تغییرناپذیر و فوق بشری است و قابل‌دسترسی از جانب هیچ‌کسی نیست.[۲۶]

انسان، با رادیو فرقش در این است: رادیو با چنین تشکیلاتش نمی‌تواند این معنای حقیقت خود را بفهمد. یعنی از یافتن خودش، عاجز است. حتی نمی‌تواند بفهمد که من هستم یا نه. اما انسان این شعور را دارد که بفهمد منِ انسان، بر اساس یك سری قوانین مجرد و بسیار دقیق ریخته شده‌ام. یك سری فرمول‌هایی در

عالم مجرد است که خود انسان بر آن قوانین دسترسی ندارد و این انسان بر اساس آن قوانین ریخته شده است. آن همان فطرت انسانی است.

رادیو چه به آن قوانین و... برسد یا نرسد، واقعیتش همین است و تغییر نمی‌کند. اما اگر انسان از این عالم به رهد و به آن قوانین و فرمول‌ها برسد، انسان کاملی را می‌بیند که حقیقت دین (فطرت) هم همین است.

بعضی‌ها می‌گویند: دین، همان قوانینی است که انسان بر مبنای آن زندگی می‌کند و این قوانین، اکثراً قراردادی است. ولی دین قرآن و خدا از این سنخ نیست، یعنی این‌گونه نبوده که انسانی بوده و بعد یك سری قوانین برای اداره آن آمده باشد.

ای انسان! دین تو قبل از این‌که تو، خود را کسی بدانی به شکل آن قوانین بوده است و تو بر اساس آن، آفریده‌شده‌ای و آن، دین قیّم است و قراردادی نیست و

هرچه بتوانی آن را بیشتر بفهمی و مثل آن شوی به تکامل می‌رسی.

معنای حنیف[۲۷]: کسی که بر جای باریکی حرکت می‌کند، از ترس این‌که نکند این‌طرف و آن‌طرف بیفتد، به پاها و حرکت خود کاملاً توجه می‌کند. این را حنیف می‌گویند.[۲۸]

وقتی به این دقت و توجه رسیدی، به«**فطرة اللّه**» می‌رسی که «**فطر الناس علیها**». نه یك فرد بلکه آفرینش همه انسان‌ها بر اساس آن انجام شده است.[۲۹]

این آفرینش طوری نیست که بشر بتواند آن را دستکاری کند؛ این دین پابرجاست و تغییرناپذیر. اگر انسان، از دین چنین معنایی بفهمد، از مفهوم‌های خیالی از دین، که واژه‌هایی است که در کتاب‌ها نوشته شده، بیرون می‌آید. خدا می‌فرماید: در حقیقت خود،

چیزی است که از خودت به خودت نزدیک‌تر است.[۳۰]

اما در عین حال خدا به ما گوشزد می‌کند که مغرور نشویم. وقتی بچه بودی با آن رادیو فرقی نداشتی و از گریه خودت هم خبر نداشتی و بعد این قدرت شناخت نفس را خدا به تو داد و گرنه چیزی نبودی.

انسان، به میزان شناختش، آثارش ظهور می‌کند.[۳۱] اولین مطلب آیه، دستور توجه است. خاصیت تمرکز، همین است. مثل تمرکز اشعه خورشید که آثار خود را نشان می‌دهد.

اینجاست که مسأله رهبری انبیا با دیگر رهبران، فرق می‌کند. فیلسوف و سیاستمدار، دستگاه‌های مکتبی را بر چه مبنایی ساخته است؟! اما قوانین انبیا، قراردادی نیست؛ بر اساس سرشت آفرینش انسان است که آن قوانین قبل از انسان بوده است.

تفاوت دین و فطرت

از آنجایی‌که بحث فطرت، بحثی بسیار مهم و در معرفت دینی نقش اساسی دارد، و از طرفی تقریباً یکی از بحث‌های جدیدی است که بزرگان در این زمان‌های اخیر طرح می‌فرمایند، به نظر رسید که یك مقدار دقیق‌تر و ریزتر این بحث مطرح شود؛ چون یك مطلب زیربنایی است.

اوایل بحث‌ها، در مورد فطرت و مخصوصاً در مورد آیه ۳۰ سوره روم «**فَأَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفاً فِطْرَتَ اللَّهِ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيها**» توضیحاتی داده شد.

چکیده جلسات قبل این بود که بالاخره هر موجودی بر اساس فرمول‌های ثابت و محکمی ساخته‌شده است که این فرمول‌ها و قوانین، در عالم مجرد هستند و ساختار موجودات بر اساس آن‌ها ریخته شده است. مثالی عرض کردیم، گفتیم مثلاً دستگاه رادیو یک

سیستم مادی است، ولی بر اساس قوانین فیزیك، ریاضی، الکترونیك و... ریخته شده است. یعنی قبل از بودن آن رادیو، این قوانین در هستی به‌صورت یك حقیقت واحد بود؛ یعنی این‌طور نیست که هزاران دستگاه رادیو را بسازیم و باز وبسته کنیم و بعد قوانین را ایجاد کنیم. مسئله، از آن‌طرف است یعنی اول فرمول‌ها و قوانین بوده، و بعد قوه عاقله انسان این رادیو را طبق آن قوانین پی‌ریزی کرده است. حال انسان هم که پیچیده‌ترین موجود است، بر اساس یك قانون مجرد که در نظام هستی است، ساخته‌شده است. افراد انسانی رشد می‌کند و بیشتر می‌شود، اما آن حقیقت که انسان بر مبنای آن شکل یافته، قبل از افراد انسان وجود داشت؛ همچنان که آن فرمول‌های ریاضی و فیزیك و الکترونیك و... قبل از آن رادیو وجود داشت.

وقتی صحبت از دین می‌شود و خدا می‌فرماید:

«**فأَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ**»، این دین (اگر دقیق باشیم) همان قوانین ثابت مجردی است که این انسان، طبق آن ریخته‌گری شده است. پس دین، یک‌چیز قراردادی نیست که ما برای خوشبختی خودمان دنبال آن باشیم و بعد از رسیدن به آن قوانین و پیروی از آن‌ها به خوشبختی برسیم، یعنی «ما»یی باشد و دینی جدا از این ما وجود داشته باشد.

این دین، نه‌تنها جدای از من نیست، بلکه عمیق‌تر از ساختار من است. وقتی من به دین توجه می‌کنم، به آن حقیقت توجه می‌کنم.

شبهه‌ای که در مورد آیه «**فأَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفاً فِطْرَتَ اللَّهِ الَّتِی فَطَرَ النَّاسَ عَلَيها**» احتمال می‌رود ایجاد شود، این است که در نگاه اول به ذهن می‌رسد که آیه، دین را همان فطرت معرفی می‌کند، یعنی به این قوانین توجه بکن و ذات وجود تو آن قوانین است. وقتی

توجه به آن قوانین می‌کنی، یعنی توجه به فطرت می‌کنی، درنتیجه مشتبه می‌شود که منظور از دین، همان فطرت است یا برعکس. اما آنچه توضیح دقیق می‌خواهد، إن‌شاءالله خدا کمك کند در حد وسع خود، به عرض برسانیم، این است که این دین، فطرت نیست. فطرت عمیق‌تر از دین است.

قوانینی که بر اساس آن ساخته‌شده‌ایم (حالا آن فرمول‌ها و قوانین هر چه هست، به‌جای خود) آن‌ها مدوّن گردیدند و دین شدند. اما فطرت، یك حقیقت بسیار دقیق‌تر از این دارد.

معنا و حقیقت فطرت

ازنظر لغت، می‌فرمایند «فَطَرَ» پاره کردن و شکافتن چیزی است به طول آن[۳۲]؛ پس اگر به‌صورت طولی یکپارچه را چاك بدهیم، می‌شود « فَطَرَ».

ازنظر قوانین علم لغت، «فطرت» اساساً نوع است. فطرت یعنی نوع خاصی از آفرینش؛ یعنی چیزی را به‌گونه‌ای ساختن، که دارای خواصی بشود[۳۳]. این فطرت ویژگی‌هایی دارد که در صنع و خلق و... نیست، این مربوط به فطرت است، اگر یك سری قوانینی از آن ظهور پیدا کند، آن طرز ساختن مخصوص فطرت می‌شود. مثالی را عرض می‌کنیم:

مثلاً قطعاتی در کارگاه وجود دارد؛ (البته مثال، خیلی ناقص بوده و در حد تقریب به ذهن هست) این‌ها را طوری به هم پیوند می‌دهیم که دارای خاصیتی می‌شود، مثلاً رادیو ساخته می‌شود و صدا و امواجی می‌گیرد و پس می‌دهد، درجات امواج را کم و زیاد کرده و خواصی را پیدا می‌کند. همان قطعات بی‌خاصیت با این ساختار دارای خواصی می‌شود.

در معنای فطرت الله «**فِطْرَتَ اللَّهِ الَّتِی فَطَرَ النَّاسَ**

عَلَيها» نیز می‌فرمایند: خداوند عدم را به‌صورت طولی می‌شکافد و از شکافته شدن طولی عدم، موجود ظهور پیدا می‌کند، این می‌شود فطرت خداوندی[۳۴]. حالا این عدم که به‌صورت طولی پاره می‌شود و موجودات ظهور پیدا می‌کنند، دارای خواصی می‌شود. پس فطرت، خود خواص شد[۳۵]. فطرت از نظر تحقق، قبل از آن فرمول‌ها بود که این سیستم روی آن تشکیل‌شده است، و آن‌هم طوری که عدم پاره می‌شود و این موجود ظهور پیدا می‌کند.

فرق فطرت و ابداع

ما اگر به فطرت، به‌عنوان نوع خاصی از ساختار نگاه کنیم، خواهیم دید که با واژه‌های دیگر، یك تفاوت اساسی دارد. کلمه «بدیع» هم یك آفرینش نوظهور است. اما در این واژه، توجه به خود این موجود است که یک‌چیز نوظهور است. در بدیع توجه به عدم نداریم،

امـا در فطـرت، هــر آن، آن عدم بـاوجـود، بـه‌صورت یکـجا و بـا هم به ذهن می‌آید. مگر چنین چیزی می‌شود؟! و اگر باهم به ذهن بیایند چه تأثیری دارند؟! تأثیرش را در قالب یك مثال سعی می‌کنیم روشن کنیم:

فرض کنیم وارد روشویی می‌شویم و دست‌ها را با صابون می‌شوییم و بعد هم صابون را با آب از دست‌ها می‌شوییم و با حوله خشك می‌کنیم. اما یک‌وقت هم هست که وارد روشویی می‌شویم و همین‌که به دست‌ها صابون زدیم، ناگهان می‌بینیم که آب قطع شد. مخصوصاً اگر این قطع شدن آب چند بار تکرار شود. حال، این دفعه می‌خواهیم دست‌ها را بشوییم، وضع‌مان غیر از دو روز پیش است که فقط با آبِ موجود سر و کار داشتیم. می‌گوییم «آب هست یا نیست؟» احساس خاصی داریم؛ یك حالت معلق. چرا؟ چون عدم آب و وجود آب را همراه هم در ذهنم توجه می‌کنم. خوب این

در زندگی خیلی اتفاق می‌افتد.

در فطرت، عرض کردیم که توجه به شکافته شدن عدم است. تا این عدم، بازشده و پرده برداشته می‌شود، موجود است، و اگر لحظه‌ای نباشد، اصلاً موجود دارای مفهوم هم نیست که بگوییم: خوب، عدم رفت و موجود آمد! خود آن لحظه که عدم پاره می‌شود، وجود ظاهر می‌شود، این‌یک حساب عجیبی است. خوب اگر دقت کنید این انسان (فرد انسان) تا به این دنیا می‌آید، اولین لحظه‌ای که وارد عالم طبیعت می‌شود یك قوه و نیروی اولیه‌ای دارد، حتی در آن لحظه اکسیژن هوا را هم نکشیده است. این یک قوه‌ای دارد که با آن قوه، این حرکت اولیه شروع می‌شود و تنفس انجام می‌گردد و قلب کار می‌کند و شش‌ها حرکت می‌کند و...، همه این‌ها از نوع حرکت است و این حرکت از همان قوه اولیه است. این قوه اولیه، خودش حرکت را ایجاد کرد

و این عضلات و تنفس و قلب و... را به حرکت درآورد. این حرکت، در واقع این قوه را به‌صورت بسته‌هایی به بدن برده و نیروها را به آن قوه می‌دهد و آن قوی‌تر شده و بر قدرتش افزوده می‌شود. با حرکت و نیروی اولیه خودِ قوه، این دستگاه گوارش را به حرکت درآورد و هضم صورت پذیرفت و از این حرکت دستگاه گوارش، خودِ قوه، قوت پیدا کرد تا از این قوت به‌دست‌آمده، استعداد تغذیه بالاتری را در قدرت خودش ایجاد کند. یعنی آن نیروی جذب غذا و تغذیه در لحظه اولیه با ۱۰ ماه بعد یکی نیست.

در ظاهر تغذیه، قوه را بالا می‌برد و قوه‌ی بالا، استعداد تغذیه را بالا می‌برد و بر روی هم تأثیر می‌گذارند اما آنچه حرکت می‌کند، نیروی اولیه است. آن نیروست که غذا را هضم می‌کند و نیروی خودش را بالا می‌برد. هرچقدر این نیرو افزایش می‌یابد، قدرت بیشتری را

بروز می‌دهد؛ تا جایی که تفکر و دیدن و شنیدن و شنوایی و... همه از رشد این نیروی اولیه، بروز و ظهور پیدا می‌کنند. پس وقتی انسان از درون، استعدادش شکوفا می‌شود، تمامی ابعاد انسان به تناسب شرایط و استعداد، ظهور می‌کند ولی همه این‌ها یك حقیقت بیشتر نیست؛ این‌ها ابعاد آن حقیقت است.

به‌طور مثال اگر یك درخت را در نظر بگیریم، این درخت هرچه بزرگ‌تر می‌شود، شاخه پیدا می‌کند. اما هرچه به درون نگاه کنیم، این‌ها همه یک‌تنه بیشتر نبودند. ساقه‌ها نیز از آن شاخه جدا می‌شوند؛ ده‌ها ساقه در یك شاخه، ده‌ها شاخه در یک تنه قرار می‌گیرد. حتی آن میوه هم تمام حقیقت و موادش، از این تنه حرکت می‌کند.

پس انسان، یك نیرو و یك «من» بیشتر نیست. اما هرچه بیشتر باز می‌شود، به صورت‌های متفاوت بروز

می‌کند، مانند بینایی. ببینید بینایی، چقدر صورت‌های مختلف مثل انواع رنگ‌ها، شکل‌ها و انواع چهره‌ها و... را می‌پذیرد؟! اما وقتی برویم به درون، یك حقیقت بیشتر نیست و آن بینایی است. و تازه بینایی و شنوایی و... همه در اتصال به تنه‌ی درونی‌تر، تبدیل به یک قوه می‌شوند و لاغیر. به‌عبارت‌دیگر وقتی به درون درخت رفت، تبدیل به یک‌تنه و قوه شد. این قوه‌ها مانند قوه هاضمه و قوه تفکر و... همه تبدیل به یک حقیقت می‌شوند که از آن تعبیر به «من» می‌شود. در درون دیگر، تفاوتی نیست.[۳۶]

این تنه وقتی رشد کرد و به شاخه‌ها رسید، شاخه‌های این تنه نسبت به هم استقلال و کثرت دارند اما در تنه اولیه چطور؟ یک‌چیز بیشتر نیست. قوه‌ها هم همه در «من» جمع شدند. وقتی بتوانیم به این مرحله از شکوفایی استعداد برسیم، آنجا می‌توانیم به مرز

فطرت برسیم. هنوز به فطرت نرسیدیم، در این‌طرف وجود هستیم، اگر بتوانیم به «من» برسیم، آنگاه آماده درک معارف خواهیم شد.

فرق «من» با رادیو این است که رادیو نمی‌تواند بفهمد که من قبلاً، قطعاتی بی‌خاصیت بودم و الآن من شدم. اما من می‌توانم بفهمم که قبل از این عالم طبیعت بودم و آن **ربّ** که مرا از عدم، به وجود آورد، یعنی چه؟![۳۷] وقتی این معنا را متوجه شد، آنجا به فطرت رسیده است. همچنان که حضرت علی(علیه‌السلام) می‌فرمایند: «**مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ**»[۳۸] ملاحظه می‌کنید که در بین این همه اسماء الهی حضرت لفظ «**عَرَف خالِقه**»، «**عَرَف بارِئَه**»و... را نفرمودند؛ چراکه رسیدن به فطرت با این روش، معنای «ربّ» را به همراه دارد.

پس فطرت یك وضعیت خاصی از خلقت است که

این نوع خاص خلقت، خاصیت آفرین است و اگر این انسان، آن خواصی که روی آن ریخته شده است را بفهمد، معنای دین را متوجه می‌شود.

سیر رسیدن به فطرت

الآن ما که این فطرت را خاموش کردیم، چه کنیم؟ در کتب روایی، حدیثی قریب به این مضمون هست که: وقتی بچه گریه می‌کند، تا چهار ماه او را نزنید. چرا؟ چون تا چهار ماه احساس می‌کند، فقط خداوند هست که حاجاتش را برآورده کرده و او را پرورش می‌دهد اما به آن احساسش، خودآگاهی ندارد. چهار ماه که گذشت، این فطرت بیچاره شروع به تاریك شدن می‌کند. البته هنوز هم نورانی است. در این چهار ماه نیز او را نزنید، چون احساس می‌کند که خداوند، به‌واسطه نور پیامبر(صلی الله علیه و آله) حوائجش را به آخر

می‌رساند؛ لذا از خدا می‌خواهد که به پیامبر بدهد تا به‌واسطه او به خودش برسد. و در چهار ماه سوم، احساس می‌کند این رشد توسط پدر و مادر به او منتقل می‌شود و دعا می‌کند که خدایا به آن‌ها بده تا از آن‌ها بگیرم. لذا در این چهار ماه نیز او را نزنید.[۳۹]

چه نکته‌های دقیقی را می‌خواهد بفهماند؟! نان وقتی از تنور بیرون می‌آید، آن گرمای تنور را دارد ولی بعد، فضای بیرون آن را سرد می‌کند. به جایی می‌رسد که کپك می‌زند! چهار ماه اول، همه توحید است. چه دقتی می‌خواهد که انسان بچه‌ی یکی‌دوماهه را خوب و با دقت نگاه کند.

در تعریف عصمت می‌فرمایند که آن چهارده بزرگوار، آن حالت را که در یکی دو ماهگی توجه داشتند، همان حالت تا لحظه آخر حیاتشان باقی بود؛[۴۰] ولی بقیه انسان‌ها، به نحوی فطرتشان گرفتار شده است و این

یک گرفتاری عمومی است واز طرفی ما نمی‌توانیم از چنان فطرتی برخوردار باشیم که ما را وادار به دین کند، درست است که اختیارداریم اما اگر آن حالت باشد، فطرت نمی‌گذارد گناه را انجام دهیم.[۴۱]

پس چاره چیست؟ آیه می‌فرماید: «**أَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ**». لااقل از این‌طرف بیا. حال که فطرت به‌هم‌خورده، بیا به‌طرف آن دین، آنگاه خودبه‌خود به فطرتی می‌رسی که از آن جداشده‌ای، یعنی بیا به طرف آن قوانین. منتها آن زمان (دوران اول تولد)، به این احساست، خودآگاهی نداشتی، اما الآن خودآگاهی هم خواهی داشت و این است که لذت دارد.

بازهم تأکید می‌کنم که فطرت، خود این قوانین نیست؛ خود این دین نیست. توجه به دین و نظام آفرینش بکن که فطرت خدا، توجه به آن قانون را برای تو وادار می‌کند. (البته به‌صورت جبری)[۴۲]

خدا انسان را بر اساس آن فطرت آفرید، نه بر اساس آن قوانین؛ پس فطرت عمیق‌تر از قوانین شد یعنی رادیو، نه بر اساس قوانین، بلکه بر اساس «فطرت» آفریده‌شده است.

این فطرت و توجه به دین هم مانند مثال تأثیر تغذیه و قوه اولیه در بالا رفتن استعداد قوه چنین حالتی دارد. هرچه فطرت قوی‌تر می‌شود، توجه به دین هم قوی‌تر می‌شود و درنتیجه انسان را به «ربّ» می‌رساند. اسلام را دین توحید می‌گویند چون انسان را به «ربّ» می‌رساند اما نه خدای خیالی، بلکه به خدای فطری؛ ولی اکثر خداها، خیالی است.[۴۳]

ان‌شاءالله از برکات خلقت بهره ببریم، نه از برکات دو کیلو فلان چیز که در حقیقت باید وسیله‌ای برای برکات خلقت باشد نه این‌که مستقلاً مورد هدف قرار گیرد.

معرفت‌های فطری

در بحث فطرت گفته شد که فطرت، نوع خاصی از خلقت است و آن این‌که خداوند عدم را به‌صورت طولی پاره می‌کند و از خزینه وجود، موجودات ظهور پیدا می‌کنند. پس هر موجودی، فطرت دارد. اعم از موجودات زنده و غیرزنده، آسمان‌ها و زمین و هر چه در آن هست، هر موجودی به‌عنوان موجود، فطرت دارد. منتها این انسان است که می‌تواند به فطرت خود برسد و فطرت خود را احساس بکند و راهش همان توجه تام و تمام به دین است؛ آن‌هم باحالت «حنیف».

سؤالی که شاید به ذهن برسد، این است که عدم، چگونه پاره می‌شود؟ وقتی عدم است، پاره شدن چه معنا دارد؟ اینجاست که در ارتباط بین وجود و عدم، دقتِ لطیف‌تری لازم است. معنای عدم، همراه مفهوم

وجود، در ذهن مفهوم پیدا می‌کند. همچنان که معنای وجود نیز، در برابر عدم مفهوم پیدا می‌کند چرا که «**تُعْرَفُ الاَشْیاءُ بِاَضْدادِها**». شناخت هر کدام، در شناخت دیگری تأثیر می‌گذارد. مفهوم تاریکی همراه مفهوم روشنایی در ذهن پیدا می‌شود و برعکس.

مطلب دوم این است که این دو مفهوم، درعین‌حال که ضد هم هستند، وقتی در یك حقیقت بالاتر قرار می‌گیرند، آن‌وقت آن مفهوم خود را از دست می‌دهند، و هلاك می‌شوند. این‌ها در فضای خود به‌عنوان زیرمجموعه یك حقیقت، در برابر هم دیگر ماهیتی پیدا می‌کنند.

این سؤال‌ها در فضای این دو مطرح می‌شود. وقتی در فضای بالاتر قرار گرفت، دیگر مطرح نیست. مانند تاریکی و روشنایی که در فضای خودشان با هم دیگر تضاد دارند و مفهوم مستقل از هم دارند. اما وقتی به

فضای بالاتر رفتیم، یعنی فضای وجود، دیگر تاریکی و روشنایی، مفهوم خود را از دست می‌دهند، می‌شوند: «وجود تاریکی» و «وجود روشنایی». وقتی به خود وجود توجه کنیم، نه مفهوم تاریکی مطرح است و نه روشنایی، بلکه فقط وجود مطرح است. اما وقتی به زیرمجموعه می‌آییم، می‌گوییم: وجود تاریکی و وجود روشنایی؛ اینجا این وضعیت پیدا می‌شود.[۴۴]

این از باب مثال، یک سؤالی برای خود عدم و وجود بود. عدم و وجود، در فضای خود چنین سؤالی را ایجاد می‌کنند اما وقتی بالاتر برویم، نه وجود مطرح است و نه عدم. وقتی به خود غیب می‌رسیم، به مقام حضرت احدیت می‌رسیم در اسماءالله آنجا دیگر صحبت از عدم و وجود نیست. این‌ها در میدان خود، این سؤال‌ها را ایجاد می‌کنند.

حقیقت غیبیه

وقتی به بالاتر از اسماءاللّه یعنی به حقیقت غیبیه برسیم (گاهی بدون توجه به این حقایق، آن مسائل را توجیه می‌کنیم؛ اما حقیقت غیبیه بالاتر از همه این فضاهاست حتی بالاتر از اسماءالله است)[۴۵] آنجا دیگر جواب این سؤال حل می‌شود.[۴۶] خود قرآن در سوره یس آیه ۸۲ وقتی صحبت از وجود می‌شود، می‌فرماید:

«إِنَّما أَمْرُهُ إِذا أَرادَ شَيئاً أَنْ يقُولَ لَهُ كُنْ فَيكُونُ»

با لفظ «**إنّما**» حصر کرده است. یعنی منحصراً شأنیت خدا این است. (امر، به معنای دستور نیست). هنگامی‌که اراده کند شیئی را، به آن شئ می‌فرماید: باش و آن موجود می‌شود؛ پس شیء وقتی موجود می‌شود که در اراده خدا قرار گیرد. قبل از این‌که شیئی، شیء باشد، اراده خدا است، که تا اراده می‌کند، شیئی، شیء

می‌شود. «**یقول**» نه این‌که با یک‌لفظ بفرماید؛ بلکه اصلاً این فعل خداست. تا اراده تعلق بگیرد، فعل ظاهرشده و شیء، موجود می‌شود.[۴۷]

عوالم توحیدی

اگر کسی به فطرت خود برسد و شناختی را که در مراحل توحیدی است، پیدا بکند، می‌فهمد که موجودات فعل خدا هستند، بنابراین آمادگی برای توحید افعالی را پیدا می‌کند. اگر بتواند بالا برود و به صفات خدا برسد، توحیدش، توحید صفاتی می‌شود.

مثالی عرض می‌کنیم: (البته بلاتشبیه نستعیذ بالله ـ فقط برای تقریب به ذهن مطرح می‌شود.)

ما وقتی به کسی می‌خواهیم شناخت پیدا کنیم، نزدیک‌ترین چیزی که شناخت پیدا می‌کنیم، افعال اوست: حرفی، کاری، فعلی از او صادر می‌شود، از

افعال او مستقیماً و سریع‌تر از هر چیز دیگر شناخت پیدا می‌کنیم. یعنی افعال او، ظهور صفات اوست و از این جهت افعال ظاهرتر از صفاتِ نفس است. بنابراین شناخت به‌وسیله افعال، زودتر فراهم می‌شود. اما هنوز، حقیقت نفس او برای ما باطن و مخفی است. آنچـه از آن نفس، ظهور کرده، صفاتی بوده که از آن صفات، این افعال بروز کرده است.

مثلاً کسی که نجاری می‌کند، صفتِ علمِ نجاری در او هست. ظاهرتر از آن صفت، کار نجاری اوست و یا شاعری شعری زیبا می‌سراید، صفت شاعری در او هست ولی شعر او (فعل او) ظاهرتر از آن صفت است. پس شناخت به افعال، نزدیک‌تر از شناخت صفات اوست و شناخت به افعال، به لحاظ ظهورش زودتر است از این‌که انسان به آن نفس، شناخت پیدا کند. منتها هنوز، صفات او و ذات حقیقت نفس او، در غیب

است. تا این‌که آن‌قدر شناخت به افعال، قوی‌تر شود که انسان به صفات آن نفس هم، شناخت پیدا کند. و بعد هم آن‌قدر پیش برود که آن نفس و ذات او برای او حاصل بشود. برای این‌که این افعال، هرچه به آن نفس نزدیك می‌شود، یکی می‌شود و هر چه به بیرون تابش پیدا می‌کند، کثرت پیدا می‌کند.[٤٨]

وقتی می‌بیند؛ بی‌شمار «دیدن» وجود دارد، ولی وقتی شعاعش به درون می‌رسد یك صفت بیشتر نیست و آن «دیدن» است. خود صفت، یک چیز بیشتر نیست و آن خود شخص «بیننده» هست و لاغیر. شنیدن نیز همین‌طور است: می‌شنود، خواهد شنید و... بی‌شمار فعل است، اما این‌ها از صفت شنونده بروز پیدا می‌کند. ظهور شنونده، فعل‌هایش شد، مانند شنیدن، می‌شنود و... اما وقتی به باطن می‌رود، یك صفت می‌شود وآن هم «شنونده». صفات دیگر مانند علم، اراده، قدرت

و... همین‌طور است.

به همین شکل اگر به رأس نقطه مرکزی برویم، نفس آن شخص می‌شود و دیگر صفت بینایی و شنوایی نیست، اراده و قدرت و... نیست. همه در یك فضای بالاتر رفتند و تبدیل به حقیقت نفس شدند. از این حقیقت نفس، اگر مدام به‌طرف باطن برویم آنگاه یکی می‌شود. حالا که من صحبت می‌کنم، قبل از این‌که صحبت باشد، صفت گویایی من بود و قبل از آن «من» بودم. اما قبل از این فعل، من بودم. بعد از این فعل، من هستم. با این فعل، من هستم، حین این فعل، من هستم. پس این فعل که ظهور پیدا می‌کند و فعل صادر می‌شود (صحبت کردن)، با یك دید سطحی هم قابل شناخت و ارتباط است، اما درك حقیقت «من» در باطن این فعل، یك معرفت دیگری می‌خواهد.

پس بنده وقتی صحبت می‌کنم، همچنان که آن فعل

روی آن صفت گویایی انجام می‌گیرد، به لحاظ آن صفت، این فعل از اسمی صادر می‌شود. آن صفت در مقام فعلیت فعل به‌صورت فعل، ظهور پیدا کرد، اما این فعل از اسمی صادر می‌شود تا به فعلیت برسد. در این آیه هم خداوند بلاتشبیه همین مسئله را می‌فرمایند.

معنای «کلمة اللّه»

در آیه[٤٩] لفظ «اللّه» را به کار نبرد بلکه لفظ «هُ» به‌کاررفته است. شما وقتی «هُ» را تلفظ می‌کنید، یک‌چیز خالص از هر حرفی است اما با همین «هُ» است که حروفات درست می‌شود. اگر صدا از حنجره نیاید، هیچ حرف دیگری ساخته نمی‌شود! از همین «هُ» این حروف ساخته شده‌اند و از این حروف، الفاظ درست شده‌اند و از آن‌ها، کلمه و کلمات به وجود آمده‌اند.

کلمه، درست است که لفظی است که از دهان برمی‌آید و معنایی را می‌رساند **اما «کلمة اللّه»** یعنی مخلوقات خدا.[۵۰]

«**أَمْرُهُ**» (امر او) یعنی شأنیت خدا این است که تا اراده، ظهور پیدا می‌کند، فعلیت هم ظهور پیدا می‌کند. پس اگر ما بتوانیم به‌طور حنیف و با توجه به این قوانین به فعل الهی توجه کنیم، ما را به توحید افعالی و صفاتی رسانده و به آن آگاهی می‌رساند. وقتی به فطرت رسیدیم، نمی‌نشینیم بگوییم این عدم چگونه پاره می‌شود؟ درک این مطالب، ذهنی نیست. مثلاً وقتی می‌خوابیم، آیا عدم را احساس می‌کنیم؟ آیا در خواب عدم یا وجود را حس می‌کنیم؟ هیچ‌کدام، رفتیم به یك فضای **لاأدری**. فطرت همان است؛ ما اگر به فطرت برسیم، حس می‌کنیم که چگونه از مخزن وجود، تولید می‌شویم؛ توحید افعالی این است. تا به این برسد،

آمادگی پیدا می‌کند که به توحید صفاتی و اسماء اللّه برسد، و همین‌طور انبیاء و اولیاء الهی و بزرگان چنین قابلیتی داشتند که به توحید ذاتی برسند.[۵۲۵۱]

پس مختصر بحثی بود در برابر این سؤال که چگونه عدم، شکافته می‌شود. ما تا در این فضا هستیم، این سؤال برای ما جوابی ندارد مگر این‌که حرکت کنیم و به توحید افعالی و فطرت برسیم. راه رسیدن به فطرت کجاست؟«**فَأَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ**».

اتفاقاً در آخر آیه می‌فرماید:«**وَ لكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لايَعْلَمُونَ**». این چه علمی است که بیشتر مردم به آن نمی‌رسند؟ اصلاً نمی‌شود رسید مگر با توجه تام و تمام و بدون هیچ گرایش خلافِ واقع به این قوانین، که اسمش «دین» است. وقتی به آن فطرت رسیدیم، این شبهه‌ها برطرف می‌شود. خدا إن‌شاءالله توفیق بدهد بتوانیم به برکت تربیت نفس، به فطرت برسیم و آن را که

با دست خود خراب کرده و بی‌خاصیت کرده‌ایم، درمان کنیم تا از برکات آن، که رسیدن به توحید است، بهره‌مند شویم.

علامت رسیدن به معرفت فطری

سوره یس، آیه ۲۲ می‌فرماید: «**وَ ما لِی لا أَعْبُدُ الَّذِی فَطَرَنِی وَ إِلَیهِ تُرْجَعُونَ**»[۵۳]

○ کسی که به فطرتش رسید، خودبه‌خود به خدایش رسیده است؛ اصلاً چاره‌ای جز این ندارد که تسلیم او شود. یك مسئله ظاهری و تعصبی و گروهی و مذهبی نیست. اصلاً هر انسانی به فطرتش برسد، بی‌چون‌وچرا تسلیم او می‌شود. اگر به فطرتش برسد، هم به خدایش می‌رسد و هم به معادش و آن‌وقت دیدش نسبت به خودش، یک مشت استخوان نمی‌شود.[۵٤]

- کسی که به فطرت رسید، دیگر نمی‌تواند خدا را عبادت نکند.
- این فطرت، سازنده‌اش را هم می‌بیند و بندگی او را می‌کند که این، نجات‌بخش است.
- خوب مشاهده می‌کند که من پیش او می‌روم. همه این‌ها حقیقت است؛ نه مفاهیم خشك و عجب‌آور.

در مورد رادیو، مواظب دستگاه هستی که اگر یك جزء این طرف یا آن طرف بشود، ممکن است دستگاه بسوزد. یعنی تسلیم آن دستگاه هستی. این مواظبت در مورد انسان، همان بندگی است. اگر این چیزها را مشاهده کند، همه چیز از بیخ و بن، شکل طبیعی به خود می‌گیرد.

موانع توجه به فطرت

یکی از موانع مهم که مانع می‌شود توجه به حقیقت خود بکنیم، تمام اعمالی است که مطابق دین و قوانین آفرینش ما آن جام نشده است.

بلاتشبیه مانند پارچه‌ای که گِلی شده است و آن گل هم خشک‌شده، پارچه دیگر امکان باز و بسته شدن ندارد. باید گل را شست و بعد پارچه را باز و بسته کرد. این فطرت، در اثر اعمال، آن‌قدر خشک‌شده که دیگر حتی حرکتی برای توجه خودش به خودش ندارد.

راه، فقط از اینجاست و تمام. اگر روی این، کار شد و به‌تدریج تمیز شد و آمادگی برای توجه به خود پیدا کردیم، کم‌کم آماده شناخت جدیدی می‌شویم، که مخصوص فطرت است؛ نه ذهن و نه حتی عقل قدرت رسیدن به آن را ندارد. هرچند که قرآن، عظمت زیادی برای عقل[۵۵] قائل است.[۵۶]

شناخت ذهنی و شناخت فطری

عقل با ابزار (حواس پنج‌گانه) به شناخت میرسد. هرکدام از حواس، صورت‌هایی را به نفس منتقل میکند که بعدازآن عقل به تحلیل و بررسی آن‌ها پرداخته و به شناخت می‌رسد.

ذهن مثل معده است که لقمه‌های مختلف را به آن می‌دهیم و معده، لقمه‌ها را سیال می‌کند. ذهن یا فکر، لقمه‌ها را از حواس پنج‌گانه می‌گیرد و روی آن‌ها کار می‌کند و فعل و انفعالاتی انجام می‌دهد و آن صورت‌های فرد را به یك مفهوم کلی تبدیل می‌کند که آن مفهوم برای انسان، محکم می‌شود. (البته علم ذهنی نه علم در همه ابعادش).

پس هر کدام از ابزار شناخت ناقص شد، همان اندازه از رسیدن به حقایق، محروم هستیم.

مثال:

فرض کنید سه نفر را در اتاقی روی صندلی بنشانیم. اولی کَر و کور مادرزاد، دیگری کور مادرزاد، سومی یك فرد سالم. از هر سه‌ی این‌ها بپرسیم که عالم، چه جور جایی است؟ فرد اول که فقط سه حس از حواس پنج‌گانه را دارد، تصویری از عالم می‌دهد که فقط سه بُعد دارد.

تصویر فرد دوم از عالم، چهار بعد دارد؛ و فرد سوم به پنج بعد عالم اشاره دارد. هرکدام از این‌ها محال است شناخت بیشتری از عالم به ما بدهند. یعنی شناخت ما به‌وسیله همان ابزار است. انسان ابزار شناخت دیگری هم دارد که اگر آن ابزار پرورش پیدا کند، چیزهای دیگری را هم از این عالم می‌بیند. اگر حس ششم در انسان باشد، باز هم بیشتر می‌بیند و همین‌طوراگر حس هفتم و... باشد. مثلاً اگر تعداد حس‌ها به ۱۰ بُعد

برسد، بازهم انسان وسیع‌تر از این است. انسان، همان منبع شناخت است. اگر خود منبع شناخت، خود را از ابزار شناخت جدا کند و بیرون بیاید، آزاد از ابزار به شناخت می‌رسد و وضعیت زندگی و اهداف و... کلاً بر این اساس تفاوت خواهد کرد.

خداوند این فطرت را برای همه انسان‌ها، سالم و نورانی و پاك در لحظه پا گذاشتن به این عالم داده بود. مثل دستگاهی که از یك کارخانه مجهز بیرون آمده، اول سالم است، هنگامی‌که کار می‌کند، به نقص‌هایی می‌افتد.[۵۷]

دوران اولیه زندگی،انسان در جهل مرکب و تاریکی مطلق است و نیاز به مراقبه دارد. اگر این دوران را گذراند و خودش به خودش رسید، دیگر حلّ است. این دوره بسیار حساس است. آقایی که در دوره کودکی با دستگاهی بازی کرده و چیزی به چشمش پَرت شده و

چشمش کور شده و دیگر چشم سالم ندارد، حالا وقتی می‌گویی شما یك عضوی داشتی با این خصوصیات، هرچه از این چشم برایش صحبت کنی، یک چیز خیالی است. حتی داشتن این چشم هم یادش نمی آید؛ درحالی‌که با همین چشم با آن دستگاه، بازی کرده است و چشمش درآمده است. اما هر چه می‌گویی، فقط یک مشت خیالات در ذهن او می آید. چون این حواس ظاهری ما محسوس است.

وقتی در کودکی بر اثر بی‌مراقبتی از پنجره داشتم می‌افتادم و نزدیك بود فلج بشوم و در ۲۰ سالگی هم مثل ۳ سالگی باشم و در گوشه اتاق بیفتم! و حتی چیزی نمی‌فهمیدم، کسی آمده و مرا برداشته تا از پنجره نیفتم، اگر مادر هم نباشد، دیگران (زن همسایه و...) مراقب‌اند.

این یک چیز محسوس است.

اما مسئله فطرت، با وجود اینکه اهمیتش از همه این‌ها بیشتر بود، اما چون یک چیز نامرئی است، متأسفانه مورد مراقبت قرار نگرفته و از همان لحظه که ما هر کاری را برخلاف فطرت انجام دادیم، آن را از بین بردیم. ممکن است خیلی هم باعلاقه سراغ آن کار می‌رفتیم، اما در حقیقت علیه خودمان بود. محسوسات در اثر مراقبه سالم مانده، اما قسمتی را که حساس‌تر است این‌چنین (چه بدانیم و چه ندانیم، چه در اثر لج و چه ناآگاهی) در هر حال از بین بردیم. به هر شکلی، در هر حال در نظام خلقت اثرش را می‌گذارد.

وقتی من در کودکی فُحش می‌گفتم و همه خوششان می‌آمد، همان مادر یا خواهر، با اینکه من با چاقو به فطرتم می‌زدم و باید مراقبم می‌شدند، اما تشویق کرده و حتی فحش یادم دادند تا جلوی دیگران بگویم و

دیگران بخندند؛ همان روزی که به خاطر حسادت، اسباب‌بازی برادرم را خراب می‌کردم، من که نمی‌فهمیدم؛ همین‌که این فعل برخلاف فطرت از من سر می‌زد، آن‌ها باید جلوی آن را می‌گرفتند. همین‌طور چشم و گوش و زبان و... همه را چاقو گرفتم و بر فطرتم زدم تا این‌که وقتی بزرگ شدم، دیگر الآن فطرتی باقی نمانده!

معنای شهود

حالا وقتی به من می‌گویند که تو فطرتی داری که اگر سالم بود با آن می‌توانستی خدا را ببینی، می‌گویم کافر شده‌ای! می‌گویند که تو در یک روزگی و یک ماهگی خدا را می‌دیدی. می‌گویم یادم نمی آید. مگر شیر خوردنت یادت است؟[۵۸]

اگر خدا برای دیدن يك ستون این همه ابزار در بدن

من گذاشته که آن را ببینم، آیا دیدن خدا، اهمیتش به‌اندازه دیدن ستون نیست؟!اگر فقط به ترجمه آنچه هر روز می‌گوییم توجه کنیم، می فهمیم. اگر می‌گوییم «**أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّه**»، یعنی مشاهده می‌کنم «**لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّه**»را. پس کو؟!

اگر این فطرت کور نشده بود، با آن ابزار میدیدی، نه دیدن این چشم. شهود یعنی ارتباط مستقیم برقرار کردن.[۵۹] مثل‌اینکه به من می‌گویند فلان چیز تلخ است. نخور؛ من توجه نمی‌کنم و می‌خورم. آنگاه می‌گویند: دیدی تلخ است؟ یعنی به حقیقتش رسیدی و در جانِ وجودت لمس کردی؟ (این شهود است) این شهود یك معنای وسیع‌تر از مشاهده با چشم است. خداوند بیش از همه و مهم‌تر از همه این اعضا، این فطرت را به ما داده بود. انسان حقیقتی دارد که آن حقیقت، در این جسم اتصال پیدا کرده است. و این است که حضرت

علی (علیه السلام) میفرماید: «**اَتزعم اَنَّكَ جِرْمٌ صَغیر و فیكَ اِنطوی العالَم الاکْبَر**»؛ «خیال میکنی که تو تکه گوشت و استخوان هستی؛ درحالی‌که در تو، عالم اکبر، پیچیده و پنهان شده است.»[۶۰]

چیستی انسان

خداوند در قرآن می‌فرماید: «**فَإِذا سَوَّیتُهُ وَ نَفَخْتُ فِیهِ مِنْ رُوحِی...**» ترجمه: «زمانی که تسویه کردم او را و دمیدم در او روح خودم را...»[۶۱]

تسویه یعنی اجزای آن چیز را طوری منظم در ارتباط با هم قرار دهیم تا قابلیت پیدا کند که یك نیرو و یك حقیقت لطیف به آن القا شود.[۶۲]

اگر همان مثال رادیو را در نظر بگیریم، قبل از ساخت، رادیو به‌صورت هزاران قطعه در انبار موجود

بود. مهندس، آن قطعات را طوری دقیق به هم ارتباط می‌دهد و می‌سازد تا این‌که همین ابزار بی‌خاصیت، وقتی آخرین پیچش را بست و باتری را گذاشت و روشن کرد، همه این القائات و امواج الکترومغناطیسی در اثر آن نظم دقیق، در آن برقرار می‌شود. وقتی رادیو به حدّی رسید که سخن گفت، میگوییم این رادیو «تسویه» شده است. اگر یك سیمش قطع بشود، با یك قوطی فرقی ندارد.

یا اگر یك آهن‌ربا را در نظر بگیریم، وقتی ذرات و اتم‌های آن در یك نظم خاصی در کنار هم قرار گیرند (قبلاً فقط یک‌تکه آهن بود) به‌محض اینکه چنین نظمی ایجاد شد، سریع میدان مغناطیسی در اطراف آن به وجود می‌آید.

«**فَإِذا سَوَّيتُهُ...** » «وقتی من آن انسان را تسویه کردم، یعنی اجزای مادّی را (سلول و ذرات او را) طوری در

یك نظم فوق‌العاده تنظیم کردم، آخرین جزء که تمام شد، روح الـهی در آن القا شد.»

آیا آهن‌ربا را فُوت کردیم که قوه مغناطیسی حاصل شد؟! در اثر چه، ظهور پیدا کرد؟ حتی لحظه‌ای هم‌زمان نبرد. اصلاً بلافاصله نظم همان و ظهور و حضور قوه مغناطیسی، همان. این جرم انسان و نظم آن‌چنانی همان و روح خدایی در او بروز کردن، همان.

پس ما اگر فرض کنیم که جسم یك میله آهنی است، این ماده‌ی ماست. قوه آهن‌ربایی در همین آهن است؛ اما غیرازاین آهن است. در باطن آن است، اما نه باطن مثل ۱۰ مداد در داخل یك کیف. باطن انسان حتی دقیق‌تر از وجود قوه مغناطیسی در آهنرباست. نه در خود جِرمش، در نظم حاکم بر آن. من اگر این میله آهنی باشم، یك نظمی در من حاکم است که آن نظم تسویه شده است. یعنی طوری حساب‌شده است که قابلیت

پیدا کرده که حقیقت من در من ظهور پیدا کند. پس حقیقت من، غیر این جسم است. این همان فطرت است. وقتی من دیوار را می‌بینم، خیال می‌کنم چشمم دارد می‌بیند. درحالی‌که من دارم می‌بینم. اما آن‌قدر از خودم بیگانه‌ام که خیال می‌کنم چشمم دارد می‌بیند.[۶۳]

مثالی برای اثبات این سخن: فرض کنید که دارید اخبار گوش می‌کنید. یک لحظه اتفاق سختی در کوچه می‌افتد که تمام حقیقتِ توجه تو، به کوچه می‌رود. بعد که به حال خود برمی‌گردی از تو می‌پرسند که در این مدت اخبار چه گفت؟ هیچ نمی‌دانی. هر چند که جسم اینجا بوده و گوش می‌شنیده. بنابراین این‌ها همه ابزار مادی است و آن‌که می‌شنود، منم.

کوهی را در نظر می‌گیریم که من به آن نگاه می‌کنم. تصویر این کوه در چشم من یك میلی‌متر است. پس باید کوه را کوچك ببینم. خود کوه هم که هزار متر فاصله

دارد. پس تسویه از مرکز بینایی در مغز، به نفس القا می‌کند که به آن اندازه از کوه در من به وجود آید. بدون این‌که مغزم متلاشی شود. یعنی کوه در مقیاس حقیقی-اش در نزد فطرت است. تازه روزی بود که این‌که چشمت می‌بیند، آن را هم نمی‌دانستی. حتی نمی‌دانستی که من گرسنه‌ام و گریه می‌کنم. حتی بودنت را هم نمی‌دانستی که هستی. تازه به اینجا رسیدی. باز همان نوزادی هستی که نمی‌دانی چه هستی.

من را باید من بشناسد. غیر از من، نمی‌تواند من را بشناسد و من هم که هنوز در لای گِل است و در حرکات زندگی‌ام آن را ضایع کرده‌ام![٦٤]

نفس مثل نور است؛ نور، خودش، خودش را نشان می‌دهد. همه‌ی تفکر و حرف زدن و دیدن را با این ابزار می‌بینیم.[٦٥] اما این‌ها نمی‌توانند من را ببینند. من را باید من ببیند. راهش این است که آن کارهایی که انجام

داده‌ایم، اصلاح کنیم. اما آیا خودسرانه؟! این‌که بدتر است...[٦٦]

اصلاح آسیب‌های فطرت

غیر از قرآن و اهل‌بیت (علیهم السلام) هیچ جایی از عالم خلقت برای اصلاح آسیب‌های فطرت وجود ندارد، منحصراً داروها و روش طبابت در اختیار قرآن و اهل‌بیت (علیهم السلام) است. آیا سالم‌کردن این **من**، ممکن است؟ بله!

مثال آن، همان آهن پوسیده است که وقتی در داخل کوره قرار گرفت و حرارت دید و ذوب شد، آهنِ اولیه و براق می‌شود. بعضی از مخلوقات مانند این است. فطرت هم این‌گونه است. خداوند می‌توانسته کاری کند که این‌طور نباشد و مانند چوب باشد که هرچه در کوره بگذاری نابودتر می‌شود و پوسیدگی آن قابل برگشت

نیست؛ اما چون می‌دانست گرفتار این برهه می‌شوی، تو را هم طوری آفرید که وقتی به خودت رسیدی، دیگر هیچ بهانه‌ای نداری و می‌توانی برگردی و آن را به مرحله اولیه بازگردانی (توبه).[۶۷] شاید این چشم، دوباره درست نشود؛ ولی فطرت را می‌توانی به آن وضع اولیه برگردانی و بتوانی بگویی «**أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّه**».

خداوند در سوره کهف آیه‌ی ۱۱۰می‌فرماید: «**فَمَن كاَنَ يرْجُواْ لِقَاءَ رَبِّهِ فَلْيعْمَلْ عَمَلًا صَالِحًا وَ لَا يشْرِكْ بِعِبَادَةِ رَبِّهِ أَحَدَا**»[۶۸]

امید در این دنیا مطرح است که یك عده ممکن است نبینند و گرنه در قیامت که همه می‌بینند.[۶۹] پس می‌توان به فطرت رسید، ولی ما که هنوز به آن نرسیده‌ایم آثار آن این‌گونه است، به خود فطرت برسیم چه می‌شود؟!

عوالم خلقت انسان

خداوند در سوره تین می‌فرماید:

«لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسانَ فِی أَحْسَنِ تَقْوِیمٍ ثُمَّ رَدَدْناهُ أَسْفَلَ سافِلِینَ»[۷۰]

«بی‌تردید ما انسان را در بهترین قوام خلق کردیم. پس رد کردیم و برگرداندیم او را به پایین‌ترین عالم‌های پایین.»

برای توجه به یك نقطه‌ی دقیق فطری، مثالی می‌آوریم:

یك ساختمان را در نظر می‌گیریم با پیچیدگی‌ها و ریزه‌کاری‌هایش. این ساختمان، قبل از این‌که به وجود بیاید، در نقشه‌ای به‌صورت خطوط، وجود داشت. قبل از آن هم در ذهن آقای مهندس و از آن قبل‌تر در قوه عقل آقای مهندس وجود داشت. همان که در قوه عقل

بود، حرکت کرد به ذهن و بعد با ابزار خاصی از عالم مجرد به عالم ماده آمد و بعد ساخت ساختمان شروع شد. این ساختمان قبل از ساخت با تمامی جزئیاتش وجود داشت؛ اما در نظامی دیگر. هر نظامی خصوصیاتش مال خودش است. این ساختمان در هر نظامی، از خصوصیات آن نظام تبعیت می‌کند.

در این عالم ماده، در و پنجره از آهن و ستون‌ها از آهن و گچ و سنگ و... و هرکدام از مواد متفاوت و حتی متضاد هم ساخته‌شده‌اند و مجموعه‌ی این‌ها، ساختمان شده است.

درحالی‌که در قوه‌ی عقل، همه این‌ها بودند. اما نه مثل این عالم، همه در ماهیت‌های مستقل، بلکه همه در قوه عقل بودند، و در آنجا آهن و در و پنجره و... همه یک جنس بودند. درعین‌حال که صورت هر کدام، با هم متفاوت است، اما یك جنس بیش نیست و آن نور

عقل است. ساختمانی که در بیرون درست می‌کنیم، کوچک‌ترین فرقی با آنچه در ذهن است، ندارد. موجودیت این ساختمان، تسلیم نظام این عالم است و آن ساختمان در آن عالم، تسلیم نظام آن عالم است.

پس این ساختمان عالم مادی، از یك نظام و قوه‌ی بالاتر بر این عالم نازل شد. اصل، همان است. نظام موجود فرق می‌کند. آهن اینجا می‌پوسد و وزن دارد و حجم و... ولی آنجا ندارد. آن ساختمان، در قوه‌ی عقل است. اما درعین‌حال، جدای از آن است. داخل قوه عقل است، اما نه مانند داخل‌بودن آب در لیوان یا ساختمان در محله. ساختمان، غیر از قوه عقل است؛ چون صورت پیدا کرده، اما عقل صورت ندارد.[۷۱] مثل این عالم نیست. از همه مهم‌تر این‌که، اول ساختمان در قوه عقل به وجود آمده و بعد از آن به این عالم نزول پیدا کرد و شد این ساختمان.

از قوه‌ی عقل به روح آقای مهندس می‌رویم. همین ساختمان در روح اوست، ولی مانند عقل صورت ندارد. هرچه به سِرّ عالم باطن می‌رویم، این حقیقت ساختمان در آن نظام، یك وضعیت خاص به خود دارد. اما فرق من با این ساختمان در این است که ساختمان نمی‌تواند بفهمد که قبلاً در روح مهندس بودم و ازآنجا به عالم عقل رفتم و بعد به ذهن و نقشه و در نهایت به عالم ماده رسیدم؛ اما انسان چنین استعدادی دارد که می‌تواند در خود فرو برود و هر چه دقیق‌تر فرو برود، بفهمد که من قبلاً در عالم دیگری بودم و از آنجا فرود آمده‌ام.[۷۲]

انسانی که در درون ماده زندانی است و به این عالم پست(طبع) نازل شده است. چه حالی پیدا می‌کند وقتی برسد به جایی که از آنجا آمده است؛ چه احساسی پیدا می‌کند؟! اینجاست که خدا می‌فرماید: ما اصل

حقیقت انسان را در بهترین صورت آفریدیم.[۷۳] صورت یعنی ساختار آفرینش او، بهترین قوام را دارد. (نه این پوست مادی سیاه و سفید و...) یعنی تمامی تجهیزاتی که برای برگشتن به این عالم نیاز دارد، تماماً به او داده‌ایم، آن‌هم به زیباترین وجه. (البته منظور، جنس انسان است؛ نه آقای عَمْر و زِید) مثل یك هواپیما که تمامی تجهیزات لازم برای پرواز در اختیار اوست و می‌تواند یك پرواز موفق انجام دهد. در این حال می‌گوییم قوام این هواپیما به او داده شده است.

انسان در عالم ذر

اعطای این قوام در عالم ملکوت بوده یا در عقل این عالم یا هر اسمی بگذاریم؛ و بعضی می‌گویند در عالم ذر.[۷٤]

البته در معنای «ذر» تسامح شده است.[۷۵] یک چیز

بسیار ریز را ذره می‌گویند. وقتی می‌گوییم ذر، به تصور می آید که انسان زمانی چنان ریز بود که با میکروسکوپ هم دیده نمی‌شد و بعد این ذره بسیار ریز بزرگ شده؛ اما چنین چیزی اصلاً در عالم ماده نداریم. ریزترین چیز، نقطه است که نقطه هم اصلاً در عالم وجود ندارد. نقطه چیزی است که طول و عرض و ارتفاع ندارد.[۷۶] آیا اتم (اگر اتم را به‌عنوان کوچک‌ترین ذره این عالم در نظر بگیریم) طول و عرض و... ندارد؟ این‌ها که در مورد نقطه می‌گوییم، نسبی است. یك ساختمان در میان بیابان، نقطه است. اما نقطه در یك کاغذ فرق می‌کند. پس نقطه کجاست؟! اگر بگوییم که نیست، محال است. چرا که خط از نقطه به وجود آمده است و سطح و حجم هم به همین ترتیب. از نیست که هست نمی‌شود. اگر هم بگوییم که هست، ما که نیافتیم. بسیار زیباست آن لحظه‌ای که ببینیم که نقطه

چه منبع انرژی بالایی است که از حرکت او این شئ دارای طول و... به وجود آمده است.[۷۷]

پس این ساختمان را هر چه ریز کنیم، بازهم ذره نیست، الا این‌که برویم به عالم باطنی‌تر و قویتر از این عالم، که عالم عقل مهندس است. ساختمانی که هیچ طول و عرض و ارتفاعی ندارد و هر طول و عرض و ارتفاعی که دارد، چیزی جز قوه نیست؛ ذره یعنی این. قبل از این عالم، عالمی است؛ عالم نور و... این عالم را نباید با نظام این عالم (ماده) مقایسه کنیم. آن‌وقت اگر اشتباه کنیم و بپرسیم که ۵۰۰۰ تن ساختمان در این جمجمه چگونه جا می‌شود، این سؤال مربوط به این عالم است. اگر از این عالم، بالاتر برویم، اصلاً این سؤال معنی ندارد. طول و عرض مال این عالم است وگرنه ساختمان در آن عالم هفتاد طبقه است؛ اما اصلاً طول و عرض ندارد. پس جنس انسان در عالم نوری و

قوه، حقیقتی بسیار پیچیده و قوام‌یافته است. یعنی تـمام تجهیزات صعـودِ دوباره به عـالم قـوه، در آن گذاشـته شده است.[۷۸]

قرآن می‌فرماید: چنین موجودی را در آن عالم آفریدیم و در آن عالم زندگی می‌کرد و بعد او را به پایین‌ترین عالم‌ها فرستادیم. آنجا حقیقت انسانی آفریده شد. انسان‌ها در اینجا افراد پیدا کردند و این خاصیت این عالم است.[۷۹]

مثالی را می آوریم (بلاتشبیه):

منشوری را در نظر می‌گیریم که از یک طرف آن نور خورشید می‌تابد. اما در طرف دیگر رنگ‌های گوناگونی به وجود می‌آید که از هم تفکیک شده است، درحالی‌که قبلاً یك حقیقت بیش نبود. حقیقت انسانی وقتی وارد این عالم طبع و ماده می‌شود، خاصیت این عالم، طوری می‌شود که یا این حرکت «**رَدَدْناه أَسْفَلَ سافِلِينَ**» ادامه

می‌یابد و آن‌قدر ادامه می یابد که نزدیك عدم می‌شود (به جهنم می‌رسد)[۸۰] و یا قوس می‌گیرد و دومرتبه برمی‌گردد:

«لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسانَ فِی أَحْسَنِ تَقْوِیمٍ ثُمَّ رَدَدْناه أَسْفَلَ سافِلِینَ إِلاَّ الَّذِینَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ...»

همه بودند	**همه آمدند**	**همه ماندگار نشدند.** (افرادی که صعود پیدا کردند)

خداوند در سوره فاطر، آیه ۱۰ می‌فرماید:

«إِلَیهِ یصْعَدُ الْکَلِمُ الطَّیبُ وَ الْعَمَلُ الصَّالِحُ یرْفَعُهُ»[۸۱]

«عقیده و کلمه طیب به سوی او صعود می‌کند (چه چیزی آن را بالا می‌برد؟) و عمل صالـح آن را بالا می‌برد»

در همین عالم با همین جسم مادی به آن معنای اولی می‌رسند و یك عده هم در اسفل السافلین می‌مانند. ما در عالم نوری زندگی می‌کردیم. اما الآن یادمان نمانده، ولی این دلیل نمی‌شود که نبوده است. تازه مدت زیادی از زندگی در عالم نوری می‌گذرد. حتی در همین دنیا هم در زمان نوزادی هیچ چیز یادمان نیست. حالا که آن زمان یادمان نیست، بگوییم که نبودیم؟! این‌که دلیل نمی‌شود. در دعای عرفه امام حسین (علیه‌السلام) آمده است:[۸۲] آن‌وقت که مأمورینت بدن مرا در بدن مادر تسویه می‌کردند، مرا به خودم آگاهی ندادی که با من چه می‌کنند. این دعا از یك واقعیت خبر می‌دهد تا فکر ما را باز کند و اصالت و ریشه ما را توجه بدهد که این

توجه، بسیار کارساز است. (البته این دعا مضامین عالی دارد و نیاز به شرح فراوان).

خداوند قبل از این عالم، تمام وجود مرا ذوب کرده بود، خلق من به‌صورت خون بود، این ماده مذاب را مأمورین، با آن نظم چیده‌اند.[۸۳] در حالی‌که الآن اگر یك سلول از بدنم جدا شود، تحمل عذاب آن را ندارم. اگر آن روز مرا به خودم آشنا می‌کردی، در چه عذاب و فشاری بودم؟ اما خدا از روی فضل و کرم، در این دوران‌های بسیار سخت، خودم را به خودم آگاهی نداد.

چرایی سفر به عالم دنیا

سؤالی که مطرح می‌شود، ممکن است این باشد که حالا که در آن عالم بودیم، چرا آمدیم و حال که آمدیم، برگشتن چه معنایی دارد؟ مثالی می‌زنیم تا مشخص شود:

نانوایی را در نظر می‌گیریم که شب، برای

درست‌کردن خمیر، آب را بر روی آرد می‌ریزد. و این همه در این کار زحمت می‌کشد تا آب را در داخل همه ذرات آن فرو ببرد. بعد هم صبح با چه زحمتی همین خمیر را می‌گذارد در تنور و این آب را که خودش ریخته بود، بیرون می‌کشد. آیا باید بگوییم نانوا کار بیهوده‌ای انجام می‌دهد؟! اتفاقاً همین است که مراتب تکامل را طی می‌کند و به نتیجه‌ای می‌رسد که در این مسیر تربیت، قوه به فعل می‌رسد؛ وگرنه نان به این خوشمزگی، در همان قوه می‌ماند. اما این تربیت (فروبردن آب و بعد بیرون‌کشیدن همان آب به وسیله آتش) آن قوه را به فعل می‌رساند.

ما هم وقتی به این عالم می آییم و در تنور این عالم به فعلیت می‌رسیم، خود را احساس می‌کنیم و از آن لذتی می‌بریم که هیچ‌چیز را نمی‌توان با آن مقایسه کرد؛ وگرنه لذت‌های این عالم، لذت نیستند. رفع اَلَم هستند.[۸۴] از

عذاب درد در عالم خیال رها می‌شود و خیال می‌کند که لذت می‌برد.[۸۵] مانند این‌که چاقو به بدنمان می‌خورد و احساس عذاب می‌کنیم و بعد که مَرهَم می‌گذاریم، احساس لذت می‌کنیم؛ درحالی‌که در خیال لذت می‌بریم. یا وقتی آب می‌خورم چه لذتی می‌برم؟! خیر از تشنگی عذاب می‌کشیدم، این عذاب رفع شده و خیال می‌کنم که لذت می‌برم. غذا هم همین‌طور.[۸۶]

اصلاً این عالم، خودش درد و رنج است. از این درد و رنج رها می‌شود، فکر می‌کند لذتی برده است. این عالم اصلاً ظرفیت ظهور لذت را ندارد.[۸۷] این رفع الم، این‌همه انسان را اسیر و تشنه و نوکر و فدایی خود کرده، اگر به حقیقت لذت برسد، چه خبر می‌شود؟!

تفکر در فطریات

توصیفی درباره خداوند قبول است که از راه فطرت

رسیده باشیم و غیر آن را که از تخیلات سرچشمه می‌گیرد، خداوند تنزیه فرموده و قبول نمی‌کند. حال ببینیم خداوند چگونه در قرآن با زبان فطرت صحبت می‌کند، طوری که هر انسانی در هر شرایطی باشد، اگر بنای بر تربیت فطری داشته باشد، در هرکدام از این راه‌ها، به‌زودی به فطرت خواهد رسید. مگر اینکه لجاجت کند و کار به‌جایی برسد که بسوزد و زغال بشود و هیچ‌گونه خیری نداشته باشد. راه‌هایی که قرآن نشان می‌دهد بسیار سهل و آسان است.

یکی از راه‌ها همان است که جلسه قبل گفتیم؛ گناهان خودمان را شروع به محاسبه کرده و آن‌ها را ترك کنیم، در این صورت عملاً تغییر را احساس خواهیم کرد. حتی اگر عقیده‌ای هم به این‌ها (خدا و قرآن و گناه و...) نداریم و این عقیده در ما ریشه ندوانیده و در انباری از شك مانده‌ایم، خدا بازهم راه را باز گذاشته؛

عقل را که قبول داریم. همان چیزها را که عقل، اجازه انجام نمی‌دهد، کنار گذاریم و اگر قبلاً انجام داده‌ایم جبران کنیم؛ خودبه‌خود شبهات رفع می‌شود.[۸۸]

یك سری کارها را تمام وجودمان فریاد می‌کشد و باور دارد، همین‌ها را چنگ بزنیم. اگر این شبهات به ما فرصت نمی‌دهد به همان یقینیات که باور داریم عمل کنیم. هرروز یك ربع ساعت خلوت کنیم و این یقینیات را کشف کنیم. به عنوان مثال: این عالم بود و من در این عالم نبودم. عدم بودن من در این عالم، یك چیز یقینی است. یعنی چه من عدم بودم؟ الآن اگر یك مو و ناخن من، کم بشود تحمل نمی‌کنم، چگونه کل موجودیت من عدم بوده است؟ در این فرو بروم و فکر بکنم. و بعد فکر کنم که هستم، در این هم که شکی نیست. مگر بودن چیز کمی است؟

شما را امواجی است که از انسان به عالم و از عالم

به انسان ارتباط می‌دهند (امواج که فقط نور و صوت نیست).

انسان کمی در این فرو برود که چه می‌فهمد؟ این عدم، چگونه هستی شده؟ پس از عدم، حرکتی به سوی هست شده است. آن حرکت چیزی جدای از من نیست. چطور شد که این حرکت کننده من بودم اما خودم سر در نمی‌آوردم؟! در کجا بودم؟ چگونه حرکت کردم؟[۸۹] الآن هم حرکت می‌کنم، در عین حال هم هیچ احساسی از آن ندارم.

نورانیت [در اثر ترك گناه و...] و تفکر با هم اثر می‌کنند. اگر نورانیت نباشد، هیچ اثری نمی‌آید و در آخر هم ول می‌کنی که این حرف‌ها یعنی چه؟! زمینه نورانیت اگر باشد، تفکر در یکی از واقعیات و یقینات، سرنوشت انسان راعوض می‌کند. این یقینیات که گفته می‌شود، به عنوان مثال است وخیلی از یقینات دیگرهم

این چنین است.[۹۰]

خواب، یك حقیقت فطری

تفکر در تذکراتی که قرآن ما را به آن‌ها توجه می‌دهد. قرآن در این مطالب فطری، طوری صحبت فرموده که چه بی‌سواد و چه عالم، چه کودك و چه بزرگ، چه زن و چه مرد و... در هر نقطه از این جغرافیای عالم که باشند، اگر مختصراً سالم و سلامت بوده باشند، خیلی چیزها می‌آموزند.

یکی از این تذکرات قرآن را به‌عنوان نمونه ذکر می‌کنیم:

مثلاً موضوع خواب و عالم رؤیا، چیزی است که هیچ انسانی نمی‌تواند بگوید من از این سر درنمی‌آورم و بگوید این یک چیز عادی است و کنار بگذارد. هرکسی توجه عمیق به این واقعیت بکند، خیلی چیزها

می‌فهمد. احتیاجی به کلاس یا تابلو نیست. خودش از درون خودش و با زبان فطرت، به خیلی از حقایق، راه پیدا می‌کند. قرآن فقط توجه می‌دهد. بقیه بستگی به تلاش انسان دارد.[۹۱]

خداوند در سوره «روم» آیه ۲۳ می‌فرماید: «**وَ مِنْ آياتِهِ مَنامُكُمْ بِاللَّيلِ وَ النَّهارِ وَ ابْتِغاؤُكُمْ مِنْ فَضْلِهِ إِنَّ فِي ذلِكَ لآياتٍ لِقَوْمٍ يسْمَعُونَ**».[۹۲] خداوند در این آیه، خواب را یکی از آیات خدا معرفی می‌کند؛ آن‌هم خیلی صریح و روشن. «**وَ ابْتِغاؤُكُمْ مِنْ فَضْلِهِ**»، و تأخر آن بر «**مَنامُكُمْ بِاللَّيلِ وَ النَّهارِ**» اشاره به این دارد که بعد از خواب، انسان سرحال می‌شود. قبل از خواب نیرویش داشت به صفر می‌رسید. اگر دو سه روز بی‌خوابی را ادامه می‌داد، دیگر توان تکان‌خوردن برای یك جرعه آب‌خوردن هم نداشت.[۹۳] در خواب، چه

می‌شود که من قدرت پیدا می‌کنم؟ «البته در آن، البته نشانه‌هایی است برای قومی که حق شنو هستند» هر کس بنشیند و بگوید: ما یك سری انرژی‌هایی را از این عالم طبیعت با خوردن به دست می‌آوریم، مثلاً فردی ضعف کرده، عسل می‌خورد، میوه می‌خورد و... انرژی به دست می‌آورد و کار می‌کند. این‌ها انرژی‌هایی است که انسان به دست می‌آورد و خودش هم می‌فهمد که منبع آن انرژی از کجا بود.

اما یك انرژی دیگر است که این انرژی‌های مادی هم در حکومت آن کاربرد دارند. آن انرژی خاصی است که از کباب و عسل درنمی‌آید. تمام انرژی این گوشت و عسل و... همه آن‌ها، در زیر حکومت یك نیروی دیگری است که انسان، وقتی بی‌خواب بشود و آن انرژی کنار برود، آن انرژی‌ها کارساز نیست. کسی که ۱۰ روز بی‌خواب مانده، هر چیز هم که به او بدهی، دیگر

معده او با کیسه فرق نمی‌کند و نمی‌تواند آن را هضم کند. چشم با همه انرژی که دارد، دیگر نمی‌بیند، گوش نمی‌تواند بشنود و دست نمی‌تواند کار کند. همه این انرژی‌ها در زیر فرمان اوست. وقتی به خواب می‌رویم، ما را کجا می‌برند و این انرژی را در کجا تزریق می‌کنند؟! چه کسی تزریق کرد؟ کی مرا از این بدن بردند و کی مرا داخل کردند؟

«**وَ ابْتِغاؤُكُمْ مِنْ فَضْلِهِ**» هم اشاره به این دارد که بعد از برگشت روح، همه‌چیز به کار می‌افتد. وقتی به آشپزخانه می‌روم، خودم می‌فهمم که این انرژی به‌دست‌آمده از کجا و چگونه بوده؛ اما این را هیچ نمی‌فهمم؛ درحالی‌که من بودم و این تغییرات روی من انجام شد. این مطالب، علمی به آن معنای ذهن‌گرایی نیست و استاد مخصوص نمی‌خواهد. خود فطرت از خودش می‌پرسد و خودش دنبال جواب آن است و

خودش می‌فهمد که به‌سوی نقطه‌ای کشیده می‌شود و آن هیچ بودن خودش است. آن منیتی که داشتم و این عالم را پرکرده بود، هیچ می‌شود. درك این مطالب به قشر و جنس و سن خاصی احتیاج ندارد. هر که نورانیت عقلش بیشتر می‌درخشد، همان مقدار به آن نقطه می‌کشد که من هیچم و فقط نمودی دارم. هر چه به این حقیقت از درون نزدیك می‌شود، آنگاه آمادگی پیدا می‌کند برای درك یك سری معارف نورانی که از راه ذهن نیستند. و در این صورت فـــطرت را در درون خود حس می‌کند. این‌که خواب دست من نیست، این را تمـام فطرت‌ها می‌تواند بفهمد و احتیاج به سن و سواد و جنس و... ندارد. با خود می‌گوید: راستی خواب در اختیار من نیست و هیچ انسانی این قدرت را ندارد. قوی‌ترین امپراتورها هم نمی‌توانند - با لشکر خودشان حتی اگر همه را بسیج کنند- دَه روز نخوابند.

قوی‌ترین روانشناسان هم نمی‌توانند خود را در این عالم نگه‌دارند. فرد روی صندلی می‌نشیند و تمام تلاش خود را در این جهت می‌کند. اما ناگهان به هوش می‌آید و می‌بیند که کله‌اش کبود شده و درد هم دارد. چه شده است؟ آری او را از این عالم برده‌اند و ناگهان از صندلی به زمین افتاده و سرش هم کبود شده ؛اما خودش هم چیزی نفهمیده و وقتی به این عالم آوردند، تازه می‌فهمد که چه اتفاقی افتاده و درد را هم تازه الآن احساس می‌کند. چرا این رفتن و برگشتن را من خودم نفهمیدم؟!

کدام دانشمند است که بگوید این در شأن ما نیست. برعکس این چیزی است که اصلاً نمی‌تواند برسد؛ چه برسد به این‌که بگوید پیش‌پا افتاده است. از این جهت که من انسان، با همه توان و قدرت، در برابر این‌که مرا از اینجا به عالمی بردند و صفر شدم، در فهمیدن این

معنی از بی‌سوادترین تا باسوادترین فرد، همه یکسان هستیم. بقیه همه فضل است. آنچه ضرورت دارد، فهم این معنی است که وقتی رفتم، همه دستگاه‌ها خاموش بودند و حالا در یك آن، همه دستگاه‌ها به کار می‌افتد.[۹۴]

فرد در اتاقی نشسته است و بعد از خستگی کار روزانه وارد منزل شده و غذایی را روی اجاق گذاشته تا آماده شود. در این هنگام، ناگهان خوابش می‌برد. غذا می‌سوزد و آن‌قدر دود می‌کند که همسایه‌ها از بو و دود آن متوجه می‌شوند و زنگ در خانه او را می‌زنند؛ اما او نه می‌شنود و نه بوی سوختگی را حس می‌کند. تا این‌که از بالای دیوار می‌آیند و می‌بینند که بله آقا خوابیده است. همه اعضای آن فرد هم که سالم است. این چه بود که همه اعضا ناگهان صفر شد و در یک‌لحظه دوباره همه به حرکت افتاد؟! چرا این تحول بزرگ را که من نیست شدم و بعد از ۱۰ ساعت ناگهان هست شدم،

خودم نفهمیدم؟ چون فطرت خاموش شده است. فطرت اگر گردوغبارش کنار برود، انسان را به وحشت می‌اندازد. این مأمور کیست که این مهارت فوق‌العاده را دارد؟ یك راننده اگر در شروع حرکت ماشین و انتقال قدرت موتور به ماشین و چرخ‌ها، دقت کافی در تنظیم صفحه‌کلاج نکند، تمام ماشین می‌لرزد. اما اگر راننده ماهری باشد طوری این اتصال قدرت موتور به چرخ‌ها را انجام می‌دهد که سرنشین حتی نمی‌فهمد ماشین کی به حرکت افتاده است، این مأمور آن‌قدر قوی و ماهر است که طوری اتصال موتور محرك انسان را به بدنش انجام می‌دهد، که من نمی‌فهمم. حرکت روح که قوه محرك همه ما همین است، آن مأمور با چه مهارتی تنظیم می‌کند که حتی لحظه آمدن را هم در رختخواب متوجه نمی‌شوم. بردن و آوردن من دست قدرتی است و خودم اختیار آن را هم ندارم. پس به چه چیز مغرور

می‌شوم؟! من آن‌قدر ضعیفم که حتی از درك آن نیرو که مرا می‌برد و می‌آورد عاجزم. اگر فطرت یك مقدار پاك شد، بیشتر می‌فهمد. این‌یک آیه است، «از آیه‌های خدا خواب شما در شب و روز.»

در یك آیه دیگر: زندگی در خواب را بیان می‌کند، همچنانکه حضرت ابراهیم (علیه‌السلام) به حضرت اسماعیل (علیه‌السلام) فرمود: من در خواب دیدم که تو را سر می‌برم.[۹۵] یا خواب حضرت یوسف (علیه‌السلام) [۹۶] یا خواب پادشاه مصر[۹۷] یا خواب اصحاب کهف.[۹۸]

(این‌ها فقط مواردی است که فقط برای مطالعه اشاره می‌شود.)

زندگی در عالم رؤیا که این‌همه بیانات صریح و روشنی در قرآن دارد، می‌خواهد چه چیزی را در ما بیدار کند و چه معارفی را به ما بازگرداند؟ ما همیشه چیزهای بی‌ارزش را می‌گوییم «ولش کن خواب

است.» پس چرا قرآن این همه در این مورد صحبت می‌کند؟ خواب از آن فطریاتی است که انسان را خیلی سریع می‌تواند به حقایق معاد و توحید و ذلت خودش برساند.[۹۹] حقایق زیادی در تفکر در همان رؤیا هست.

یا زندگی در عالم دیگر، منهای این بدن مادی که سوار بدن دیگر می‌شود. زندگی آنجا نسبت به زندگی اینجا نه‌تنها ضعیف‌تر نیست، بلکه بسیار قوی‌تر هم هست. در تفاسیر روایتی در مورد خواب دیدن است که نشان می‌دهد که در دوران‌های اولیه خلقت و انسان‌های اولیه، اصلاً چیزی به نام خواب دیدن نداشتند و در زمان پیامبری، وقتی قومش معاد را انکار می‌کرد، خدا در شبی بافضل و رحمت خود اجازه داد تا خواب ببینند. صبح همه بیدار شدند و به یکدیگر نقل می‌کردند و برایشان بسیار عجیب بود ؛حالا برای ما عادی شده است. پس برای آن قوم از سوی این پیامبر

الهی خطاب شد که این حجتی از سوی خداست که اثبات کند معاد را و این‌که روح بدن را ول می‌کند؛ اما از بین نمی‌رود و در عالم دیگر می‌رود وزندگی می‌کند.[۱۰۰] هر انسانی این را می‌تواند بفهمد. کافی است ذره‌ی ناچیزی، فطرت را به کاربرد. اگر نتوانست همان عقل را به کار آورد.

تفکر کند که بدن، به عالم رؤیا رفت. در آن حال، بدن تخته شد. پس آن نظام چه بود که در آن بدن این همه زندگی کردم و آن‌چنان اثرش قوی بود که الآن دو سه روز است که از آنجا آمده‌ام، هنوز آن عالم برایم لذت‌بخش بوده و می‌خواهم دوباره باشد. اما مگر دست من است؟ اگر نبود و چیزی اتفاق نیفتاده پس چرا در این عالم با آن خاطرات زندگی می‌کنم؟ حتماًیک‌چیزی بود دیگر. منتها مراتب هستی فرق می‌کند. هر چه فطرت نورانی‌تر باشد، مباحث فطری

قرآن را که هر انسانی می‌تواند بفهمد، فهم آن‌هم عمیق و ریشه‌دار است. و درست می‌زند به هدف که: من هیچم و قدرتی بر من حکومت دارد و آن‌چنان ذلیلم که آن قدرت را هم نمی‌توانم بفهمم، مثل فرزندی که در آغوش مادر است و به تربیت خود علم ندارد. البته یك احساس ضعیف دارد. و من چگونه از آن نیرو غافلم و خودم را همه‌چیز می‌دانم؟! مثل بچه‌ای که با همه جهل و نادانی، حاضر نیست تحت تربیت مادر قرار بگیرد و می‌زند همه‌چیز را خراب می‌کند!

حقیقت رؤیا

قرآن با زبان فطرت صحبت می‌کند و هر کس با توجه به استعداد خودش از آن بـهره می‌گیرد، جدا از مسئله‌ی امتیازات شخصی از ظواهر این عالم که هر کس دارد (هیکل و ثروت و مقام و سواد و...) ممکن است حتی

چوپانی بی‌سواد در بیابان، همان خوابیدن را با آن پاکیزگی فطرت خود عمیق‌تر توجه کند. بیشتر درمی‌یابد که تمام وجودش صفر و هیچ است و قدرتی بر او حکومت می‌کند. ای‌بسا باسوادی که آن سواد را برای خود امتیازی می‌داند، همین امتیاز دانستن نمی‌گذارد توجه و دقت به فطرت داشته باشد و همین مقدار، مشغولِ زاویه‌ی انحرافی شده و نور مستقیم فطرت دقیقاً بر آن نقطه نمی‌تابد و لذا هیچ تأثیری هم برایش ندارد.

پس قرآن عالِمی تربیت می‌کند که هیچ‌گونه منیّتی نداشته باشد.

حقایق خواب

خداوند در مورد خواب، می‌فرماید:

«اللَّهُ يَتَوَفَّى الْأَنْفُسَ حِينَ مَوْتِها وَ الَّتِي لَمْ تَمُتْ فِي

مَنامِها فَيمْسِكُ الَّتِی قَضی عَلَيهَا الْمَوْتَ وَ يُرْسِلُ الْأُخْرى إِلى أَجَلٍ مُسَمًّى إِنَّ فِی ذلِكَ لآياتٍ لِقَوْمٍ يتَفَكَّرُونَ»[۱۰۱]

اخلاق و علم و عقاید و تربیت، همه در همین آیه جمع شده و هر چه انسان عمیق‌تر با گوش فطرت، گوش کند بیشتر درمی‌یابد.

تَوفّی:[۱۰۲] یعنی تا آخرین ذره چیزی را، اگر ذره‌ای هم مانده همه را بکشی و بِلیسی و تمام کنی و نَمی هم نگذاری. وقتی می‌گوییم فلانی دِین خودش را ایفا کرد، یعنی تمام جزئیات را هم پرداخت کرد. مثلاً دین او پنجاه هزار و بیست و پنج تومان بود و یك صفحه پاکت نامه هم روی آن بود. یعنی آن پول خرد را هم پرداخت کرد و حتی آن پاکت نامه را هم که روی آن بود پرداخت کرد و یك پر کاهی هم باقی نماند. اما یک‌وقت

می‌گوییم فلانی دین خود را ادا کرد؛ یعنی پول را پرداخت، اما خرده‌ها و جزئیات را ممکن است رها کند.

در این آیه خداوند به‌طور صریح و روشن، مرگ را با خواب یکی فرموده، چراکه در هر دو، نفس ایفا می‌شود.

[ترجمه مفهومی آیه]: «خداوند است که وقتی کسی می‌میرد، روح او را می‌گیرد (این‌چنین گرفتنی که ذره‌ای از آن‌هم در بدن باقی نمی‌ماند) و همچنین روح آن‌هایی را که نمی‌میرند و در خوابند. آن‌هایی که نفسشان را گرفت، دو قسم هستند: یك قسم آن‌هایی هستند که اتفاقاً اجلشان در همان خواب فرامی‌رسد پس نفس را نگه می‌دارند و برنمی‌گردد. و قسم دوم: کسانی هستند که نفسشان را دوباره برمی‌گردانند تا آن لحظه که اجل حتمی برسد، تا برای همیشه بیرون

آورند. البته که در آن، البته آیاتی است برای قومی که تفکر می‌کنند. (نه برای هرکسی!)»

پس خواب را نوعی موت معرفی فرمود، آن‌هم این‌که تمام موجودیت را به عالم دیگر منتقل می‌کند.[۱۰۳] درآیات دیگر، بحث رؤیا را مطرح می‌کند که اگر خدا اجازه بدهد، شخص در عالم رؤیا از آن عالم بهره‌مند است. (البته همان اندازه که خدا اجازه دهد.)

قرآن از زبان حضرت ابراهیم (علیه‌السلام) (سوره صافات آیه ۱۰۲) می‌فرماید:

«قَالَ یا بُنَی إِنِّی أَرَی فِی الْمَنَامِ أَنِّی أَذْبَحُكَ فَانظُرْ مَاذَا تَرَی»

«من دیدم که در خواب سر تو را می‌برم پس نظر تو چیست؟»

در اینجا حضرت ابراهیم (علیه‌السلام) همان حضرت اسماعیل (علیه‌السلام) را در عالم دیگری می‌بیند. پس

معلوم می‌شود انسان در هر عالمی که قرار می‌گیرد، بدنی دارد مخصوص نظام آن عالم. بی‌شمار عالم داریم. البته بعضی از بزرگان عوالم را به‌طورکلی تقسیم‌بندی کرده‌اند و می‌گویند سه عالم داریم.[۱۰۴] اما اگر جزئی‌تر تقسیم کنیم بعضی می‌گویند مثلاً هزار عالم داریم.[۱۰۵]

اما اجمالاً روح انسان وارد هر عالم می‌شود، تحت نظام آن عالم زندگی می‌کند. وقتی روح من در عالم طبیعت زندگی می‌کند از این نظام تبعیت می‌کند و داخل بدنی می‌شود که از جنس این عالم است و در عالم رؤیا داخل بدنی می‌شود که مخصوص آن عالم است.

مثلاً بدنی که در این عالم است، نمی‌توانیم دستمان را پشتمان بپیچانیم؛ درحالی‌که در عالم رؤیا، چه‌بسا بدن آن‌قدر وسعت دارد که به‌راحتی این پیچ را می‌خورد. در این عالم، باید مسیرِ مکان را داخل در یک

زمان، که تحت سیطره هر دو هستیم، طی کنیم؛ درحالی‌که در آن عالم ضرورتاً این‌گونه نیست. یک‌لحظه در عالم رؤیا می‌بینیم که در مشهد در حال زیارت هستیم؛ لحظه بعد در تـهران، در حال ناهار خوردن هستیم. در عالم رؤیا، طی مسیر مکان هم می‌تواند تسلیم زمان باشد و هم این‌که هیچ‌یک نباشد؛ نه مکان و نه زمان. مثلاً ممکن است همان مسیر بین مشهد و تهران را در عالم رؤیا با پای پیاده و پس از طی سال‌ها و زمان‌های طولانی و با مشقات فراوان طی کنیم.

در عالم رؤیا انسان می‌بینید که دوستش مورچه‌ای است که افتاده در زیر پای مردم و له می‌شود؛ اما معلوم است که درعین‌حال آن مورچه فلان شخص است. آن نظام آن‌قدر وسعت دارد که فرد می‌تواند با همچون بدنی وارد آن عالم شود وزندگی کند. این مربوط به وسعت و

لطافت آن عالم است. در این عالم اگر چشم درآمد، دیگر درآمد؛ اما بدن آن عالم، این‌گونه نیست. چشم فرد، ده بار درآمده است با عذاب و یازدهمین بار باز هم چشم دارد. مثل نظام این عالم نیست. [۱۰۶]

در این عالم میله چدنی مثل فنر نیست، یك میله چدنی در اثر ضربه، خرد می‌شود. اما فنر می‌تواند هزار بار ضربه و فشار را تحمل کند و باز هم قابلیت ضربه و فشار را دارد. در آن عالم جنس بدن طوری است که به‌تناسب آن عالم است و یك فنریت خاصی دارد (به تناسب مثالی که زدیم). آن امری که در این عالم، محال است، در آن عالم، ممکن و حتی طبیعی است.

پس ما نه‌تنها وقتی از این بدن جدا شدیم، از بین نرفتیم، بلکه داخل نظام و بدنی شدیم که آن بدن، بسیار لطیف‌تر و پیچیده‌تر از بدن این عالم است.

آن بدن چه جور بدنی است؟ آن بدن از جنس این

اعمال خودمان است. مثلاً در خواب می‌بینیم که در بیابانی زندگی می‌کنیم و حیوانات وحشی حمله می‌کنند و منظره بسیار وحشتناکی است. این بدن مادی ما جنسش از ماده است؛ اما آن بدن از جنس عمل ماست. من در این عالم، گناهی کرده بودم که این گناه، به‌صورت آن منظره‌ی وحشتناك، درآمده است. وقتی‌که من وارد آن عالم شدم، اگر اجازه بدهند که باطن عملم را ببینم، می‌بینم. این باطن عمل همین الآن هم با من است اما قابل حس برای من نیست. همه حالات آن عالم انعکاس این عالم است. مثلاً در این عالم، توبه عمیقی کرده‌ام، ناگهان بعدازآن عذاب‌ها و وحشت‌ها می‌بینم که دوستی آمد و مرا از آن نجات داد و به باغی برد و کلاً آن عذاب‌ها از یاد رفت و اثری هم از آن نماند. یا این‌که در این عالم توبه‌ی ضعیفی کرده‌ام، در آن عالم از عذاب رها می‌شوم و وارد باغ زیبا می‌شوم، از باغ

لذت می‌برم اما عذاب آن بیابان هم با من است. یا این‌که در این عالم، توبه کرده‌ام اما لذت گناه هم هست. در عالم رؤیا در باغ واردشده اما خاطره‌ی وحشتناك آن بیابان هم هنوز با او هست. تازه این‌زمانی است که مقدار بسیار کمی از بطن عمل، نمود پیدا می‌کند.

نسبت عالم مثال با رؤیا

عالم رؤیا عالم بسیار پایینی نسبت به عالم برزخ است و لذا نمودی هم که ظهور می‌کند (باطن اعمال) بسیار ضعیف است. نه این‌که کل حقیقت ماست که آنجا ظهور می‌کند. حال آن بدنی که در برزخ است چه اوضاعی دارد؟!

یك پرده کنار رفته این احساس را لمس می‌کنم. استدلال و برهان فلسفی نمی‌خواهد بلکه با همه وجودم، الآن هم که به این عالم آمدم همه‌اش در یادم

است. این روشن می‌کند که منهای این بدن مادی، بازهم زندگی هست. چه کسی می‌تواند بگوید به من ثابت کنید که عالم برزخ وجود دارد؟

آزمایش آن دانشمندانی که در قبر فرد پس از مرگش دستگاه ضبط‌صوت و... کار می‌گذارند و بعد می‌گویند ما بررسی کردیم، فشار قبر و نکیر و منکر و... اصلاً اتفاق نمی‌افتد، این آزمایش‌ها، چقدر بچگانه است. اگر ایـن‌گونه است خوب برای خواب هم دستگاه بگذارید و آنچه را که فرد در عالم رؤیا می‌بیند ثبت کنید و نشان بدهید. فشار قبر و باز شدن دری از جهنم و دری از بهشت که در این قبر خاکی نیست؛ این‌که می‌ماند و می‌پوسد. این کارها و آزمایش‌های بچه‌گانه[۱۰۷] برای این است که از منبع وحی اطلاعی ندارند و خیال می‌کنند که مرکز شناخت، فقط مغز است. خود وحی، مرکز شناخت قوی و معجزه است.

وحی، با اطمینان، واقعیتی را می‌فرماید، کوتاه، اما مطمئن و قطعی. پس از این آیه فهمیدیم که در عالم دیگر (رؤیا) صورت بسیار ضعیفی از باطن اعمال را نشان می‌دهند و این مطالب نشان می‌دهد که روح منهای بدن می‌تواند زندگی کند.

در سوره یوسف به یك صورت دیگر از رؤیا اشاره دارد:

«إِذْ قالَ یوسُفُ لِأَبِیهِ یا أَبَتِ إِنِّی رَأَیتُ أَحَدَ عَشَرَ کَوْکَباً وَ الشَّمْسَ وَ الْقَمَرَ رَأَیتُهُمْ لِی ساجِدِینَ»

«البته من دیدم یازده ستاره و خورشید و ماه، دیدم که آن‌ها به من سجده می‌کنند.» آیا در این عالم ممکن است چنین چیزی اتفاق بیفتد؟ اما این در عالم رؤیا تحقق پیداکرده است. نظام آنجا طوری لطیف است که خورشید و ماه و ستاره سجده کردند.

مطلب دوم که دقیق‌تر هم هست، این است که حضرت یعقوب وقتی خواب را تعبیر می‌کند،

می‌فرماید:

«ماه پدرت است، خورشید مادرت است و ستارگان، برادرانت.» یعنی یك رابطه بسیار دقیق و پیچیده‌ای است بین این رؤیا و عالم ماده.

در این عالم هم، اگر انسان، آب را جز در دمای زیر صفر نمی‌دید که به‌صورت یخ است و مانند سنگ، اگر برای اولین بار به او می‌گفتی که این ماده خودبه‌خود می‌تواند از یك شیشه بسیار باریك بالا رود و حتی دست را هم بسوزاند، به‌هیچ‌وجه نمی‌توانست بفهمد و می‌گفت این ماده را که اگر رها کنیم می‌افتد. پس چگونه ممکن است خودبه‌خود بالا رود، آن‌هم از شیشه بسیار باریك، یا چگونه ممکن است بسوزاند. یعنی در هر نظامی وارد شود، تحت فرمان آن نظام است. اما در غیر این نظام اگر غیر آن شکل باشد، غیرطبیعی است.

ما در فهم این‌گونه مسائل در نظام زیر صفر درجه

گیرکرده‌ایم و می‌خواهیم نظام بالای ۱۰۰ درجه را با این نظام تحلیل کنیم. و حتی بعضی روشنفکرانه می‌نشینند و حقایق آن عالم و قیامت و... را مسخره می‌کنند. کسی که با فطرت به حقیقت عالم و وحی نرسیده، فهم این مطالب برایش ممکن نیست. پس تا اینجا نتیجه گرفتیم که:

نظام‌ها باهم ارتباط مستقیمی دارند. ارتباط، طوری است که هرکدام وارد هر نظامی شد، صورت آن نظام را به خود می‌گیرد، یعنی صورت، تحت قوانین نظام آن عالم ظهور می‌کند. مثلاً فردی در این عالم برای امتیازات خیالی خود تکبر می‌ورزد و عالم رؤیا مورچه‌ای است که زیردست و پا له می‌شود. بطوریکه مشخص است که آن مورچه چه کسی است و له شدن هم طوری نیست که له شود و از بین برود، بلکه ده بار له می‌شود و بازهم بدن وجود دارد. آیات در این مورد

زیاد است:

خواب هم زندانی‌های حضرت یوسف (علیه‌السلام)، خواب پادشاه مصر زمانی که حضرت یوسف (علیه‌السلام) در زندان است و...

نکته‌ای درباره تعبیر خواب:

وقتی حضرت یوسف (علیه‌السلام) در زندان است، دو نفر از هم زندانی‌های حضرت یوسف (علیه‌السلام) به او می‌گویند که خوابی دیده‌ایم؛ این خواب را برای ما تعبیر کن. حضرت یوسف (علیه‌السلام) به یکی از آن‌ها می‌گوید که تو از زندان آزاد خواهی شد و خمر سلطان را خواهی فشرد و به دیگری می‌گوید که تو را به دار خواهند آویخت و پرندگان از سر تو خواهند خورد. شخصی که حضرت یوسف (علیه‌السلام) به او گفته بود تو را به دار خواهند آویخت، می‌گوید که من دروغ گفتم

و چنین خوابی ندیده‌ام. اما حضرت یوسف (علیه‌السلام) می‌فرماید: آنچه تعبیر کردم، خواهد شد. (سوره یوسف، آیات۳٦ الی ٤١)

چه نکته‌های دقیقی در این عالم هست؟! خواب منبع شناخت بسیار مهم است.[۱۰۸] البته خواب، حجت شرعی نیست. اگر پیامبر هم در خواب بیاید و بگوید که فلان کار را بکن، حجت شرعی نیست. اما در کشف حقایق و معارف، یك منبع بسیار مهم است؛ آن‌هم مستقیماً از طرف فطرت.

پیوستگی عالم‌های هستی

بین عالم‌های مختلف در نظام خلقت، رابطه‌هایی است که مخصوصاً در مورد انسان، وارد هر عالمی می‌شود، با بدن آن عالم زندگی می‌کند و وقتی به عالم دیگر برمی‌گردد، می‌تواند این ارتباطات را احساس کند.

یکی از آن‌ها، ارتباط عالم رؤیا بود با این عالم واقع که از قرآن استفاده کردیم.

یکی دیگر از عالم‌هایی که رابطه آن با عالم‌های دیگر، محسوس است و در زندگی ما تأثیر دارد، ارتباط عالم قبل است با این عالم بعد که عالم فعلی ماست. خداوند در قرآن در این‌باره می‌فرماید:

«وَ لِلَّهِ غَيبُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ وَ ما أَمْرُ السَّاعَةِ إِلاَّ كَلَمْحِ الْبَصَرِ أَوْ هُوَ أَقْرَبُ إِنَّ اللَّهَ عَلى كُلِّ شَيءٍ قَدِيرٌ وَ اللَّهُ أَخْرَجَكُمْ مِنْ بُطُونِ أُمَّهاتِكُمْ لا تَعْلَمُونَ شَيئاً وَ جَعَلَ لَكُمُ السَّمْعَ وَ الْأَبْصارَ وَ الْأَفْئِدَةَ لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ»[۱۰۹]

در این چند آیه، خداوند در انسان یك دیدگاه فکری قوی ایجاد می‌کند و انسان را از این عالم طبیعت بیرون می‌کشد و همه عالم‌های قبل و بعد را با یك پیوستگی

بیان می‌کند.

همان معنای تحت اللفظی آیه می‌تواند مسیر زندگی انسان را تغییر دهد.

«**سَماواتِ وَ الْأَرْض**» یك چیز محسوس برای ماست. همان فضای عالم هستی، که جهت محسوسات آن است. خداوند ضمن توجه به این محسوساتِ مورد شناخت انسان، توجه می‌دهد که این عالم یك غیبی هم دارد. یك وجه محسوس، یك وجه غیر محسوس هم دارد که با هیچ حسی قابل دریافت نیست. اما قرآن می‌فرماید آن غیب هست. پرده را کنار می‌کشد و ما را به آن توجه می‌دهد. اگر چه یك محسوس مادی نیست؛ اما آن غیب وجود دارد. نکته عمیق‌تر این که این مال خداست. یعنی اگر به غیب برسی، یك مجاهده دیگری می‌خواهی تا برسی که این غیب، مال اللّه است، یعنی چه؟!

علامه طباطبایی(ره) در این مورد می‌فرمایند: خدا این جا نفرموده «**و للّه علم غیب السماوات و الارض**» یا «**اللّه عالم غیب السماوات و الارض**» یعنی نه این که خدا غیب را می‌داند. بلکه خداوند مالك این غیب است.[۱۱۰]

به مالکیت خدا بر غیب، باید برسیم. بحثی را که از این طرف باز می‌کند، مسیر مجاهده و سیر الی اللّه را وارد می‌کند به میدان وسیعی که برسیم از این محسوس به غیب و از غیب برسیم که این غیب، مال اللّه است.

از طرف دیگر، نمونه‌ای از این غیب را نام می‌برد: «**وَمَا أَمْرُ السّاعَةِ إِلّا كَلَمْحِ الْبَصَرِ أَوْ هُوَ أَقْرَبُ**» (سوره نحل، آیه ۷۷)

آن لحظه قیامت که صورت مادی عالم، کنار زده خواهد شد و به‌صورت جبری، انسان به آن غیب خواهد رسید؛ آن نیست مگر به‌سرعت یک‌چشم برهم زدن،

بلکه از آن‌هم نزدیك‌تر است.

علامه(ره) در این مورد می‌فرماید: خداوند در این آیه اول توجه می‌دهد که آن لحظه به‌اندازه چشم به هم زدن است، بعد می‌فرماید بلکه از آن‌هم سریع‌تر. این برای ایجاد آمادگی است. یك حادثه این‌چنین عظیمی یك سرعت این‌چنینی دارد. بعد از ایجاد این آمادگی، آمادگی پیدا می‌کند که بداند از آن‌هم کوتاه‌تر است، (أَوْ هُوَ أَقْرَبُ).[۱۱۱]

«**إِنَّ اللَّهَ عَلى كُلِّ شَيءٍ قَدِيرٌ**»(بحث مستقل می‌خواهد).

سیر ورود انسان به دنیا

«**وَ اللَّهُ أَخْرَجَكُمْ مِنْ بُطُونِ أُمَّهاتِكُمْ**»(نحل،۷۸): و خدا خارج می‌کند شمارا از بطون مادرانتان. این قسمت توجه به غیب دیگری است که با همین عالم

رابطه دارد. عالم دیگر، عالم بطون مادران است. این مطالب چیزی نیست که فهم آن سخت باشد. با مختصر دقت، یك زیربنای فکری بسیار محکم برای انسان ایجاد می‌کند. بین آن عالم و این عالم چه ارتباط و پیوستگی وجود دارد؟ درعین‌حال که این دوعالم، مستقل‌اند و نظام مخصوص به خود دارند، هر آنچه را که در زندگی این عالم نیاز داریم، همگی در آن عالم قبلی ساخته‌شده است. اگر در عالم رحم مادر به ما می‌گفتند چشمت را مراقب باش که در این عالم خوب درست شود، چراکه اگر این ناقص باشد، تو کور می‌شوی و تمام وجود تو در عذاب است. این حرف‌ها برای آن جنین در شکم مادر، قابل‌درک نبود. تازه اگر علم خیلی پیشرفت کند و جنین این حرف را بفهمد که مواظب باش چشم داشته باشی، تازه نمی‌فهمد که چشم یعنی چه. چون دیدن، اصلاً در ظرفیت آن عالم نیست.

دیدن مربوط به‌نظام بالاتری است. دیدن را نمی‌تواند بفهمد، اصلاً درك آن معنی در آن نظام، محال است. اگر هم به او توضیح بدهی که دیدن یعنی چه و بگویی مثلاً کوه که هزاران برابر توست، در این چشم جا می‌شود و تو آن کوه را می‌بینی و...، می‌گوید نه این اصلاً امکان ندارد. اگر کوه در این چشم جا شود که چشم من متلاشی می‌شود. اگر بازهم توضیح بدهی که دیدن واقعاً به معنای جا گرفتن کوه در چشم تو نیست، بلکه نوری وجود دارد که آن را به این چشم می‌آورد و آن باعث دیدن می‌شود. خواهد گفت: مشکل که بدتر شد. خود نور چیست؟! تازه اگر هم‌چنین چیزی که می‌گوید، بشود، اصلاً دیدن یعنی چه؟هرقدر هم بگویی که این دیدن چیزی جدای از تو نیست بازهم نخواهد فهمید. چراکه آن نظام با این نظام، کاملاً متفاوت است. اصلاً تضاد با نظام این عالم دارد. اما درعین‌حال، پیوستگی

خیلی عجیبی دارد. آن‌قدر پیوستگی دارد که چشم باید در آن عالم ساخته شود و در این عالم استفاده شود. همه‌اش هم در خود شخص است.

چشم فقط یك مثال است. همه‌چیز مثل همین است. زبان برای درك مزه و خوردن و.... بازهم در آن عالم غذای کودك از طریق خون مادر تغذیه می‌شود، اصلاً درک خون برای کودک معنا ندارد و.... اما هرچه هست باید در آن عالم ساخته شود و هر چه شد، دیگر همان خواهد شد. اگر در آنجا، چیزی ناقص ساخته شود، اینجا هم در زندگی به همان اندازه که ناقص شده از آن محروم است. و به همین ترتیب اعضای دیگر هم این‌چنین است. در این ساخته‌شدن، دو چیز بسیار مهم دخالت دارد:

۱. خون مادر (خون آن عالم) همواره حرکت می‌کند.

۲. مأمورینی از عالم ملکوت، آن مواد را می‌گیرند و

از آن مواد که در داخل خون است، اعضای مختلف بدن را می‌سازند. آن دانشمندان دانش آفرین، آن‌ها که خود علم، خود نور و خود قوه هستند.[۱۱۲] این‌ها مطالبی است که غیر از وحی، محال است منابع علوم دیگر بتوانند درك کنند.

این امام سجاد (علیه‌السلام) است که با توصیف خود، ملائکه را برای ما می‌فهماند و نقش و کارکرد هر یك از آن‌ها را در عالم برای ما شرح می‌دهد.[۱۱۳] علوم ذهنی اگر بخواهند به این عالم پا بگذارند، پَرَش می‌سوزد.

با قبول همه قوانین این عالم که مثلاً استخوان از کلسیم ساخته می‌شود و یا مغز از فسفر موجود در خون ساخته می‌شود و...، این مأمورین ملکوتی هستند که مهندسی آن را انجام می‌دهند و تمام دستگاه‌های ریز ریز این بدن را آن مهندسین از گردش این مواد به شکل

خون می‌گیرند و این‌ها را می‌سازند. وگرنه خون درحرکت خودش است. آنکه این‌ها را می‌گیرد و می‌سازد برای عالم بعد، آن مهندسین ملکوتی هستند.

با فهم این مطالب، تازه می‌فهمیم که این عالم، چقدر دقیق و حساب‌شده است؛ آن‌هم مرتبه به مرتبه. حتی بعدازاین که به این عالم آمدیم، (در دوره‌ی نوزادی) نه چشم می‌بیند و نه گوش می‌شنود و به عبارتی هنوز در زندگی این عالم نیستیم. در برزخی هستیم که آماده این عالم شویم. همچنان که کار متخصص زیباست و بر مریض حکومت می‌کند، کار آن ملائکه‌ای که حافظ آن متخصص هستند نیز چه زیبا و لطیف است و حکومت می‌کند.

پس آن مأمور مربوطه در آن دوران کوتاه چنین چیزی [بدن انسان] را ساخت، درحالی‌که هزاران سال است متخصصان در شناخت آن، پیش می‌روند، آن‌هم در

یک‌رشته مثلاً چشم یا پوست و هنوز به پایان نرسیده‌اند.

آن جنینی که در آن عالم نمی‌فهمید، الآن در این عالم، می‌فهمد که من کور مادرزادم یعنی چه. کوری چیزی بیرون از تو نیست، خودت هستی. مغزت قوی است یا ضعیف یا... همه این‌ها در خود من است و کیست که این معنا را متوجه نشود؟ اصلاً فطرت با صراحت بیان می‌کند که وجودی که الآن داری، همه در عالم دیگر ساخته‌شده است وزندگی بدون این بدن [که در عالم دیگر ساخته‌شده است] نمی‌شود.

«وَ اللَّهُ أَخْرَجَكُمْ مِنْ بُطُونِ أُمَّهاتِكُمْ لا تَعْلَمُونَ شَيئاً»:

آنجا که این نظام خلقت را آفرید، در حالتی بود که تو را به خودآگاهی نداد. حتی لحظه تولد هم آگاهی نداد. حتی در برزخ این عالم هم آگاهی نداشتم. می‌ارزد روی این تفکر کند تا چیزی به دست آورد.

«وَ جَعَلَ لَكُمُ السَّمْعَ وَ الْأَبْصارَ وَ الْأَفْئِدَةَ لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ»:

آماده برای رفتن به یك عالم بالاتر می‌شوی. ما برای تو یك سری ابزار شناخت بیشتر می‌دهیم. شنوایی و بینایی و افئده دادیم.[۱۱٤]

فؤاد: آن قسمت از انسان است که روح به‌وسیله آن مرکز می‌تواند حقایق این عالم را بفهمد.[۱۱۵]

ما این‌ها را به شما دادیم تا آماده بشوید برای آفرینشی کامل‌تر از این آفرینش. تازه اینجا در دستگاه‌های ابتدایی‌اش هستیم و هنوز انسانی باشد وزندگی کند، نداریم. تازه رسیدیم به این مرحله که وارد کارگاهی شدیم.

نظام این عالم این است که بازهم این عالم، خونی دارد و لحظه‌ای ساکت نیست و این خون بازهم در آفرینش است و بازهم این مأمورین، مواد را می‌گیرند و

می‌سازند که جنس آن به‌تناسب عالم بعدی است و اینجا آمدیم تا آن را بسازیم و این آن‌قدر مهم است که نیاز به عالمی به این عظمت دارد که محافظ آن (محافظ برای دستگاهی است که ارزش آن بالاست و محافظ خودش ارزشی ندارد) این بدن است که این پیچیدگی را دارد. پس محافظ آن شخصیت بالاتر، همین بدن به این پیچیدگی است که بعداً باید بیندازیم سطل آشغال، پس آنچه چیز است که باید در داخل این ظرف درست بشود؟!

خوب خون ما در این عالم چیست؟ خون ما که آن ملائکه مربوطه، مواد را از آن می‌گیرند و شخصیت عالم بعد را درست می‌کنند، اعمال انسان است.[۱۱۶]

در مثال تسویه و تناسب آن با این جسم توضیح داده شد.

شخصیت انسان

عمل این انسان دائماً در حال به وجود آمدن است. ممکن است سؤال به ذهن برسد که مثلاً کسی که پنج ساعت است که ساکت نشسته، چه عملی انجام می‌دهد. اما از دیدگاه لطیف آن عالم، در همین ساکت بودن هم فرد در حال عمل است. با چه نیتی نشسته است؟ او قبل از ساکت شدن در اعضا، در نیت قصد سکوت کرد و فعلی از او صادر شد، و به اعضا حرکت کرد. مطابق نظر برخی از علما، اسم هیکل آن عالم را [که توضیح داده شد] **شخصیت** است.[۱۱۷]

اما در نظر عموم، از شخصیت معنای ظاهری بسیار پایینی شده است و معمولاً کسی که دوزانو بنشیند و برخی اداها را داشته باشد، آدم باشخصیتی است. شخصیت، آن حقیقتی است که در اثر تولیدات حرکت این عالم یعنی افعال ما که از نیت صادرشده، مأمور

مربوطه می‌گیرد و حقیقتی را درست می‌کند که آن حقیقت، طوری لطیف است که امکان درك آن در این عالم، وجود ندارد. محال است علم روزی بتواند آن را بفهمد. تازه اگر بفهمد، این‌قدر می‌تواند بفهمد که هر حرکتی که انجام می‌دهم، از بین نرفت. بلکه بلافاصله گرفتند و از آن چیزی درست کردند. پس این حرکات من در همان آن‌که تکان می‌دهم با هر نیتی، آن فعل فوراً پیکره عضوی شد.خود آنچه هست در این عالم، قابل‌درک نیست و محال است بتوان آن را فهمید. همچنان که دیدن و نور را نمی‌توان در عالم رحم مادر فهماند.

همه عذاب و بهشت و جهنم، همه این‌ها در خودت است؛ اما درك آن محال است.[۱۱۸] چون در نظام این عالم هستیم. اما وحی همین‌قدر به من می‌فهماند که همین‌که از نظام این عالم بیرون آمدید و چشم و گوش

و افئده دادیم، از این به بعد، اختیار ساخت خودت را به خودت دادیم.

پس ما در این عالم که قرار گرفتیم، خون این عالم (اعمال من) دائماً در حال حرکت است و ملائکه مربوطه این‌ها را می‌گیرند و چیزی درست می‌کنند. اما برخی به علت ضعف فهم آیات و روایات تصور می‌کنند این‌که گفته‌شده ملائکه اعمال انسان را می‌نویسند، مثلاً کاغذ طولانی خاصی دارند و نوشتن معمولی منظور است. و بعد با این علـوم جـدید آشنـا می‌شویم و باعث می‌شود که دیـــن را از چشم ما بیـندازند و شبهه ایجاد کنند. این نامه اعمال نه به آن معناست؛ بلکه وقتی مثلاً چشم با نیت نامحرم نگاه می‌کند، این فعل در شخصیت عالم بعد به میله آهنی تبدیل می‌شود که مرتب به این چشم فرو می‌رود و در می‌آید.[۱۱۹]

بعضی هم در این‌طرف و آن‌طرف و در مهمانی‌ها

می‌نشینند و این حقایق را مسخره می‌کنند و روشنفکرانه مثلاً می‌گویند اگر میله آهنی باشد، سَرم را کنار می‌کشم تا به چشمم نخورد!! نمی‌تواند بفهمد که این چیزی در خودت است؛ مثل کوری مادرزاد که در خودت است. اگر می‌توانی از آن فرار کنی از این هم فرار کن. این فعل تو در نظام هستی است. در آنجا می‌فهمی که قضیه یک‌جور دیگر شد. آن مثال بیابان و باتلاق گندیده و تاریك و وحشتناك و حیوانات وحشی و... که گفتیم، چه بوده؟ چیزی جدا از خودت نیست. فلان گناه را انجام دادی، مأمور مربوطه شخصیتی را از تو ساخته که این‌چنین است. یا مثلاً بعد از مدتی توبه کردیم، در آن عالم هم بعد از مدتی، دوستی بسیار زیبا می‌بینیم که آمد و مرا نجات داد و به باغی برد با لذت‌های خودش. اگر توبه نمی‌کردیم، تا آخر همین عذاب بود. در آن عالم تمام اعمال ما، خود ما می‌شویم با یك وضع بسیار

عجیبی.[۱۲۰] نمونه این را در عالم رؤیا، خداوند نشان می‌دهد. تازه این پرده بسیار ضعیفی است از عالم برزخ.

در مورد پل صراط آیت‌اللّه دستغیب(ره) می‌فرمایند:

پل صراط برای بعضی‌ها پهن می‌شود و برای بعضی‌ها آن‌قدر نازك که در آتش می‌افتند. برای بعضی‌ها آن‌قدر طول می‌کشد و برای بعضی، اصلاً نمی‌فهمند کی رسیدند و از جهنم رد شدند.

در ساختن بدن و... تا اینجا، اختیار در دست من نبود؛ اما از این به بعد اختیار را دست خودم داده‌اند. پس تمام واجبات و محرمات و مکروهات و مستحبات، معنای بسیار وسیع و حقیقتی دارند و قراردادی نیستند. تمام این‌ها آجرها و مواد ساختاری ماست که دارد تبدیل می‌شود به یك زندگی حقیقی و لطیف، در برابر یك زندگی مجازی و زودگذر که در آنیم.[۱۲۱] با این دید فطری اگر به قضیه نگاه کنیم،

هرلحظه ارزش خاصی پیدا می‌کند و در ما هدف و رشد و توجه و دید بازتری می‌دهد و همان مقدار، اعمال ما هم عمق و معنی پیدا می‌کند.

شناخت جایگاه خود در پهنه هستی

اگر انسان بتواند دیواره ماده و عالم طبیعت را بشکند و افق فکری خودش را باز کند، عالم‌های مختلفی را متوجه خواهد شد که هرکدام، باوجوداینکه نظام و شرایط مخصوصی برای خود دارند، در همین حال با هم یك پیوستگی بسیار دقیق و حساب‌شده‌ای دارند که ما در پهنه هستی، در ارتباط با این عالم و در آن شناور هستیم.[۱۲۲] بلاتشبیه (مطلب بسیار عظیم‌تر از این است و فقط جهت تقریب ذهن) مثل قطعه یخی که این قالب یخ در ظرفی در داخل آب شناور است. درعین‌حال که خودش نظام مستقلی از آن آب دارد، ویژگی‌هایی از

قبیل سفتی و انجماد و صورت ثابت دارد و ظاهراً غیر این آب است. این یخ دو جور شنا می‌کند، یکی با حفظ موجودیت خود در این آب شنا می‌کند و دومی با یك توجه به آب، در این آب ذوب می‌شود و شنا می‌کند. همین یخ در حالت بخار در یك نظام دیگر است. یعنی طوری است که می‌تواند عالم‌های مختلف را برود و برگردد و منتها در هر نظامی که قرار گرفت، تسلیم قوانین آن بشود.

انسان هم اگر کمی در خود فرو برود (هرچه پاک‌تر، بهتر) ضمن این‌که احساس خواهد کرد که من فلانی پسر فلانی و با ویژگی‌های فلان هستم، درعین‌حال رابطه باطنی خود را توجه می‌کند، آنگاه جایگاه خودش را در پهنه هستی می‌یابد و از این زندان تاریك ماده و طبیعت بیرون می‌آید اگرچه در قالب آن نظام، زندگی می‌کند. اینجاست که قدم‌به‌قدم و لحظه‌به‌لحظه زندگی

انسان معنای وسیع در پهنه‌ی زندگی پیدا می‌کند. زندگی، اهداف، امیدها و آرزوها و... همه، دگرگون می‌شود و متوجه می‌شود که هر آن، در حال ساخته‌شدن است. هم چنان‌که عالم قبلی را می‌فهمد و درك می‌کند که چگونه درست‌شده و به اینجا آمده که صدها سال تحقیقات امروزی هم نمی‌تواند خود این جسم را بفهمد. بعد از آیه جلسه قبل، در آیه دیگر در سوره **ق** توجه می‌دهد که هنوز شمارا خلق می‌کنیم،[۱۲۳] این مطلب از آیه ۱۵ شروع می‌شود:

«أَفَعَيِينَا بِالْخَلْقِ الْأَوَّلِ بَلْ هُمْ فِي لَبْسٍ مِّنْ خَلْقٍ جَدِيدٍ وَ لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنسَانَ وَ نَعْلَمُ مَاتُوَسْوِسُ بِهِ نَفْسُهُ وَ نَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ إِذْ يتَلَقَّى الْمُتَلَقِّيانِ عَنِ الْيمِينِ وَعَنِ الشِّمَالِ قَعِيدٌ مَايلْفِظُ مِن

قَوْلٍ إِلَّا لَدَيهِ رَقِيبٌ عَتِيدٌ وَ جَاءتْ سَكْرَةُ الْمَوْتِ بِالْحَقِّ ذَلِكَ مَا كُنتَ مِنْهُ تَحِيدُ»[۱۲۴]

آیا ما از خلق اول، عاجز شدیم؟ (این را یادتان بیاورید) با این‌همه شگفتی‌ها، برای ما که خیلی آسان بود. فقط با یك اراده کن فیکون می‌بینی که ما درست کردیم و آفریدیم.[۱۲۵]این‌ها اشتباهاتشان در این است که نمی‌فهمند چگونه خلق جدیدی را می‌آفرینیم؟ همه این‌ها را لمس می‌کنید که بالاخره شد. پس عالم جدیدی را که دنبال آن هستیم، از آن‌هم عاجز نیستیم. همان اراده کن فیکن باز هم هست. و عالم جدید که این عالم برای آن عالم شبیه رحم خواهد شد، ما از آن عاجز نیستیم.

از آیه ۱۵ به بعد همان معنا را می‌فهماند که شما الآن در یك وضعیت و کارگاه جدیدی قرار گرفته‌اید که همه وجود تو را علم فراگرفته، کنترل فراگرفته، هم چنان‌که

در عالم رحم، همه‌چیز در کنترل خاصی بود (کلسیم تبدیل به خون می‌شد و...، همانند مثال‌های جلسات قبل) الآن هم تکان که می‌خوری در حال کنترل هستی، بازهم سیال هستی (مانند خون داخل رحم) و این عُمر بیخودی نیست و مرتباً در حال ساخته‌شدن هستی. اگر چنین احساسی داشته باشیم، می‌بینیم که کارگاه عظیمی در حال ساخت است.

« ما انسان را آفریدیم و ما می‌دانیم آنچه را که نفس او وسوسه می‌کند»[۱۲۶] (نفس، ذات حقیقت انسان است. پوست و گوشت و استخوان و... نفس نیست. این‌ها واسطه مادی هستند.) آن حقیقت تو هر وسوسه‌ای می‌کند ما می‌دانیم. وسوسه یعنی هر القای زشتی که فقط در خود آن حقیقت نفسبود، نه این‌که آن القا حرکت کند به مغز و بعد به فعل برسد. بلکه همان وقت که در ذات توست، ما می‌دانیم. یعنی «ما نزدیك‌تر

از شاهرگ حیات تو،به خودت هستیم.» در این آیه، آفرینش، معاد، توحید، نفس و ارتباط این‌هاباهم دیگر، همه را طرح می‌کند. از آفرینش، ناگهان برمی‌گردد به توجه نفس و بعد می‌فرماید: اللّه نزدیک‌تر از خودت به خودت است.[۱۲۷] در آن مثال ساختمان [جلسات قبل] این ماده ساختمان که در عالم قبلی در قوه عقل مهندس بود، اگر با یك دید سطحی نگاه کنیم، چون صورتی پیدا کرده، می‌خواهد بگوید(ساختمان) که من چیزی هستم. اما اگر دقیق‌تر نگاه کنیم به این نتیجه می‌رسیم که نزدیک‌تر از ساختمان به خود ساختمان، قوه عقل مهندس است. همچنین اگر دقیق‌تر به عقل نگاه کنیم نزدیک‌تر از قوه عقل به قوه عقل، روح آن مهندس است. اگر روح یک‌لحظه کنار برود اصلاً این عقل نیست. روح را برای این روح می‌گویند که از ریشه «ریح» است.[۱۲۸] یعنی متحرکی است که ناپیدا و محرك

است. به این متحرك محرِّكِ ناپیدا ریح می‌گویند. همین هوای لطیف را با این تعبیر ریح می‌گویند. چون ناپیداست و هم حرکت می‌کند و هم برای مواد ثابت، محرك است.

پس اگر پرچمی را در نظر بگیریم که چین می‌خورد و شکل پیدا می‌کند و یك بچه کوتاه‌فکر به آن نگاه می‌کند، او توجه به خود حرکت پرچم دارد، اما برادر بزرگ‌ترش، کاملاً آن محرك ناپیدا را می‌بیند، که آن پرچم را با چه امواجی و قدرتی و سرعتی به حرکت درمی‌آورد. در همه این‌ها، آن را می‌بیند اما نه با چشم سر، با چشم ذهن، با چشم سر که قابل دیدن نیست.

فرق روح و نفس و عقل

روح که داریم (روح خدایی) اولاً خودش متحرك است، ثانیاً محرِّك است.[۱۲۹] پس زندگی ما، چیزی جز

حرکت نیست. همین‌که نگاه می‌کنیم، حرکت است، چراکه اعصاب و انرژی‌ها حرکت می‌کنند، پس هر حرکتی نمود روح است. خاصیت این روح، بستگی دارد به این‌که از چه جهتی به آن نگاه کنیم.

برای مثال، آینه حقیقتی است (بلاتشبیه، این آینه به‌هیچ‌وجه قابل‌مقایسه با روح نیست، فقط مثال را از این‌جهت طرح می‌کنیم تا مشخص شود که ذهن به هر حیثیتی نگاه کند، آن را می‌بیند) بستگی دارد از چه جهتی به آن آینه نگاه کنیم:

- یک‌بار توجه ما فقط به شیشه بودن است. می‌گوییم مواظب باش می‌شکند به دست‌وپا فرو می‌رود. در غذا باشد، خرده‌های آن گلو را پاره می‌کند... در این حالت ما به آینه نگاه می‌کنیم از حیث شیشه بودن آن.
- یک‌بار از حیث شفاف‌بودن به آن نگاه می‌کنیم،

می‌گوییم دستمال بیاور تا آن را تمیز کنیم تا براق باشد و...

○ یک‌باراز حیث انعکاس نور، که صورت پردازی می‌کند، به آن نگاه می‌کنیم. می‌گوییم مسیر این آینه در جهت نور، چه باشد. محدب باشد یا مقعر، یا این‌که چه تصویری می‌خواهیم؟

یعنی ممکن است به یك حقیقت، از حیثیت‌های مختلف نگاه کنیم و حیثیت‌های متضاد از آن ببینیم. روح، حقیقتی است،[۱۳۰] اما بستگی دارد که ما به چه حیثیتی به آن نگاه کنیم. آن دید از آن‌جهت، معنی‌ها و آثار خاصی ایجاد می‌کند.[۱۳۱]

مثلاً این روح، از این‌جهت که توجه پیدا می‌کند، **نفس** می‌شود.[۱۳۲] اگر توجه به عالم ماده کند، نفس اماره می‌شود. پس چه روح و چه نفس اماره، یک‌چیز است. درعین‌حال، روح، باطن نفس اماره است. با شهوت و

توجه به عالم ماده و محبت به این عالم، معنای نفس پیدا می‌کند. همین روح، توجه به خدا می‌کند، باز هم می‌شود نفس، اما نفس مطمئنه.[۱۳۳]

روح، چیز عجیبی است. یك حیثیتی هم دارد که خودش، خودش را کنترل می‌کند.

این می‌شود عقل. یعنی می‌تواند توجه خودش را از خودش بگیرد. پس چه عقل و چه روح بگوییم یکی است. اما باطن عقل، همان روح است یعنی روح، نزدیک‌تر است به قوه عقل از خود عقل.

مثال: اگر یخ را ملاحظه کنیم، با همه تشخصی که به خود می‌دهد از صفات و... و جدای از آب هم، خودش را کنار کشیده، اما نزدیک‌تر از خود یخ به یخ، آب است. اگر یخ شعور داشت، می‌فهمید که آب به من نزدیک‌تر از من است. نمی‌توان ذره یخی را پیدا کرد که قبلاً آب نبوده. اگر شفافیتی هم دارد، شفافیت آب است که به

آن منتقل‌شده است.

باید توجه کنیم که قبل از حرکت دست‌وپا و... **من** حرکت کردم. باید دقیق توجه کنیم و بفهمیم که این، انعکاس حرکت من است اما به‌قدری اتحاد، شدید است که من خیال می‌کنم که دستم حرکت می‌کند و این، انعکاس آن است. من نگاه کردم و چشم،خودش را به آن مسیر تنظیم کرد. پس من به این جسم مادی نزدیک‌تر از چشم هستم. آن‌ها که به «من» توجه نکردند، توجه به هیکل خود می‌کنند. هزاران خرج می‌کند تا هیکل را آرایش کند. چراکه من را در آن هیکل می‌بیند. تا برود و ببیند که من کدام است؟ آنگاه تازه یک‌قدم جلو رفته و از این هیکل بیرون آمده است.[۱۳۴]

اما خداوند یک‌چیز دقیق‌تر می‌فرماید، این‌که اللّه به خود شما از شاهرگ حیاتی شما نزدیک‌تر است. یعنی از خودت (من) هم نزدیک‌تر است.[۱۳۵] هرکه ذهنش کند

است و دید تفکرش ضعیف است، فقط به‌ظاهر نگاه می‌کند. آن‌وقت که بچه سه‌ساله بود، حتی به هیکلش هم توجه نداشت. به پوشاکش توجه می‌کرد. وقتی پدرش برایش یك کفش هزارتومانی خرید، آن روز حتی ناهار هم نخورد. رفت در کوچه آن را به بچه‌ها نشان داد. جلب زیبایی کفشش شده بود نه حتی هیکلش. من را در پیراهن و کفش می‌دید. اگر از آن جدا کردی هیچ شد و وقتی آن را پوشید، چیزی شد. اما وقتی کمی بالاتر آمد، می‌گوید من لباس ارزان‌تر می‌پوشم اما در عوض، بدن سالم و تنومند داشته باشم (اینجا هم «من» را در بدنش می‌بیند.) وقتی عمیق‌تر نگاه کند، حقیقت نفس را می‌بیند. آنگاه اگر به این مرحله برسد، تازه آمادگی پیدا می‌کند تا بفهمد که نزدیک‌تر از من، اللّه است. چنین انسانی، اهداف و ارزش‌گذاری‌هایش کاملاً دگرگون می‌شود. ده تا فحش به او بگو اگر

برگشت و جوابی داد! مهمانی دعوتش نکردی، اصلاً به خیالش نمی‌آید تا چه برسد به این‌که انتقام بگیرد. اصلاً احساس نمی‌کند، آن‌قدر بزرگ می‌شود.

حالا دیگر ظرفیت باز شد. قبلاً یك ظرفیت تنگی داشت که مانند یك استکان کوچك با یك ضربه کوچك تلاطم پیدا می‌کرد. حال اقیانوسی شده که هزارتا ضربه را هم در خود هضم می‌کند. نه‌تنها در مشکلات نمی‌شکند بلکه مشکلات را می‌شکند.[۱۳۶]

اینجاست که می‌فهمد مراتبی دارد که حتی اگر در درون حرکتی کند، این حرکت، مورد آگاهی و کنترل است. «**وَلَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنسَانَ وَ نَعْلَمُ مَا تُوَسْوِسُ بِهِ نَفْسُهُ...**» در این آیه خداوند صیغه را مع الغیر می‌آورد. «نَعْلَمُ» می‌فرماید نه «اَعْلَمُ» یعنی عنایت به اسباب افعالش هم دارد و مع الغیر می‌آورد مثل «**إِنَّا أَنزَلْنَاهُ فِی**

لَيلَةِالْقَدْرِ» که عنایت به خود و ملائکه دارد. و یا وقتی می‌فرماید: «**وَلَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنسَانَ**» عنایت به خود و ملائکه و مادر و... دارد. «**نَعلَم**» یعنی موجودات دیگری را هم قراردادیم که آن‌ها هم می‌دانند حتی آن حقیقت کوچکی را که در نفس خود حرکت کند. تو در سیطره چنین نیروهایی واقع‌شده‌ای.«**إِذْ يتَلَقَّى الْمُتَلَقِّيانِ عَنِ الْيمِينِ وَعَنِ الشِّمَالِ قَعِيد**»[۱۳۷] به یاد بیاور آن‌وقتی را که گیرندگان، آن ملائکه و مأمورینی - که مثل ملائکه‌ای که خون را می‌گرفتند- هر حرکتی صادر می‌شود آن دو تا مأمور می‌گیرند از راست و چپ (نه راست و چپ این بدن من، یعنی هر کاری از توصادرمی‌شود، یا جهت مثبت و نیك دارد یا منفی و بد که این‌ها هرکاری از تو صادر شود را می‌گیرند) نگاه، به چه نیتی شد، فوراً می‌گیرند. به نیت نگاه به نامحرم شد

مثلاً تیر وحشتناکی می‌شود که به چشم فرو می‌رود یا به نیت خوب باشد به‌صورت زندگی شیرین می‌شود، اما در پرده است و الآن نمی‌بینیم.

«**مَایلْفِظُ مِن قَوْلٍ إِلَّا لَدَیهِ رَقِیبٌ عَتِیدٌ**» حتی یک لفظ«آخ» گفتی اما با یك لحنی گفتی که شخصیت فلانی خرد شد، همان لفظ نیست مگر این‌که مراقبی آنجاست که عتید و آماده‌باش است (به اسبی که آماده حرکت است، فرس عتید گویند.) [۱۳۸]

حالا خلقت تو به انتها رسید و لحظه انتقال به عالم بعدی فرا رسید، این انتقالِ بسیار سختی است، مستی آفرین و بی‌هوش کننده «**وَجَاءتْ سَکْرَةُ الْمَوْتِ بِالْحَقِّ**»

«**ذَلِكَ مَا کُنتَ مِنْه تَحِیدُ**» تمام حقیقت که از بدن خارج شد، در آن عالم، حقیقت خودت برای خودت

کشف می‌شود. می‌فرماید: این همان است که بودی و الآن پرده را کنار کشیدیم و می‌بینی آنچه را که قبلاً همان را داشتی.[۱۳۹] حضرت علی (علیه‌السلام) لحظه انتقال را لحظه‌ی بسیار سختی توصیف می‌فرماید:

«إِنَّكُمْ لَوْ عَايَنْتُمْ مَا قَدْ عَايَنَ مَنْ مَاتَ مِنْكُمْ لَجَزِعْتُمْ وَ وَهِلْتُمْ، وَ سَمِعْتُمْ وَ أَطَعْتُمْ، وَ لَكِنْ مَحْجُوبٌ عَنْكُمْ مَا عَايَنُوا، وَ قَرِيبٌ مَا يُطْرَحُ الْحِجَابُ!» (خطبه ۲۰ نهج‌البلاغه)

آن‌که در حال جان دادن است، تو نمی‌دانی چه خبر است، نمی‌تواند صحبت کند و هیچ کار دیگری بکند، اگر می‌دیدی چه بلایی بر سر کسی که از شما می‌میرد، می‌آید و چه برایش می‌گذرد، اصلاً تاب و توان نمی‌آوردی و جزع تو به آسمان‌ها می‌رفت و وحشت تو را می‌گرفت. آنگاه با همه‌ی وجود، خودت را کنترل

می‌کردی و تمام گوش و چشم و وجودت در اطاعت خدا می‌شد. اما این صحنه از شما در پشت پرده است. اما بدان این حجاب به این زودی‌ها نزدیك است که کنار برود! لذا توجه به یاد مرگ از دستورات بسیار مهمی است که اساتید اخلاق برای صعود ما، می‌دهند.[۱۴۰] ما موجودی نیستیم که همه‌ی خودمان در اختیار خودمان باشد. بلکه همه‌چیز تحت کنترل است. نه کنترل پلیس، که کنترل خون و بچه در رحم مادر! تمام این‌ها تبدیل به شخصیتی می‌شود که در زندگی بسیار حساس‌تر به وجود می‌آید که اصلاً قابل درک نیست. اگر تسامح کنیم می‌توان گفت مَثَل زندگی این عالم مَثَل عالم رحم مادر است.[۱۴۱]

پانوشت‌ها

۱.علامه طباطبایی (ره) می‌فرمایند: هیچ راهی غیر از راه معرفت نفس، موجب پیدایش معرفت حقیقی نمی‌گردد اما راه معرفت نفس، راهی نتیجه بخش بوده وموجب حصول معرفت حقیقی می‌شود. وآن راه این است که انسان، روی دل خویش را به سوی حق بگرداند واز هر مانعی خود راجدا سازد ودل ببرد. وبه خویش رجوع کند وبه خود بپردازد تا آن‌که به مشاهده خویشتن خویش نائل آید آن خویشتنی که حقیقتش عین نیاز به خداوند سبحان است. وهرکه شأنش چنین باشد مشاهده آن، ازمشاهده مقوم آن، جدا نخواهد بود. چنان‌که دانستی! پس هنگامی که خداوند سبحان را مشاهده کرد، ضرورتاً او رابا یك شناخت بدیهی خواهد شناخت. سپس خویشتن را حقیقتاً به او خواهد شناخت، زیرا ذاتش عین ربط و وابستگی به خدای سبحان است و سپس هر چیزی را با او و از طریق او خواهد شناخت. (مجموعه رسائل علامه طباطبائی - ترجمه رساله الولایه، ج۲، ص۸۱)

۲.«یا أَیهَا الَّذینَ آمَنُوا عَلَیکُمْ أَنْفُسَکُمْ لا یضُرُّکُمْ مَنْ ضَلَّ إِذَا اهْتَدَیتُمْ إِلَی اللَّهِ مَرْجِعُکُمْ جَمیعاً فَینَبِّئُکُمْ بِما کُنْتُمْ تَعْمَلُونَ.»(سوره مائده آیه‌ی ۱۰۵ (ای کسانی که ایمان آورده‌اید، به خودتان بپردازید. هر گاه شما هدایت یافتید، آن کس که گمراه شده است به شما زیانی نمی‌رساند. بازگشت همه شما به سوی خداست. پس شما را از آنچه انجام می‌دادید، آگاه خواهد کرد.)

اگر فرمود: بر شما باد نفس‌تان، مقصود این است که شما ملازمت کنید نفس خود را از جهت اینکه نفس شما راه هدایت شما است، نه از جهت اینکه

نفس یکی از رهروان راه هدایت است، به عبارت دیگر اگر خدای تعالی مؤمنین را در مقام تحریك به حفظ راه هدایت امر می‌کند به ملازمت نفس خود، معلوم می‌شود نفس مؤمن همان طریقی است که باید آن را سلوك نماید، بنا بر این نفس مؤمن طریق و خط سیری است که منتهی به پروردگار می‌شود، نفس مؤمن راه هدایت اوست، راهی است که او را به سعادتش می‌رساند. (ترجمه المیزان، ج٦، ص: ٢٤٣)... پس طریق آدمی به سوی پروردگارش همان نفس اوست، و خدای سبحان غایت و هدف و منتهای سیر اوست، و این طریق مانند راههای دیگر اختیاری نیست، و اصولا برای این طریق، شبیه و نظیری نیست تا کسی یکی از آن دو را انتخاب و اختیار کند، بلکه این طریق همانطوری که از آیه "یا أَیهَا الْإِنْسانُ إِنَّكَ کادِحٌ إِلی رَبِّكَ کَدْحاً فَمُلاقِیهِ" استفاده می‌شود طریقی است اضطراری، و چاره‌ای جز پیمودن آن نیست، طریقی است که مؤمن و کافر، آگاه و غافل، و خلاصه همه و همه در آن شرکت دارند.(ترجمه المیزان، ج٦، ص ٢٤٥)

٣.فی الغرر و الدرر، للآمدی عن علی(علیه السلام) قال: مَنْ عَرَفَ نفسَه فقد عَرَفَ ربّه: (هر کس نفس خود را بشناسد، پروردگارش را می‌شناسد.)

و فیه، عنه (علیه‌السلام) قال: عَجِبتُ لِمَن یجهَلُ نَفسَهُ کَیفَ یعرِفُ رَبّهُ؟ (در شگفتم از کسی که خود را نشناخته چگونه می‌تواند پروردگار خود را بشناسد.)

و فیه، عنه (علیه‌السلام): قال: مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدِ انْتَهَی إِلَی غَآیه کُلِّ مَعْرِفَةٍ وَ عِلْم.هر کس نفس خود شناخت به غایت و نتیجه هر علم و معرفتی رسیده‌است.

و فیه، عنه (علیه‌السلام): قال:لا تَجهَلْ نَفسَكَ ؛ فإنّ الجاهِلَ مَعرِفَةَ نَفسِهِ جاهِلٌ بِكُلِّ شَیءجاهل به نفس خود مباش، زیرا کسی که جاهل به نفس خود باشد در حقیقت به همه چیز جاهل است.(ترجمه المیزان، ج٦، ص ۲۵۵)

٤. قال الإمام أبی جعفر محمد بن علی الباقر(علیه السلام)کلما میزتموه بأوهامکم فی أدق معانیه مخلوق مصنوع مثلکم مردود إلیکم و لَعَلَّ النملَ الصغار تتوهم أن لله تعالی زبانیتین فإن ذلك کمالها و تتوهم أن عدمهما نقصان لمن لا یتصف بهما و هذا حال العقلاء فیما یصفون الله تعالی به.

آنچه ازصفات کبریائی را در دقیق ترین معانیشان بفهمید، معانی است که آفریده و مخلوقی مثل خود شما است، به درد خودتان می‌خورد. شاید مورچه‌ای کوچك بپندارد که برای خدا شاخهایی است، چرا که نهایت فکر او همین است. و گمان کند نداشتن آن شاخ‌ها نقصی است برای کسی که آن‌ها را ندارد. و همین حال عقلایی است که خدا را توصیف می‌کنند.

(بحار الأنوار، ج٦٦، ص۲۹۳)

۵. صفوان جمال از موسی بن جعفر (علیهما السّلام) نقل می کند که فرمود: « آن کس که معرفت و شناخت خدا را از راه صحیح و از طریق آگاهی گرفته و خدا را خوب شناخته است جا دارد که رزق و روزی خود را از طرف خدا

دیر رس نداند و خداوند را در قضاء متهم نکرده و بدبین نباشد.» (بحار الانوار- ترجمه جلد ٦٧ و ٦٨، ج۲، ص: ١٦٠)

٦.این که می بینید این قدر آدم داد «لمن الملك» می زند، این قدر غرور پیدا می کند، برای این است که انسان خودش را نمیشناسد. « مَنْ عَرَفَ نَفْسَه فَقَدْ عَرَفَ ربَّه» این را نمی داند خودش هیچ است، اگر این رابفهمد و باورش بیاید که هیچ نیست،هرچه هست اوست، اگر«هیچ نیست» خودش را باور کند،« عَرَفَ ربَّه» پروردگارش را می شناسد.

مشکل این است که ما، نه خودمان را می شناسیم،نه خدایمان را. نه ایمان به خودمان داریم نه ایمان به خدا. نهباورمان آمده است که خودمان (چیزی) نیستیم و نه باورمان آمده است که همه چیز اوست، وقتی این باور در کار نبود، هرچه برهان بر آن اقامه بشود فایده ندارد، باز هم آنانانیت نفسی در کار هست، و این که من چه، شما چه ! این همه ادعاهای پوچ برای‌ریاستها و برای امثال ذلك، برای وجود انانیت است، انانیت وقتی که باشد، انسانخودش را می بیند. (تفسیر سوره حمد امام خمینی (ره)، ص۱۱۰)

۷. اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ، وَ لَا تَرْفَعْنِي فِي النَّاسِ دَرَجَةً إِلَّا حَطَطْتَنِي عِنْدَ نَفْسِي مِثْلَهَا، وَ لَا تُحْدِثْ لِي عِزّاً ظَاهِراً إِلَّا أَحْدَثْتَ لِي ذِلَّةً بَاطِنَةً عِنْدَ نَفْسِي بِقَدَرِهَا. (بار خدایا بر محمّد و آل او درود فرست، و مرا در میان مردم به درجه و مقامی سرفراز مفرما جز آنکه پیش نفسم مانند آن پست نمائی، و ارجمندی آشکارا برایم پدید میاور جز آنکه به همان اندازه پیش نفسم برای

من خواری پنهانی پدید آوری. (الصحیفة السجادیة-ترجمه و شرح فیض الاسلام، ص: ۱۳۱)

۸. با این‌که شناخت ومعرفت خداوند سبحان اگر هم محال باشد، همانا شناخت و معرفت فکری و از راه اندیشه و نظر است نه شناخت شهودی و از طریق مشاهده، و تازه به فرض پذیرش این قول، مقصود ازمحال بودن شناخت خداوند، شناخت احاطی و کامل و معرفت به کُنه ذات او مراد است. اما معرفت وشناخت خداوند به فراخور توانایی وقدرت امکانی، محال نخواهد بود [این نکته را خوب تحویل بگیر!] (مجموعه رسائل علامه طباطبائی - ترجمه رساله الولایه، ج۲، ص ۸۱)

۹. مرحوم مجلسی از قول بعضی از محققان نقل می‌کند که: قلب مایه شرف و فضیلت انسان است که به سبب آن بر معظم مخلوقات برتری یافته است، به وسیله قلب خدا را می‌شناسد و به صفات جمال و کمال او آشنا می‌شود و در آخرت مستعد ثواب و ذخائر الهی می‌گردد، پس در حقیقت قلب، عالم به خدا، عامل برای خدا،کوشا به سوی خدا و نزدیکی جوینده به خداست. و اعضاء و جوارح دیگر بدن پیروان و خدمتگزاران و آلات و ابزاری هستند که قلب آنها را استخدام کرده و کار می‌فرماید، و خطاب و سؤال و ثواب و عقاب خدا با قلب است پس اگر انسان قلب را شناخت خود را شناخته و چون خود را شناخت، خدا را شناخته است. (اصول کافی-ترجمه مصطفوی، ج۳، ص: ۳٦۸)

۱۰. ترجمه آیه: خدا منزّه است از آنچه در وصف می‌آورند. (۱۵۹)به استثنای بندگان پاکدل خدا. (۱٦۰)

۱۱. و اما اینکه وصف « عباد مخلَصین» درباره خدا درست است، دلیلش این است که:

خدای عزوجلّ بندگانی دارد که ایشان را برای خود خالص کرده، یعنی دیگر هیچ موجودی غیر از خدا در این افراد سهمی ندارد، و خود را به ایشان شناسانده، و غیر خود را از یاد ایشان برده، در نتیجه تنها خدا را می‌شناسند و غیر از خدا را فراموش می‌کنند، و اگر غیر از خدا، چیزی را هم بشناسند به وسیله خدا می‌شناسند، چنین مردمی اگر خدا را در نفسشان وصف کنند، به اوصافی وصف می‌کنند که لایق ساحت کبریایی اوست و اگر هم به زبان وصف کنند- هر چند الفاظ قاصر و معانی آنها محدود باشد- دنبال وصف خود این اعتراف را می‌کنند که بیان بشر عاجز و قاصر است از اینکه قالب آن معانی باشد و زبان بشر الکن است از اینکه اسماء و صفات خدا را در قالب الفاظ حکایت کند. (ترجمه المیزان، ج۱۷، ص: ۲٦۵)

۱۲. آیت الله جوادی آملی می‌فرمایند: (عقل و نقل بعد از وحی و تحت شعاع آن، هر دو منبع معرفت شناختی دین را تامین می‌کنند.) (منزلت عقل در هندسه معرفت دینی، ص۲٤) مجموع قرآن و روایات و عقل می‌توانند معرف احکام اسلام بوده و حجت شرعی در باب فهم دین را بدست دهند. (همان، ص۲٤)

نقل « ما انزله الله» و عقل « ما الهمه الله» است. (همان، ص۱۳)

بنابراین عقل و نقل هر دو درصدد انجام یك‌کارند و هریك راهی‌اند برای شناخت دین و وحی. (همان، ص ٦١)

از سوی دیگر، عقل نیز در برابر وحی نیست چون معرفت وحیانی از سنخ علم حضوری و با عصمت همراه است، آنجا عین الیقین و حق الیقین است. اما عقل در حوزه مفاهیم و از سنخ علم حصولی است، عقل که نمی‌تواند بالاتر از علم حصولی راه پیدا کند و از علم الیقین بگذرد. بله تا آنجایی که لفظ، عبارت و مفهوم است، عقل راه دارد ولی به حوزه و دایره وحی که حوزه عینیت و شهود حقیقت است، قطعا راه ندارد. لذا کنار هم‌نشاندن عقل و وحی امری ناصواب است. (همان، ص٥٠)

۱۳. مخلِصین که به کسر لام (اسم فاعل) خوانده می‌شود یعنی اخلاصمندان یا کسانی که می‌کوشند دین خود را پاك و خالص و عمل خود را بی‌ریا برای خدا انجام دهند. واضح است که ما دام که بر این اخلاص باقی‌اند در خطر نیستند. خطر از این جهت است که ممکن است بلغزند و به ناخالصی و معصیت دچار شوند. اما مخلَصین به فتح لام،(اسم مفعول) برگزیدگانند که خدای تعالی آنان را از هر گونه شرك و معاصی پاك کرده است. (علم‌اخلاق‌اسلامی، ج۲،ص : ٢٩٤)

١٤. انسان در دو لحظه به یك حالت نیست و بیش از هرچیز تحت تأثیر اعمال خویش است، یك عمل نورانی به او نور می‌بخشد و عمل کثیف ظلمانی نور را از انسان می‌گیرد و او را تاریك می‌کند. کار نیك به دل انسان نرمش می‌دهد و او را آماده برای پذیرش اندرزها و حق و حقیقت می‌نماید،

و برعکس اعمال خلاف فطرت انسانی، قساوت دل می‌آورد و گاهی دل انسان آنچنان سیاه می‌شود که قرآن تعبیر می‌کند: «کارش تمام شده و بر دل آنها مهر خورده است» به چشم خودش می‌بیند ولی گویی ندیده است؛ مثل اینکه پرده جلو چشمش را گرفته است: «وَ عَلی ابْصارِهِمْ غِشاوَةٌ.» (بقره،۷) اینها آثار کفر است نه علل کفر، و با این بیان مسائل همگی حل می‌گردد. (مجموعه آثار استاد شهید مطهری، ج۲٦، ص: ۱۳٤)

۱۵. ترجمه آیه: بگو: «آیا شما را از زیانکارترین مردم آگاه گردانم؟» (۱۰۳) [آنان] کسانی‌اند که کوشش‌شان در زندگی دنیا به هدر رفته و خود می‌پندارند که کار خوب انجام می‌دهند. (۱۰٤)

۱٦. ترجمه آیه: پس روی خود را با گرایش تمام به حقّ، به سوی این دین کن، با همان سرشتی که خدا مردم را بر آن سرشته است. آفرینش خدای تغییرپذیر نیست. این است همان دین پایدار، ولی بیشتر مردم نمی‌دانند.

۱۷. « أَیهَا النَّاسُ لَا تَسْتَوْحِشُوا فِی طَرِیقِ الْهُدَی لِقِلَّةِ أَهْلِهِ فَإِنَّ النَّاسَ قَدِ اجْتَمَعُوا عَلَی مَائِدَةٍ شِبَعُهَا قَصِیرٌ وَ جُوعُهَاطَوِیل» (ای مردم در راه راست، از کمی روندگان نهراسید، زیرا اکثریت مردم بر گرد سفره‌ای جمع شدند که سیری آن کوتاه، و گرسنگی آن طولانی است.) (نهج البلاغة (للصبحی صالح)، خطبه ۲۰۱، ص: ۳۱۹)

۱۸. « قَالَ أَمِیرُ الْمُؤْمِنِینَ (علیه السلام) الْحَقُّ لَا یعْرَفُ بِالرِّجَالِ اعْرِفِ الْحَقَّ تَعْرِفْ أَهْلَه.» (حق با رجال شناخته نمی‌شود، حق را بشناس تا اهلش را بشناسی.) (روضة الواعظین و بصیرة المتعظین، ج۱، ص: ۳۱)

۱۹. ترجمه آیه: دو دو و به تنهایی برای خدا به پا خیزید. سوره سبأ، آیه ٤٦
۲۰. قیام کنید برای خدا، برای اقامه حق قیام کنید. لازم نیست که اول یك اجتماعاتی باشد، «ثُمّ» انسان بعد از اجتماعات قیامی کند. یکی یکی هم این تکلیف هست- «مثنی و فرادی»- «فُرادی» هم هست، دوتا دوتا هم هست؛ این دیگر اقل جمعش است. یعنی تنهایی تکلیف به قیامِ للّه هست، و «اجتماعی» هم که اقلّش دوتاست. از دوتا شروع می‌شود به بالا؛ هر چه بالا رفت. میزان این است که انسان تشخیص بدهد که «لِلّه» هست این قیام. برای خدا هست آن قیام. دیگر اگر لِلّه شد و برای خدا شد، از اینکه تنها هستیم، از اینکه جمعیتمان کم است، دیگر وحشتی نیست. قیام اگر للّه هست، برای خداست، قیامِ لِلّه هیچ خسران ندارد، هیچ ضرر توی آن نیست. (صحیفه امام، ج۵، ص: ٣٤)
۲۱.ترجمه آیه: پس روی خود را با گرایش تمام به حقّ، به سوی این دین کن، با همان سرشتی که خدا مردم را بر آن سرشته است. آفرینش خدای تغییرپذیر نیست. این است همان دین پایدار، ولی بیشتر مردم نمی‌دانند.
۲۲.کلمه « وجه » از هر چیز به معنای آن رویی است که به طرف ماست، و ما به سویش می‌رویم. و اصل در معنای وجه همان وجه آدمی و صورت او است که یکی از اعضای وی است، و وجه خدای تعالی همان اسماء حسنی و صفات علیایی است که متوجهین به درگاهش با آنها متوجه می‌شوند، و به وسیله آنها خدا را می‌خوانند و عبادت می‌کنند، هم چنان که خودش فرمود: «وَ لِلَّهِ الْأَسْماءُ الْحُسْنى فَادْعُوهُ بِها»و اما ذات متعالی خدا به هیچ وجه راهی بدان نیست، و قاصدان آن درگاه و مریدان اگر قصد او را می‌کنند بدین جهت است که او اله و رب و علی و عظیم و رحیم و صاحب رضوان است و

صاحب صدها اسماء و صفات دیگر. (ترجمه تفسیر المیزان، ج۱۳، ص ٤۱۷)

راغب در مفردات خود می‌گوید:« وجه» در اصل لغت به معنای عضوی از اعضای بدن یعنی صورت است، و در آیه:« فَاغْسِلُوا وُجُوهَكُمْ وَ أَيْدِيكُمْ»و آیه« وَ تَغْشى وُجُوهَهُمُ النَّارُ» به همین معنا است، و چون صورت اولین و عمده‌ترین عضوی است که از انسان به چشم می‌خورد بهمین مناسبت قسمت خارجی هر چیز را هم که مشرف به بیننده است وجه (روی) آن چیز گویند، مثلا گفته می‌شود:« وجه النهار: یعنی ابتدای روز» و در بسیاری از آیات قرآنی ذات هم به« وجه» تعبیر شده است. (ترجمه تفسیر المیزان، ج۷، ص ۱٤۲)

۲۳.کلمه وجه دو مقام دارد: ۱) مقام لغت و اصطلاح ۲) مقام عقل و نظر

در مقام لغت ابتدا کلمه وجه به صورت اطلاق می‌شود، و مجازا در مورد تمام حقیقت شی نیز بکار می‌رود.

ولی در مقام عقل و نظر مسئله درست برعکس آن است، یعنی ابتدا وجه بر تمام حقیقت انسان وضع شده و بعد از آن چون صورت انسان آیینه‌ای از حقیقت انسان است و نسبت به سایر اعضاء جلوه‌گری بیشتری از حقیقت انسان می‌کند، بالمجاز به صورت نیز وجه گفته می‌شود. زیرا وقتی یك شیء آیینه و جلوه‌گر یك حقیقتی شد، یك امر اعتباری و بالعرض است که از واقعیتی که تمام اصالت با اوست، حکایت می‌کند. و در عین حال بین حقیقت شیء و صورت آن دوگانگی وجود ندارد.

پس مطابق عقل سلیم، اسماء بر امور حقیقی و واقعی اطلاق شده و بالمجاز به اموری که از آن واقعیات حکایت می‌کنند نیز اطلاق می‌شود.

مطلب مورد بحث شبیه مسئله اصالت وجود و ماهیت است که برخی به علت اینکه انسان با محسوسات کار دارد و آن چیزی که در بدو امر،

محسوس انسان می‌باشد، ماهیت است، قائل به اصالت ماهیت شدند، در حالیکه با دقت عقلی و فلسفی معلوم است که آنچه که خارج را پر کرده وجود است و بس، و ماهیت اعتبار ذهن است.(بیانات شفاهی در ضمن تحقیق)

۲۴. مراد از« اقامه وجه برای دین» روی آوردن به سوی دین، و توجه بدان بدون غفلت از آن است، مانند کسی که به سوی چیزی روی می‌آورد، و همه حواس و توجهش را معطوف بدان می‌کند، به طوری که دیگر به هیچ طرف نه راست و نه چپ رو برنمی‌گرداند. (ترجمه المیزان، ج۱۶، ص ۲۶۷)

۲۵.«عِدَّةٌ مِنْ أَصْحَابِنَا عَنْ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدٍ عَنْ عَلِی بْنِ حَدِیدٍ عَنْ سَمَاعَةَ بْنِ مِهْرَانَ قَالَ: کُنْتُ عِنْدَ أَبِی عَبْدِ اللَّهِ ع وَ عِنْدَهُ جَمَاعَةٌ مِنْ مَوَالِیهِ فَجَرَی ذِکْرُ الْعَقْلِ وَ الْجَهْلِ فَقَالَ أَبُوعَبْدِ اللَّهِ ع اعْرِفُوا الْعَقْلَ وَ جُنْدَهُ وَ الْجَهْلَ وَ جُنْدَهُ تَهْتَدُوا قَالَ سَمَاعَةُ فَقُلْتُ جُعِلْتُ فِدَاكَ لَا نَعْرِفُ إِلَّا مَا عَرَّفْتَنَا فَقَالَ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ ع إِنَّ اللَّهَ عَزَّ وَ جَلَّ خَلَقَ الْعَقْلَ وَ هُوَ أَوَّلُ خَلْقٍ مِنَ الرُّوحَانِیینَ عَنْ یمِینِ الْعَرْشِ مِنْ نُورِهِ فَقَالَ لَهُ أَدْبِرْ فَأَدْبَرَ ثُمَّ قَالَ لَهُ أَقْبِلْ فَأَقْبَلَ فَقَالَ اللَّهُ تَبَارَكَ وَ تَعَالَی خَلَقْتُكَ خَلْقاً عَظِیماً وَ کَرَّمْتُكَ عَلَی جَمِیعِ خَلْقِی قَالَ ثُمَّ خَلَقَ الْجَهْلَ مِنَ الْبَحْرِ الْأُجَاجِ ظُلْمَانِیاً فَقَالَ لَهُ أَدْبِرْ فَأَدْبَرَ ثُمَّ قَالَ لَهُ أَقْبِلْ فَلَمْ یقْبِلْ فَقَالَ لَهُ اسْتَکْبَرْتَ فَلَعَنَهُ ثُمَّ جَعَلَ لِلْعَقْلِ خَمْسَةً وَ سَبْعِینَ جُنْداً فَلَمَّا رَأَی الْجَهْلُ مَا أَکْرَمَ اللَّهُ بِهِ الْعَقْلَ وَ مَا أَعْطَاهُ أَضْمَرَ لَهُ الْعَدَاوَةَ فَقَالَ الْجَهْلُ یا رَبِّ هَذَا خَلْقٌ مِثْلِی خَلَقْتَهُ وَ کَرَّمْتَهُ وَ قَوَّیتَهُ وَ أَنَا ضِدُّهُ وَ لَا قُوَّةَ لِی بِهِ فَأَعْطِنِی مِنَ الْجُنْدِ مِثْلَ مَا أَعْطَیتَهُ فَقَالَ نَعَمْ فَإِنْ عَصَیتَ بَعْدَ ذَلِكَ أَخْرَجْتُكَ وَ جُنْدَكَ مِنْ رَحْمَتِی قَالَ قَدْ رَضِیتُ فَأَعْطَاهُ خَمْسَةً وَ سَبْعِینَ جُنْداً فَکَانَ مِمَّا أَعْطَی الْعَقْلَ مِنَ الْخَمْسَةِ وَ السَّبْعِینَ الْجُنْدَ الْخَیرُ وَ هُوَ وَزِیرُ الْعَقْلِ وَ جَعَلَ ضِدَّهُ الشَّرَّ وَ هُوَ وَزِیرُ الْجَهْلِ وَ الْإِیمَانُ وَ ضِدَّهُ الْکُفْرَ... وَ الْفَهْمُ وَ ضِدَّهُ الْحُمْقَ... وَ الْفَهْمُ وَ ضِدَّهُ الْغَبَاوَةَ... فَلَا تَجْتَمِعُ هَذِهِ الْخِصَالُ کُلُّهَا مِنْ أَجْنَادِ الْعَقْلِ إِلَّا فِی نَبِی أَوْ وَصِی نَبِی أَوْ

مُؤْمِنٍ قَدِ امْتَحَنَ اللَّهُ قَلْبَهُ لِلْإِيمَانِ وَ أَمَّا سَائِرُ ذَلِكَ مِنْ مَوَالِينَا فَإِنَّ أَحَدَهُمْ لَا يَخْلُوَ مِنْ أَنْ يَكُونَ فِيهِ بَعْضُ هَذِهِ الْجُنُودِ حَتَّى يَسْتَكْمِلَ وَ يَنْقَى مِنْ جُنُودِ الْجَهْلِ فَعِنْدَ ذَلِكَ يَكُونُ فِي الدَّرَجَةِ الْعُلْيَا مَعَ الْأَنْبِيَاءِ وَ الْأَوْصِيَاءِ وَ إِنَّمَا يُدْرَكُ ذَلِكَ بِمَعْرِفَةِ الْعَقْلِ وَ جُنُودِهِ وَ بِمُجَانَبَةِ الْجَهْلِ وَ جُنُودِهِ وَفَّقَنَا اللَّهُ وَ إِيَّاكُمْ لِطَاعَتِهِ وَ مَرْضَاتِهِ.» (الكافی (ط - الإسلامية)، ج۱، ص: ۲۱)

دو مورد از روایت، کلمه‌ی فهم آمده است که یکی از آنها ذهن است. ذهن مرکز ساختار فهم است و ذهن قوه ایست که فهم در آن جایگاهی دارد و مفاهیم در آنجا مراحلی را طی می‌کند تا علم حاصل شود. - در دعاهای ماه رمضان هم در مورد ذهن آمده است که از خدا می‌خواهد... - و در مقام کاربرد فرقی ندارند. چون مد نظر مسایل روانشناسی است که ذهن خیلی مشهور است و بیشتر مورد توجه است و ذهن را سریع تبادر می‌کند استعمال شده است و با همدیگر فرقی ندارند و از حیث کاربرد و نقش و وضعیت خیلی بهم نزدیك هستند.

در معنای غباوه آورده اند: «و تقول: غَبِيتُ عن الشيء و غَبِيتُهُ أيضاً، أَغْبَى غَبَاوَةً، إذا لم تَفطِنْ له. و غَبِيَ عَلَيَّ الشيء كذلك، إذا لم تعرفْه. (تعرفْه الصحاح - تاج اللغة و صحاح العربية؛ ج٦، ص: ٢٤٤٣.)

(غَبَاوَةً) يتَعَدَّى إِلَى الْمَفْعُولِ بِنَفْسِهِ وَ بِالْحَرْفِ يقَالُ (غَبِيتُ) الأمرَ و (غَبِيتُ) عَنْهُ و (غَبِي) عَنِ الْخَبَرِ جَهِلَهُ فَهُو (غَبِي) أيضاً و الْجَمْعُ (الْأَغْبِياءُ) (المصباح المنير فی غريب الشرح الكبير للرافعی؛ ج٢، ص: ٤٤٢)

يقال: «غَبِيت عن الأَمْر غَبَاوة. الليث: يقال غَبِي عن الأَمرِ غَبَاوَةً، فهو غَبِي إذا لم يفْطُنْ للخِبِّ و نحوه. يقال: غَبِي على ذلك الأَمرُ إذا كان لا يفطُن له و لا يعرفُه، و الغَبَاوَة المصدر. و يقال: فلان ذو غَبَاوَةٍ أی تَخْفی عليه الأُمور. و يقال: غَبِيتُ عن ذلك الأَمرِ إذا كان لا يفْطُن له. و يقال: ادْخُلْ فی الناس فهو أَغْبَى لك أَی أَخفی لك.» (لسان العرب؛ ج١٥، ص: ١١٤)

همه‌ی اینها ـ لم اعرفه و جهله –کار ذهن است. برای اینکه مخاطبان در برابر فرهنگ غرب بیشتر به ذهن توجه دارند و سریعتراز آن فهم را تبادر می‌کنند، کلمه‌ی ذهن را آورده ایم و نقش این دو تقریبا یکی است. (بیانات شفاهی در ضمن تحقیق)

۲۶.یکی دیگر از جهاتی که نشانه هماهنگی تعلیمات اسلامی با فطرت و طبیعت است و به آن امکان جاوید ماندن می‌دهد، رابطه علّی و معلولی احکام اسلامی با مصالح و مفاسد واقعی و درجه‌بندی احکام از این نظر است. در اسلام اعلام شده که احکام تابع یك سلسله مصالح و مفاسد واقعی است و اعلام شده که این مصالح و مفاسد در یك درجه نمی‌باشند. (مجموعه‌آثاراستادشهیدمطهری، ج۳، ص: ۱۹۳)

۲۷.حنف: الحَنَفُ فی القَدَمَینِ: إقْبالُ کل واحدة منهما علی الأُخری بإبْهامها، و کذلك هو فی الحافر فی الید و الرجل، والحَنِیفُ: المُسْلِمُ الذی یتَحَنَّفُ عن الأَدْیانِ أَی یمِیلُ إلی الحق.(لسان العرب، ج۹، ص: ۵۷)

۲۸.کلمه «حنیفا» حال از فاعل« اقم» است، و ممکن هم هست حال از دین و یا حال از وجه باشد، اما اولی ظاهرتر و با سیاق مناسب‌تر است، و کلمه مذکور از ماده « حنف» است، که به معنای تمایل دو پا بسوی وسط می‌باشد، و در آیه منظور اعتدال است.(ترجمه المیزان، ج۱۶، ص: ۲۶۷)

۲۹.انسان که در این نشاه زندگی می‌کند، نوع واحدی است که سودها و زیانهایش نسبت به بنیه و ساختمانی که از روح و بدن دارد سود و زیان مشترکی است که در افراد مختلف اختلاف پیدا نمی‌کند. پس انسان از این جهت که انسان است بیش از یك سعادت و یك شقاوت ندارد، و چون چنین است لازم است که در مرحله عمل تنها یك سنت ثابت برایش مقرر شود، و هادی واحد او را به آن هدف ثابت هدایت فرماید، و باید این هادی همان فطرت و نوع خلقت باشد.(ترجمه المیزان، ج۱۶، ص: ۲۶۸)

۳۰.وَ لَقَدْ خَلَقْنَا الْانسَانَ وَ نَعْلَمُ مَا تُوَسْوِسُ بِهِ نَفْسُهُ وَ نحنُ أَقْرَبُ إِلَيهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ. سوره ق آیه‌ی ١٦
و ما انسان را آفریده‌ایم و می‌دانیم که نفس او چه وسوسه‌ای به او می‌کند، و ما از شاهرگ [او] به او نزدیکتریم.
۳۱.قال علی (ع): « أفضَلُ العَقْل مَعرِفَةُ الإنسانِ نَفسَهُ، فمَن عَرَفَ نَفسَهُ عَقَلَ، و مَن جَهِلَها ضَلّ »
(بهترین عقل انسان خودشناسی اوست. بنابراین کسی که خود را شناخت خردمندی یافت، و کسی که نادان به نفس خود بود گمراه شد.) (شرح آقا جمال خوانساری بر غرر الحکم و دررالحکم، ج ۲ ص ٤٤٢)
۳۲.أصل الفَطْرِ: الشّقُّ طولا. (المفردات فی غریب القرآن، ص: ٦٤٠)
۳۳.لغت «فطرة» با این صیغه- یعنی بر وزن «فعلة»- فقط در یك آیه آمده است که در مورد انسان و دین است که دین «فطرة اللّه» است... وزن «فعلة» دلالت بر نوع ـ یعنی گونه ـ می‌کند. «جلسة» یعنی نشستن، «جلسة» یعنی نوع خاصّی از نشستن. «فِطْرَةَ اللَّهِ الَّتی فَطَرَ النّاسَ عَلَیها» یعنی آن گونه خاصّ از آفرینش که ما به انسان داده‌ایم؛ یعنی انسان به گونه‌ای خاص آفریده شده است. این کلمه‌ای که امروز می‌گویند «ویژگیهای انسان»، اگر ما برای انسان یك سلسله ویژگیها در اصل خلقت قائل باشیم، مفهوم فطرت را می‌دهد. فطرت انسان یعنی ویژگیهایی در اصل خلقت و آفرینش انسان.(مجموعه‌آثاراستادشهیدمطهری، ج٤٥٥،٣)
٣٤.کلمه« فاطر» از ماده « فطر» است، که- به طوری که راغب گفته- به معنای شکافتن از طرف طول است و اگر کلمه فاطر بر خدای تعالی اطلاق شده، به عنایت استعاره‌ای بوده است، گویا خدای تعالی عدم را پاره کرده، و از درون آن آسمانها و زمین را بیرون آورده، بنا بر این، حاصل معنای آیه ـ الْحَمْدُ لِلَّهِ فَاطِرِ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ(سوره فاطر آیه ۱) ـ این می‌شود:« حمد

خدا را که پدید آورنده آسمانها و زمین است، به ایجادی ابتدایی، و بدون الگو» و بنابراین کلمه« فاطر» همان معنایی را می‌دهد که کلمه بدیع و مبدع دارند، با این تفاوت که در کلمه ابداع، عنایت بر نبودن الگوی قبلی است، و در کلمه فاطرعنایت بر طرد عدم و بر ایجاد چیزی است از اصل، نه مانند کلمه صانع که به معنای آن کسی است که مواد مختلفی را با هم ترکیب می‌کند، و از آن صورتی جدید (از قبیل خانه، ماشین، و امثال آن) که وجود نداشت، درست می‌کند. (ترجمه المیزان، ج۱۷، ص: ۵)

۳۵.یعنی عدم دارای خواص می‌شود و آن خواص، همان ظهور هست که عدم دارای آن شده است. پس فطرت خود خواص شد. خواصی که عدم را دارای خاصیت کرد و هر چیزی که در آن شد از فعل الهی، اسماء الهی، اراده‌ی الهی و علم الهی که آنها عدمی که آن را کنار می‌گذاشتیم، الان خواص را ایجاد کردند. بلا تشبیه مثل آینه که اول مانند شیشه‌ی بی خاصیت بود و الان یك گل در آن منعکس شد و این آینه دارای یك گل زیبا شد. واین گل همان چیزی بود که در حقیقت بود و الان در اینجا ظاهر شد. ما قبلا این آینه را هیچ می‌دیدیم ولی الان گل و زیبایی را می‌بینیم. آن خاصیت و این ظهور و خواص و آن چیزی که قبلا عدم بود و الان ظهور پیدا کرد، این همان چیزی که در پرده و خزینه بود و الان ظهور پیدا کرد. (بیانات شفاهی در ضمن تحقیق)

۳٦.قوای دیگر هم چون غاذیه و نامیه و مولّده چه در انسان و چه در نبات و حیوان همه از روی شعور و علم و تدبیر است؛ در همه، حیات و حکمت حکومت می‌کند. و ما فعلا سخن در بود خود داریم که آیا این قوای مختلف هر یك در هویت و شخصیت خود مستقل‌اند و همچنین هر یك آیا در کار خود مستقل‌اند یا در تحت تدبیر و تسخیر دیگری‌اند و اگر چنانکه هر یك را استقلال وجودی باشد که شخصیت ممتاز داشته باشد انسان را نباید یك

شخصیت باشد و حال آن که دانستی او را هویت واحده است. حال که او را هویت واحده است که یك شخص ممتدّ است پس باید این قوا همگی از مراتب و شؤون او باشند و اگر به مثل آن حقیقت به نام نفس را به درختی تشبیه کنیم آن قوی، فروع و شاخه‌های آن درختند...

قوای انسانی نسبت به شجره نفس نیز این چنین‌اند که همه فروع یك حقیقت‌اند یعنی شاخه و برگ یك درخت‌اند و در حقیقت، نفس همه آنهاست و افعال آنها همان فعل نفس است. این معنی را یکی از حکمای بزرگ اسلام به نام ملا هادی سبزواری به تازی به نظم درآورده است.

النَفْسُ فِی وَحْدَتِه کُلَّ القُوی وَ فِعْلُها فِی فِعلِه قَدْ انْطَوَی

یعنی: (نفس در عین وحدتش همه قوای خود است و فعل قوای او در فعل خود او منطوی است.) یعنی اصل محفوظ در همه قوای ظاهر و باطن انسان نفس است که این قوا همه قایم به اویند و هیچ یك آنها در وجود خود و فعل خود استقلال ندارند و محض ربط و صرف تعلق‌اند.(دروس معرفت نفس،علامه حسن زاده آملی مد ظله العالی متن، ص: ۱۰۵-۱۰۳)

۳۷.به تناسب این عالم عدم مفهوم دارد و عدم در این عالم مفهوم می‌یابد و عدم نقیض این وجود است. در عالم های برتر مفهوم، مفهومی دیگر است که غیر از این مفهوم است که در این عالم است بنابراین به تناسب این عالم است.

(بیانات شفاهی در ضمن تحقیق)

۳۸.غرر الحکم و درر الکلم، ص: ۵۸۸

۳۹.« قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صلی الله علیه و آله و سلم: لَا تَضْرِبُوا أَطْفَالَکُمْ عَلَی بُکَائِهِمْ فَإِنَّ بُکَاءَهُمْ أَرْبَعَةَ أَشْهُرٍ شَهَادَةُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَ أَرْبَعَةَ أَشْهُرٍ الصَّلَاةُ عَلَی النَّبِی وَ آلِهِ وَ أَرْبَعَةَ أَشْهُرٍ الدُّعَاءُ لِوَالِدَیهِ.»

(التوحید، ص۳۳۱ باب فطرت الله عزوجل الخلق علی التوحید حدیث ۱۰.)

رسول خدا (ص) فرمود که اطفال خود را بر گریستن ایشان مزنید زیرا که گریه ایشان در چهار ماه شهادت به این است که خدائی نیست مگر خدا و چهار ماه صلوات بر پیغبر و آل آن حضرت علیهم السلام و چهار ماه دعاء است از برای پدر مادرش

۴۰.حضرت ختمی مرتبت(ص) مقام قبل از اوان بلوغ، بلکه هنگام طفولیت، از آن جا که نفس شریف او مستکفی بالذات و بی نیاز از معلم بشری بود، رشد عقلی در او در ایام صباوت در حد اعجاز بود، و این حکایت می‌کند از آن که خطوط شعاعیه نوریه بین او و عین ثابت و حقیقت اصلیه او در مقام لاهوت ظاهر، و عقلی کلی و صادر اوّل مربی او در اوان طفولیت بوده است. حق تعالی تربیت او را به اسماء حسنی و صفات علیا بر عهده گرفت، و آن چنان سعه روحی در باطن او بهم رسید که خویش را خاتم جمیع شرایع الهیه دید. نفوس کامله، خصوصا أب الأرواح و العقول، از آن جهت که سیرشان سیرمحبوبی است، جذبات الهیه آن نفوس مقدسه، لا سیما أکمل النفوس، را برق آسا به اصل خود پیوندند؛ و این بزرگواران در طی مقامات و درجات به عبادات شاقه نیاز ندارند. چه در مقام تنزل از غیب به شهادت، و چه در مقام صعود به اصل خود، از جذبات حق مدد می‌گیرند. (مصباح الهدایه، مقدمة استاد سید جلال الدین آشتیانی، مقدمه ص: ۱۶۱.)

۴۱.افراد مردم از نظر ایمان و توجه به آثار گناهان متفاوت‌اند؛ به هر اندازه که ایمانشان قوی‌تر و توجه‌شان به آثار گناهان شدیدتر باشد، اجتنابشان از گناه بیشترو ارتکاب آن کمتر می‌شود. اگر درجه ایمان در حد شهود و عیان برسد، به حدی که آدمی حالت خود را در حین ارتکاب گناه حالت شخصی ببیند که می‌خواهد خود را از کوه پرت کند و یا زهر کشنده‌ای را بنوشد، در اینجا

احتمال اختیار گناه به صفر می‌رسد؛ یعنی هرگز به طرف گناه نمی‌رود. چنین حالی را «عصمت از گناه» می‌نامیم. پس عصمت از گناه ناشی از کمال ایمان و شدت تقواست. ضرورتی ندارد که برای اینکه انسان به حد «مصونیت» و «معصومیت» از گناه برسد یك نیروی خارجی جبراً او را از گناه باز دارد و یا شخص معصوم به حسب سرشت و ساختمان، مسلوب‌القدرة باشد.

(مجموعه آثار استاد شهید مطهری، ج۲، ص: ۱۵۸و۱۵۹)

۴۲.در اوایل جلسه ۲۲ فرموده اید: «این دین، نه تنها جدای از من نیست، بلکه عمیق‌تر از ساختار من است» و در اواخر همین جلسه فرموده اید« خدا انسان را بر اساس آن فطرت آفرید، نه براساس آن قوانین؛ پس فطرت عمیق‌تر از قوانین شد.» که در بدو امر نوعی تنافی دیده میشود.

جواب ۱: اینها به سطح نگرش مربوط است و اختلافات، اختلافات سطح نگرش و عمق نگرش است و الا در عالم واقع می‌فرمایند فطرت همان توحید است. عَلِی بْنُ إِبْرَاهِیمَ عَنْ أَبِیهِ عَنِ ابْنِ أَبِی عُمَیرٍ عَنْ هِشَامِ بْنِ سَالِمٍ عَنْ أَبِی عَبْدِ اللَّهِ ع قَالَ: قُلْتُ فِطْرَتَ اللَّهِ الَّتِی فَطَرَ النَّاسَ عَلَیها؛ قَالَ التَّوْحِیدُ. (الکافی (ط - الإسلامیة) ؛ ج۲ ؛ ص۱۲.ر.ك: ترجمه المیزان، ج۱۶، ص: ۲۷۹)

مسلم است که آن- عمیقتر بودن فطرت- اصلی تر است ؛ ولی انسان که می‌خواهد به این فضا وارد شود و چونکه هنوز مستقیم به خود عمق آن وارد نشده است، اول چیزی که در این سطح زود دریافت میکند که یعنی چه، همان قوانین است. وقتی گفته می‌شود تمامی موجودات روی یك قانون قوام پیدا می‌کنند فورا متوجه می‌شوند یعنی چه و چه طور می‌تواند باشد تا اینکه گفته شود فطرت ؛ وقتی می‌گویند این قوانین همان دین است سریع می‌تواند متوجه شود تا اینکه نگاه عمیق تر شود. مخصوصاً در مراحل عملی اگر این استعداد باز شود آن موقع در نهایت خواهد دید خیر! هر چیزی است همان

فطرت است.مشابه نور است. وقتی میگوییم آیا ما نور را می‌بینیم؟ در حالیکه رنگ را می‌بینیم. حقیقت نور باطنی تر است. حتی در این محل، ما که رنگ را می‌بینیم اینها نور نیستند، رنگ درخشش است و به همه ی اینها احاطه‌ی لطیف فوق تصور من که حاکم براین و این [رنگ] هم به آن وابسته است و با شدت است، در واقع نور است؛ پس در نگاه سطحی ما با رنگ آشنا هستیم. این چیزی که در ظاهر است رنگ است و آن چیزی که در باطن است نور است. وقتی عمق باز شد برعکس خواهد شد آن چیزی که در ظاهر است نور است و بعد از آن رنگ است. بنابراین اینها برمیگردد به اختلافات سطح نگرش تا آمادگی پیدا شود تا آن مطلب حاصل شود.

بنابراین در هر مرحله ای که این من کشف شود،آن مقدار می‌تواند با این سطح آشنا شود لذا در اول آن من توجه اش به سطح است و به حکومت قوانین است تا به دین و فطرت و هر چه من عمیق تر می‌شود می‌بینیدکه مطلب چیست.کما اینکه در لقای الهی هم اینچنین است روایاتی که می‌فرماید باطنش در ظاهر و ظاهرش در باطن. (ر.ك ترجمه المیزان، ج٦، ص: ١٣٤) خُوب آنکسی که از معرفت و کمال برتری برخوردار است آن موقع که لقای الهی را می‌بیند[میگوید]«بك عرفتك و انت دللتنی علیك»- إقبال الأعمال (ط - الحدیثه)، ج١، ص: ١٥٧ - این برای عموم نیست. هر کسی متوجه من نمی شود. وقتی که گفته می‌شود میگوید من با استدلال عرفتك[تو را شناختم] ؛ و با برهان عرفتك؛ وبا عقل عرفتك. هر دو راست می‌گویند ولی هرکس در سطح خودش. (بیانات شفاهی در ضمن تحقیق)

٤٣.« وَ ما یؤْمِنُ أَكْثَرُهُمْ بِاللَّهِ إِلَّا وَ هُمْ مُشْرِكُونَ». (سوره یوسف آیه ١٠٦)

ضمیر در« اکثرهم» به« ناس» برمی‌گردد، به اعتبار ایمانشان، به این معنا که اکثر مردم ایمان آورنده نیستند هر چند تو از ایشان مزدی نخواهی، و هر چند بر آیات آسمانی و زمینی با همه زیادیش مرور کنند، و آنهایی که از ایشان

ایمان آوردند (که همان اقلیت باشند) اکثر ایشان ایمانشان آمیخته به شرك است.

و اگر بپرسی چگونه ممکن است آدمی در آن واحد، هم متلبس به ایمان باشد و هم به شرك، با اینکه ایمان و شرك دو معنای مقابل همند که در محل واحد جمع نمی‌شوند؟ جواب می‌گوییم: این اجتماع، نظیر اجتماع اعتقادات متناقض و اخلاقیات متضاد است، و از این نظر ممکن است که اینگونه امور از معانیی باشند که فی نفسه قابل شدت و ضعفند، و مانند دوری و نزدیکی، به اضافه و نسبت مختلف می‌شوند، مثلا« قرب» و« بعد» اگر مطلق و بدون اضافه لحاظ شود هرگز در محل واحد جمع نمی‌شوند، ولی اگر نسبی و اضافی لحاظ شوند، ممکن است در محل واحد جمع شوند، و با هم مطابقت داشته باشند،...

ایمان به خدا و شرك به او هم- که حقیقتشان عبارتست از تعلق و بستگی قلب به خضوع و در برابر خدا یعنی ذات واجب الوجود و بستگی آن بغیر او از چیزهایی که مالك خود و چیز دیگری نیستند مگر به اذن خدا،- دو مطلب اضافی هستند که به اختلاف نسبت و اضافه، مختلف می‌شوند.(ترجمه المیزان، ج۱۱، ص: ۳۷٦)

٤٤.دانستیم که عدم، هیچ است و از هیچ چیزی نیاید پس هر اثری که هست از وجود است. و چون عدم هیچ و ناچیز است واقعیت و حقیقت چیزی نخواهد بود. پس واقعیت و حقیقت همه چیزها هستی است که آن را به تازی وجود گویند و این وجود است که منشأ و مبدأ همه آثار است.

اکنون می‌پرسیم که آیا می‌شود در موطن تحقّق و ثبوت یعنی در سرای هستی که از آن تعبیر به خارج می‌شود یعنی خارج از اعتبار ذهنی ما که خود ما یکی از حقایق خارجی هستیم، و یا در بیرون از موطن تحقّق و ثبوت که خارج از سرای هستی باشد چیزی واسطه میان وجود و عدم باشد؟ مثلا

همانطور که رنگ سرخ نه سیاه است و نه سپید چیزی در خارج باشد که نه وجود باشد و نه عدم؟ آیا می‌پندارید که اگر جستجو شود شاید در گوشه و کنار این سرای بزرگ هستی یا بیرون از آن چیزی پیدا شود که نه وجود باشد و نه عدم؟

در پاسخ این پرسش چه می‌فرمایید؟ بهتر این است که این سؤال تجزیه و تحلیل شود تا جواب آن روشن گردد:

آنچه که در سرای هستی است هستی است، زیرا که نیستی در خارج نه بودی دارد و نه نمودی، تا کسی بگوید: این نیستی است و آنچه که در خارج طرف اشاره قرار می‌گیرد موجود خواهد بود. لذا در ظرف خارج صدق آمدن عدم که گفته شود این عدم است، کذب محض است. پس هر چه که طرف اشاره قرار ←→ گرفت موجود است؛ چگونه می‌توان گفت که این چیز نه موجود است و نه معدوم! و حال این که چیز همان موجود است. وانگهی از هستی که بگذریم نیستی است و نیستی در خارج نیست.

پس «نیست» چیزی نیست تا گفته شود که این نه نیست است و نه هست. علاوه این که بدر رفتن از هستی در خارج، پنداری بیش نیست و فقط در وعاء ذهن بیرون از هستی اعتبار می‌شود و کم کم به عمق این حرفها با دلیل و برهان خواهیم رسید. و بعد از چشم‌پوشی از آنچه گفته‌ایم، گوییم که: نادرست بودن چیزی در ظرف خارج که نه وجود باشد و نه عدم، از بدیهیات است و هیچ هوشمند گزین در بداهت بطلان دعوی واسطه بین وجود و عدم دو دل نیست. و چون واسطه نبودن بین وجود و عدم امری بدیهی است و فطرت سلیم بر آن گواه است، گفته‌ایم که اگر از هستی بگذریم نیستی است و آنچه که در ظرف خارج متحقق است موجود است. (دروس معرفت نفس، متن، ص: ۱۵-۱۶)

٤٥.مصباح ٢: هذه الحقيقة الغيبية لا تنظر نظر لطف أو قهر و لا تتوجّه توجّه رحمة أو غضب إلى العوالم الغيبية، و الشهادتية، من الروحانيين القاطنين فى الحضرة الملكوت و الملائكة المقرّبين الساكنين فى عالم الجبروت؛ بل هى بذاتها، بلا توسّط شىء، لا تنظر إلى الأسماء و الصفات و لا تتجلّى فى صورة أو مرآة؛ غيب مصون من الظهور، مستور غير مكشوف عن وجهها حجاب النور؛ فهو الباطن المطلق و الغيب الغير المبدأ للمشتق.

مصباح ٣: البطون و الغيب اللّذان نسبنا هما إلى هذه الحقيقة الغيبية ليسا مقابلين للظهور الّذى من الصفات فى مقام «الواحدية» و الحضرة الجمعية؛ و لا «الباطن» هو الّذى كان من الأسماء الإلهية الّذى هو من أمّهات الأسماء الحقيقية. فإنّ البطون الّذى من الأوصاف القدسية و «الباطن» الّذى من الأسماء الربوبية، كلّ واحد منها التجلّى بذلك المقام؛ و هما متأخّران عن تلك الحضرة. بل التعبير بمثل هذه الأوصاف و الأسماء لضيق المجال فى المقال. فالحقيقة الّتى قلب الأولياء عن التوجّه إليها محروم، كيف يمكن أن يعبّر عنها بما كان من مقولة المفهوم؟ و نعم ما قيل:

ألا إنّ ثوبا خيط من نسج تسعة و عشرين حرفا من معاليه قاصر

فاللفظ قاصر، و المتكلّم أبكم، و السامع أصمّ. كما قيل بالفارسية:

من گنك خوابديده و عالم تمام كر من عاجزم ز گفتن و خلق از شنيدنش

مصباح ٤ : هذه الحقيقة الغيبية غير مربوطة بالخلق، متباينة الحقيقة عنهم، و لا سنخية بينها و بينهم أصلا و لا اشتراك أبدا. فإذا قرع سمعك فى مطاوى كلمات الأولياء الكاملين نفى الارتباط و عدم الاشتراك و التباين بالذات، فكلامهم محمول على ذلك؛ و إذا سمعت الحكم بالاشتراك و الارتباط، بل رفع التغاير و الغيرية، من العرفاء المكاشفين، فمحمول على غير تلك المرتبة الأحدية الغيبيمصباح الهدآيه إلى الخلافة و الولآيه، النص، ص: ١٥ (مصباح ٢و٣و٤)

٤٦.از آن‌جا که آدمی به کمال هیچ مرتبه‌ای نمی‌رسد، مگر به فنای از آن مرتبه و بقای آن کمال در همان محل، پس در هر مرتبه‌ای از کمال، بر جمیع انواع فیوضاتی که بر مراتب مادون آن مرتبه مترشح می‌گردد وقوف می‌یابد و بدان متحقق می‌گردد، تا این‌که به مقام «توحید ذات» می‌رسد پس در آن‌جا دیگر نه «اسمی» برجا می‌ماند و نه «رسمی» و الملك یومئذٍ للّه؛ یعنی ملك و سلطنت در آن هنگام تنها از آن خداست.

و این برهان با تمامی فشردگی خویش مشتمل بر تمامی مقامات اولیاء بوده و ازشئون و مقامات آنان خبر می‌دهد و برای کسی که اهل فهم باشد، کافی و بسنده است. (مجموعه رسائل علامه طباطبایی، ج۲، ص: ۹۹-۱۰۰)

٤٧.این آیه شریفه از آیات برجسته قرآن کریم است که کلمه ایجاد را توصیف می‌کند و می‌فرماید: خدای تعالی در ایجاد هر چیزی که ایجاد آن را اراده کند، بغیر از ذات متعالی خود به هیچ سببی دیگر نیازمند نیست، نه در اینکه آن سبب مستقلا آن چیز را ایجاد کند، و نه در اینکه خدا را در ایجاد آن کمك نماید، و یا مانعی را از سر راه خدا بردارد....

و ظاهرا مراد از کلمه« امر» در آیه مورد بحث، شان باشد، یعنی می‌خواهد بفرماید:

شان خدای تعالی در هنگام اراده خلقت موجودی از موجودات چنین است، نه اینکه مراد از آن، امر در مقابل نهی باشد، هر چند که آیه سوره نحل تایید می‌کند که به این معنا باشد، و لیکن تدبر و دقت در آیات این معنا را افاده می‌کند که غرض در سه آیه مزبور وصف شان الهی در هنگام اراده خلقت است، نه اینکه بخواهد بفهماند خدای تعالی وقتی می‌خواهد چیزی را خلق کند این کلام را می‌گوید. پس وجه صحیح همان است که: ما کلمه« قول» را بر« امر» به معنای شان حمل کنیم به این معنا که بگوییم: این کلمه از آن جهت که خودش مصداقی از شان است در اینجا به کار رفته، نه اینکه« امر»

را بر« قول» در مقابل نهی حمل کنیم و معنای اینکه فرمود:«إِذا أَرادَ شَيئاً»این است که:« اذا اراد ایجاد شیء ـ وقتی اراده کند ایجاد چیزی را.» و این معنا از سیاق آیه استفاده می‌شود....

و جمله« أَنْ يقُولَ لَهُ كُنْ» خبر است برای« إِنَّما أَمْرُهُ» و معنایش این است که:

خداوند آن چیز را با کلمه« كُنْ» مورد خطاب قرار می‌دهد و این هم واضح است که در این میان لفظی که خدا به آن تلفظ کند در کار نیست، و گر نه تسلسل لازم می‌آید، برای اینکه خود لفظ هم چیزی است که بعد از اراده کردن، تلفظ دیگری می‌خواهد باز آن تلفظ هم چیزی از چیزها است که محتاج به اراده و تلفظ دیگری است. (ترجمه المیزان، ج۱۷، ص: ۱۷۱)

٤٨.كلّ اسم كان أفقه أقرب من أفق الفيض الأقدس، كانت وحدته أتمّ، وجهة غيبه أشدّ و أقوم، و جهات الكثرة و الظهور فيه أنقص و عن أفقها أبعد. و على سبيل التعاكس، كلّما بعد عن حضرته و رفض عن مقام قربه، كانت الكثرة فيه أظهر، و جهات الظهور أكثر. و من ذلك يستكشف على قلب كلّ عارف مكاشف و يعرف كلّ سالك عارف أنّ الاسم الأعظم المستجمع لجميع الأسماء و الصفات مع اشتماله للكثرات و استجماعه للرسوم و التعينات كان من أفق الوحدة أقرب. و كان ذلك الاشتمال بوجه منزّه عن الكثرة الحقيقية؛ بل حقيقته متّحد مع الفيض الأقدس و مقام الغيب المشوب، و اختلافهما بمحض الاعتبار، كاختلاف المشيئة و الفيض المقدّس مع التعين الأوّل المعبّر عنه فى لسان الحكماء ب «العقل الأوّل» (مصباح الهدآيه إلى الخلافة و الولآيه ص۱۹)

٤٩.مراد آیه‌ی۸۲ سوره‌ی یس است که ذکر شد.

٥٠.لفظ «كلمة» هم بر جمله اطلاق می‌شود و هم بر مفرد نظیر آیه شریفه« قُلْ يا أَهْلَ الْكِتابِ تَعالَوْا إِلى كَلِمَةٍ سَواءٍ بَينَنا وَ بَينَكُمْ أَلَّا نَعْبُدَ إِلَّا اللَّهَ»(آل

عمران، ٦٤) و در قرآن کریم بیشتر در گفتار خدا و حکم او استعمال شده مانند آیه« وَ تَمَّتْ كَلِمَتُ رَبِّكَ الْحُسْنى عَلى بَنِي إِسْرائِيلَ بِما صَبَرُوا...»(سوره اعراف، آیه ۱۳۷)

و معلوم است که خدای تعالی تکلمش به دهان باز کردن نیست، بلکه تکلم او همان فعل او است و افاضه وجودی است که می‌کند، هم چنان که فرموده: «إِنَّما قَوْلُنا لِشَيءٍ إِذا أَرَدْناهُ أَنْ نَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ»(نحل، ٤٠)

اگر قرآن فعل خدا را« کلمه» نامیده برای این است که فعل او بر وجود او دلالت می‌کند. از همین جا است که مسیح، کلمه خدا نامیده می‌شود، و قرآن کریم می‌فرماید:« إِنَّمَا الْمَسِيحُ عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ رَسُولُ اللَّهِ وَ كَلِمَتُهُ» و نیز از اینجا روشن می‌شود که هیچ عینی از اعیان خارجی و هیچ واقعه‌ای از وقایع به وجود نمی‌آید مگر آنکه از این جهت که بر ذات خدای تعالی دلالت دارد، کلمه او است. چیزی که هست در عرف و اصطلاح قرآن کریم مخصوص اموری شده که دلالتش بر ذات باری عز اسمه ظاهر باشد، و در دلالتش خفاء و بطلان و تغییری نباشد.(ترجمه المیزان، ج۱۳، ص: ٥٥٤)

٥١.از مواهب و عنایت‌های خداوند در حق مخلَصین، فانی ساختن آنان از حیث افعالشان و اوصاف و ذواتشان است.

در واقع اولین چیزی که در مقام «فنا» به آن می‌رسند «فنای افعال» است و کمترین آن- طبق آنچه برخی از علما ذکر کرده‌اند- شش مورد است: موت، حیات، مرض، صحت، فقر و غنا.

پس آنان همه اینها را از خدا می‌بینند؛ همچون کسی که حرکتی را می‌بیند اما محرك این حرکت را نمی‌بیند ولی به او علم دارد، پس خداوند سبحان در مقام فعل، جانشین ایشان می‌گردد؛ به طوری که گویی فعل ایشان فعل خدای سبحان است، چنان‌که در کتاب کافی و کتاب توحید در حدیثی از حضرت صادق علیه السلام بدان اشاره شده است. آن‌جا که حضرت درباره

این سخن خداوند که می‌فرماید: «فَلَمَّا آسَفُونا انْتَقَمْنا مِنْهُمْ». (ما را به خشم آوردند ما هم از آنان انتقام کشیدیم) چنین می‌گوید: « إنّ اللَّه تبارك و تعالى لا يأسف كأسفنا، ولكنّه خلق أولياء لنفسه، يأسفون و يرضون، و هم مخلوقون مربوبون. فجعل رضاهم رضا نفسه، و سخطهم سخط نفسه. و ذلك لأنّه جعلهم الدعاة إليه، و الأدلّاء عليه، فلذلك صاروا كذلك و ليس أنّ ذلك يصل إلى اللَّه كما يصل إلى خلقه، ولكن هذا معنى ما قال من ذلك.» یعنی خداند بلند مرتبه به خشم می‌آید، اما خشم او چون خشم ما نیست، و اما او دوستانی برای خویش آفریده است، که آنان آفریده و مخلوق و تربیت یافته او هستند و خشنودی و خشم آنان را خشنودی و خشم خویش قرار داده است و این بدین جهت است که خداوند ایشان را دعوت کننده و راهنمای به سوی خویش قرار داده است و از همین روست که بدین مقام رسیده‌اند، و چنین نیست که همان طور که خشم و انتقام به مخلوق نسبت داده می‌شود به خدا نیز نسبت داده شود. و معنای آن سخن خداوند نیز همین است.

... سپس خداوند، اوصاف و صفات ایشان را فانی می‌کند. اصول این اوصاف- چنان‌که از اخبار اهل‌بیت (علیهم‌السلام) آشکار می‌گردد- پنج است: حیات، علم، قدرت، سمع و بصر. خودِ خداوند در این پنج چیز جای آنان را می‌گیرد.

در کتاب کافی از ابی جعفر روایت شده است که فرمود:« إنّ اللَّه- جلّ جلاله- قال: ما تقرّب إلى عبد من عبادى بشيءٍ أحبّ إلى ممّا افترضتُ عليه، و إنّه ليتقرّب إلى بالنافله حتى أحبّه فإذا أحببته كنت سمعه الذى يسمع به، و بصره الذى يبصر به، و لسانه الذى ينطق به، و يده التى يبطش بها. إن دعانى أجبتُه، و إن سألنى أعطيتُه.» یعنی خداوند فرمود: هیچ بنده‌ای نیست که با انجام نوافل به من تقرّب یابد مگر این‌که او را دوست می‌دارم، پس چون دوستش دارم، گوش او می‌شوم که با آن می‌شنود، چشم او می‌شوم که با آن

می‌بیند، زبان او می‌شوم که با آن سخن می‌گوید، دست او می‌شوم که با آن حمله می‌کند، پس اگر مرا بخواند پاسخش می‌گویم، و اگر خواسته‌ای داشته باشد بر می‌آورم.

... سپس خداوند ذات آنان را نیز فانی ساخته و اسم و رسم آنان را محو می‌گرداند و خود در مقام آنان می‌نشیند و در آخر رساله توحید آمده است که این برتر از آن است که با لفظی بیان شود و یا اشاره‌ای بدان شود و حتی اطلاق مقام به آن نیز از روی مجاز است و این همان دری است از مقامات که خداوند بر روی پیامبرش محمد (صلی‌الله‌علیه‌وآله) و خاندان پاك او گشوده است.

و من می‌گویم که خداوند سبحان، اولیای امت محمد (صلی‌الله‌علیه‌وآله) را و شیعیان فرزندان او را نیز به این مقامات و درجات می‌رساند و روایات بی‌شماری بر این معنا دلالت دارند. (مجموعه رسائل علامه طباطبائی ؛ ج۲ ؛ ص۱۱۱)

۵۲.بزرگان در مورد خداوند می‌فرمایند : به ذات او احدی راه ندارد. حضرت امام خمینی در تفسیر سوره حمد می‌فرمایند: «آن قدری که بشر می‌تواند از ذات مقدّس حق تعالی اطّلاع ناقص پیدا کند از اسمای حق است. خود ذات مقدس حق تعالی یك موجودی است که دست انسان از او کوتاه است.

حتی دست خاتم النبیین که اعلم و اشرف بشر است، از آن مرتبه ذات کوتاه است. آن مرتبه ذات را کسی نمی‌شناسد غیر از خود ذات مقدس. آن چیزی که بشر می‌تواند به آن دسترسی پیدا کند اسماء اللَّه است، که این اسماء اللَّه هم مراتبی دارد، بعضی از مراتبش را ما هم می‌توانیم بفهمیم، و بعضی از مراتبش را اولیای خدا و پیغمبر اکرم (صلی‌الله‌علیه‌وآله) و کسانی که معلَّم به تعلیم او هستند می‌توانند ادراك کنند». (تفسیر سوره حمد، ص۹۸)

از طرف دیگر در متن جزوه عبارت موهم این معنا می‌باشد که به ذات خداوند می‌توان رسید. در جواب می‌فرمایند:
توحید ذاتی دو نوع است. گاهی منظورمان از آن این است که به حقیقت ذات برسیم این محال است و چنین اسمی را خداوند برای خودش نگه داشته است و به کسی نداده که حقیقت ذاتیه چیست. ولی ذاتی که در واقع انسان می‌بیند عینیت صفات با ذات است و می‌بیند که ذات همان صفات است و این بالاتر از توحید صفاتی است و رسیدن به آن محال نیست. در توحید صفاتی انسان فقط صفات را می‌بینید ولی در توحید ذاتی می‌بیند که صفات همان ذاتند و چیزی که نمی شود رسید حقیقت ذاتیه است.
(بیانات شفاهی در ضمن تحقیق)
۵۳.ترجمه آیه: آخر چرا کسی را نپرستم که مرا آفریده است و [همه] شما به سوی او بازگشت می‌یابید؟
٥٤.چون افراد یك نوع همه مثل همند، پس اینکه گفت:« و چرا خدایی را که مرا آفریده نپرستیم؟» در معنای این است که گفته باشد:« و چرا انسان خدایی را که خلقش کرده نپرستد» و آیا کسی که انسان باشد غیر از خدا، پروردگار دیگری می‌گیرد؟
و اگر از خدای تعالی تعبیر آورد به« الَّذِی فَطَرَنِی» برای این است که به علت حکم اشاره کرده و بفهماند که چون لازمه فطر و ایجاد انسان بعد از آنکه عدم بود، بازگشت همه چیز انسان به خدای تعالی است، چه ذاتش و چه صفاتش و چه افعالش، و نیز لازمه‌اش این است که قیام همه چیز انسان به او باشد، و او مالك آدمی و همه چیز او باشد. (ترجمه المیزان، ج۱۷، ص: ۱۱۲)
۵۵.و شما خواننده عزیز اگر در آیات قرآن تتبع و تفحص نموده و در آنها به دقت تدبر نمایی، خواهی دید که بشر را شاید بیش از سیصد مورد به « تفکر»

« تذکر» و یا « تعقل» دعوت نموده و یا به رسول گرامی خود یادآور می‌شود که با چه دلیلی حق را اثبات و یا باطل را ابطال کند. (ترجمه المیزان، ج۵، ص: ٤١٥)

٥٦.جای هیچ شكّ و تردید نیست که کتاب و سنّت(به بحار الانوار، ج ۱، باب ۱(فضل العقل وذمّ الجهل)، ص ۸۱ رجوع شود) در مورد عقل و عظمت آن سخنها دارند و آن را ستوده‌اند، و هیچ عاقلی، خواه از انبیاء و اولیاء علیهم السلام تبعیت داشته باشد، یا نداشته باشد؛ نمی‌تواند به بزرگی آن اقرار نکند.

و اگر در برخی از کلمات معصومین (علیهم‌السلام) یا اهل معرفت و کمال، فرمایشاتی دیده شود که عقل را در شناخت پروردگار کنار زده‌اند، علّتی دارد که خود بیان فرموده‌اند. به شماری از آنها اشاره می کنیم:

۱.«وَلا تُقَدِّرْ عَظَمَةَ اللَّهِ سُبْحانَهُ عَلى قَدْرِ عَقْلِكَ، فَتَكُونَ مِنَ الهالِكينَ.»: (و هرگز عظمت خداوند سبحان را به اندازه عقلت مسنج، تا از هلاك شوندگان نگردی.). (نهج البلاغه، خطبه ۹۱، ص ۱۲۵.)

۲.«لَمْ يطْلِعِ الْعُقُولَ عَلى تَحْديدِ صِفَتِهِ، وَلَمْ يحْجُبْها عَنْ واجِبِ مَعْرِفَتِهِ.»: [خداوند] عقلها را بر تعیین وصفش مطّلع نساخته، و [در عین حال] آنها را از اندازه لازم و واجب شناختش محجوب ننموده.)(نهج البلاغه، خطبه ٤٩، ص ۸۸.)

۳. «قَدْ يئِسَتْ مِنِ اسْتِنْباطِ الإِحاطَةِ بِهِ، طوامِحُ الْعُقُولِ.»: «همانا عقلهای کامل از درك احاطه به او [خدا] مأیوس گشته‌اند.).

(بحار الانوار، ج ٤، ص ۲۲۲، روایت ۲.)

٤. «فَمَنْ ساوى رَبَّنا بشَىْ ءٍ فَقَدْ عَدَلَ بِهِ... لأَنَّهُ اللَّهُ الَّذى لَمْ يتَناهَ فِى الْعُقُولِ فَيكُونَ فى مَهَبِّ فِكَرِها مُكَيفاً، وَفى حَواصِلِ رَوِياتِ هِمَمِ النُّفُوسِ مَحْدُوداً مُصَرَّفاً.»: (پس کسی که پروردگار ما را با چیزی مساوی قرار دهد از او عدول

کرده... زیرا او خدایی است که در عقلها منتهی نگردیده (عقلها او را درك نمی کنند) تا در محلّ جریان اندیشه هایشان اندازه گرفته شود، و در حوصله اندیشه‌های [ناشی از] عزم نفوس، محدود و متغیر باشد.). (بحار الانوار، ج ٤، ص ۲۷۷، روایت ١٦.)

از کلمات فوق معلوم شد که عقل در شناسایی حضرت حق سبحانه عاجز می باشد و تنها راهنمای به او و عبودیت او که غرض غایی خلقت است می باشد، زیرا او را جز به او نمی توان شناخت؛ چنانکه در دعای ابوحمزه ثمالی می خوانیم: «بِكَ عَرَفْتُكَ.»: (تو را به خودت شناختم. نیز در حدیث آمده: «إِعْرِفُوا اللَّهَ بِاللَّهِ.»: (خداوند را به خود او بشناسید. (اصول کافی، ج ۱، ص ۸۵، روایت ۱.) همچنین در دعای صباح است: «یا مَنْ دَلَّ علی ذاتِهِ بِذاتِهِ!»: (ای خدایی که خود بر ذات خویش رهنمون شدی!) علاوه بر این، عقل مخلوق است، و مخلوق محتاج.

و فقیر. چگونه می شود با احتیاج و فقرش، غنیّ علی الاطلاق را بشناسد؟!.

اینجاست که معنای کلام حقّ (سبحانه) در شب معراج با رسولش صلی الله علیه و آله درباره عاملان به رضایش مفهوم می شود، که می فرماید: «وَلَأَسْتَغْرِقَنَّ عَقْلَهُ بِمَعْرِفَتی، وَلَأَقُومَنَّ لَهُ مَقامَ عَقْلِهِ.»: (و هر آینه عقل او را غرقه معرفت و شناختم نموده و خود به جای عقلش قرار می گیرم.) (وافی، ج ۳، ابواب المواعظ، باب مواعظ اللَّه سبحانه، ص ٤٠.) یعنی: عقل هم در حقّ فانی می شود، و خدا جای عقل می نشیند و شناخت خداوند سبحان به خود او میسّر می شود. (جمال آفتاب، ج٥، مقدمه ص: ۱۱-١٤)

٥٧.قَالَ رَسُولُ اللَّهِ (صلی الله علیه و آله): « كُلُّ مَوْلُودٍ يولَدُ عَلَى الْفِطْرَةِ يعْنِى عَلَى الْمَعْرِفَةِ بِأَنَّ اللَّهَ عَزَّ وَ جَلَّ خَالِقُهُ فَذَلِكَ قَوْلُهُ- وَ لَئِنْ سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ لَيَقُولُنَّ اللَّه». (التوحید للصدوق، ص: ۳۳۱)

رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود که هر فرزندی متولد می‌شود بر فطرت یعنی بر معرفت باینکه خدای عز و جل آفریننده او است و این معنی قول آن جناب است که « وَ لَئِنْ سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ لَيَقُولُنَّ اللَّهُ» یعنی (و هر آینه اگر از کافران بپرسی که چه کسی آسمانها و زمین را آفریده البته خواهند گفت که خدا آنها را آفریده است.)

۵۸.« و فی التوحید، بإسناده عن عمر قال: قال رسول الله ص: لا تضربوا أطفالکم علی بکائهم. فإن بکاءهم أربعة أشهر شهادة أن لا إله إلا الله، و أربعة أشهر الصلاة علی النبی و أربعة أشهر الدعاء لوالدیه.»

و در توحید به سند خود از عمر روایت کرده که گفت: رسول خدا (صلی‌اللهعلیه‌وآله) فرمود: کودك را به خاطر اینکه می‌گرید مزنید زیرا گریه طفل تا چهار ماه گواهی شهادت به لا اله الا اللّه است، و تا چهار ماه دیگر صلوات بر پیغمبر است، و تا چهار ماه دیگر دعا به جان پدر و مادر است.

این حدیث مضمون لطیفی دارد، و معنایش این است که طفل تا چهار ماه احدی را نمی‌شناسد، تنها و تنها حاجتش را احساس می‌کند، و با گریه رفع آن حاجت را می‌خواهد، و معلوم است که برآورنده حاجتش خدا است، پس او به درگاه خالقش تضرع می‌کند، و به وحدانیت او شهادت می‌دهد.

و در چهار ماه دوم پدر و مادرش را می‌شناسد، و می‌فهمد که ایندو واسطه میان او و رافع حاجاتش هستند، البته تنها این مقدار را درك می‌کند که واسطه‌اند، نه اینکه شخص آن دو را بشناسد، تکرار می‌کنم که در چهار ماهه دوم این قدر می‌فهمد که بین او و خدا که رافع حاجاتش می‌باشد واسطه‌ای هست، ولی نمی‌داند که آن واسطه که رحمت و فیض را می‌گیرد و به خلق می‌رساند پیغمبر است، پس گریه‌اش در چهار ماهه دوم در حقیقت درخواست رحمت است از پروردگارش برای پیغمبر، تا بوسیله پیغمبر به او نیز برسد.

و در چهار ماهه سوم پدر و مادر را بشخصه و با خصوصیاتی که دارند می‌شناسد، و از دیگران تمیز می‌دهد، پس گریه‌اش دعا است به جان آن دو، می‌خواهد رحمت خدا از مسیر آن دو به وی برسد، پس حدیث شریف لطیف‌ترین اشارتها را در کیفیت جریان فیض از مجرای واسطه‌ها بیان می‌کند- دقت بفرمایید. (ترجمه المیزان، ج۱۶، ص: ۲۸۱)

۵۹.بدان که از برای شهادت مراتبی است که ما به بعض مراتب آن اکتفا می‌کنیم به حسب مناسبت این اوراق.

اول، شهادت قولیه است. و آن معلوم است. و این شهادت قولیه اگر مشفوع با شهادت قلبیه نشود، و لو به بعض مراتب نازله آن، شهادت نخواهدبود، بلکه خدعه و نفاق خواهد بود. دوم، شهادت فعلیه است. و آن چنان است که انسان به حسب عملهای جوارحی شهادت دهد، مثلا، در طرز اعمال و جریان افعال خود حقیقت لا مؤثّر فی الوجود الاّ اللّه را داخل کند، و چنانچه لازمه شهادت قولیه‌اش آن است که کسی را مؤثّر نداند، نقشه اعمالش نیز چنان باشد، پس، دست احتیاج خود را جز در محضر مقدس حق جلّ و علا دراز نکند و چشم امید خود را به موجودی از موجودات باز ننماید، و پیش بندگان ضعیف اظهار غنا و استغنا کند و از ضعف و ذلت و عجز کناره گیرد. و این مطلب در احادیث شریفه بسیار است، چنانچه در روایت کافی شریف است که «عزّ مؤمن استغناء اوست از مردم.» و اظهار نعمت و غنی نمودن خود یکی از مستحبّات شرعیه است و طلب حوائج از مردم از مکروهات است. بالجمله، انسان باید لطیفه الهیه لا مؤثّر فی الوجود الاّ اللّه را در مملکت ظاهر خود اجرا کند.

سوم، شهادت قلبیه است. و آن سرچشمه شهادات افعالیه و اقوالیه است، و تا آن نباشد، این‌ها صورت نگیرد و حقیقت پیدا نکند. و آن، چنان است که توحید فعلی حق در قلب تجلّی کند و قلب به سرّ باطنی خود در یابد حقیقت

این لطیفه را و از دیگر موجودات منقطع و منفصل شود. چهارم، شهادت ذاتیه است، و مقصود شهادت وجودیه است. و آن در کمّل اولیاء تحقق یابد. و در نظر اولیاء در جمیع موجودات به یك معنی این شهادت هست. و شاید آیه شریفه شَهِدَ اللّه انّهُ لا الاّ هُوَ و الْمَلائِکةُ و اولوا الْعِلْم. اشاره به شهادت ذاتیه باشد، زیرا که حق تعالی در مقام احدیت جمع شهادت ذاتیه به وحدانیت خود دهد، زیرا که صرف وجود احدیت ذاتیه دارد و در طلوع یوم القیمة ظهور به وحدانیت تامّه کند. و این احدیت اول در مرآت جمع، و پس از آن در مرآت تفصیل ظهور کند، و لهذا فرموده:وَ المَلائِکَةُ و اولوُا الْعِلْم. و در اینجا مقاماتی از معارف است که از عهده این اوراق خارج است.(آداب الصلاة، امام خمینی (ره)، ص: ۱۳۱)

۶۰. الوافی، ج۲، ص: ۳۱۹

۶۱.ترجمه آیه: پس وقتی آن را درست کردم و از روح خود در آن دمیدم، پیش او به سجده درافتید. سوره‌حجر آیه‌ی ۲۹

۶۲.« تسویة» به معنای این است که چیزی را به گونه‌ای معتدل و مستقیم کنی که خود قائم به امر خود باشد، به طوری که هر جزء آن در جایی و به نحوی باشد که باید باشد. و تسویه انسان نیز این است که هر عضو آن در جایی قرار گیرد که باید قرار بگیرد، و در غیر آنجا غلط است، و به حالی و وصفی هم قرار بگیرد که غیر آن سزاوار نیست.

و معنای آیه این می‌شود: وقتی من ترکیب آن را تعدیل نموده و صنع بدنش را تمام کردم، و سپس روح بزرگ منسوب به خود را که من میان آن و بدن او ارتباط برقرار کرده ایجاد نمودم، شما برای سجده بر او به زمین بیفتید. (ترجمه المیزان، ج۱۲، ص: ۲۲۸)

احساس وجود خدا در انسان هست؛ یعنی در فطرت و خلقت هر کسی یك احساس و تمایلی وجود دارد که خود به خود او را به سوی خدا می‌کشاند؛

از این جهت مَثَل خدا و انسان مَثَل مغناطیس و آهن است. (مجموعه‌آثاراستادشهیدمطهری، ج٤، ص: ٤٠)

٦٤.« وَ لَا تَكُونُواْ كَالَّذِينَ نَسُواْ اللَّهَ فَأَنسَئهُمْ أَنفُسَهُمْ أُوْلَئكَ هُمُ الْفَاسِقُونَ» (سوره حشر آیه ۱۹)

و چون کسانی مباشید که خدا را فراموش کردند و او [نیز] آنان را دچار خودفراموشی کرد آنان همان نافرمانانند. آیه شریفه مورد بحث به حسب لب معنا، به منزله تاکیدی برای مضمون آیه قبلی است، گویا فرموده: برای روز حساب و جزاء عمل صالح از پیش بفرستید، عملی که جانهایتان با آن زنده شود، و زنهار زندگی خود را در آن روز فراموش مکنید. و چون سبب فراموش کردن نفس فراموش کردن خدا است، زیرا وقتی انسان خدا را فراموش کرد اسمای حسنی و صفات علیای او را که صفات ذاتی انسان ارتباط مستقیم با آن دارد نیز فراموش می‌کند، یعنی فقر و حاجت ذاتی خود را از یاد می‌برد، قهرا انسان نفس خود را مستقل در هستی می‌پندارد، و به خیالش چنین می‌رسد که حیات و قدرت و علم، و سایر کمالاتی که در خود سراغ دارد از خودش است، و نیز سایر اسباب طبیعی عالم را صاحب استقلال در تاثیر می‌پندارد، و خیال می‌کند که این خود آنهایند که یا تاثیر می‌کنند و یا متاثر می‌شوند.

حاصل اینکه: علت فراموش کردن خویش فراموش کردن خدا است. و چون چنین بود آیه شریفه نهی از فراموشی خویشتن را به نهی از فراموش کردن خدای تعالی مبدل کرد، چون انقطاع مسبب به انقطاع سببش بلیغ‌تر و مؤکدتر است، و به این هم اکتفاء نکرد که از فراموش کردن خدا نهی‌ای کلی کند، و مثلا بفرماید:« و لا تنسوا اللَّه فینسیکم انفسکم» (زنهار خدا را فراموش نکنید، که اگر بکنید خدا خود شما را از یادتان می‌برد) بلکه مطلب را به بیانی اداء کرد که نظیر اعطای حکم به وسیله مثال باشد، و در نتیجه

مؤثرتر واقع شود، و به قبول طرف نزديك‌تر باشد، لذا ايشان را نهى كرد از اينكه از كسانى باشند كه خدا را فراموش كردند. (ترجمه الميزان، ج۱۹، ص: ۳۷۸)

۲.هر چند طبق اعتقاد بسیاری از عوام ممکن است تعقل و تفکر و حب و بغض و خوف و امثال اینها را به قلب نسبت داد، به این پندار که در خلقت آدمی، این عضو است که مسئول درك است، هم چنان که طبق همین پندار، شنیدن را به گوش، و دیدن را به چشم، و چشیدن را به زبان، نسبت میدهیم، و لیکن مدرك واقعی خود انسان است، (و این اعضاء، آلت و ابزار درك هستند) چون درك خود یکی از مصادیق کسب و اکتساب است، که جز به خود انسان نسبت داده نمی‌شود.(ترجمه تفسیر المیزان، ج۲، ص: ۳۳۵)

٦٦.قال علی بن الحسین(علیه‌السلام): هَلَكَ مَنْ لَيسَ لَهُ حَكِيمٌ يرْشِدُهُ- وَ ذَلَّ مَنْ لَيسَ لَهُ سَفِيهٌ يعْضُدُه. (کشف الغمة فی معرفة الأئمة، ج۲، ص: ۱۱۳) (هلاك شده كسى كه حكيمى ندارد كه راهنمائيش كند و خوار است كسى كه نادانى ندارد كه كمكش كند.)

٦٧.« عَنْ جَابِرٍ عَنْ أَبِی جَعْفَرٍ ع قَالَ سَمِعْتُهُ يقُولُ التَّائِبُ مِنَ الذَّنْبِ كَمَنْ لَا ذَنْبَ لَه» جابر گويد: شنيدم حضرت باقر عليه السّلام مى فرمود: توبه‌كننده از گناه همانند كسى است كه گناه ندارد. (اصول كافى،ترجمه مصطفوى، ج٤، ص: ١٦٨)

٦٨.ترجمه آيه: پس هر كس به لقاى پروردگار خود اميد دارد بايد به كار شايسته بپردازد، و هيچ كس را در پرستش پروردگارش شريك نسازد.»

٦٩. « يأَيهَا الْانسَنُ إِنَّكَ كاَدِحٌ إِلىَ رَبِّكَ كَدْحًا فَمُلَاقِيهِ» (سوره انشقاق آیه‌ی ٦)

ای انسان، حقّاً که تو به سوی پروردگار خود بسختی در تلاشی، و او را ملاقات خواهی کرد.

۷۰. ترجمه آیه: [که] براستی انسان را در نیکوترین اعتدال آفریدیم. سپس او را به پست‌ترین [مراتب] پستی بازگردانیدیم
۷۱. علمت أن تعقل الشیء هو وجود ماهیة مجردة عن التخصصات و الأوضاع و الأغشیة و اللواحق للقوة المدرکة، سواء کانت مجردة عنها بحسب ذاته فی نفسه أو تجرید الغیر إیاه. و علی أی حال لا یجوز أن یکون قوة جسمیة، أی قائمة فی مادة، تدرك صورة عقلیة.(المبدأ و المعاد،صدرالمتالهین،ص۲۸۰)
۷۲.اگر انسان با علم نافع و عمل صالح به خود بازگردد و به حقیقت خود، توجه کند ناگزیر حقیقت و باطن خود و مراتب و موجودات و اسرار آن عالم را مشاهده خواهد کرد. پس روشن و آشکار شد که ممکن است انسان در همین عالم مادی، به مقامی برسد که بتواند حقایقی را که اکنون از او پوشیده و پنهان است و پس از مردن با آنها روبه‌رو خواهد شد، مشاهده کند. (مجموعه رسائل علامه طباطبائی - ترجمه رساله الولایه، ج۲، ص: ٤٩)
۷۳.منظور از« خلق کردن انسان در احسن تقویم» این است که: تمامی جهات وجود انسان و همه شؤونش مشتمل بر تقویم است. و معنای« تقویم انسان» آن است که او را دارای قوام کرده باشند، و« قوام» عبارت است از هر چیز و هر وضع و هر شرطی که ثبات انسان و بقایش نیازمند بدان است، و منظور از کلمه « انسان» جنس انسان است، پس جنس انسان به حسب خلقتش دارای قوام است.
و نه تنها دارای قوام است، بلکه به حسب خلقت دارای بهترین قوام است، و از این جمله و جمله بعدش که می‌فرماید: « ثُمَّ رَدَدْناهُ أَسْفَلَ سافِلِینَ إِلَّا الَّذِینَ...» استفاده می‌شود که انسان به حسب خلقت طوری آفریده شده که صلاحیت دارد به رفیع اعلی عروج کند، و به حیاتی خالد در جوار پروردگارش، و به سعادتی خالص از شقاوت نائل شود، و این به خاطر آن

است که خدا او را مجهز کرده به جهازی که می‌تواند با آن علم نافع کسب کند، و نیز ابزار و وسائل عمل صالح را هم به او داده، و فرموده:« وَ نَفْسٍ وَ ما سَوَّاها فَأَلْهَمَها فُجُورَها وَ تَقْواها» پس هر وقت بدانچه دانسته ایمان آورد، و ملازم اعمال صالح گردید، خدای تعالی او را به سوی خود عروج می‌دهد و بالا می‌برد. (ترجمه المیزان، ج۲۰، ص: ۵٤۰)

۷٤.آیات راجع به عالم ذر برای انسانیت، عالمی دیگر اثبات می‌کند غیر این عالم مادی و محسوس و تدریجی و آمیخته با آلام و مصایب و گناهان و آثار سوء گناهان. عالمی که به نوعی مقارنت، مقارن این عالم محسوس است، و در عین حال محکوم به احکام مادیت نیست، یعنی تدریجی نیست، آمیخته با آلام و مصایب و گناهان و آثار سوء گناه نیست، و از طریق حس مشاهده نمی‌شود، و تقدمش بر عالم ما تقدم زمانی نیست، بلکه تقدمش به نوعی دیگر از تقدم است، نظیر آن تقدمی که از آیه شریفه:« أَنْ يقُولَ لَهُ كُنْ فَيكُونُ» استفاده می‌شود چون دو کلمه« کن؛ باش» و«یکون؛ بود می‌شود»، هر دو از مصداق یك هستی برای هر چیز خبر می‌دهند، و آن مصداق وجود خارجی آن چیز است. چیزی که هست، این مصداق واحد، دو رو و دو سو دارد، یکی آن سویی که به طرف خدای تعالی است، و دیگر آن سویی که جنبه مادیت دارد، و معلوم است که جنبه ربانی هر چیزی مقدم بر جنبه مادی آنست، و جنبه ربانی هر موجودی محکوم به غیر تدریج است، و نه زمانی است و نه غایب از پروردگارش و نه منقطع از او، به خلاف جنبه مادیش که محکوم به آن احکامی است که بر شمردیم.(ترجمه تفسیر المیزان، ج۱۰، ص: ۱۵۳)

۷۵.گویا تشبیه « ذریه» به « ذر» که در بعضی از روایات آمده به منظور فهماندن کثرت ذریه است، نه خردی آنها و اینکه از کوچکی حجم به اندازه

ذر بودند، و از آنجا که این تعبیر در روایات بسیار و مکرر وارد شده از این رو این نشات را« عالم ذر» نامیده‌اند.(ترجمه تفسیر المیزان، ج۸، ص: ٤٢٢)
٧٦.نقطه چیزی است که نه تنها از آن جهت که واحد است، انقسام‌پذیر نیست، بلکه به لحاظ خودش، یعنی موصوف به وحدت نیز قابل انقسام نمی‌باشد، زیرا فاقد بُعد وامتداد است و در عین حال دارای وضع است. (ترجمه و شرح بدآیه الحکمة ؛ ج۲ ؛ ص٤٠٣)
٧٧.بین دو عالم یك عالمی طی شده است که فوق العاده دقیق است. از باب مثال وقتی یخ میخواهد تبدیل به مایع شود، یك لحظه، عالم دیگری طی میکند که در آن عالم، نه یخ است و نه مایع که این مرحله ی انتقالی است و چون اتحاد این دو میدان خیلی قوی است و فاصله اش خیلی ظریف است مورد توجه واقع نمی شود. این میز- از باب مثال- قبلا در عالم مجرد بود. از آنجا که به عالم ماده میآید یك عالمی را طی میکند که آن عالم نه مجرد محض است و نه ماده محض که همان نقطه است. این نقطه از این ماده خیلی قوی تر است که از آن این ماده، باز میشود و ماده، ماده میشود.(بیانات شفاهی در ضمن تحقیق)
٧٨.در آیه شریفه « إِنَّما أَمْرُهُ إِذا أَرادَ شَيئاً أَنْ يقُولَ لَهُ كُنْ فَيكُونُ فَسُبْحانَ الَّذِي بِيدِهِ مَلَكُوتُ كُلِّ شَيءٍ» و همچنین آیه « وَ ما أَمْرُنا إِلَّا واحِدَةٌ كَلَمْحٍ بِالْبَصَرِ» و نظائر آن اثبات کرده که این وجود تدریجی که برای موجودات و از آن جمله برای انسان است امری است از ناحیه خدا که با کلمه « کن» و بدون تدریج بلکه دفعة افاضه می‌شود، و این وجود دارای دو وجهه است یکی آن وجه و رویی که به طرف دنیا دارد و یکی آن وجهی که به طرف خدای سبحان دارد، حکم آن وجهی که به طرف دنیا دارد این است که به تدریج از قوه به فعل و از عدم به وجود در آید، نخست بطور ناقص ظاهر گشته و سپس بطور دائم تکامل یابد، تا آنجا که از این نشات رخت بر بسته و به سوی خدای خود

برگردد، و همین وجود نسبت به آن وجهی که به خدای سبحان دارد امری است غیر تدریجی بطوری که هر چه دارد در همان اولین مرحله ظهورش دارا است و هیچ قوه‌ای که به طرف فعلیت سوقش دهد در آن نیست.و این دو وجه هر چند دو وجه برای شیء واحدی هستند، لیکن احکامشان مختلف است، و لذا تصور آن محتاج به داشتن قریحه‌ای نازك بین است.
(ترجمه المیزان، ج۸، ص: ٤١٧)

۷۹.برای تبیین بیشتر این بحث که مربوط به عالم امر وخلق است و اینکه عالم خلق است که عالم فرق و تفصیل می‌باشد، به کتاب « انسان از آغاز تا انجام» علامه طباطبایی (رحمه الله)، صفحات ۲۰ تا ۲۸ مراجعه فرمایید.

۸۰.إِنَّ المُنَافِقِينَ فِي الدَّرْكِ الْأَسْفَلِ مِنَ النَّارِ وَ لَن تجِدَ لَهُمْ نَصِيرًا. (سوره نساء آیه‌ی ١٤٥)

آری، منافقان در فروترین درجات دوزخند، و هرگز برای آنان یاوری نخواهی یافت.

۸۱.ترجمه آیه: سخنان پاکیزه به سوی او بالا می‌رود، و کار شایسته به آن رفعت می‌بخشد.

۸۲.« فَابْتَدَعْتَ خَلْقِی مِنْ مَنِی یمْنَی وَ أَسْكَنْتَنِی فِی ظُلُمَاتٍ ثَلاثٍ بَینَ لَحْمٍ وَ دَمٍ وَ جِلْدٍ لَمْ تُشْهِدْنِی خَلْقِی [لَمْ تُشَهِّرْنِی بِخَلْقِی] وَ لَمْ تَجْعَلْ إِلَی شَیئا مِنْ أَمْرِی.» (تا آنگاه که آفرینشم به مشیتت از آب نطفه فرمودی و در ظلمات سه گانه در میان لحم و دمم مسکن دادی و نه مرا از کیفیت خلقتم آگه ساختی و نه کاری در آفرینشم به من واگذار کردی.)(الإقبال بالأعمال الحسنة (ط - الحديثة) ؛ ج۲ ؛ ص۷۵)

۸۳.«ثُمَّ خَلَقْنَا النُّطْفَةَ عَلَقَةً فَخَلَقْنَا الْعَلَقَةَ مُضْغَةً فَخَلَقْنَا الْمُضْغَةَ عِظَمًا فَكَسَوْنَا الْعِظَامَ لحمًا ثُمَّ أَنشَأْنَاهُ خَلْقًا ءَاخَرَ فَتَبَارَكَ اللَّهُ أَحْسَنُ الخالِقِينَ.» آن گاه نطفه را به صورت علقه درآوردیم. پس آن علقه را [به صورت] مضغه

گردانیدیم، و آن گاه مضغه را استخوانهایی ساختیم، بعد استخوان‌ها را با گوشتی پوشانیدیم، آن گاه [جنین را در] آفرینشی دیگر پدید آوردیم. آفرین باد بر خدا که بهترین آفرینندگان است. (سوره مومنون، آیه‌ی ١٤)

٨٤.قَالَ رَسُولُ اللَّهِ ص أَوْحَى اللَّهُ تَعَالَى إِلَى مُوسَى أَنِّي وَضَعْتُ خَمْسَةَ أَشْيَاءَ فِي خَمْسَةِ أَشْيَاءَ وَ النَّاسُ يطْلُبُونَ فِي خَمْسَةٍ أُخْرَى فَمَتَى يجِدُونَ إِنِّي وَضَعْتُ عِزَّ عِبَادِي فِي طَاعَتِي فَهُمْ يطْلُبُونَ مِنْ بَابِ السُّلْطَانِ فَمَتَى يجِدُونَ وَ إِنِّي وَضَعْتُ الْعِلْمَ وَ الْحِكْمَةَ فِي الْجُوعِ وَ هُمْ يطْلُبُونَ فِي الشِّبَعِ فَمَتَى يجِدُونَ وَ إِنِّي وَضَعْتُ الْغِنَى فِي الْقَنَاعَةِ وَ هُمْ يطْلُبُونَ فِي الْمَالِ فَمَتَى يجِدُونَ وَ إِنِّي وَضَعْتُ الرَّاحَةَ فِي الآخِرَةِ وَ هُمْ يطْلُبُونَ فِي الدُّنْيا فَمَتَى يجِدُونَ وَ إِنِّي وَضَعْتُ رِضَاي فِي مُخَالَفَةِ هَوَاهُمْ وَ هُمْ يطْلُبُونَ فِي مُوَافَقَةِ هَوَاهُمْ فَمَتَى يجِدُونَ.

رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله فرمود: خدای متعال به موسی علیه السّلام وحی فرمود: من پنج چیز را در گرو پنج چیز قرار دادم، ولی مردم آن را در پنج چیز دیگر می‌جویند، کی آن را می‌یابند؟

نخست اینکه: عزّت بندگانم را در اطاعت از خود قرار دادم، ولی آنان عزّت را در خانه سلطان می‌جویند، چه زمانی آن را می‌یابند؟ دوم اینکه: من علم و دانش را در گرسنگی قرار دادم، و آنان در سیری شکم آن را طلب می‌کنند، کی آن را می‌یابند؟ سوم اینکه: من بی‌نیازی را در قناعت قرار دادم، و آنان در اندوختن ثروت می‌جویند، کی آن را می‌یابند؟ چهارم اینکه: من آسایش را در آخرت قرار دادم، در حالی که آنان در دنیا به دنبالش می‌روند، کی به آن می‌رسند؟ پنجم اینکه: من خوشنودیم را در مخالفت آنان با هوای نفس قرار دادم، ولی آنان در پیروی از هوای نفس می‌جویند، کی به آن برسند؟

مشکاة الأنوار / ترجمه هوشمند و محمدی، متن، ص: ۷۰۳

قرآن به پیروان خود تلقین می‌کند که دل، به غیر خدا نبندند، و به آنان این باور را می‌دهد که تنها مالکی که مالك حقیقی هر چیز است خدا است،

هیچ چیزی جز بوسیله خدا روی پای خود نمی‌ایستد، (چنین کسی اگر دوا می‌خورد دوای خدا را می‌خورد، و اگر غذا می‌خورد غذای او را می‌خورد، برای دوا و غذا و هیچ چیز استقلال در تاثیر قائل نیست)« مترجم» و نیز چنین کسی هیچ هدفی را جز برای او دنبال نمی‌کند.

۸۵.و چنین انسانی در دنیا چیزی بجز سعادت برای خود نمی‌بیند، آنچه می‌بیند یا سعادت روح و جسم او هر دو است، و یا تنها سعادت روح او است، و غیر این دو چیز را عذاب و دردسر می‌داند، بخلاف انسان دل بسته به مادیات و هوای نفس که چنین فردی چه بسا خیال کند آن اموال و ثروتی که برای خود جمع‌آوری کرده مایه خیر و سعادت او است، ولی به زودی بر خبط و گمراهی خود واقف می‌شود، و همان سعادت خیالی تبدیل به شقاوت یقینی می‌شود و علاوه بر اینکه در هیچ جای دنیا و نزد هیچ یك از دنیاپرستان مادی، نعمتی که لذت خالص باشد وجود ندارد، بلکه اگر از نعمتی لذتی می‌برند همان لذت توأم با غم و اندوه است،غم و اندوهی که خوشی آنان را تیره و تار می‌سازد. (ترجمه تفسیر المیزان، ج۳، ص: ١٦)

٨٦.این لذات تنی پست چون وارسی شوند لذت نباشند بلکه دفع دردند چون آدمی هر چه گرسنه‌تر باشد از خوردن لذت بیشتر برد و هر چه درد گرسنگی کم باشد لذت خوردن کم است و... و ثابت شد که این احوالی که لذت جسمی دانند در حقیقت دفع درد و الم باشند و همچنین لذت پوشیدن جامه که همان دفع آزار گرما و سرما است. و چون این لذتها جز دفع درد نباشند سعادت نیستند، زیرا حال فقدانشان درد است و حال وجدانشان بیدردی که عدم اصلی است و سعادت و کمال نیست.(آسمان و جهان (ترجمه کتاب السماء و العالم بحار الأنوارجلد ٥٤) ؛ ج٥ ؛ ص١٢٤)

۸۷.انسان دنیاپرست و مادی که هنوز متخلق به اخلاق خدایی نشده و با ادب الهی بار نیامده تنها و تنها کامیابی‌های مادی را سعادت می‌داند، و کمترین اعتنایی به سعادت روح و کامیابی‌های معنوی ندارد.
قهرا چنین کسی هر چه زور دارد در این مصرف می‌کند که مال بیشتر و فرزندان (دغل کار تر) و جاه و مقام منیع‌تر و سلطه و قدرت بیشتری به دست آورد و در آغاز، راه به دست آوردن خالص و بی دردسر آنها را، آرزو می‌کند، و این خیال را در سر می‌پروراند که این امور، تنعم و لذت خالص است. ما دام که به دست نیاورده اینطور خیال می‌کند و از نداشتن آن حسرت می‌خورد، ولی وقتی بدست می‌آورد می‌بیند: نه، آن طور هم که خیال می‌کرده نیست، اگر یك لذت در آن هست هزار الم و ناراحتی هم همراه دارد، برای اینکه آن طور که می‌پنداشت کامل به تمام معنا نیست بلکه نواقصی دارد، و رفع همان نواقص، گرفتاری ها دارد، و اسبابی می‌خواهد، در اینجا بشدت، دل به آن اسباب می‌بندد، ولی وقتی به سراغ اسباب می‌رود متوجه می‌شود که آنها هم هیچکاره هستند، در نتیجه یك حسرت دیگر هم از این بابت بر دلش می‌نشیند. آری او مسبب الاسباب را نیافته و به وی دل نبسته تا همواره و در هر حال دلی آرام، و در برابر هر مصیبتی تسلیتی در داخل جان خود داشته باشد، لذا در برخورد با هر سببی حسرتی دیگر بر دلش می‌نشیند.
پس افراد مادی و بی‌خبر از خدای لا یزال، در حسرت بسر می‌برند، تا چیزی را ندارند از نداشتن آن حسرت می‌خورند، و وقتی به آن دست می‌یابند باز متاسف گشته و از آن اعراض نموده چیزی بهتر از آن را می‌جویند، تا بلکه با به دست آوردن آن عطش درونی خود را تسکین دهند، حال افراد مادی، در دو حال (دارایی و نداری) چنین است. (ترجمه تفسیر المیزان، ج۳، ص: ۱٤)

۸۸.حضرت صادق(علیه‌السلام) فرمود: حجت خدا بر بندگان پیغمبر است و حجت میان بندگان و خدا عقل است.

و فرمود: پایه شخصیت انسان عقل است و هوش و فهم و حافظه و دانش از عقل سرچشمه میگیرند. عقل انسان را کامل کند و رهنما و بیناکننده و کلید کار اوست و چون عقلش بنور خدائی مؤید باشد دانشمند و حافظ و متذکر و با هوش و فهمیده باشد و از این رو بداند چگونه و چرا و کجاست و خیر خواه و بدخواه خود را بشناسد و چون آن را شناخت روش زندگی و پیوست و جدا شده خویش بشناسد و در یگانگی خدا و اعتراف بفرمانش مخلص شود و چون چنین کند از دست رفته را جبران کرده برآینده مسلط گردد و بداند در چه وضعی است و برای چه در اینجاست و از کجا آمده و بکجا میرود؟ اینها همه از تأیید عقل است.(اصول کافی-ترجمه مصطفوی، ج۱، ص: ۲۹)

۸۹.«روی عن أمیر المؤمنین (علیه‌السلام) حیث قال: رحم اللَّه امرء أعد لنفسه و استعد لرمسه و علم من أین و فی أین و إلی أین.» (الوافی، ج۱، ص: ۱۱٦)

روایت شده از امیرالمومنین امام علی(علیه‌السلام) که حضرت(علیه‌السلام) فرمودند: خداوند رحمت کند کسی را که نفسش را آماده کند وبرای قبر آمادگی پیدا کند و بداند که از کجا آمده و درکجا هست وبه کجا می‌رود.

۹۰.عَلِی بْنُ إِبْرَاهِیمَ عَنْ أَبِیهِ عَنْ بَعْضِ أَصْحَابِهِ عَنْ أَبَانٍ عَنِ الْحَسَنِ الصَّیْقَلِ قَالَ: سَأَلْتُ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ ع عَمَّا یرْوِی النَّاسُ أَنَّ تَفَکُّرَ سَاعَةٍ خَیرٌ مِنْ قِیامِ لَیلَةٍ

قُلْتُ كَيفَ يتَفَكَّرُ قَالَ يمُرُّ بِالْخَرِبَةِ أَوْ بِالدَّارِ فَيقُولُ أَينَ سَاكِنُوكِ أَينَ بَانُوكِ مَا بَالُكِ لَا تَتَكَلَّمِينَ. (الكافی (ط - الإسلامية)، ج۲، ص: ۵۵)

حسن صیقل گوید: از امام صادق علیه السّلام درباره آنچه مردم روایت میکنند که: «یك ساعت اندیشیدن بهتر از عبادت یك شب است» پرسیدم و گفتم: چگونه بیندیشد؟ فرمود: از خرابه یا خانه‌ای که میگذرد بگوید: ساکنینت کجایند؟ سازندگانت کجایند؟ چرا سخن نمیگوئی؟.

۹۱.« وَ أَن لَّيسَ لِلْانسَانِ إِلَّا مَا سَعَى.» (سوره نجم آیه‌ی ۳۹)

و اینکه برای انسان جز حاصل تلاش او نیست.

۹۲.ترجمه آیه: و از نشانه‌های [حکمت] او خواب شما در شب و [نیم] روز و جستجوی شما [روزی خود را] از فزون‌بخشی اوست. در این [معنی نیز] برای مردمی که می‌شنوند، قطعاً نشانه‌هایی است.

۹۳.قابل توجه اینکه اولاً خواب را قبل از« ابتغاء فضل اللَّه» که در آیات قرآن به معنی تلاش برای روزی است قرار داده، اشاره به اینکه پایه‌ای برای آن محسوب می‌شود، چرا که بدون خواب کافی«ابتغاء فضل اللَّه» مشکل است. (تفسیر نمونه، ج۱٦، ص: ۳۹۹)

۹٤.این حقیقت بر هیچ کس پوشیده نیست که همه« موجودات زنده» برای تجدید نیرو و به دست آوردن آمادگی لازم برای ادامه کار و فعالیت نیاز به استراحت دارند، استراحتی که به طور الزامی به سراغ آنها بیاید، و حتی افراد پر تلاش و یا حریص را ناگزیر به انجام آن سازد.

چه عاملی برای وصول به این هدف بهتر از خواب تصور می‌شود که الزاماً به سراغ انسان می‌آید و او را وادار می‌کند که تمام فعالیتهای جسمانی و بخش مهمی از فعالیتهای فکری و مغزی خویش را تعطیل کند، تنها دستگاه‌هایی از جسم همانند قلب و ریه و بخشی از فعالیتهای مغزی که برای ادامه حیات لازم است به کار خود ادامه می‌دهند آنهم بسیار آرام و آهسته.

این موهبت بزرگ الهی سبب می‌شود که جسم و روح انسان به اصطلاح سرویس شود، و با بروز حالت خواب که یك نوع وقفه و تعطیل کار بدن است، آرامش و رفع خستگی حاصل گردد، و انسان حیات و نشاط و نیروی تازه‌ای پیدا کند.

مسلماً اگر خواب نبود روح و جسم انسان بسیار زود پژمرده و فرسوده می‌شد، و بسیار زود پیری و شکستگی به سراغ او می‌آمد، به همین دلیل خواب متناسب و آرام، راز سلامت، و طول عمر، و دوام نشاط جوانی است. (تفسیر نمونه، ج۱٦، ص: ۳۹۸)

۹۵.فَلَمَّا بَلَغَ مَعَهُ السَّعْیَ قَالَ یابُنَیَ إِنِي أَرَی فِي الْمَنَامِ أَنِّي أَذْبَحُكَ فَانظُرْ مَا ذَا تَرَی قَالَ یأَبَتِ افْعَلْ مَا تُؤْمَرُ سَتَجِدُنِي إِن شَاءَ اللَّهُ مِنَ الصَّابِرِینَ» (سوره صافات آیه‌ی ۱۰۲)

و وقتی با او به جایگاه «سَعْی» رسید، گفت: «ای پسرك من! من در خواب [چنین] می‌بینم که تو را سر می‌بُرَم، پس ببین چه به نظرت می‌آید؟» گفت: «ای پدر من! آنچه را مأموری بکن. ان شاء اللَّه مرا از شکیبایان خواهی یافت.»

۹۶.إِذْ قَالَ يوسُفُ لِأَبِيهِ يأَبَتِ إِنىِّ رَأَيتُ أَحَدَ عَشَرَ كَوْكَبًا وَ الشَّمْسَ وَ الْقَمَرَ رَأَيتهُمْ لىِ سَاجِدِينَ.(سوره یوسف آیه‌ی ٤)

[یاد کن] زمانی را که یوسف به پدرش گفت: «ای پدر، من [در خواب] یازده ستاره را با خورشید و ماه دیدم. دیدم [آنها] برای من سجده می‌کنند.»

۹۷.وَ قَالَ الْمَلِكُ إِنىِّ أَرَى سَبْعَ بَقَرَاتٍ سِمَانٍ يأْكُلُهُنَّ سَبْعٌ عِجَافٌ وَ سَبْعَ سُنبُلَتٍ خُضْرٍ وَ أُخَرَ يابِسَاتٍ يأَيهَّا الْمَلَأُ أَفْتُونىِ فىِ رُءْيايَ إِن كُنتُمْ لِلرُّءْيا تَعْبرُونَ. (سوره یوسف آیه‌ی ٤٣)

و پادشاه [مصر] گفت: «من [در خواب] دیدم هفت گاو فربه است که هفت [گاو] لاغر آنها را می‌خورند، و هفت خوشه سبز و [هفت خوشه] خشگیده دیگر. ای سران قوم، اگر خواب تعبیر می‌کنید، در باره خواب من، به من نظر دهید.»

۹۸.فَضَرَبْنَا عَلىَ ءَاذَانِهِمْ فىِ الْكَهْفِ سِنِينَ عَدَدًا(آیه ۱۱) وَ تحَسَبهُمْ أَيقَاظًا وَ هُمْ رُقُودٌ وَ نُقَلِّبُهُمْ ذَاتَ الْيمِينِ وَ ذَاتَ الشِّمَالِ وَ كلَبُهُم بَسِطٌ ذِرَاعَيهِ بِالْوَصِيدِ لَوِ اطَّلَعْتَ عَلَيهمْ لَوَلَّيتَ مِنْهُمْ فِرَارًا وَ لَمُلِئْتَ مِنهُمْ رُعْبًا(آیه ۱۸)وَ كَذَالِكَ بَعَثْنَاهُمْ لِيتَسَاءَلُواْ بَينهُمْ قَالَ قَائلٌ مِّنهُمْ كَمْ لَبِثْتُمْ قَالُواْ لَبِثْنَا يوْمًا أَوْ بَعْضَ يوْمٍ قَالُواْ رَبُّكُمْ أَعْلَمُ بِمَا لَبِثْتُمْ فَابْعَثُواْ أَحَدَكُم بِوَرِقِكُمْ هَاذِهِ إِلىَ الْمَدِينَةِ فَلْينظُرْ أَيهُّا أَزْكىَ طَعَامًا فَلْيأْتِكُم بِرِزْقٍ مِّنْهُ وَ لْيتَلَطَّفْ وَ لَا يشْعِرَنَّ بِكُمْ أَحَدًا(آیه ۱۹) وَ لَبِثُواْ فىِ كَهْفِهِمْ ثَلَاثَ مِأْئَةٍ سِنِينَ وَ ازْدَادُواْ تِسْعًا(آیه ۲۵) (سوره ی کهف)

پس در آن غار، سالیانی چند بر گوشهایشان پرده زدیم. (۱۱)و می‌پنداری که ایشان بیدارند، در حالی که خفته‌اند و آنها را به پهلوی راست و چپ

می‌گردانیم، و سگشان بر آستانه [غار] دو دست خود را دراز کرده [بود]. اگر بر حال آنان اطلاع می‌یافتی، گریزان روی از آنها برمی‌تافتی و از [مشاهده] آنها آکنده از بیم می‌شدی. (۱۸)و این چنین بیدارشان کردیم، تا میان خود از یکدیگر پرسش کنند. گوینده‌ای از آنان گفت: «چقدر مانده‌اید؟» گفتند: «روزی یا پاره‌ای از روز را مانده‌ایم.» [سرانجام] گفتند: «پروردگارتان به آنچه مانده‌اید داناتر است، اینك یکی از خودتان را با این پول خود به شهر بفرستید، تا ببیند کدام یك از غذاهای آن پاکیزه‌تر است و از آن، غذایی برایتان بیاورد، و باید زیرکی به خرج دهد و هیچ کس را از [حال] شما آگاه نگرداند. (۱۹)و سیصد سال در غارشان درنگ کردند و نُه سال [نیز بر آن] افزودند. (۲۵)

۹۹.«قَالَ رَسُولُ اللَّهِ ص تَنَامُ عَینِی وَ لَا ینَامُ قَلْبِی- وَ انْوِ بِنَوْمِكَ تَخْفِیفَ مَئُونَتِكَ عَلَی الْمَلَائِكَةِ وَ اعْتِزَالَ النَّفْسِ مِنْ شَهَوَاتِهَا- وَ اخْتَبِرْ بِهَا نَفْسَكَ مَعْرِفَةً بِأَنَّكَ عَاجِزٌ ضَعِیفٌ- لَا تَقْدِرُ عَلَی شَیءٍ مِنْ حَرَكَاتِكَ وَ سُكُونِكَ- إِلَّا بِحُكْمِ اللَّهِ وَ تَقْدِیرِهِ- فَإِنَّ النَّوْمَ أَخُ الْمَوْتِ فَاسْتَدْلِلْ بِهِ عَلَی الْمَوْتِ- الَّذِی لَا تَجِدُ السَّبِیلَ إِلَی الِانْتِبَاهِ فِیهِ- وَ الرُّجُوعِ إِلَی إِصْلَاحِ مَا فَاتَ عَنْكَ»

رسول خدا (ص) فرمود: چشمم بخواب است نه دلم، خوابت بقصد سبك کردن کار فرشته‌هایت باشد و کنار بودن از شهواتت، و بدان خود را آزمون کن که بدانی درمانده و سستی و بر چیزی توانا نیستی از حرکت و سکون خود جز بحکم خدا و تقدیرش زیرا خواب برادر مرگ است و آن را نشانه

مرگ شمار که بیداری ندارد و به اصلاح هر چه از دستت رفته برگرد. (آداب و سنن- ترجمه جلد ۷۳ بحار الانوار، ص: ۱۲۰)

۱۰۰.« بَعْضُ أَصْحَابِنَا عَنْ عَلِی بْنِ الْعَبَّاسِ عَنِ الْحَسَنِ بْنِ عَبْدِ الرَّحْمَنِ عَنْ أَبِی الْحَسَنِ ع قَالَ إِنَّ الْأَحْلَامَ لَمْ تَکُنْ فِیمَا مَضَی فِی أَوَّلِ الْخَلْقِ وَ إِنَّمَا حَدَثَتْ فَقُلْتُ وَ مَا الْعِلَّةُ فِی ذَلِكَ فَقَالَ إِنَّ اللَّهَ عَزَّ ذِکْرُهُ بَعَثَ رَسُولًا إِلَی أَهْلِ زَمَانِهِ فَدَعَاهُمْ إِلَی عِبَادَةِ اللَّهِ وَ طَاعَتِهِ فَقَالُوا إِنْ فَعَلْنَا ذَلِكَ فَمَا لَنَا فَوَ اللَّهِ مَا أَنْتَ بِأَکْثَرِنَا مَالًا وَ لَا بِأَعَزِّنَا عَشِیرَةً فَقَالَ إِنْ أَطَعْتُمُونِی أَدْخَلَکُمُ اللَّهُ الْجَنَّةَ وَ إِنْ عَصَیتُمُونِی أَدْخَلَکُمُ اللَّهُ النَّارَ فَقَالُوا وَ مَا الْجَنَّةُ وَ النَّارُ فَوَصَفَ لَهُمْ ذَلِكَ فَقَالُوا مَتَی نَصِیرُ إِلَی ذَلِكَ فَقَالَ إِذَا مِتُّمْ فَقَالُوا لَقَدْ رَأَینَا أَمْوَاتَنَا صَارُوا عِظَاماً وَ رُفَاتاً فَازْدَادُوا لَهُ تَکْذِیباً وَ بِهِ اسْتِخْفَافاً فَأَحْدَثَ اللَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ فِیهِمُ الْأَحْلَامَ فَأَتَوْهُ فَأَخْبَرُوهُ بِمَا رَأَوْا وَ مَا أَنْکَرُوا مِنْ ذَلِكَ فَقَالَ إِنَّ اللَّهَ عَزَّ وَ جَلَّ أَرَادَ أَنْ یحْتَجَّ عَلَیکُمْ بِهَذَا هَکَذَا تَکُونُ أَرْوَاحُکُمْ إِذَا مِتُّمْ وَ إِنْ بُلِیتْ أَبْدَانُکُمْ تَصِیرُ الْأَرْوَاحُ إِلَی عِقَابٍ حَتَّی تُبْعَثَ الْأَبْدَان.»

از حسن بن عبد الرحمن به نقل از ابوالحسن (علیه‌السّلام) رسیده است که فرمود: خواب دیدن و رؤیا در زمانهای گذشته و آغاز آفرینش نبوده است و بعدا ایجاد شده است. عرض کردم: دلیل آن چه بود؟ در پاسخ فرمود: خداوند سبحان پیامبری را به مردم زمان خود فرستاد و او آنها را به عبادت و فرمانبری از خدا فرا خواند. آنها گفتند: اگر چنین کنیم چه خواهیم داشت؟ بخدا سوگند که نه تو از ما مال بیشتری داری و نه تبارت ارجمندتر از مایند که پیرو تو باشیم. او در پاسخ فرمود: اگر از من فرمان برید خداوند به فردوس

هدایتتان می‌کند، و اگر از من نافرمانی کنید خداوند شما را به آتش برد. آنها گفتند: فردوس و آتش کدام است؟ او بهشت و دوزخ را برای آنها توصیف کرد، آنها گفتند: کی ما به آن سو خواهیم رفت؟ فرمود: هر گاه مردید، گفتند: ما مردگان خود را دیده‌ایم که استخوان و پوسیده شده‌اند. و بدین ترتیب او را بیشتر تکذیب کردند و سبك شمردند و خداوند عزّوجلّ در میان آنها رؤیا و دیدن خواب را ایجاد کرد، و چون خواب دیدند نزد پیامبر آمدند و خواب و شگفتی خود را از آن به آگاهی پیامبر رساندند، و او در پاسخ فرمود: همانا خداوند عزّ و جلّ خواسته است با این کار بر شما حجّت آورد و بفهماند چون مردید ارواحتان این چنین به سر خواهند برد، و هر گاه جسمتان پوسیده شد، جانها در کیفر باشند تا جسم‌شان برانگیخته شود. (بهشت کافی، ترجمه روضه کافی، ص: ١٢٤)

۱۰۱.ترجمه آیه:خدا روح مردم را هنگام مرگشان به تمامی بازمی‌ستاند، و [نیز] روحی را که در [موقع] خوابش نمرده است [قبض می‌کند] پس آن [نفسی] را که مرگ را بر او واجب کرده نگاه می‌دارد، و آن دیگر [نَفْسها] را تا هنگامی معین [به سوی زندگیِ دنیا] بازپس می‌فرستد. قطعاً در این امربرای مردمی که می‌اندیشند نشانه‌هایی از قدرت خداست. (سوره زمر آیه ٤٢)

۱۰۲.وفی:«کلمة تدلّ علی إتمام و إکمال، منه الوفاء: إتمام العهد و إکمال الشرط. و وفی: أوفی، فهو وفیّ. و یقولون: أوفیتك الشیء، إذا قضیته إیاه وافیا. و توفّیت الشیء و استوفیته، إذا أخذته کلّه، حتّی لم تترك منه شیئا. و منه یقال: للمیت: توفّاه اللّه.»(التحقیق فی کلمات القرآن الکریم، ج۱۳، ص: ١٦١)

۱۰۳.« قال النبی (صلی‌اللهعلیه‌وآله):... و اختبر بها نفسك، و كن ذا معرفة بأنك عاجز ضعيف لا تقدر على شیء من حركاتك و سكونك الا بحكم اللَّه و تقديره، و اِنَّ النَوْمَ أخُ المَوْتِ.»

رسول اکرم (صلی‌اللهعلیه‌وآله) فرمود:... به وسیله خواب خود را امتحان کرده و متوجه باش که چگونه ضعیف و عاجز و ناتوان بوده، و مقهور تقدیرات و قضای الهی هستی. و همین طوری که مرگ مسلط و حاکم بر انسان است خواب نیز چون موت بر انسان فرمانروایی و حکومت داشته، و خواه و ناخواه در هر بیست و چهار ساعتی با هر قدرت و نیرویی که باشد نفوذ و تسلط خود را اعمال کرده، و انسان بی‌اختیار تسلیم صرف خواهد شد. (مصباح الشریعة، ترجمه مصطفوی، ص: ۱۸۱)

۱۰٤.وجود از سه عالم کلی تشکیل یافته است:

۱) عالم ماده و قوه: [و آن عالمی است که در آن، صورت‌ها و اعراض، در ماده منطبع می‌باشند؛ به نحوی که وجودشان توأم با ماده بوده و انفکاك آنها از ماده امکان‌ناپذیر و محال است.]

۲) عالم مثال: و آن عالمی است که فاقد ماده می‌باشد، اما آثار ماده را، از قبیل شکل، مقدار، وضع و غیر آن دارد [، البته همه آثار ماده در عالم مثال وجود ندارد؛ مثلًا قوه و استعداد نیز از آثار ماده است، ولی در آن عالم وجود ندارد.] در این عالم، صورت‌های جسمانی، اعراض و هیئت‌های کمالی جسمانی وجود دارد، اما ماده‌ای که حامل قوه و استعداد باشد، در آن نیست.

این عالم، «عالم مثال» نامیده می‌شود و از آن‌جا که وسط عالم ماده و عالم تجرد عقلی قرار دارد، «عالم برزخ» نیز خوانده می‌شود.

۳) عالم عقل: و آن عالمی است که از ماده و آثار آن مجرد می‌باشد. عالم‌های سه‌گانه یاد شده در طول یك دیگر قرار دارند؛ بدین نحو که مرتبه عالم عقول مجرد از دیگر عالم‌ها برتر، قوی‌تر، از جهت وجودی مقدم‌تر و به مبدأ نخستین- تعالی و تقدس- نزدیك‌تر است، چرا که دارای فعلیت تام و کامل است و وجودش از آمیختگی با ماده و قوه منزه می‌باشد.

به دنبال عالم عقل و در مرتبه پس از آن، عالم مثال قرار دارد، که از ماده منزه است، اما آثار ماده را دارا می‌باشد. پس از عالم مثال، عالم ماده است، که محل کمبودها، شرور و امکان است و علم و ادراك به موجودات مادی تعلق نمی‌گیرد، مگر از جهت موجود مثالی و عقلی که در ازای آن قرار دارد. (ترجمه و شرح نهایه الحکمة ؛ ج۳ ؛ ص۸۰)

۱۰۵.منحصر کردن عوالم غیرمادی به عقل ونفس ومثال، حصر عقلی و دایر بین نفی واثبات نیست. (آموزش فلسفه، ج۲، ص۱۷۹)

۱۰۶.« إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُواْ بِاياتِنَا سَوْفَ نُصْلِيهِمْ نَارًا كلَّمَا نَضِجَتْ جُلُودُهُم بَدَّلْنَاهُمْ جُلُودًا غَيْرَهَا لِيذُوقُواْ الْعَذَابَ إِنَّ اللَّهَ كاَنَ عَزِيزًا حَكِيماً.»

ترجمه:به زودی کسانی را که به آیات ما کفر ورزیده‌اند، در آتشی [سوزان] درآوریم که هر چه پوستشان بریان گردد، پوستهایِ دیگری بر جایش نهیم تا عذاب را بچشند. آری، خداوند توانای حکیم است.(سوره نساء آیه‌ی ٥٦)

۱۰۷.علاّمه امینی نقل می‌کند(الغدیر، ج۸، ص۲۱٤) که شخصی جمجمه انسانی را نزد عثمان بن عفّان آورد و گفت که می‌گویید کافر پس از مرگ در قبر می‌سوزد، در حالی که دست من بر این جمجمه است و حرارتی حس نمی‌کنم. عثمان که از پاسخ درمانده بود، امیرمؤمنان(علیه‌السلام) را خواست و سپس از آن مرد خواست سؤال خود را تکرار کند و به حضرت علی(علیه‌السلام) گفت که پاسخش را بدهد.

به دستور حضرت علی(علیه‌السلام) سنگ چخماقی آوردند؛ آن‌گاه با به هم زدن سنگ‌ها آتشی جهید و حضرت علی(علیه‌السلام) به آن مرد فرمود که دست خود را روی سنگ‌ها بگذار و سپس پرسید که آیا از آن دو حرارت حس می‌کند و وی از جواب عاجز و مبهوت شد؛ گویا حضرت علی(علیه‌السلام) عملاً به وی فهماند که آتش از درون این دو سنگ می‌جوشد، در حالی که تو حرارتی ادراك نمی‌کنی. جمجمه کافر نیز از درون شعله‌ور است، هرچند در ظاهر سرد است. عثمان گفت که اگر علی(علیه‌السلام) نبود، عثمان هلاك می‌شد.(تسنیم، جلد ۱۳ - صفحه ۲٦۱)

۱۰۸.رؤیا دارای حقیقت است.

هیچ یك از ما نیست که در زندگی خود خوابهایی ندیده باشد که به پاره‌ای امور پنهانی و یا مشکلات علمی و یا حوادث آینده از خیر و شر دلالت نکرده باشد، آری از هر که بپرسی یا خودش چنین رؤیاهایی داشته، و یا از دیگران شنیده، و چنین امری را نمی‌توان حمل بر اتفاق کرد و گفت که: هیچ ارتباطی

میان آنها و تعبیرشان نیست، مخصوصا خوابهای صریحی که اصلا احتیاج به تعبیر ندارد.

البته این هم قابل انکار نیست که رؤیا امری است ادراکی، که قوه خیال در آن مؤثر و عامل است، و این قوه از قوای فعالی است که دائما مشغول کار است، بسیار می‌شود که عمل خود را از جهت اخباری که از ناحیه حس لامسه و یا سامعه و امثال آن وارد می‌شود ادامه می‌دهد، و بسیار هم می‌شود که صورتهایی بسیط و یا مرکب، از صورتها و یا معناهایی که در خزینه خود دارد گرفته و آنها را تحلیل می‌کند، مانند تفصیلی که در صورت انسان تام الخلقه هست گرفته به یك یك اعضاء، از قبیل سر و دست و پا و غیر آن تجزیه و تحلیل می‌کند، و یا بسائط را→←گرفته ترکیب می‌نماید، مثلا از اعضایی که جدا جدا در خزینه خود دارد انسانی می‌سازد. حال بسیار می‌شود که آنچه ترکیب کرده با خارج مطابقت می‌کند، و بسیار هم می‌شود که مطابقت نمی‌کند، مانند این که انسانی بی‌سر، و یا ده سر بسازد.

و کوتاه سخن اینکه اسباب و عوامل خارجی که محیط به بدن آدمی است، از قبیل حرارت و برودت و امثال آن، و همچنین عوامل داخلی که بر آن عارض می‌شود از قبیل مرض و ناملایمات و انحرافات مزاج و پری معده و خستگی و غیر آن، همه در قوه مخیله و در نتیجه در خوابها تاثیر می‌گذارد. و لذا می‌بینیم کسی که (در بیداری و یا در خواب) حرارت و یا برودت شدید در او اثر کرده، در خواب آتشی شعله‌ور و یا برف و سرمایی شدید مشاهده می‌کند، و کسی که گرمای هوا در او اثر گذاشته و عرق او را جاری ساخته

در خواب حمام گرم و یا خزینه و یا ریزش باران را می‌بیند، و نیز کسی که مزاجش منحرف و یا دچار پری معده شده خوابهای پریشانی می‌بیند که سر و ته نداشته، چیزی از آن نمی‌فهمد.

و همچنین اخلاق و سجایای انسانی تاثیر شدیدی در نوع تخیل آدمی دارد، کسی که در بیداری دچار عشق و محبت به شخصی شده و یا عملی را دوست می‌دارد بطوری که هیچگاه از یاد آن غافل نیست او در خواب هم همان شخص و همان چیز را می‌بیند. و شخص ضعیف النفسی که در بیداری همواره دچار ترس و وحشت است، و اگر ناگهانی صدایی بشنود هزار خیال کرده امور هولناك بی‌نهایتی در نظرش مجسم می‌شود، او در خواب هم همین سنخ امور را می‌بیند، همچنین خشم و عداوت و عُجب و تکبّر و طمع و نظائر اینها هر کدام آدمی را به تخیل صورتهای متسلسلی مناسب و ملائم خود وامی‌دارد، و کمتر کسی است که یکی از این سجایای اخلاقی بر طبیعتش غالب نباشد.

و بهمین جهت است که اغلب رؤیاها و خوابها از تخیلات نفسانی است که یکی از آن اسباب، خارجی و یا داخلی طبیعی و یا داخلی اخلاقی، نفس را به تصور آنها واداشته است و در حقیقت نفس آدمی در این خوابها همان کیفیت تاثیر و نحوه عمل آن اسباب را در خودش حکایت می‌کند، و بس، و آن خوابها حقیقت دیگری غیر این حکایت ندارند.

این است آن حقیقتی که منکرین واقعیت رؤیا را به انکار واداشته، و غیر آنچه ما گفتیم دلیل دیگری نداشته و بغیر شمردن عوامل مزبوری که گفتیم (در قوه

خیال آدمی اثر می‌گذارند،) مطلب علمی دیگری ندارند. و ما هم آن را مسلم می‌دانیم منتهی چیزی که هست باید به ایشان بگوییم دلیل مذکور نمی‌تواند اثبات کند که بطور کلی هر چه رؤیا هست از این قبیل است و حقیقت و واقعیتی ندارد، بله این معنا را اثبات می‌کند که هر رؤیایی حقیقت نیست، و این غیر مدعای ایشان است، مدعای ایشان این است که همه خوابها خالی از حقیقت است.

آری (همانطور که گفتیم) خوابهایی در این میان هست که رؤیای صالح و صادق است و از حقائقی پرده برمی‌دارد که هیچ راهی به انکار آن نیست، و نمی‌توانیم بگوییم هیچگونه رابطه‌ای بین آنها و بین حوادث خارجی و اموری که کشف و پیش بینی شده وجود ندارد.

پس، از آنچه که بیان شد این معنا روشن گردید که بطور کلی هیچ یك از رؤیاها خالی از حقیقت نیست به این معنا که این ادراکات گوناگونی که در خواب بر نفس آدمی عارض می‌شود و ما آنها را رؤیا می‌نامیم ریشه‌ها و اسبابی دارند که باعث پیدایش آنها در نفس و ظهورشان در خیال می‌شود، و وجود این ادراکات حکایت از تجسم آن اصول و اسبابی می‌کند که اصول و اسباب آنها است، بنا بر این (صحیح است بگوئیم) برای هر رؤیایی تعبیری هست، لیکن تعبیر بعضی از آنها عوامل طبیعی و بدنی در حال خواب است، و تاویل بعضی دیگر عوامل اخلاقی است، و بعضی دیگر سببهای متفرقه اتفاقی است، مانند کسی که در حال فکر در امری بخواب می‌رود و در خواب رؤیایی مناسب آن می‌بیند.

(در آنچه گفته شد هیچ حرف و بحثی نیست و همه در باره آن متفقند) بحث و رد و قبولی که هست همه در باره رؤیایی است که نه اسباب خارجی طبیعی دارد و نه ریشه‌اش اسباب مزاجی و یا اتفاقی است، و نه مستند به اسباب داخلی و اخلاقی است و در عین حال با حوادث خارجی و حقائق کونی ارتباط هم دارد.

خوابهای راست

خوابهای مورد بحث، یعنی آنهایی که با حوادث خارجی و مخصوصا حوادثی که سابقه قبلی ندارند ارتباط دارد از آنجایی که یکی از دو طرف ارتباط امری است معدوم و نیامده از قبیل بخواب دیدن اینکه پس از مدتی چنین و چنان می‌شود و عینا هم بشود اشکال شده است، که معنا ندارد میان امری وجودی (رؤیا) و امری عدمی (حادثه نیامده) ارتباط برقرار شود، و یا به عبارت دیگر معقول نیست میان رؤیا و امری که بوسیله یکی از عوامل مذکور در قبل، از حواس ظاهر و اخلاقیات و انحراف مزاج وارد بر نفس نشده ارتباط برقرار گردد مثلا شخصی بدون هیچ سابقه‌ای در خواب ببیند که در فلان محل دفینه‌ای از طلا و نقره نهفته است و فلان خصوصیات را هم دارد و شکل و قیافه ظرف آن هم چنین و چنان است، آن گاه از خواب برخاسته به آن نقطه برود و زمین را بکند، و دفینه را با عین آن خصوصیات پیدا کند، چون همانطور که گفتیم معنا ندارد میان نفس آدمی و امری که به تمام معنی از حواس ظاهری و باطنی انسان غایب بوده ارتباط برقرار شود.

و بهمین جهت در جواب این اشکال گفته‌اند: این ارتباط از این راه برقرار می‌شود که نفس شخص نائم، نخست با سبب حادثه ارتباط پیدا می‌کند، آن سببی که فوق عالم طبیعت قرار دارد، و بعد از برقرار شدن ارتباط میان نفس و آن سبب، ارتباط دیگری برقرار می‌شود میان آن و خود حادثه.

توضیح اینکه عوالم سه گونه‌اند:

یکی عالم طبیعت که عبارتست از عالم دنیا که ما در آن زندگی می‌کنیم و موجودات در آن صورتهایی مادی هستند، که بر طبق نظام حرکت و سکون و تغیر و تبدل جریان می‌یابد.

عالم دوم عالم مثال است که ما فوق این عالم قرار دارد، به این معنا که وجودش ما فوق وجود این عالم است (نه اینکه فوق مکانی باشد) و در آن عالم نیز صور موجودات هست اما بدون ماده، که آنچه حادثه در این عالم حادث می‌شود از آن عالم نازل می‌گردد و باز هم به آن عالم عود می‌کند، و آن عالم نسبت به این عالم و حوادث آن، سمت علیت و سببیت را دارد.

عالم سوم عالم عقل است که ما فوق عالم مثال است، یعنی وجودش ما فوق آنست (نه جایش)، در آن عالم نیز حقایق این عالم و کلیاتش وجود دارد، اما بدون ماده طبیعی و بدون صورت مثالی، که آن عالم نسبت به عالم مثال نیز سمت علیت و سببیت را دارد. نفس آدمی بخاطر تجردش، هم سنخیتی با عالم مثال دارد و هم با عالم عقل، و وقتی انسان به خواب رفت و حواسش دست از کار کشید، طبعا از امور طبیعی و خارجی منقطع شده متوجه به

عالم مثال و عقل که خود، هم سنخ آنها است می‌شود، و در نتیجه پاره‌ای از حقایق آن عوالم را به مقدار استعداد و امکان مشاهده می‌نماید.

حال اگر نفس، کامل و متمکن از درك مجردات عقلی بود، آن مجردات را درك نموده اسباب کاینات را آن طور که هست یعنی بطور کلیت و نوریت در پیش رویش حاضر می‌سازد، و اگر آن مقدار کامل نبود که بطور کلیت و نوریت استحضار کند، به نحو حکایت خیالی و بصورتها و اشکالی جزئی و مادی که با آنها مانوس است حکایت می‌کند، آن طور که خود ما در بیداری، مفهوم کلی سرعت را با تصور جسمی« سریع الحرکه» حکایت می‌کنیم، و مفهوم کلی عظمت را به کوه، و مفهوم رفعت و علو را به آسمان و اجرام آسمانی، و شخص مکار را به روباه، و حسود را به گرگ، و شجاع را به شیر، و همچنین غیر اینها را بصورتهایی که با آن مانوسیم تشبیه و حکایت و مجسم می‌سازیم.

این صورتی است که نفس متمکن از ادراك مجردات آن طور که هست بوده باشد و بتواند به آن عوالم ارتقاء یابد، و گرنه تنها از عالم طبیعت به عالم مثال ارتقاء یافته و چه بسا در آن عالم، حوادث این عالم را به مشاهده علل و اسبابش مشاهده نماید بدون اینکه با تغییر و تبدیل تصرفی در آن بکند.

و اینگونه مشاهدات نوعا برای نفوسی اتفاق می‌افتد که سلیم و متخلّق به صدق و صفا باشند، این آن خوابهایی است که در حکایت از حوادث، صریح است.

و چه بسا که نفس، آنچه را که در آن عوالم مشاهده می‌کند با مثالهایی که بدان مانوس است ممثل می‌سازد، مثلا ازدواج (آینده) را بصورت جامه در تن کردن حکایت می‌کند، و افتخار را بصورت تاج، و علم را بصورت نور، و جهل را بصورت ظلمت، و بی‌نامی و گوشه‌نشینی را بصورت مرگ مجسم می‌سازد، و بسیار هم اتفاق می‌افتد که در آن عالم هر چه را مشاهده می‌کنیم، نفس ما منتقل به ضد آن می‌شود، هم چنان که در بیداری هم با شنیدن اسم ثروت به فقر، و با تصور آتش به یخ، و از تصور حیات به تصور مرگ منتقل می‌شویم، و امثال اینها.

از جمله مثالهای این نوع خوابها، این خوابی است که نقل شده که مردی در خواب دید در دستش مهری است که با آن دهان و عورت مردم را مهری می‌کند، از ابن سیرین پرسید، در جواب گفت: تو بزودی مؤذن می‌شوی و در ماه رمضان مردم با صدای تو امساك می‌کنند.

از آنچه گذشت این معنا روشن گردید که خوابهای راست در تقسیم اولی تقسیم می‌شود به، خوابهای صریحی که نفس نائم و صاحب رؤیا در آن هیچگونه تصرفی نکرده و قهراً و بدون هیچ زحمتی با تأویل خود منطبق می‌شود. و خوابهای غیر صریحی که نفس صاحب خواب از جهت حکایت، در آن تصرف کرده حالا یا به تمثیل و یا به انتقال از معنای خواب به چیزی که مناسب آن و یا ضد آنست، این قسم رؤیا آن قسمی است که محتاج به تعبیر است تا متخصصی آن را به اصلش که در رؤیا مشاهده شده برگرداند، مثلا تاجی را که می‌گوید در خواب دیده‌ام افتخار، و مرگ را به حیات، و

حیات را به فرج بعد از شدت، و ظلمت را به جهل، و حیرت را به بدبختی تعبیر کند.

آن گاه قسم دوم به یك تقسیم دیگری منقسم می‌شود به دو قسم یکی آن خوابهایی است که نفس صاحب خواب فقط یك بار در آن تصرف می‌کند و از آنچه دیده به چیز دیگری مناسب و یا ضد آن منتقل گشته و آن را حکایت می‌کند، و یا فوقش از آنهم به چیز دیگری منتقل می‌شود به طوری که برگرداندن آن به اصل و ریشه‌اش دشوار نیست.

قسم دوم آن رؤیایی است که نفس صاحبش به یك انتقال و دو انتقال اکتفاء ننموده، مثلا از آنچه دیده به ضدش منتقل شده، و از آن ضد به مثل آن ضد و از مثل آن ضد به ضد آن مثل، و همچنین بدون اینکه به حدی توقف کرده باشد انتقال بعد از انتقال و تصرف بعد از تصرف کرده، بطوری که دیگر مشکل است که تعبیرگو بتواند رؤیای مزبور را به اصلش برگرداند، اینگونه خوابها را«اضغاث احلام» می‌نامند، که تعبیر ندارد، برای اینکه یا دشوار است و یا ممکن نیست تعبیرش کرد.

از اینجا بخوبی روشن گردید که بطور کلی خوابها دارای سه قسم کلی هستند، یکی خوابهای صریحی که احتیاجی به تعبیر ندارد، یکی اضغاث احلام که از جهت دشواری و یا تعذر، تعبیر ندارد و سوم خوابهایی که نفس در آن با حکایت و تمثیل تصرف کرده، این قسم از خوابها است که تعبیر می‌شود.(ترجمه المیزان، ج۱۱، ص: ۳٦۷)

۱۰۹.ترجمه آیه‌ها: و نهان آسمانها و زمین از آنِ خداست، و کار قیامت جز مانند یك چشم بر هم زدن یا نزدیکتر [از آن] نیست، زیرا خدا بر هر چیزی تواناست. و خدا شما را از شکم مادرانتان ـ در حالی که چیزی نمی‌دانستید ـ بیرون آورد، و برای شما گوش و چشمها و دلها قرار داد، باشد که سپاسگزاری کنید. (سوره نحل، آیه ۷۷ و ۷۸)

۱۱۰.و کوتاه سخن اینکه ساعت، یکی از غیب‌های آسمانها و زمین است و آیه شریفه یعنی آیه« وَ لِلَّهِ غَيبُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ» ملکیت خدای را نسبت به خود این غیب اعلام فرموده نه ملکیتش نسبت به علم غیب را، خلاصه نفرموده خدا علم غیب آسمانها و زمین را دارد بلکه فرموده غیب آسمانها و زمین را دارد، و از سیاق آیه استفاده می‌شود که جمله« وَ لِلَّهِ غَيبُ...» توطئه و زمینه‌چینی است برای گفتن« وَ ما أَمْرُ السَّاعَةِ إِلَّا كَلَمْحِ الْبَصَرِ...» پس می‌توان گفت که جمله مزبور بمنظور احتجاج آورده شده. و بنا بر این برگشت معنای آیه به این است که خدای سبحان مالك غیب آسمانها و زمین است ملکیتی که می‌تواند در آن غیب به هر نحوی که بخواهد تصرف کند، همانطور که می‌تواند در شهادت و ظاهر آن تصرف کند و چگونه نتواند؟ با اینکه غیب هر چیزی از شهادتش جدا نیست و غیب آن، موجودی است ثابت با شهادتش، و خلق و امر هر چیزی که همان شهادت و غیب آن است ملك خداست، و ساعت، یعنی قیامت موعود هم امر محالی نیست تا قدرت بدان تعلق نگیرد بلکه از همان غیب آسمانها و زمین است، و همان حقیقتی است از آسمان و زمین که امروز از فهم بشر مستور است، پس قیامت نیز

ملك خداست، و خدا می‌تواند در آن تصرف نموده يك روز پنهانش بدارد و روزی دیگر آشکارش کند. (ترجمه المیزان، ج۱۲، ص: ٤٤١)

۱۱۱.از همین جا روشن می‌شود که جمله« وَ ما أَمْرُ السَّاعَةِ إِلَّا كَلَمْحِ الْبَصَرِ أَوْ هُوَ أَقْرَبُ إِنَّ اللَّهَ عَلى كُلِّ شَيءٍ قَدِيرٌ- امر قیامت مانند چشم بر هم زدن و یا نزدیك‌تر از آن است زیرا خدا بر هر چیزی توانا است» برای این آورده نشده که اصل قیامت و امکان آن را اثبات کند، بلکه برای نفی و انکار دشواری و مشقت در اقامه آن آورده شده تا بفهماند اقامه قیامت بر خدا دشوار نیست، و بلکه بسیار آسان است. پس اینکه فرمود:« وَ ما أَمْرُ السَّاعَةِ إِلَّا كَلَمْحِ الْبَصَرِ أَوْ هُوَ أَقْرَبُ» معنایش این می‌شود که امر قیامت نسبت به خدای تعالی چنین آسان است، و گر نه خود خدای تعالی امر آن را عظیم شمرده و با آنکه هر امر خطیری برای او آسان است اوصافی برای قیامت ذکر کرده که هیچ امر خطیری را به آن اوصاف توصیف ننموده، از آن جمله فرموده:« ثَقُلَتْ فِي السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ» و اگر اینجا امر آن را به چشم بر هم زدن تشبیه کرده خواسته است فوریت آن را برساند، چون« لمح» به معنای چشم باز کردن برای دیدن است که برای انسانها آسان‌ترین و کم مدت‌ترین کارها است، پس در حقیقت تشبیه مذکور با تشبیه بحسب فهم شنونده است، و بهمین جهت دنبالش فرمود:«أَوْ هُوَ أَقْرَبُ- و یا نزدیك‌تر از آن است» از مثل چنین سیاقی فهمیده می‌شود که از بیان قبلی اعراض شده، گویا خدای تعالی گفته است: امر قیامت در آسانی و سهولت نسبت به من، شبیه چشم گرداندن برای شماست، و اگر آن را چنین تشبیه کردم بمنظور رعایت حال و فهم شما است،

خواستم تا آسانی آن را به فهم شما نزدیك کنم و گر نه برای ما از این هم آسانتر است هم چنان که در جای دیگر در باره آن فرموده: «يقُولُ كُنْ فَيكُونُ» پس امر قیامت نسبت به قدرت و مشیت خدای تعالی مانند امر آسان‌ترین خلق است.(ترجمه المیزان، ج۱۲، ص: ٤٤٢)

۱۱۲.« فی البحار، عن الإختصاص بإسناده عن المعلی بن محمد رفعه إلی أبی عبد الله ع قال: إن الله عز و جل خلق الملائكة.»(المیزان فی تفسیر القرآن، ج۱۷،ص ۸)

۱۱۳.و از صحیفه سجادیه حکایت شده که امام سجاد (ع) در یکی از دعاهایش- که در باره حاملان عرش خدا، و هر فرشته مقرب اوست- چنین گفته: بار الها! بر حاملان عرشت درود فرست، که هرگز از تسبیح تو خسته نمی‌شوند، و از تقدیست به تنگ نمی‌آیند، و از عبادت تو به ستوه نمی‌آیند، هرگز کوتاهی کردن در انجام وظیفه را بر جدیت بر امر تو ترجیح نمی‌دهند، و از وله و عشق ورزیدن به تو غافل نمی‌شوند، و به اسرافیل که صاحب صور شاخص است، آن که همواره در انتظار فرمان توست، تا با دمیدن در آن، خفتگان در قبور و گروگانهای گور را بیدار کند، و به میکائیل، آن فرشته آبرومند در درگاهت که از اطاعتت مکانی رفیع یافته، و جبرئیل که امین بر وحی توست، و فرمانش در آسمانهایت نافذ است، و نزد تو مکانی دارد، و مقرب درگاه توست، و به روح، که مسلط بر ملائکه حجابهاست.

بار الها! هم بر ایشان درود بفرست، و هم بر ملائکه پایین‌تر از آنان، آنها که ساکنان آسمانهایت، و اهل امانت بر رسالتت هستند، آنهایی که دایم در

عبادت بودن خسته‌شان نمی‌کند، و از غلبه خواب و خستگی سست نمی‌شوند، شهوتها از تسبیح تو بازشان نمی‌دارد، و سهو غفلتها از تعظیم تو غافلشان نمی‌کند، آنها که از عظمت تو دیدگانی افتاده و خاشع دارند و هرگز جرأت سربلند کردن و به تو نگریستن نمی‌کنند، آنها که چانه‌هایشان (از شدت خضوع) پایین افتاده، و رغبتشان در آنچه نزد تو سراغ دارند طولانی، و یادشان از نعمت‌های تو دائمی است، در برابر عظمت تو و جلال کبریائیت متواضع اند، و آنهایی که چون جهنم را می‌بینند، که بر اهل معصیت، زبانه می‌کشد، می‌گویند:« خدایا تو منزهی، و ما آن طور که باید عبادتت نکردیم».

پروردگارا! پس درود بفرست بر ایشان، و بر روحانیان از فرشتگان، و مقربین درگاهت، و حاملان غیب به سوی رسولانت، و آنها که بر وحیت امین تو شدند، و دسته‌های مختلف از فرشتگانت، که تو آنان را به خودت اختصاص دادی، و با تقدیست، از طعام و نوشیدنیها بی‌نیازشان کردی، و در باطن طبقات آسمانهایت جای دادی، و آنها که در اطراف آسمانهایت قرار دارند، تا روزی که فرمانت صادر شود، بساط خلقتت را برچینند.

و آنها که خزانه‌دار باران و رانندگان ابرند، و آن فرشته‌ای که به خاطر صدای زجر او صدای ناله رعدها شنیده می‌شود، و آنان که برف و تگرگ را مشایعت نموده با دانه‌های باران در هنگام نزول فرود می‌آیند، و آنها که قوام خزینه‌های باد به وجود ایشان است، و آنها که موکل بر کوه‌ها هستند، تا فرو نریزند، و آنها که تو، وزن آبها وکیل آبی که بارانهای مفید و مضر مشتمل بر آنند، به

ایشان شناساندی، و آن فرشتگان که رسولان تو به سوی اهل زمین هستند که یا بلایی مکروه می‌آورند، و یا رخایی محبوب.

و سفیران کرام بر ره، و حافظان کرام نویسنده، و ملك الموت و کارکنانش، و منکر و نکیر و مبشر و بشیر، و رؤمان که بازپرس قبور است، و طواف کنندگان بیت معمور، و مالك دوزخ، و خازنان آن، و رضوان بهشت و پرده‌داران آن، و آن فرشتگانی که آنچه تو دستور می‌دهی بدون عصیان فرمان می‌برند، و آنهایی که به اهل بهشت می‌گویند: سلام علیکم، این بهشت به خاطر صبری است که کردید، و چه نیك است پایان خوب این سرا«، و زبانیه که وقتی دستور می‌رسد کفار را بگیرید و ببندید و به سوی دوزخ بکشید» به سرعت می‌شتابند، و مهلتشان نمی‌دهند، خدایا به همه اینها که به ذکر نامشان ملهم شدیم، درود فرست، هر چند که ما به مکان و منزلت یك یك آنها در درگاه تو آشنا نیستیم، و نمی‌دانیم به چه کاری موکلند، و به ساکنان هوا و زمین و آب و هر کس از ایشان که موکل بر خلقند.

بار الها! بر همه‌شان درود بفرست، در آن روز که هر کسی وقتی می‌آید یك سائق با او هست و یك گواه، بر همه‌شان درودی بفرست که کرامتی بر کرامتشان و طهارتی بر طهارتشان بیفزاید... (ترجمه المیزان، ج۱۷، ص ۹ ؛ الصحیفة السجادیة، ترجمه و شرح فیض الإسلام، ص۵۰، دعای ۳.)

۱۱٤.اینکه فرمود: « وَ جَعَلَ لَكُمُ السَّمْعَ وَ الْأَبْصارَ وَ الْأَفْئِدَةَ لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ» اشاره است به مبادی این علم که خدای تعالی به انسان انعام کرده چون مبدأ تمامی تصورات، حواس ظاهری است، که عمده آنها حس باصره و حس

سامعه است. و آن حواس دیگر یعنی لامسه و ذائقه و شامه به اهمیت آن دو نمی‌رسند، و مبدأ تصدیق و فکر، قلب است. (ترجمه المیزان، ج۱۲، ص: ٤٥٢)

۱۱۵.القَلْبُ بعد تَقَلّبِهِ بِالحَوادثِ و التَجْرُبیات و الاِبْتلاءاتِ وَ الشَدائدِ یتَحَصّلُ لَهُ التَفَکّرُ النَافِعُ وَ التَخَیلُ المُفیدُ وَ التَشخیصُ الصَّالِحُ لِدُنْیاه أوْ عُقْباه، وَ بِهَذا النَّظَرُ وَ فِی هذهِ المَرتَبَة یطْلِقُ عَلَیهِ الفُؤادُ.(التحقیق فی کلمات القرآن الکریم، ج۹، ص: ۱۱)

۱۱٦.انسان، برخلاف جماد و نبات و حیوان، شخصی دارد و شخصیتی. شخص انسان (یعنی مجموعه جهازات بدنی او) بالفعل به دنیا می‌آید. انسان در آغاز تولد از نظر جهازات بدنی مانند حیوانات دیگر بالفعل است، ولی از نظر جهازات روحی، از نظر آنچه بعداً شخصیت انسانی او را می‌سازد، موجودی بالقوّه است؛ ارزشهای انسانی او در زمینه وجودش بالقوّه موجود است و آماده روییدن و رشد یافتن. انسان از نظر روحی و معنوی یك مرحله از مرحله بدنی عقب‌تر است؛ جهازات بدنی‌اش در رحم وسیله عوامل دست‌اندرکار آفرینش ساخته و پرداخته می‌شود؛ ولی جهازات روحی و معنوی و ارکان شخصیتش در مرحله بعد از رحم باید رشد داده شود و پایه‌گذاری گردد. از این رو می‌گوییم هر کس خود بنّا و معمار و مهندس شخصیت خود است؛ قلم تصویرکننده و نقاش خلقت شخصیت انسان (برخلاف شخص او) به دست خودش داده شده است.

(مجموعه‌آثاراستادشهیدمطهری، ج۲، ص: ۳۱۵)

۱۱۷.ما به حس و وجدان خود می‌یابیم که هر موجودی از موجودات عینی و خارجی برای خود شخصیتی دارد که از آن جدا شدنی نیست و نه آن شخصیت از او جدا شدنی است، و به همین جهت است که هیچ موجودی عین موجود دیگر نیست، بلکه در هستی از او جداست، و هر موجودی برای خود وجود جداگانه‌ای دارد. (ترجمه تفسیر المیزان، ج۱، ص: ٥٦٥)

شخصیت یك انسان به نفس و یا به عبارت دیگر به روح او است، نه به بدن او، در آخرت هم وقتی خدای تعالی بدن فلان شخص را خلق کرد، و نفس و یا به عبارتی روح او را در آن بدن دمید قطعا همان شخصی خواهد شد که در دنیا به فلان اسم و رسم و شخصیت شناخته می‌شد، هر چند که بدنش با صرفنظر از نفس، عین آن بدن نباشد بلکه مثل آن باشد.

(ترجمه المیزان، ج۲۰، ص: ٤۳۰)

۱۱۸.يسْتَعْجِلُونَكَ بِالْعَذَابِ وَ إِنَّ جَهَنَّمَ لَمُحِيطَةٌ بِالْكَافِرِينَ. (سوره عنکبوت، آیه ٥٤)

و شتابزده از تو عذاب می‌خواهند، و حال آنکه جهنّم قطعاً بر کافران احاطه دارد.

طبق ظاهر آیات قرآن جهنم هم اکنون موجود است و در باطن و درون این دنیا است و به این ترتیب حقیقتا کافران را احاطه کرده است، در آیه ٥ و ٦ و ۷ سوره تکاثر نیز به آن اشاره شده: كَلَّا لَوْ تَعْلَمُونَ عِلْمَ الْيَقِينِ لَتَرَوُنَّ الْجَحِيمَ ثُمَّ لَتَرَوُنَّها عَينَ الْيَقِينِ: این چنین نیست اگر علم الیقین می‌داشتید دوزخ را

مشاهده می‌کردید سپس آن را به عین الیقین می‌دیدید. (تفسیر نمونه، ج١٦، ص: ٣٢٢)

١١٩.« عَنْ أَبِی عَبْدِ اللَّهِ ع قَالَ سَمِعْتُهُ یقُولُ النَّظَرُ سَهْمٌ مِنْ سِهَامِ إِبْلِیسَ مَسْمُومٌ وَ کَمْ مِنْ نَظْرَةٍ أَوْرَثَتْ حَسْرَةً طَوِیلَةً.»

شنیدم ابوعبدالله صادق (علیه‌السلام) می‌گفت: تیر نگاه مسموم است و از کمان شیطان پرتاب می‌شود. چه بسیار نگاه کوتاه که حسرت طولانی ببار آورده است. الکافی (ط - الإسلامیة)، ج٥، ص: ٥٥٩

١٢٠.« وَ مَنْ أَعْرَضَ عَن ذِکْرِی فَإِنَّ لَهُ مَعِیشَةً ضَنکاً وَ نحشُرُهُ یوْمَ الْقِیمَةِ أَعْمَی قَالَ رَبِّ لِمَ حَشَرْتَنِی أَعْمَی وَ قَدْ کُنتُ بَصِیرًا قَالَ کَذَالِكَ أَتَتْكَ ءَایاتُنَا فَنَسِیتهَا وَ کَذَالِكَ الْیوْمَ تُنسیَ»(سوره طه،١٢٦-١٢٤)

و هر کس از یاد من دل بگرداند، در حقیقت، زندگیِ تنگ [و سختی] خواهد داشت، و روز رستاخیز او را نابینا محشور می‌کنیم.» می‌گوید: «پروردگارا، چرا مرا نابینا محشور کردی با آنکه بینا بودم؟» می‌فرماید: «همان طور که نشانه‌های ما بر تو آمد و آن را به فراموشی سپردی، امروز همان گونه فراموش می‌شوی.» (١٢٦)

١٢١.آیه «وَ لِکُلٍّ دَرَجاتٌ مِمَّا عَمِلُوا» دلالت می‌کند که درجات ثابت شده برای هر کسی با آنچه انجام داده است، ارتباط خاصّی دارد....

این نکته روشن است که اگر درجات حاصل برای هر فردی معلول اعمال وی باشد، نسبت خاصّی بین این درجات و اعمال برقرار خواهد بود، چه آن‌که علت و معلول یا سبب و مسبّب را سنخیتی باید. عبارت «لِیوَفِّیهُمْ

أَعْمالَهُمْ» از مرحله اثبات نسبت خاص بین جزا و عمل فراتر رفته، نوعی اتحاد میان جزا و عمل ثابت می‌کند. چه آن‌که جزا را همان توفیه اعمال دانسته است. اعمال به نفسها به انسان بازگشت می‌کند. منتهی برای عمل هم در عوالم مختلفه صور مختلفی است. حقیقت عمل، همین حرکات مادّی که به چشم ظاهر دیده می‌شود نیست، بلکه در باطن و باطن باطن انسان و غیر آن به تناسب صوری حاصل می‌آید که همان عمل، یعنی مراتب مختلفه آن است. تمام این مراتب به انسان بازگردانده می‌شود و به عبارت بهتر هر عملی با تمام حقیقت خویش بر انسان متجلّی می‌گردد. (انسان از آغاز تا انجام، ص: ۲۹۹ و ۳۱۹)

۱۲۲.این نشئه دنیا از نظر وجودی مسبوق به عوالم دیگری است که ارتباطش با آن عوالم به نحو علیت و معلولیت بوده تا این‌که سلسله موجودات به حق اول و خداوند سبحان، منتهی گردد. از این بیان نتیجه گرفته می‌شود که تمامی کمالات موجود در این نشئه به نحو اعلی و اشرف در مرتبه و نشئه مافوق، وجود دارد و نواقص و کمبودهایی که مختص به این نشئه ماده و طبیعت است، در عوالم بالاتر راه ندارد.... این عالم ماده، شاغل و حاجب و مایه پوشیدگی عوالم بالاتر است.

(مجموعه رسائل علامه طباطبائی - ترجمه رساله الولایه، ج۲، ص: ۳۷)

۱۲۳.و مراد از خلقت انسان، وجود تدریجی او است که مدام تحول می‌پذیرد و وضع جدید به خود می‌گیرد، نه تنها تکوین در اول خلقتش. هر چند که تعبیر در آیه تعبیر گذشته است، چون فرموده" وَ لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسانَ-

ما انسان را خلق کردیم" ولی از آنجایی که انسان- و همچنین هر مخلوق دیگر که حظی از بقاء دارد- همان طور که در ابتدای به وجود آمدنش محتاج به پروردگار خویش است، همچنین در بقاء خود نیز محتاج به عطای او است.

و به خاطر همین نکته‌ای که گفته شد، جمله "وَ نَعْلَمُ ما تُوَسْوِسُ بِهِ نَفْسُهُ"- که علم خدا در آن به صیغه مضارع آمده که مفید استمرار است- عطف شده بر جمله"وَ لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسانَ" که به صیغه ماضی آمده لیکن مفید استمرار است. و همچنین جمله"وَ نَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ" که آن نیز مفید ثبوت و دوام و استمرار است به استمرار وجود انسان. و معنایش این است که: ما انسان را خلق کردیم و ما همواره تا هستی او باقی است از خاطرات قلبیش آگاهیم، و نیز همواره از رگ قلبش به او نزدیکتریم.

(ترجمه المیزان، ج۱۸، ص: ۵۱۹)

۱۲٤.ترجمه آیات: مگر از آفرینش نخستین [خود] به تنگ آمدیم؟ [نه!] بلکه آنها از خلق جدید در شبهه‌اند. (۱۵) و ما انسان را آفریده‌ایم و می‌دانیم که نفس او چه وسوسه‌ای به او می‌کند، و ما از شاهرگ [او] به او نزدیکتریم. (۱٦) آن گاه که دو [فرشته] دریافت‌کننده از راست و از چپ، مراقب نشسته‌اند. (۱۷) [آدمی] هیچ سخنی را به لفظ درنمی‌آورد مگر اینکه مراقبی آماده نزد او [آن را ضبط می‌کند]. (۱۸) و سکرات مرگ، حقیقت را [به پیش] آورد این همان است که از آن می‌گریختی! (۱۹)

۱۲۵.« إِنَّمَا أَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ شَيا أَن يقُولَ لَهُ كُن فَيكُونُ» (سوره یس آیه۸۲)

خداوند چون به چیزی اراده فرماید، کارش این بس که می‌گوید: «باش» پس [بی‌درنگ] موجود می‌شود.

۱۲۶.« وَ نَعْلَمُ ما تُوَسْوِسُ بِهِ نَفْسُهُ »در این جمله خفی‌ترین اصناف علم را ذکر کرده که عبارت است از حضور نفسانی خفی، تا اشاره کند به اینکه علم خدای تعالی همه چیز را فرا گرفته است. (ترجمه المیزان، ج۱۸، ص: ۵۲۰)

۱۲۷.این جمله می‌خواهد مقصود را با عبارتی ساده و همه کس فهم اداء کرده باشد و گر نه مساله نزدیکی خدا به انسان مهم‌تر از این و خدای سبحان بزرگتر از آن است، برای اینکه خدای تعالی کسی است که نفس آدمی را آفریده و آثاری برای آن قرار داده، پس خدای تعالی بین نفس آدمی و خود نفس، و بین نفس آدمی و آثار و افعالش واسطه است، پس خدا از هر جهتی که فرض شود و حتی از خود انسان به انسان نزدیکتر است، و چون این معنا معنای دقیقی است که تصورش برای فهم بیشتر مردم دشوار است، لذا خدای تعالی به اصطلاح دست کم را گرفته که همه بفهمند، و به این حد اکتفاء کرده که بفرماید: « ما از طناب ورید به او نزدیك‌تریم». و یا در جای دیگر قریب به این معنا را آورده بفرماید:« أَنَّ اللَّهَ یحُولُ بَینَ الْمَرْءِ وَ قَلْبِهِ- خدا بین انسان و قلبش واسطه و حائل است». (ترجمه المیزان، ج۱۸، ص: ۵۲۰)

۱۲۸.«ریح» در لغت عرب یعنی باد، ولی این کلمه با کلمه «باد» در فارسی خیلی تفاوت دارد یعنی منشأ خیلی چیزهای دیگر شده است. ما حرکت هوا را باد می‌گوییم و از این کلمه لفظ دیگری نساخته‌ایم، ولی در زبان عربی از کلمه «ریح» خیلی کلمه‌ها ساخته‌اند. کلمه «رایحه» که به معنی «بو» است

از همین جا آمده چون بو در هوا پخش می‌شود و به وسیله حرکت هوا به انسان می‌رسد، کما اینکه روح را هم از همین ماده گرفته‌اند. (مجموعه آثار استاد شهید مطهری، ج۲٦، ص: ۲۷۵)

۱۲۹.مادّیین، روح را فقط به عنوان تشکل و اجتماع و ارتباط مخصوص اجزاء ماده می‌شناسند و خواص روحی را نیز به عنوان خاصیتهای مخصوص اجزاء مرتبط ماده معرفی می‌کنند و اما روحیون روح را (که از حرکت و تکامل جوهری ماده پیدا شده) در عین ارتباط و تعلق ذاتی با ماده دارای شخصیت جداگانه و مستقل می‌دانند. (مجموعه‌آثاراستادشهیدمطهری، ج٦، ص: ۱٤۲)

۱۳۰.مردم چه در گذشته و چه در حال با همه اختلاف شدیدی که در باره حقیقت روح دارند، در این معنا هیچ اختلافی ندارند که از کلمه روح یك معنا می‌فهمند، و آن معنا عبارتست از چیزی که مایه حیات و زندگی است، البته حیاتی که ملاك شعور و اراده باشد، و همین معنا مراد در آیه مورد بحث است. (ترجمه المیزان، ج۱۲، ص: ۳۰۳)

کلمه «روح» به طوری که در لغت معرفی شده به معنای مبدأ حیات است که جاندار به وسیله آن قادر بر احساس و حرکت ارادی می‌شود. (ترجمه تفسیر المیزان، ج۱۳، ص: ۲۷۱)

۱۳۱.مفهوم شناسی نفس

نَفْس در لغت به معنای جان، روح، روان و نشان دهنده زنده بودن است.(لغتنامه دهخدا، ماده نفس)

در اصطلاح گفته اند: «نفس، جوهری است بسیط و روحانی و زنده به ذات و دانا است به قوت و فاعل به طبع و او صورتی است از صورت های عقل فعّال».(جامع الحکمتین ناصر خسرو قبادیانی، ص ۸۹)

حقیقت انسان (نفس) لطیفه ربانی است؛ که جنبه جسمانی و روحانی وی نیز همگی از مظاهر و جلوه های آن حقیقت اند.

(عرفان نظری،ص۲۶۹) نفس کامل ترین مظهر حق است و پیامبر اکرم (ص) فرمود: « من عرف نفسه فقد عرف ربّه؛ هر که خود را شناخت خدای خود را شناخت».

رابطه میان نفس، روح، جان، عقل، ذهن و فطرت

گاهی منظور از این واژگان یك چیز است و همه اشاره به یك حقیقت، یعنی همان وجود و حقیقت انسان دارند؛ چنان که حکیمان می‌گویند آن گوهری که با لفظ «من» و مانند آن به وی اشاره می‌شود نام های گوناگون دارد؛ مثل نفس، نفس ناطقه، روح، عقل، قوه عاقله، قوه ممیزه، روان، جان، دل، جام جهان نما، جام حهان بین، ورقا، طوطی و نام های دیگر.(دروس معرفت نفس ص ۸۸ درس بیست و چهارم)

این کاربرد از نظر فلسفی صحیح است چون نفس در عین وحدت و یگانگی با تمام قوا و مراتب، عینیت و اتحاد دارد؛ به تعبیر ملا هادی سبزواری و حکیم صدر المتألهین: النفس فی وحدتها کل القوی.

گاهی نیز از این واژگان معانی مختلف اراده می‌شود و هر کدام از این واژگان اشاره به مراتب و مقامات نفس دارند.

۱۳۲.روح انسانی را به لحاظ تعلّق به بدن و تدبیر در آن، نفس می‌گویند و او را با قطع نظر از این لحاظ عقل می‌نامند. (دروس معرفت نفس علامه حسن زاده آملی، درس شصت و چهارم ص۲٤۳)

۱۳۳.از قرآن مجید به خوبی استفاده می‌شود که روح و نفس انسانی دارای سه مرحله است:

الف) «نفس اماره» یعنی روح سرکش که پیوسته انسان را به زشتیها و بدیها دعوت می‌کند، و شهوات و فجور را در برابر او زینت می‌بخشد، این همان چیزی است که همسر عزیز مصر، آن زن هوسباز هنگامی که پایان شوم کار خود را مشاهده کرد به آن اشاره نمود و گفت: و ما أبرئ نَفْسِی إِنَّ النَّفْسَ لَأَمَّارَةٌ بِالسُّوءِ:« من هرگز نفس خود را تبرئه نمی‌کنم، چرا که نفس سرکش همواره به بدیها فرمان می‌دهد» (سوره یوسف آیه ۵۳).

ب) «نفس لوامه» روحی است بیدار و نسبتاً آگاه، هر چند هنوز در برابر گناه مصونیت نیافته گاه لغزش پیدا می‌کند. و در دامان گناه می‌افتد اما کمی بعد بیدار می‌شود توبه می‌کند و به مسیر سعادت باز می‌گردد، انحراف در باره او کاملا ممکن است، ولی موقتی است نه دائم، گناه از او سر می‌زند، اما چیزی نمی‌گذرد که جای خود را به ملامت و سرزنش و توبه می‌دهد. این همان چیزی است که از آن به عنوان« وجدان اخلاقی» یاد می‌کنند، در بعضی از انسانها بسیار قوی و نیرومند است و بعضی بسیار ضعیف و ناتوان ولی به هر حال در هر انسانی وجود دارد دیگر اینکه با کثرت گناه آن را به کلی از کار بیندازد.

ج) «نفس مطمئنه» یعنی روح تکامل یافته‌ای که به مرحله اطمینان رسیده، نفس سرکش را رام کرده، و به مقام تقوای کامل و احساس مسئولیت رسیده که دیگر به آسانی لغزش برای او امکان پذیر نیست. این همان است که در سوره و الفجر آیه ۲۷ و ۲۸ می‌فرماید: یا أَیتُهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ ارْجِعِی إِلی رَبِّكِ راضِیةً مَرْضِیةً: « ای نفس مطمئنه! به سوی پروردگارت باز گرد، در حالی که هم تو از او خشنودی و هم او از تو.» (تفسیر نمونه، ج۲۵، ص: ۲۸۱)

۱۳٤.نفس همان است که آدمی در طول عمرش از او خبر می‌دهد به« من» و« اینجانب»، و همین« من» است که انسانیت انسان به وسیله آن تحقق می‌یابد، همان است که درك می‌کند و اراده می‌نماید، و افعال انسانی را به وسیله بدن و قوا و اعضای مادی آن انجام می‌دهد و بدن چیزی به جز آلت و ابزار کار نفس نیست، البته ابزار کار نفس در کارهای مادی او و اما در کارهای معنوی، نفس بدون حاجت به بدن کارهای خود را انجام می‌دهد. (ترجمه تفسیر المیزان، ج۱۰، ص: ۱۷۵)

۱۳۵.«وَ لَقَدْ خَلَقْنَا الْانسَانَ وَ نَعْلَمُ مَا تُوَسْوِسُ بِهِ نَفْسُهُ وَ نحَنُ أَقْرَبُ إِلَیهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِیدِ» (سوره‌ی ق آیه‌ی ۱٦)

و ما انسان را آفریده‌ایم و می‌دانیم که نفس او چه وسوسه‌ای به او می‌کند، و ما از شاهرگ [او] به او نزدیکتریم.

« أَیهَّا الَّذِینَ ءَامَنُواْ اسْتَجِیبُواْ لِلَّهِ وَ لِلرَّسُولِ إِذَا دَعَاكُمْ لِمَا یحُییكُمْ وَ اعْلَمُواْ أَنَّ اللَّهَ یحولُ بَینْ الْمَرْءِ وَ قَلْبِهِ وَ أَنَّهُ إِلَیهِ تحُشَرُونَ»

ای کسانی که ایمان آورده‌اید، چون خدا و پیامبر، شما را به چیزی فرا خواندند که به شما حیات می‌بخشد، آنان را اجابت کنید، و بدانید که خدا میان آدمی و دلش حایل می‌گردد، و هم در نزد او محشور خواهید شد. (سوره‌ی انفال آیه ٢٤)

١٣٦.«وَ عَنِ الصَّادِقِ ع أَنَّهُ قَالَ: لَوْ يعْلَمُ الْمُؤْمِنُ مَا لَهُ فِي الْمَصَائِبِ مِنَ الْأَجْرِ لَتَمَنَّى أَنْ يقَرَّضَ بِالْمَقَارِيضِ.» (بحار الأنوار، (طبع بيروت، ج٦٨، ص: ١٦٠)

از حضرت صادق است که فرمود اگر مؤمن میدانست که در مصائب چقدر اجر و پاداش دارد قطعا آرزو میکرد که ای کاش با مقراض بدنش ریز ریز شود.

١٣٧.یعنی به یاد آر و متوجه باش این را که دو فرشته عمل انسان را می‌گیرند. و منظور از این دستور این است که به علم خدای تعالی اشاره کند و بفهماند که خدای سبحان از طریق نوشتن اعمال انسانها توسط ملائکه به اعمال انسان علم دارد، علاوه بر آن علمی که بدون وساطت ملائکه و هر واسطه‌ای دیگر دارد.(ترجمه المیزان، ج١٨، ص: ٥٢١)

١٣٨.(المفردات فی غریب القرآن، ص ٥٤٥)

١٣٩.ترجمه : و ما انسان را آفریده‌ایم و می‌دانیم که نفس او چه وسوسه‌ای به او می‌کند، و ما از شاهرگ [او] به او نزدیکتریم. آن گاه که دو [فرشته] دریافت‌کننده از راست و از چپ، مراقب نشسته‌اند. [آدمی] هیچ سخنی را

به لفظ درنمی‌آورد مگر اینکه مراقبی آماده نزد او [آن را ضبط می‌کند]. و سکرات مرگ، حقیقت را [به پیش] آورد این همان است که از آن می‌گریختی!

۱۴۰.توبه انتخاب کردن راهیست که انسان را به سوی کمال و سعادت سوق می‌دهد، یعنی صراط الهی نه راه مادی و دنیوی. و یاد مرگ و توجه به انتقال به عالم آخرت، نقش مهمی را در این مسیر و صراط الهی ایفا می‌کند، زیرا انسان با یاد مرگ از راه مادی و دنیوی منزجر و منصرف گشته، و جریان زندگی خود را به صراط الهی و روحانی تطبیق داده، و مسیر خود را مشخص می‌کند. حقیقت مرگ عبارتست از پایان سیر مادی، به آخر رسیدن زندگی دنیوی، تمام شدن آمال و آرزوهای نفسانی، ظهور اخلاق و صفات مکنونه، آشکار شدن حقایق و بواطن، تجلی حکومت مطلق و سلطنت تام پروردگار متعال، بی‌نتیجه ماندن و منقطع شدن فعالیت‌ها و کوشش‌ها و مجاهدات مربوط به زندگی بدن. و به این اعتبار است که وارد شده: موت هادم لذات است، یعنی لذات و مشتهیات مادی، و عیش و عشرتهای دنیوی. و اما لذات روحانی: آنها با پیش آمدن مرگ، چند برابر شده، و زمینه برای لذائذ معنوی و حلاوتهای روحانی فراهم گردد. مصباح الشریعة-ترجمه مصطفوی، متن، ص: ۳۷۳

۱۴۱.انتقال از این جهان به جهان دیگر، به تولّد طفل از رحم مادر بی‌شباهت نیست. این تشبیه، از جهتی نارسا و از جهتی دیگر رساست. از این جهت نارساست که تفاوت دنیا و آخرت، عمیق‌تر و جوهری‌تر از تفاوت عالم رحم و بیرون رحم است. رحم و بیرون رحم، هر دو، قسمتهایی از جهان طبیعت

و زندگی دنیا می‌باشند، اما جهان دنیا و جهان آخرت دو نشئه و دو زندگی‌اند با تفاوتهای اساسی. ولی این تشبیه از جهتی دیگر رساست، از این جهت که اختلاف شرایط را نشان می‌دهد.

مجموعه‌آثاراستادشهیدمطهری، ج۱، ص: ۲۰۳

بخش دوم:

مراقبه و محاسبه

مراقبه رکن سیر و سلوك

قرآن ما را متوجه فرمودند به این‌که ما از جهات مختلف، تحت مراقبه دقیق و شدید هستیم و لحظه‌به‌لحظه حرکات ما تبدیل به یك شخصیت دیگر می‌شود و توسط ملائکة اللّه در عالم بعدی، پس از اتمام دوران این عالم وجداشدن از بدن مادی، بر اساس همان کارها لحظه‌به‌لحظه زندگی پیچیده‌ای را تشکیل می‌دهد.[1] حتی همان‌طور که جلسه پیش اشاره شد، قرآن می‌فرماید: هیچ لفظی از شما صادر نمی‌شود مگر

این‌که مأموری هست که آن را ثبت می‌کند. و توضیح دادیم که منظور از نامه‌ی اعمال، وجود کاغذ و طومار و قلم و... نیست.[۲]

اگر افق فکری ما، در پهنه هستی، این‌چنین باز شود و پیوستگی دقیق و بسیار حساس این عالم‌ها را توجه کنیم، خودبه‌خود، حالتی در ما پیش می‌آید، که ما هم مراقب اعمال خودمان می‌شویم. این مطلب در قرآن به‌صراحت امر شده و یکی از ضروریات زندگی است. این مراقبه، زیربنا و رکن سیروسلوك است و بقیه مراقبه‌ها، به برکت نورانیت این مراقبه، باطنشان ظهور می‌کند. منهای این مراقبه، هر دستورالعملی را با هر قدرت مجاهده انجام دهیم، آثار آن ظهور پیدا نخواهد کرد؛ چون با نورانیت آن، آثار این مراقبه‌ها ظاهر می‌شود.

در سوره حشر آیه ۱۸ می‌فرماید: «**یا أَیهَا الَّذِینَ آمَنُوا**

اتَّقُوااللَّهَ وَلْتَنظُرْ نَفْسٌ مَّا قَدَّمَتْ لِغَدٍ وَاتَّقُوا اللَّهَ إِنَّاللَّهَ خَبِيرٌ بِمَا تَعْمَلُونَ»[۳] این که فرموده «**يا أَيهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوااللَّهَ**» يك مطلب است، «**وَلْتَنظُرْ نَفْسٌ مَّا قَدَّمَتْ لِغَدٍ**» يك مطلب ديگر و «**وَاتَّقُوا اللَّهَ**» مطلب سوم و «**إِنَّ اللَّهَ خَبِيرٌ بِمَا تَعْمَلُونَ**»يك مطلب ديگر است.

از اول تا آخر همه درباره مراقبه است.

اولاً خطاب به مؤمنين است، چراكه تا كسی وارد چنين وادی‌ای نشده و افق فكری او در پيوستگی اين عالم با عالم غيب باز نشده، اين‌گونه مطالب برای او قابل‌درک نيست و چه‌بسا مسخره هم بكند. مانند بچه‌ای كه به كلاس رفته و چون نمی‌تواند پيوستگی مطالب مطرح‌شده در كلاس را برای زندگی ۲۰سال آينده ربط دهد، بنابراين بالاترين پيروزی برای او، اين شده است كه مثلاً بر روی صندلی تازه نشسته است، يا اينكه

زور گفتم و صندلی تازه را من گرفتم، یا این‌که در بهترین کلاس نشستم و یا این‌که در ورزش کاپیتان شدم. یعنی لذت‌هایی را که در این دوره‌ی محدود برمی‌دارد، آن‌قدر کوچک است که به همین‌هادل‌خوش می‌کند.

پس قرآن، کسانی را خطاب می‌کند که ایمان آورده‌اند: «**یا أَیهَا الَّذِینَ آمَنُوا اتَّقُواللَّهَ**». در این آیه تقوای الهی را دو بار تکرار می‌کند:

اولی انجام‌وظیفه است یعنی انجام واجبات و ترك محرمات.

پس می‌فرماید: «**وَلْتَنظُرْ نَفْسٌ مَّا قَدَّمَتْ لِغَدٍ**» باید نفس به آنچه فرستاده است، توجه کند.

اگر انسان تقوای اوّلی را پیشه کند، قابلیت پیدا می‌کند به نفس و فطرت خود برسد و این نفس توجه کند که من این هیکل نیستم. یعنی آن‌قدر مجاهده کنیم که به حقیقت خود برسیم که این، مجاهده سخت و

ضروری می‌خواهد. اگر برسیم، تازه‌وارد آستانه‌ی سیروسلوك شده‌ایم. هرچه الآن انجام می‌دهیم، نمی‌توانیم حس کنیم که منم که می‌بینم، بلکه به چشم توجه می‌کنم، حداکثر اگر کمی از این علوم دبیرستانی بلد باشیم، می‌گوییم که بله مرکز بینایی در مغز است! اما نمی‌توانم بفهمم که من می‌گویم، من می‌شنوم، هنوز نرسیده‌ایم.[٤]

مثالی جلسه قبل مطرح شد که یك قالب یخ دو جور شنا می‌کند. یکی این‌که از این‌طرف استخر به آن‌طرف می‌رود. اما یك شنای دیگر دارد و آن این‌که از درون خود، ذوب می‌شود و حس می‌کند که من همان آب هستم. ما شبیه همان قالب یخیم که هنوز درهیکل خود شناوریم. اما این‌که برسیم که من خود را احساس کنیم و به برکت آن، هستی را احساس کنیم و این‌که من، از جنس همان هستی است، در این صورت سرنوشت

انسان عوض می‌شود. هنوز به آن نرسیده‌ایم، اگر انسان ایمان اولی پیدا کرد و آنگاه آن ایمان اولی را در ترك محرمات و انجام واجبات جدی بگیرد و اگر هم قبلاً خیلی سرسری زندگی می‌کرد، همه را شروع به پاک کردن بکند، آنگاه آمادگی پیدا می‌کند.

مطلب را بیش از این باز نمی‌کنیم. باز کردن این‌گونه مطالب، به‌جز این‌که تخیلات را تحریك کند، فایده‌ای ندارد. رسیدنی است و ممکن است!

اگر انجام واجبات و ترك محرمات را خیلی جدی بگیرد، آنگاه کم‌کم می‌تواند به حقیقت برسد. خیلی هم راه دور و درازی ندارد. راهی بسیار نزدیك و مستقیم، من را احساس خواهد کرد.[۵] آن‌وقت (وقتی به حقیقت نفس رسید) این نفس باید توجه پیدا کند. یعنی حقیقت خود انسان باید توجه پیدا کند که: «**ما قَدَّمَتْ لِغَدٍ**» به آنچه فرستاده است برای فردا. اینجا مرحوم علامه

طباطبایی(ره) بیانی دارند که: تقوای بعدی چیست؟ (می‌فرمایند): اگر انسان به چنین رشدی برسد و مشاهده کند که اعمال او تبدیل می‌شود به یك حقایق حساس‌تر و بالاتر، آن‌وقت جدی و حساس خواهد شد، چون اهمیت آن را می‌فهمد.[۶]

علامه طباطبایی(ره) مثالی را می‌آورند: مثلاً کسی کالایی را درست می‌کند. یک‌وقت، کالا آن‌قدر اهمیت دارد که دوباره آن را بررسی می‌کند، که نکند اشکالی داشته باشد. بادید یك مشتری ریزبین به آن نگاه می‌کند. این همان تقوای دوم است. نگاه کردن برای اصلاح نواقصی که احیاناً داشته باشد.

در اینجا هم من توجه خواهد کرد که چه چیزی درست می‌کند، در رحم مادر، خودمان اختیار دخالت در ساختار این جسم را نداشتیم، اما الآن اختیار دست خودمان است. آیا اگر آنجا هم اختیار، دست خودم بود،

وقتی چشم و گوش را درست می‌کردم، توجه نمی‌کردم، این چشم و گوش، یک‌عمر قرار است برای من کار کند.

درباره رحم مادر می‌گوییم من کاره‌ای نبودم، بالاخره هرطورشد، چند روز بعد، خاك می‌شود! الآن من برای زندگی آن عالم، دوست زیبایی را درست می‌کنم، باید توجه کنم که این دوست باید خیلی باوفا باشد، ثابت‌قدم باشد و وسط راه مرا رها نکند و.... باغی را که برای آن عالم درست کردم و.... همه را درست وارسی کنم. الآن دست خودم است و می‌دانم. اگر از باطن به این رسیدم، دیگر نمی‌گویم کار خیرانجام دادم و تمام شد! یک‌بار کار خیر کردم، چند بار بررسی می‌کنم، نکند آفت داشته باشد، نکند از بین برود و....

چنین انسانی از عجب و غرور و توقّعات طلبکارانه از خدا و خودبرتربینی و از هر چیزی که عمل صالح را،

بعداز انجام تهدید می‌کند، به دور است.

« **إِنَّ اللَّهَ خَبِيرٌ بِمَا تَعْمَلُونَ**» هم، مراقبه‌ی خداست برای ما.[۷] اگر انسان این مراقبه را بکند، نفسش را می‌بیند. بعد قرآن می‌فرماید:

«**وَلَا تَكُونُوا كَالَّذِينَ نَسُوا اللَّهَ فَأَنسَاهُمْ أَنفُسَهُمْ أُوْلَئِكَ هُمُ الْفَاسِقُونَ**»[۸]

و نباشید مانند کسانی که خدا را فراموش کردند، پس در نتیجه خدا هم حقیقت خودشان را از خودشان به فراموشی انداخت.(که تهدید بزرگی است) ودر نقطه مقابل، مژده‌ی بزرگی است که اگر مجاهده کنید به چنین حقیقتی می‌رسید. چون انسان اگر به این برسد، همچنان‌که در بحث «**وَ لِلّهِ غَيبُ السَّمَاوَاتِ وَالأَرْضِ...**» مطرح کردیم،[۹] می‌رسد به این‌که مالکیت این عالم، مال الله است. اگر به این رسید، دیگر خودش

را فراموش نخواهدکرد. اما اگر به خدا نرسید، البته خدا حقیقت خودش را از خودش فراموش خواهدکرد.[۱۰]

مثل همان بچه که در جلسه قبل مطرح کردیم. بچه‌ای که تازه راه رفتن یاد گرفته، وقتی برایش کفش قرمز می‌خرند، او دیگر تمام توجهش به راه رفتن نیست، به کفش است. آن روز اصلاً از خوشحالی ناهار نمی‌خورد. آن‌قدر از خودش دور شده که به این جسم هم توجه ندارد. به کفش و لباسی که پوشیده نگاه می‌کند. توجه از این بدن هم دورتر رفته است. حتی روزی بود که این را هم متوجه نبود. اگر او را در گهواره طلایی هم می‌گذاشتی متوجه نبود، حتی گریه کردن خود را هم متوجه نبود.

«**فَأَنسَاهُمْ أَنفُسَهُمْ**»: خدا حقیقت خودشان را ازخودشان به فراموشی انداخته است، این مصیبت بزرگی است. « **أُوْلَئِكَ هُمُ الْفَاسِقُونَ**»(آن‌ها، همانا

فاسقند.)

گام‌های نخستین سیر الی اللّه

مراقبه، اصل و ریشه‌ی سیر الی الله است. پس حداقل دو کار را باید انجام دهیم:

۱- همه گناهان خود را که از اول انجام داده‌ایم شروع به پاک کردن بکنیم. و بعد، ترك محرمات و انجام واجبات، نه مستحبات. چه‌بسا مستحبات از شیطان باشد و ما را به مستحباتی مشغول کند و از وظایف اصلی بازدارد، و ده سال هم کار کند و به‌جایی نرسد. انجام مستحبات باید درحد متوسط باشد که در جلسات بعد، حدِّ آن توضیح داده خواهد شد[۱۱].

هرکجا نفس، هوس مستحب کرد، آن را کنار بگذاریم. جلوتر از آن انجام واجبات است. خودبه‌خود، آثارش ظهور خواهد کرد و از درون احساس خواهد کرد

که چه حالاتی می‌یابد.

۲ - کار بعدی تمرکز ذهن است. که آرام‌آرام ما را به تفکر و توجه می‌رساند. فعلاً در تمرکز ذهن کار کند:

صبح که از خواب بلند شدیم به همان مسائل خواب و رؤیا و... که در جلسات گذشته مطرح شد توجه کنیم که من هیچ قدرتی ندارم. هر صبح مرا مثل کارگری به این عالم می‌آورند و هر شب هم می‌برند. اگر صبح بیدار شدیم و احساس کردیم که ما هم کارگری برای آفرینش نظام بسیار بالاتر هستیم، در همان رختخواب، تصمیم می‌گیرم و اهمیت مأموریت را درك می‌کنیم که تشکیلات خلقت، به ما سپرده شده است و با چنین احساسی از خدا کمك خواهیم خواست.

این تصمیم صبح خیلی اثر دارد و اصلاً انرژی ایجاد می‌کند و در مراقبه روزانه اثر دارد. این انرژی اولیه خیلی مهم است، مثلاً صبح می‌رویم به نانوایی، می‌بینیم

که بسته است. سراغ دومی و سومی هم می‌رویم؛ می‌بینیم آن‌ها هم‌بسته‌اند. به چهارمی که می‌خواهیم برویم، دیگر حوصله نداریم و می‌گوییم امروز دیگر مثلاً بیسکویت می‌خوریم و دنبال چهارمی و پنجمی نمی‌رویم. چرا این‌طوری شد؟ چون صبح، اراده‌اش را در حدّ نانوایی اولی گرفته بود. بعد از مسافتی، دیگر حرکت صفر شد. اما همان فرد صبح می‌گوید: می‌خواهم به کوه‌پیمایی بروم. انگار انرژی را در عضلات پُر می‌کند، این انرژی، غیر از انرژی غذاست، از عالم روح است. یك کیلومتر هم پیاده‌روی کند، هیچ خسته نمی‌شود.

یا مثلاً کسی را سرزده هُل می‌دهی، ناگهان در جوی آب می‌افتد و خیس می‌شود. حتی نمی‌تواند چند سانتیمتر بپرد تا در جوی نیفتد. چون اراده نکرده بود و انرژی لازم را نداشت. اما فرد وقتی اراده‌ی پرش

می‌کند، اگر خوب دقت کند، انرژی‌هایی را می‌مکد و در عضلات خود می‌دَمد که غیر از انرژی غذاست. می‌رود عقب و می‌آید می‌پرد و یک متر آن‌طرف جوی هم می‌پرد و هیچ طوری هم نمی‌شود.

اهمیت تمرکز و اراده در مراقبه

اراده‌ی اولیه خیلی مهم است، اگر نباشد، نمی‌شود.[۱۲] پس باید فرد در حالت خوابیده یا نشسته، درهمان اول بیداری صبح، به عالم رؤیا و به بی‌چیز بودن خود بیندیشد و سپس همه‌ی اراده‌اش را جمع کند که من تا شب، یك عالم جدید و فوق‌العاده پیچیده‌ای را می‌سازم که آن‌هم در عالم دیگر خودم خواهد شد. لذا تصمیم می‌گیرد و انرژی می‌گیرد و آنگاه از خواب بیدار می‌شود. یك حالت توجه پیدا می‌شود که آن حالت توجه، خیلی عجیب است و کم‌کم اثرش را می‌گذارد و

انسان خودش در خودش جمع می‌شود، و مراقبه روزانه ادامه می‌یابد. اول سخت است، به این شکل که فراموش می‌کند و یا خستگی ایجاد می‌کند که آن‌هم به دلیل بدآموزی است. اما کم‌کم توجه از چند دقیقه فراتر می‌رود و خستگی هم ایجاد نمی‌شود.

انجام واجبات و ترك محرمات هم از درون، استعداد ایجاد می‌کند که دیگر برای توجه فشار نیاوریم، کم‌کم به راحتی می‌توانیم این کار را انجام دهیم، از آن‌طرف هم تمرکز آن را تقویت و کمك می‌کند.[۱۳]

وقتی فرد در خودش تمرکز می‌کند، چه قیامت و غوغایی می‌شود. اصلاً دوباره متولد می‌شود.

همانند این‌که وقتی اشعه خورشید در کانون عدسی جمع می‌شود تحول عظیمی را ایجاد می‌کند. اشعه خورشیدی که در مدت ۱۰ ساعت یك پرده را هم گرم نمی‌کرد، با تمرکز در نقطه کانونی، به‌جایی می‌رسد که

یک‌تخته‌ی کلفت را هم می‌سوزاند، اما وقتی پخش شد دیگر هیچ می‌شود.

حواس پنج‌گانه از یک طرف و نبود تمرکز از درون، خودش را پخش می‌کند و از همان اول صبح هیچ می‌کند. این تمرکز کردن اولیه، مجاهده می‌خواهد اما شدنی است، دستور قرآن است.[۱۴] اصلاً خلق شدیم برای این راه، غیر از این راه، واقعاً زندگی بچه‌گانه است. تنها فرقش این است که آن بچه به آن کفش قرمز مشغول است و من هم به یک‌چیز دیگر ولی هردو از حقیقت خود بی‌خبریم!

پیوستگی ملک و ملکوت در انسان

ما دقیقاً زیر نظر نیروهای خاصی تحت مراقبه هستیم، مراقبه‌ای بسیار دقیق. و جزئی‌ترین حرکات ماتحت کنترل و ضبط و تبدیل به شخصیت باطنی دیگر

است.[۱۵] مشکل اصلی این است که خودمان و اعمالمان و آن نیروهای مراقب و آن نامه‌ی اعمال که ساخته می‌شود، این‌ها را جدا از هم تصور می‌کنیم. شبیه کارخانه‌ای تصور می‌کنیم که یك مدیر دارد و این مدیر برای اداره کارخانه، مراقبینی گذاشته که بازرسی می‌کنند و آن مراقبین هم دفتری گذاشته‌اند و مسائل را ثبت کرده و گزارش می‌دهند و همه این‌ها باهم، یك مجموعه را تشکیل می‌دهند. همه این‌ها جدا از هم هستند و درعین‌حال یك مجموعه منظمی هم هستند.

اما این‌که بتوانیم به این احساس برسیم که بین این‌ها و من و مراقبین من و نامه اعمال و.... یك پیوستگی بسیار شدید هست به‌طوری‌که اصلاً جدا از هم نیستند، تأثیرات سرنوشت‌ساز برای ما می‌گذارد.

شبیه این‌که مثلاً به یك فرد بیابانی و بی‌سواد محض که ـ دور از حضور این جمع ـ چیزی سرش نمی‌شود،

که این هیکل با وزن هفتاد هشتاد کیلویی که شما دارید، چیزی نیست جز نیروی جاذبه زمین بر جسم تو. این فرد نمی‌تواند مطلب را و پیوستگی بین جاذبه و وزن خود را درك کند. اگر هم به ما اعتماد داشته باشد و ما را راست‌گو بداند، آنگاه فکر می‌کند و قبول می‌کند و اعتراض هم ندارد. اما هرچه فشار می‌آورد، نمی‌تواند رابطه‌ی زمین، جاذبه آن و وزن خودش را درك کند. گاهی هم سؤالاتی درمی‌آورد و می‌پرسد. سنگ را برمی‌دارد و می‌آورد و می‌گوید یعنی چه جاذبه و زمین و وزن و سنگ و....

ببین چقدر از درك قانون مسلمی که هم‌اکنون، چه بدانیم و چه ندانیم، محکوم آن هستیم، عاجز است. واقعیت این است که محکوم چنین قانونی است. از چنین واقعیت مسلم، یك تخیلات ذهنی ناقص تولید می‌کند و روی آن‌ها هم حرکت می‌کند، از درك شناخت

زمین گرفته تا مسائل دیگر، چقدر برایش سخت است.

ماهم پیوستگی بین آن ملائکه و اعمالمان و... را هرچه فکر کنیم، شبیه آن آقای بیابانی نمی‌توانیم درك کنیم. ملائکه را یك موجود مستقل تصور می‌کنیم و خود را هم یك موجود مستقل و نامه را هم یك طومار جداگانه. اگر ما بتوانیم آن حقیقت من و اعمال من و... را درك کنیم، چه قدرتی را در توجه من برای مراقبه‌ی من به خودم ایجاد می‌کند؟

بحث ملائکه در دوره‌های بالاتر مطرح خواهد شد، اما از باب ردّ به معنا، قسمتی از دعای سوم صحیفه سجادیه را اشاره‌ای عرض می‌کنیم. این دعا خیلی طولانی است و در آن ملائکه را صنف بندی می‌کند و هر صنف و کارهایشان را و...را بیان می‌فرماید: «**وَ قَبآئِلِ الْمَلآئِكَةِ الَّذينَ اخْتَصَصْتَهُمْ لِنَفْسِكَ وَاَغْنَيتَهُمْ عَنِ الطَّعامِ وَالشَّرابِ بِتَقْديسِكَ**»

«(صلوات می‌فرستم) به آن قبیله‌هایی از ملائکه که به خودت اختصاص داده‌ای و آن‌ها را با تقدیس به خودت از غذا و شراب مستغنی کردی»

این‌ها چه موجوداتی هستند که تغذیه آن‌ها، تقدیس خداست! هرچه تقدیس می‌کنند، همان‌طور تغذیه می‌شوند، چه نوع تغذیه‌ای است در عالم ملکوت؟ و ما در این عالم، چه تصوری از تغذیه داریم؟

«**وَ اَسْكَنْتَهُمْ بُطُونَ اَطْباقِ سَمواتِكَ،**»(و آنها را ساکن کردی در باطن‌های طبقات آسمان‌ها)«**وَ خُزّانِ الْمَطَرِ وَ زَواجِرِ السَّحابِ،**»(صلوات می‌فرستم به آن ملائکه‌هایی که خزینه‌داران باران و کشندگان ابرها هستند.)

این چه معنایی دارد؟ باران که در دید ما در آن ارتباطات ابرهای مثبت و منفی و نیروهای جاذبه مولکولی و... و آن چه که علوم حسی به آن رسیده

شکل می‌گیرد. اما امام علیه السلام با استفاده از وحی، صحبت از نیروهایی می‌کند که فوق مسائل جاذبه مولکولی و.... است، صحبت از خزینه‌ها می‌کند. پس معلوم می‌شود که این مسائلی که علوم کشف کرده‌اند، درست هستند اما امام علیه السلام حقیقتی بالاتر را می‌خواهد بیان کنند. این‌ها در طول هم هستند و تعارضی ندارند. وقتی می‌گوییم فلانی به خانه ما آمد، تعارضی ندارد با این که بگوییم، فلانی سوار ماشین شد و آمد.

اشتباه این است که فکر کنیم، آن زمان می‌گفتند خدا باران را می‌باراند و عوام (نعوذبالله) چنین فکر می‌-کردند. اما اکنون ما انتقال بار الکتریکی و جاذبه مولکولی و... را کشف کردیم و تمام شد و رفت! شما چند تا الفبا فهمیدی، مبادا غرور علوم حسی تو را مغرور کند، که در واقع فقط خود را ساقط کرده و

ناقص می‌کنی.

«**وَ مُشَيّعِی الثَّلْجِ وَ الْبَرَدِ**»اگر این برف را نیروی جاذبه می‌کشد و می‌گوییم بله جاذبه می‌کشد، اما (ملائکه برف را تشییع می‌کنند.) تشییع یعنی این که پشت سر او حرکت می‌کند، مثل تشییع جنازه.

این برف و تگرگ، چه احترامی دارد در عالم ملکوت که ملائکة اللّه آنها را تشییع می‌کنند. این برف وقتی در ابر بود در یك نظام بود، وقتِ ترکیب شدن، در یك نظام دیگر بود و در وقت دیگر، گِل بود (مخلوط با خاك در زمین) و بعد گیاهها و... از آن روییدند. آیا این جریان، مخصوص برف است یا این که این، نمود حسی است از حرکت‌های همه موجودات که کاملترین آنها انسان است؟

«**والْهابِطينَ مَعَ قَطْرِ الْمَطَرِ اِذا نَزَلَ**» یعنی هر قطره باران که می‌بارد، ملائکه‌ای همراه آن می‌آید.«وَ

الْمُوَكَّلينَ بِالْجِبالِ فَلاتَزُولُ» صلوات بفرست بر آن ملائکه‌ای که موکل هستند برکوه‌ها تا این که کوهها نریزند.

همه این‌ها یك دنیا علم است، نه علم غرور آور بلکه نور معرفت. همه بحثهای زمین‌شناسی را هم بیاوریم، یك سری معلوماتی است که محدود به حواس است. اما امام علیه السلام می‌فرماید که این ملائکه بالاتر از این بحثهای زمین شناسی و علل مادی هستند. این‌ها چه موجوداتی هستند؟ چه مقدس هستند که امام علیه السلام برآنها صلوات می‌فرستند.

«وَ الَّذِينَ لا يعْصُونَ اللَّهَ ما أَمَرَهُمْ، وَ يفْعَلُونَ ما يؤْمَرُون»[۱۶] ملائکه‌هایی که اصلاً عصیان نمی‌کنند در آن چه به آنها امر می‌شود، و انجام می‌دهند آن چه را که به آنها امر می‌شود.

مثلاً ما در مورد برق میگوئیم که برق هم همینطور

است اگر یك لحظه اشتباه کنی و برق تو را بگیرد دیگر فرصت جبران یا جلوگیری وجود ندارد یعنی در ماموریت خود خیلی جدی است. پس ما می‌گوییم ملائکه همان قوه است؟ نه. ملائکه فوق آن قوه‌ی مادی است، که از خدا امری به او می‌رسد، فوری انجام می‌دهد.

«**وَ سُکّانِ الْهَوآءِ وَ الْاَرْضِ وَالْمآءِ، وَ مَنْ مِنْهُمْ عَلَی الْخَلْقِ،**» وآن ملائکه‌ای که ساکن هستند در هوا، در زمین، آب و هر آن چه که خلق کردی، با آنها همراه هستند.

«هر آن چه که خلق کردی»، مطلب بسیار لطیفی است، چون حتی اتم، خلق است، فضای بین مدارهای اتم هم خلق دیگر است و... ؛ همین لوله میکروفون، با یك دید سطحی، یك شیء است. اما هرچه تجزیه کنیم، اشیاء بیرون می‌آید. رنگ لوله یك شیء است، رنگ

نقره ای چیز دیگر است. سطح صیقلی یك چیز دیگر است و.... در مورد اتم میگوئیم، اتم دیگر ریزترین شیء است، در حالی که خود اتم، اشیاء است، مدارش یك شیء است، فضای بین دو مدار یك شیء دیگر است. اگر فضا نباشد، اتم هم نمی‌شود، هر نوری که از آن اتم، جدا می‌شود یك چیز دیگر است، و همراه هرکدام یك ملائکه است.

در مورد هر لقمه، هر جویدن، یك خلق جدید است. بلعیدن یك خلق جدید است.[۱۷] اگر دقت کنیم، تمام موجودیت من در نیروهای ملکوتی، ذوب و حل‌شده و یك رابطه‌ی پیوسته و بسیار شدید بین من و ملائکه است،

اگر انسان، دید خود راکمی باز کند، تازه این شناگری عالم ملك است در عالم ملکوت.

این‌که میکروفون امواج را می‌گیرد و پخش می‌کند،

با دخالت عالم ملکوت است. ما می‌گوییم با دخالت انرژی الکتریسیته است. در جواب می‌گوییم بله شما تا اینجا رسیده‌ای، کسی که آن را هم نمی‌فهمید، می‌گوید یعنی چه این انرژی الکتریسیته دستش کجاست، چگونه می‌گیرد و کجا می‌برد و چگونه پخش می‌کند. می‌گوید من این ارتباطات الکتریسیته و... را کشف کردم. می‌گوییم، بالاترین کشفیات تو در این عالم طبیعت است، این ارتباطات و انرژی‌ها خودشان در یك عالم دیگر شنا می‌کنند.

پس من چه بخواهم و چه نخواهم، تحت این مراقبه هستم، پس این دیدگاه یك بینش سطحی را که من و ملائکه و واجب و حرام و... هرکدام، جدا از هم هستیم، از بین می‌برد و تبدیل می‌کند به یك دید واقعی.

وقتی بچه‌ای هسته بادام را با دندان می‌شکند و به او

می‌گوییم نکن، این کار تأثیر در ساختمان دندانت می‌-کند و بعد عفونت می‌کند و درد و... آن بچه خیال می‌-کند این را ما همین‌طوری داریم برای او می‌گوییم و نمی‌تواند بفهمد که این نتیجه‌ی طبیعی عمل اوست و واقعی است چه ما بگوییم و چه نگوییم، نمی‌تواند پیوستگی این خلقت را درك کند بنابراین وقتی پدرش نیست، پنهانی ۱۰ تا بادام با دندان می‌شکند. چیزی جدا از خود تصور می‌کند و نمی‌تواند بفهمد که چه پدر بگوید و چه نگوید، اثر خودش را می‌گزارد. وقتی می‌-گوییم به دندانت غذای داغ نزن، یخ نزن، شیرین زیاد و ترش زیاد و... نزن، این‌ها شبیه آئین‌نامه رانندگی نیست که بگوییم حالا ساعت ۱۲شب چه فرقی می‌-کند. برای این بچه این قوانین، قوانینی است که در آفرینش اوست. ماهم خیال می‌کنیم پیامبر و واجبات و محرمات و.... جدا از هم هستند.[۱۸]

اما یک‌وقت است که بدانیم نظام خلقت در کار خودش است، همین‌که کار از من صادر شد، کار خودش را می‌کند. به همین خاطر ملائکه خدا را عصیان نمی‌کنند. اگر کاری که از من صادر شد واجب است او کار خودش را انجام می‌دهد یا حرام است به همین ترتیب. آنجاست که دیدگاه غیرازآن اولی خواهد شد. آنجاست که احکام دین، دیگر یك قوانین قراردادی جعلی نخواهد بود و من تلاش خواهم کرد که مطابق قوانین رفتار کنم.

بچه هم اگر قانون را فهمید، آنگاه شب هم اگر تنهای تنها هم باشد، خرما نمی‌خورد و اگر خورد فوراً می‌رود مسواك می‌زند، یعنی خودش مراقب خودش است.

فرد اگر این را بداند دیگر به دین این‌گونه نگاه نمی‌کند که زندگی من امری جداست و دین هم در حاشیه زندگی من تا این‌که آدم خوبی باشم! اینجا دیگر تمام

موجودیتش در خودش است. و این‌که من نماز می‌خوانم، دیگر برای این نخواهد بود که دیگران ببینند و... دیگر دنبال این احساسات و القای شیطان نیست و این چیزها دیگر کنار می‌رود. از خیلی چیزها آزاد می‌شود و در خلوت خودش هم با تمام وجود مراقب خودش است.

چیستی مراقبه

یکی از ارکان سیر الی الله، مراقبه است. مراقبه حالتی است که انسان را به خودش و عمل خودش متمرکز می‌کند. در زندگی هم همچو حالتی پیش‌آمده ولی توجه نکردیم که چگونه انسان، خودش در عمل خودش، توجه پیدا می‌کند.

مثلاً یك آقایی به یك ساختمانی در شب داخل می‌شود که یك ساختمان چندطبقه ناآشناست و برق هم

روشن است. راحت و بدون دغدغه، راه می‌رود. دوتا پله نرفته بود که برق قطع‌شده و تاریکی محض می‌شود. احتمال هرگونه خطر هم هست. او در این حالت متوجه پا و دست و... است. چون خودش هم ناآشناست. چه حالی و احساسی در او پیدا میشود؟ آن حالت و احساس همان مراقبه است البته مراقبه‌ی مقدماتی.

ما هم برای اولین بار است که به این عالم آمدیم، دومین بار که نیست. وقتی متوجه شویم که در تاریکی هستیم دیگر متوجهیم که پایم را کجا می‌گذارم، دستم را کجا می‌گذارم. تمرکزم، اول به کارم می‌شود و کم‌کم به خودم هم می‌رسد، که این‌یک مطلب بعدی است. سالك الی الله که اهل مراقبه است، این حقایق را متوجه است. ظلمات، تعبیر قرآن است «**يُخرِجُهُم مِنَ الظُّلُماتِ إِلَى النّورِ**» فکرش همیشه در این است که چگونه انجام دهد، که مطابق آن واجب باشد. چگونه

انجام دهم که مطابق آن حرام نباشد. پس می‌فهمد که باید یك سری، واجبات و محرمات را کامل بشناسم. ای‌بسا از کوتاهی و جهل، توجه نداشته باشم و از چه حقایقی محروم بمانم؟ کتاب‌هایی را مطالعه کنم که وظایف مرا مشخص می‌کند.

بیراهه‌ها

اشتباه است که بروم دنبال فلان علوم غریبه تا کارهای عجیب و غریب انجام دهم و مثلاً مردم بگویند مواظب فلانی باش، یك دعا بلد است که اگر بخواند، تو فلج می‌شوی! یا این‌که برود دنبال شناخت جن و تسخیر اجنه. حال ۱۰سال عمر می‌گذارد تا تسخیر اجنه بکند و اسرار مردم را بداند و یا مثلاً بیایند و بگویند و من دزد کالایشان را بگویم. وقتی مرا در قبر می‌گذارند، از تسخیر جن می‌پرسند یا از اعمال من؟!

بروم وظایف دینی‌ام را یاد بگیرم تا مبادا از روی جهالت، در حق پدر و مادرم کوتاهی کنم.[۱۹] می‌گویم: آقا پدر و مادر از من راضی است و حتی اگر ۱۰ دقیقه دیر کنم دنبالم را می‌گیرند. خوب این‌که بدتر است. از نهایت بزرگواری به من محبت می‌کنند و از کوتاهی‌ها چشم‌پوشی می‌کنند، این محبت مرا فریب داده است. بنا نیست که او دستوری بدهد و من انجام دهم. بلکه قبل از این‌که چیزی از من بخواهد، باید ببینم که انجام داده‌ام. وظایف برادر و ارحام و زن و شوهر و حتی وظایف نسبت به خودم.

آقا وظایف خودم به خودم مربوط است، می‌خواهم اصلاً سرما بخورم، عجب! مثلاً فرد می‌رود ٤٠ هفته در جمکران اتاق اجاره می‌کند و ختم می‌گیرد تا این‌که امام زمان (عجل‌الله فرجه الشریف) را ببیند. مگر طلحه و زبیر، پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله را دیدند، چه شد

که من امام زمان را ببینم که چه بشود؟[۲۰] آیا امام زمان را ببینم، اصل است یا اینکه امام زمان از من راضی بشوند؟[۲۱] چه‌کار کرد اویس قرنی که پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله را اصلاً ندید، اما پیامبر صلی الله علیه و آله رو به یمن می‌ایستادند و می‌گفتند : بوی بهشت را استشمام می‌کنم.

سیر و سلوك، شعر و اصطلاحات علمی و غیب‌گویی نیست. از درون، مشاهده‌ی عنایات الهی است. در بندگی خدا به مدد الهی، معنای سلوك را خواهیم فهمید. تا این مراحل طی نشود و شتاب‌زده بپرد به آن مراحل، چه‌بسا خطراتی هم داشته باشد. بودند بزرگانی که تا اسم اعظم هم رسیدند اما آن‌چنان زمین خوردند که الاغ بلعم باعورا از خودش هم بالاتر رفت![۲۲]

چگونگی و کیفیت مراقبه

در ادامه بحث‌های قبل که در مورد نحوه‌ی مراقبه

بود، رسیدیم به این‌که اگر پیوستگی بسیار شدید و قوی بین خودمان و اعمال و افعالمان و آن ملائکه‌ی مأمور در ساختار خلقتمان و دستوراتی که در دین در نظام آفرینش ما به‌عنوان واجبات و محرمات و دیگر احکام هست، احساس کنیم، خودبه‌خود در ما یك حالت مراقبه ایجاد می‌شود، که در مرحله‌ی اول به فعل و در مرحله‌ی بالاتر به خودمان، اثر خواهد گذاشت.

مثالی عرض کردیم که شخص بیابانی نمی‌تواند پیوستگی بین اثر نیروی جاذبه زمین و جرم خودش که وزن را ایجاد می‌کند، متوجه شود و یك جدایی کاملاً مجزا از هم تصور می‌کند. برفرض اگر قبول کند که نیروی جاذبه‌ای هست و به آن واقعیت برسد، چه احساسی خواهد کرد؟ این پیوستگی جرم، وزن و جاذبه در معادلات برخورد ما با اشیا چه اثر خاصی دارد؟

این‌چنین توجهی به پیوستگی بین اعمال و... در ما

اثر خواهد گذاشت. انسان به‌طور طبیعی به چنین حالت توجه و مراقبه‌ای خواهد رسید، همچنان که در خیلی از مسائل زندگی اتفاق افتاده است.

در همان مثال ساختمان ناشناخته که شخص در تاریکی وارد آن می‌شود، گفتیم که مخصوصاً اگر خطر انفجار و افتادن و... باشد، در این حالت انسان به هرچه که دست می‌زند، تمام وجودش در خودش جمع می‌شود. یا یك شخص بسیار تشنه‌ای که لیوان پر از آبی را می‌بیند، اما یک درصد احتمال می‌دهد که آب سمی باشد، همان یك درصد باعث می‌شود با یك دقت خاصی آب را بنوشد. گاهی می‌شود سالك دو سه سال زحمت‌کشیده، بعد از دو سه سال توجه می‌کند و متوجه می‌شود که تمام مراقبه‌اش غلط بوده است، فقط در ذهنش بوده، نه این‌که با تمام وجودش باشد.

مراقبه‌ی توجه به فعل خود، مرحله‌ی مقدماتی

است، که آثار بسیار قوی دارد. انسان را در مرحله‌ی اول به ذهن خود متمرکز می‌کند که قبلاً رها و بی‌خاصیت شده بود، آرام‌آرام قابلیت پیدا می‌کند که به مرحله بعدی قدم بگذارد، یعنی مراقبه در خودش و توجه به خودش پیدا کند. تازه اینجا آماده می‌شود که قدم بگذارد و مراقبه‌ی سیر و سلوکی کند و اینجاست که استاد واقعی می‌خواهد، تازه مرحله‌های بعدی هم وجود دارد.

هر مرحله از مراقبه، آثار خاصی دارد. همین تمرکز در خود، انسان را جمع‌وجور می‌کند و به شناخت بیشتر می‌رساند و به لطایف و حواسی می‌رسد که غیرازاین حواس پنج‌گانه است و به همین ترتیب به شناخت بیشتر می‌رسد. چون انسان، روزنه‌هایش از شناخت جهان، همان مقدار است که حواس دارد. (مثال سه شخص، یکی کرو کور مادرزاد، دیگری کور مادرزاد و سومی

سالم، که در جلسه سوم مطرح شد.) حال، کسانی که برای آن‌ها روزنه‌های دیگری از شناخت جهان باز می‌شود، پیداست که زندگی او غیر از زندگی ما خواهد بود. اینجاست که استاد، وقتی می‌خواهد به ما دستورالعمل بفرمایند، بر محور جنبی آن دستورالعمل اصلی است. پس‌کار استاد، سخت است و هرکس خودسرانه و با خواندن چند کتاب اخلاقی، بخواهد فطرت را دست‌کاری کند، خطرات عظیمی به دنبال می‌آورد؟!

پرهیز از شتاب‌زدگی در مراقبه

دستورات جنبی و فکری و ذکری و... استاد، بعد از مراقبه‌ی اصلی است. اصلاً سالك را با مرحله مراقبه‌اش می‌شناسند که در چه وضع و اوضاعی است. رسیدن به مراقبه، باعجله و شتاب‌زده نمی‌شود. شتاب‌زدگی هم

مانند تنبلی در این راه خیلی مضرّ است. حرکت در راه سیر وسلوك باید آهسته و پیوسته باشد. البته در تمام تربیت‌ها، این قاعده درست است و اگر رعایت نشود، چه‌بسا دچار ضرر خواهد شد.

تربیت در هر بعدی یعنی این‌که آن حقایقی که در عالم قوه است، زمینه‌ای را فراهم کنیم تا به عالم فعل برسد. یعنی ایجاد زمینه است برای حرکت یك شی از عالم قوه به عالم فعل.[۲۳] در همه‌ی تربیت‌ها، مطلب همین است. پس این، یك مسیری دارد و ظرافت‌هایی را طی می‌کند تا بتواند از عالم قوه به فعل، ظهور پیدا کند. زورکی نیست، علم می‌خواهد. آشنایی به مسیر حرکت قوه به فعل، ما را به نتیجه خواهد رساند، نه تنبلی و شتاب‌زدگی.

اگر بخواهیم با نمونه‌های امروزی مقایسه کنیم، مثلاً

درگذشته برای درست کردن نان، به خمیر مُخمّر می‌زدند و حدود ده ساعت می‌گذاشتند تا مخمر اثر می‌کرد و بعد هم تنور را با دمای ملایم و شرایط مناسب روشن می‌کردند. این کارها، آن ویژگی را درست می‌کرد که همه‌ی خواص گندم به فعلیت برسد. به همین دلیل دیده می‌شد، بوی نان پخته‌شده تا صد متر آن‌طرف تر هم می‌رفت. چند لقمه که از آن نان می‌خوردی تا بالای کوه هم می‌توانستی بروی، اما امروز به‌جای مخمر یك ماده شیمیایی به نان اضافه می‌کنند و سریع نان را وَر می‌آورند و بعد هم در یك تنور با حرارت بالا، در مدت کوتاهی از زیر دستگاه رد می‌کنند و می‌بینید که انواع مرض‌ها در خون و گوارش و... پدید می‌آورد.

و یا یک‌دانه‌ای که می‌خواهد از عالم قوه به عالم فعل برسد، هرقدر طبیعی‌تر بار می‌آید، می‌بینیم که خواص آن بیشتر حفظ می‌شود و هرچه دخالت‌های بیجا بیشتر

باشد، بدتر می‌شود.

یك مربی خوب، هرگز رزمجو را در مدت چند دقیقه و قبل از نرمش و آماده‌سازی بدن، وارد فن خاصی نمی‌کند، چون همه ماهیچه‌ها می‌گیرد. نمی‌تواند بگوید تو برادر منی پس زودتر شروع کن، اگر غیر از این باشد، با تربیت نمی‌سازد.

عکس مطلب هم به این شکل است، مثلاً نانوا بگوید حالا که حوصله ندارم، خمیر همان‌طور بماند، اگر بماند کپك می‌زند و از بین می‌رود.

حالا که دانه و بدن و جسم، این‌همه اهمیت دارد، پس روح که می‌خواهد تربیت شود، چه اهمیت بالایی دارد؟ پس باید توجه داشت که اولاً راه‌های رسیدن قوه به فعل چیست؟ نحوه‌ی ایجاد این‌ها چیست؟ و ثانیاً استعداد سالك متفاوت است، حتی انسان در خودش، استعدادهای متفاوت پیدا می‌کند. مثلاً در یك وضعیتی

يك استعداد، و در وضعيت ديگر استعداد ديگری دارد. پس توجه به استعداد، يكی از ضروريات است.

مجموعه‌ی اين‌ها اگر رعايت نشود، و خودسرانه عمل شود، مثلش مانند اين است كه كسی كه سرش درد می‌كند، بگويد كه همسايه فلان دارو را خورد و فوراً خوب شد، پس من هم بخورم. خوب سردرد همسايه از چه بود و سردرد تو ازچه است؟ می‌بينی كه می‌خورد و می‌ميرد.

فرق مراقبه خيالات و خيال مراقبه

همه‌ی احاديث و مطالب كتاب‌های اخلاقی درست است، مشكل اين است كه من در چه استعدادی هستم. مثلاً می‌شنوم كه عارفان، ۳ ساعت می‌خوابند. آنگاه من كه در فشار اين عالم داغونم، من هم می‌خواهم اين‌گونه باشم! چه‌بسا اين درخواست‌ها از شيطان باشد

تا این‌که مرا دچار عُجب و مرض‌ها و مصیبت‌های خاص کند[۲۴] و بعد هم در چنین فردی تخیلات تقویت می‌شود، چیزهایی می‌فهمد و می‌بیند، اما همه، صورت پردازی‌های قوه‌ی خیال است. قوه خیال در راه سیر و سلوك، بیداد می‌کند.[۲۵]

نفس، وقتی صورت به آن برسد، اثر تولید می‌کند. حال این صورت، از هرکجا می‌خواهد باشد. مثلاً در مورد یك بچه که زمینه‌ی تخیلش خیلی بیشتر است، ما هم بیاییم این زمینه‌ها را بیشتر کنیم، مثلاً او را در تاریکی قرار دهیم یا در جای ساکت قرار دهیم یا او را تنها بگذاریم و یا زمینه ایجاد کنیم که از فلان دیوار دزد آمده است، آن‌وقت بچه را ۱۰ دقیقه تنها می‌گذاریم و به خانه‌ی همسایه می‌رویم، تا برگردیم، می‌بینیم که بچه بی‌هوش شده است. می‌پرسیم چرا؟ چه شده است؟ می‌گوید دزد آمد و می‌خواست مرا با چاقو بکشد،

درحالی‌که واقعیت نداشت. یک‌وقت است که واقعیت دارد یعنی حواس واقعیت را می‌گیرد و به نفس یا روح می‌دهد و آن، ترس ایجاد می‌کند. یک‌وقت هم است که تخیل آن صورت را درست کرده و به روح داده است.[۲۶]

بعضی از ریاضت‌های ما شبیه این است. مطالبی را می‌خوانیم که اگر انجام دهی، فلان اثر را دارد و در اثر ریاضت‌های فراوان تخیل هم ایجاد می‌شود، و از طرفی شیطان هم هست، راه را در دست گرفته و جلو می‌برد.

در این راه، یکی که جلو رفته، معلوم نیست واقعاً رفته و دیگری که عقب‌مانده معلوم نیست واقعاًعقب‌مانده یا نه، اصلاً سیرو سلوك غیر از کشف و کرامات است. (در جلسات بعد بحث خواهد شد.)

شتاب‌زدگی به روح ملالت می‌آورد و ای‌بسا انسان متوجه نمی‌شود.[۲۷] این ملالت‌ها در پنهانی کار خود را می‌کند. همین‌طور تنبلی هم‌چنین می‌کند.[۲۸] این راه

مجاهده می‌خواهد، بدون مجاهده نمی‌شود.

لزوم آهستگی و پیوستگی در مراقبه

شاهد این مطلب کلام خود حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام است:

« **قَلِيلٌ مَدُومٌ عَلَيهِ خَيرٌ مِنْ كَثِير مَملُول مِنْهُ.** »[۲۹] کمی که ادامه داشته باشد بهتر از آن زیادی است که ملالت از آن حاصل شود.

سیر و سلوك هم همین‌طور است. از کم شروع می‌شود، اما بدون تنبلی بلکه با مداومت.[۳۰]

کسی که اول کار یك ساعت قبل از طلوع فجر بیدار می‌شود و ۲۰دقیقه هم قنوت دارد، این احساسات است. مستحبات مثل میوه‌ها مزه‌ای دارد. اگر آن را نچشیم، آخر سَر، روح کار دستمان می‌دهد. اول متوجه

نمی‌شویم، اما می‌رسیم که یك موقعی حتی حوصله نداریم نماز واجبمان را بخوانیم. البته نه این که نماز شب طولانی نخواندن، از روی تنبلی باشد، بلکه متناسب با استعداد نیست. مثلا با سه رکعت نماز شب شروع می‌کنم و اگر همین سه رکعت آخر را ادامه بدهم و نگذارم قطع شود، استعداد یازده رکعت هم ایجاد می‌کند. اگر در هر شرایطی نگذارم، تعطیل شود، حتی اگر عمرم هم تمام شود خدا بعد از مرگ عطا می‌کند.

حضرت علی (علیه‌السلام) در حکمت ۳۸٦ می‌فرمایند: «**مَنْ طَلَبَ شَيئاً نَالَهُ أَوْ بَعْضَهُ**»[۳۱] پس مجاهده همان طلب است که اگر ثابت باشد ما را به هدف می‌رساند. و یا در حکمت ۲۷۸ می‌فرمایند: «**قَلِيلٌ تدُوم عَلَيهِ ارجى مِنْ كَثِير مَمْلُول مِنْهُ.** »[۳۲] می‌بینیم که دستورالعمل، از خود حضرت علی (علیه‌السلام) است. یا درحکمت۲۷۹ می‌فرمایند: «**إذَا**

أَضَرَّتِ النَّوَافِلُ بِالْفَرَائِضِ فَارْفُضُوهَا. »[۳۳] اگر دیدی مستحبی تو را از انجام واجب وامی‌گذارد، آن را رها کن، خشك مقدس بازی نکن. برای انجام واجبات حساس باش. به جای مستحبات عریض و طویل، رساله احکام یا کتاب گناهان کبیره را بخوان.

اول اهمیت به واجبات است، پس واجبات و ترك محرمات، پی و ستون ساختمان است و مستحبات به منزله تزیین آن است. می‌بینی که سقف ساختمان می‌ریزد و فرد یك لوستر یك میلیون تومانی می‌آورد و آویزان می‌کند! مثل همین است که فرد، حدیث قرب نوافل را می‌خواند و آنگاه هوسش می‌گیرد که همه نوافل را انجام دهد!

پس در مسئله مراقبه این شد که این راه، آهسته و پیوسته است. او هوس می‌کند که همه‌ی نوافل را انجام دهد و شیطان هم وسوسه می‌کند که عمرت تمام شد و

به‌جایی نرسیدی، حدیث توبه را می‌خواند و فکر می‌کند این‌که حضرت علی (علیه‌السلام) فرموده‌اند گوشتی را که از حرام روئیده آب کن تا پوست بر استخوان بچسبد، برای این شخص است. مسائل حدیث توبه، مراتب خاصی دارد. شیطان کارش همین است، آن جا که انسان در معرض گناه است، آن‌چنان ما را به‌سوی گناه می‌کشاند که مقاومت هم نمی‌کنیم و بعد که کار از کار گذشت و زمینه‌ی توبه در انسان به وجود آمد، انسان را به توبه‌ی شدید وامی‌دارد، آن‌وقت، فرد به وسواس و مریضی می‌افتد و کسی می‌خواهد که از او پرستاری کند! اگر واقعاً می‌خواهی توبه کنی، ترك گناه کن و اراده کن که هرگز گناه نکنی. اگر توان این را داری که دو ماه روزه‌بگیری، یک‌دهم آن را فشار بیاور و گناهت را ترك کن. کارهای خودسرانه مشکلات جدید می‌آورد. وقتی ساختن عضلات و بدن‌سازی، فرمول دارد، آیا روح، آن

نظم و نظام را نمی‌خواهد؟!

پس در مرحله مراقبه، این‌طور نیست که یک‌دفعه بگوییم تصمیم گرفتیم و نشد. شیطان هم می‌گوید: بله، دیدی این راه‌کار تو نیست، این راه مال مقدس اردبیلی-هاست!

بلکه ما می‌گوییم نشد، یك تصمیم جدی‌تر می‌گیریم و مثلاً مراقبه‌ی اول حتی ۱۰ دقیقه هم طول نکشید. یك تصمیم جدی‌تر می‌گیریم و مثلاً یك ربع مراقبه می‌کنیم. وقتی تصمیم‌های جدی استمرار پیدا کرد و مجاهده شد، بعد از مدتی در تمام طول روز مراقبه خواهی داشت.[۳٤]

مثالی که بزرگان در این زمینه زده‌اند، دوچرخه است که فردی تابه‌حال سوار آن نشده، مخصوصاً اگر دوچرخه تابه‌حال ندیده باشد، وقتی به او بگویی که این وسیله‌ای است که می‌توانی بر آن سوار شوی، ابتدا

دهن‌کجی می‌کند که این وسیله را که ول‌کنی می‌افتد چطور می‌خواهد مرا ببرد؟! اما وقتی آن کودك، کسی را ببیند که سوار آن دوچرخه شد و رفت، یعنی همان‌که مصداق ایجاد شد، باور می‌کند که می‌شود. می‌آید تا سوار شود وبرود، می‌افتد. دوباره سوار می‌شود و دوباره می‌افتد. اما در هر دفعه تمرکزش را در خودش بیشتر می‌کند. گاهی ۱۰روز نمی‌تواند، اواخر، تمرکزش آن‌قدر بالا می‌رود که وقتی صدایش بزنی نمی‌فهمد. فقط دندان‌ها را به هم‌فشار می‌دهد و کار خود را می‌کند. در واقع، این روح است که بر آن دوچرخه تسلط پیدا می‌کند. اما تا روح به آن درجه از تمرکز برسد، زمان می‌برد تا این‌که بالاخره سوارشدن را یاد می‌گیرد. این‌که تصمیم‌های تدریجی پس از شکست‌ها، چه معجزه‌ها در ساختار انسان می‌کند، بعداً عرض می‌شود.

مراحل تدریجی مراقبه

عرض شد که مراقبه حالتی است که انسان توجه پیدا کند به فعل خودش، و اگر قوی‌تر شد به خودش. و این‌گونه نیست که انسان نتواند درك کند که چگونه به خودش یا فعلش توجه می‌کند، بلکه بارها در زندگی اتفاق افتاده، همان‌که یك منفعت یا خطر جدی پیدا می‌شود، به‌خودی‌خود چنین حالتی ایجاد می‌شود و چیز غریب و ناآشنایی نیست.

علت این‌که در این مسائل، مراقبه‌مان ضعیف‌تر است، این است که در امور حسی، خطر را خوب حس می‌کنیم، اما خطر این امور را حس نمی‌کنیم. اگر مراقبه‌ی ملائکه و... برایمان محسوس باشد، به همان میزان که حس کنیم، مراقبه هم قوی‌تر خواهد شد. مثلاً وقتی دوربین را در مقابل ما می‌گذارند، در اینصورت

چون باور داریم که حرکات ما را این دوربین ثبت می‌کند، کارهایمان را (بااینکه قبلاً بی‌خیال انجام می‌دادیم) الآن با توجه انجام می‌دهیم. این توجه نه‌تنهادست‌وپا را نمی‌گیرد، بلکه موجب بالا رفتن کیفیت کار می‌شود. اما رسیدن به این مراتب، باید آهسته و پیوسته باشد. (جلسه قبل، عرض شد که چگونه از افراط‌وتفریط و شتاب‌زدگی و سستی و تنبلی، به‌شدت بپرهیزیم.)

خلاصه این بود که در مراتبی که طی می‌کنیم، در آن مرتبه‌ی خاص خود، خیلی جدی باشیم و به مرحله بعدی کاری نداشته باشیم که آنجا چه خبر است؟ و حواس را پرت نکنیم و زیاده‌روی نکنیم و فشار نیاوریم تا به مراتب بالا زود برسیم، چراکه خطرناك است. به‌جای آن، در مرحله‌ای که هستیم جدی باشیم و در آن، مجاهده را قوی کنیم؛ چون در آن مرحله‌ای که

هستیم، هرچه ریاضت بدهیم، آن ریاضت، مضر نیست[۳۵]، چون در حد ظرفیت خودمان است و افراط هم نیست.

مثلاً ما می‌خواهیم توجه به خود کنیم اما هرچه فشار می‌آوریم نمی‌توانیم. حداکثر چند دقیقه توجه داریم، خود این در حد ما نیست. پس قبل از آن، باید توجه به فعل خود بکنیم.

مثلاً همین‌جا نشسته‌ایم، اما یک‌وقت است که توجه می‌کنیم که نشسته‌ایم، این کار تمرکز ایجاد می‌کند. شاید این را هم چند دقیقه انجام دهیم، اما بعد، تا آخر جلسه اصلاً نمی‌فهمیم که کی فراموش کردیم. کم‌کم می‌فهمیم که این چند دقیقه، ارزشش خیلی بالاتر از آن ده ساعت نشستن بی‌توجه است. اگر باز هم نمی‌توانم توجه کنم، خوب بروم عقب‌تر. گناهان گذشته، فطرت مرا منجمد کرده‌اند و استعداد مرا از من گرفته‌اند. هرچه

با توجه و یا دقت، گناهان و صفات رذیله را پیدا کنم و کارکنم، خودبه‌خود به صورت طبیعی فطرت شکوفا خواهد شد[۳۶]، بدون این‌که کسی القاء کند یا کتابی بخواند.پس به‌جای توجه به فعلمان، به آن واجبات و محرمات توجه کنیم که کاری ترك نشود. دیگر توجه به کار خود نکنیم، یعنی به‌صورت کلی، توجه به این نکته است که نکند حرامی از من صادر شود، در این صورت به‌تدریج استعداد این را به وجود خواهد آورد که به فعل خودم توجه کنم، که خود این در درونش لذت و آثاری دارد، چه برسد به توجه به خودش.

تازه همه‌ی این‌ها، مراقبه‌های مقدماتی است. مراقبه‌ی اصلی سیروسلوك، پس‌از این مراحل است. وقتی‌که این جوی‌های کوچك که هرز شده و در بیابان پخش می‌شد، جمع شد و سدی در مقابل آن بسته شد، آنگاه خودمان، خودمان را خواهیم فهمید و برای

دستورات اصلی سیروسلوك استاد آماده خواهیم شد.

معنای مجاهده در سیر

اینجا شیطان می‌آید و وسوسه می‌کند و کار را بزرگ و حتی محال جلوه می‌دهد، من که نمی‌توانم پنج دقیقه به کار خودم توجه کنم، پس اصلاً نمی‌توانم این راه را بروم، آن‌وقت کم‌کم به ناامیدی می‌رساند. البته درست است، کار، بسیار مشکل است، تعبیر بزرگان در مورد کسی که می‌خواهد این راه را طی کند، این است که با پلک چشم خود کوه را می‌کَند تا به آن‌طرف برسد.[۳۷] بله، آدم وقتی می‌خواهد به خَلق برسد، این‌همه سختی‌ها را تحمل می‌کند، به خالق رسیدن تلاش نمی‌خواهد؟! فرد، بیست سال تلاش می‌کند تا برسد به این‌که مثلاً متخصص مغز و اعصاب شود، رسیدن به خالق، تلاش نمی‌خواهد؟ کسی می‌خواهد به خالق این

خلق (متخصص مغزواعصاب) برسد، به این سادگی نیست. حتی خود قرآن کارهای سخت به آن سنگینی میدان جنگ را «مقاتله» می‌فرماید، اما وقتی کار، به درگیری با نفس می‌رسد، لفظ «مجاهده» را به کار می‌برد.[۳۸] یعنی باید آخرین جُهد و وُسع خود را به کار بیندازد، اینکه می‌رسد یا نمی‌رسد، مرحله‌ی بعدی است. کار، بسیار سخت است اما محال نیست. خدا از روی لطف و کرم خودش، این سختی را طوری قرار نداده که نتوانیم، بلکه می‌توانیم.

مثلاً یك مربی آموزش رزمی که یك فنی را به رزمجو یاد می‌دهد، مثلاً می‌خواهد یک‌تکه سنگ مرمر را بشکند. مربی ضخامت سنگ را طوری انتخاب نمی‌کند که اصلاً سنگ نشکند و رزمجو تربیت نشود، و نه این را طوری انتخاب می‌کند که آن‌قدر نازك باشد که تا می‌زند بشکند و دوباره تربیت نشود. ضخامت سنگ

طوری است که نزدیك مرز نشکستن است، اما نه این‌که نشکند. متناسب حال شاگرد، طوری تنظیم می‌کند که به‌سختی سنگ را می‌شکند، اما حتماً می‌تواند بشکند. اگر نتواند بشکند، آن شاگرد تصور می‌کند که استاد سنگی را داده که اگر بزنم دستم می‌شکند، بنابراین ناامید می‌شود. یا در میدان تیر، فرد را تا مرز کشته شدن می‌برند اما نه اینکه کشته شود و یا مربی شنا، شاگرد را تا مرز غرق شدن می‌برد اما نمی‌گذارد غرق شود.

از طرف دیگر استاد نمی‌گوید چون دوست منی، نمی‌خواهد زحمت تربیت را بکشی، چوب‌کبریت را بشکن، یا در حوض راه برو، هیچ‌وقت این کار را نمی‌کند. فرد می‌داند که مربی، او را تا مرز غرق شدن خواهد برد اما او را نمی‌کشد.

خداوند، شرایط گناه را طوری قرار داده است که مقاومت سخت است، اما اگر مجاهده کند، می‌بیند گناه

هیچ شد و از بین رفت. خدا خودش برای تربیت نفس، از این‌طرف سختی قرار داده اما از طرف دیگر، طوری نیست که نشود انجام داد، درست است که مانند سختی کندن کوه با پلک چشم است، اما طوری نیست که گردوغبار آن، چشم را کور کند.

در این حالت، یك امیدی برای سالك پیدا می‌شود. بزرگ‌ترین سرمایه در سختی‌های این راه، همین امید است. مطمئن باشد که به مرحله‌ی بالاتر خواهد رسید، اگر اینجا نشد، در عالم برزخ تکمیل خواهد شد. عنایت، حتمی است، کم یا زیادش یك حرف دیگر است. اگر این امید پیدا شود، می‌تواند راه برود،اما اگر در کوچک‌ترین شکستی،شیطان امید را از او بگیرد، نمی‌تواند برسد. سرمایه اصلی، توجه به امید است و توجه به این‌که ناامیدی آن‌چنان خطرناك است که تیر خلاص شیطان است. اگر امید داشته باشیم، حتی اگر

نتوانیم برسیم، حتی اگر لنگ‌لنگان برویم و حتی اگر درجا بزنیم بالاخره فضل و عنایت، شامل حالمان خواهد شد.

اهمیت امید در سیر و سلوک

قرآن درباره‌ی امید در آیه ۸۷ سوره یوسف می‌فرماید:

«یا بَنِی اذْهَبُواْ فَتَحَسَّسُواْ مِن یوسُفَ وَأَخِیهِ وَلاَ تَیأَسُواْ مِن رَّوْحِ اللّهِ إِنَّهُ لایَیأَسُ مِن رَّوْحِ اللّهِ إِلاَّ الْقَوْمُ الْکَافِرُونَ»[۳۹]

در این آیه خداوند، ناامیدی را از ویژگی‌های اهل کفر می‌داند.

و یا در سوره حجر آیه ٥٦ می‌فرماید: **«قَالَ وَمَن یقْنَطُ مِن رَّحْمَةِ رَبِّهِ إِلاَّ الضَّآلُّونَ»**[٤٠]

همچنین در سوره زمر آیه ۵۳ می‌فرماید: «**قُلْ يا عِبَادِى الَّذِينَ أَسْرَفُوا عَلَى أَنفُسِهِمْ لَاتَقْنَطُوا مِن رَّحْمَةِ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ يغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِيعًا إِنَّهُ هُوَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ**»[۴۱]

این همان است که گفتیم خداوند امید را در همان خشت اول سیر و سلوك (پاك کردن خود از گذشته‌ها)، قرار می‌دهد. خودش هم با لفظ «**عبادی**»یعنی بنده‌ام، آورده است، «**انّ**» برای تأکید است، علاوه بر آن «**ال**» در کلمه «**الذنوب**» استغراقی است یعنی تمامی گناهان، و بعد هم برای تأکید بیشتر، کلمه «**جمیعاً**» را می‌آورد. چه امیدی بالاتر از این! برای چه کسانی؟ کسانی که خودشان را ضایعکرده‌اند، حال به هر شکلی، عمدی یا غیرعمدی، بالاخره می‌خواهند خودشان را

جمع‌وجور کنند. در دعاهای ماه شعبان و رجب و رمضان هم به ما یاد می‌دهند که امید داشته باشیم.[٤٢]

اشیاء مثل آب و سرب و آهن و... درجه‌ی جوش و ذوب یکسانی ندارند. باید به آن درجه‌ی جوش خودش برسد تا به جوش بیاید. انسان‌ها هم همین‌طور هستند. ما نباید خودمان را با دیگران مقایسه کنیم، بلی، غبطه به اهل معرفت، خوب است، اما خود را با آن‌ها مقایسه نکنیم. یکی در عرض یك هفته و بعد از غسل توبه به معرفت می‌رسد، یکی، یك ماه طول می‌کشد، دیگری چند تا چهلّه لازم است تا به آنجا برسد و یکی هم ده سال طول می‌کشد و به‌جایی می‌رسد که همان فرد اول، در یك هفته رسیده بود. اما اگر امید داشته باشد، کار خود را می‌کند و وسوسه‌ها را کنار می‌گذارد.

مقایسه

یکی از راه‌های نفوذ شیطان، مقایسه با دیگران است. در اثر این مقایسه توقعاتی از خود پیدا می‌کنیم و طوری امید را از دست می‌دهیم که راه از دست می‌رود.

توجه به عمل و استعداد خود

ما باید به وظیفه‌ی مربوط به استعداد خود، توجه کنیم. همچنین نباید اعتماد به اعمال خود یا مجاهده‌ها، داشته باشیم. خیال نکنیم با مجاهده‌های خود به‌جایی می‌رسیم و خدا را تحت تأثیر قرار می‌دهیم! همه از فضل خداست[۴۳]، توجه کنیم که الآن هم هرچه دارم از فضل خدا دارم و خدا از فضل خود داده است. بنا باشد با درك خودم، چیزی که می‌خواهم، بدهد، جز نابودی چیز دیگری نیست.

نتیجه گرایی

پس ما وقتی دستورات مرحله استعداد خودمان را عمل می‌کنیم، با این توجه باشد که به وظیفه‌مان عمل می‌کنیم، نتیجه با من نیست. اگر وظیفه را عمل نکنم، ساقط می‌شوم، این حتمی است. اما اگر وظیفه را انجام دهم و بالا نروم، نباید از خدا طلبکار شوم. این هم که گفته‌اند، اگر فلان کار را انجام بدهی، به فلان نتیجه می‌رسی، از فضل خدا است. اگر دنبال آتش هستم، باید دنبال چوب باشم و سوختن را باید از این وسیله بیاورم. اما دنبالش رفتم و آتش نسوزاند، دیگر نمی‌توانم طلبکار باشم که چرا نشد؟ خدا که تحت تأثیر تو نیست! تو کاره‌ای نیستی از خدا نتیجه را بخواهی![۴۴] اگر شب و روز زحمت می‌کشی، حق طلبکاری نداری. ولی از طرف دیگر این‌گونه است که اگر نمی‌کردی نمی‌رسیدی.

مثلاً می‌خوانی که اگر دعایی را چهل روز انجام بدهی، فلان اثر را دارد. اگر انجام ندادی آنگاه اثر هم نیست، اما اگر انجام دادی حق طلبکاری نداری، خدا اگر بخواهد از فضل خود می‌دهد. پس ما وظایفمان را انجام دهیم چراکه اگر ندهیم، ساقط می‌شویم. وظایفمان را انجام دادیم، آن‌وقت اگر چیزی رسید یا نرسید مهم نیست، منتظر فضل خدا هستیم. آن‌وقت دیگر شیطان نمی‌تواند کاری بکند، خدا اگر بخواهد، خودش می‌دهد. اصلاً یك دقیقه جلوتر را خبر ندارد، می‌بینی که ۳ سال است کسی زحمت می‌کشد، اما هیچ نتیجه‌ای نمی‌بیند.

توجه به موانع مراقبه

این خاطره را هرگز از آن بزرگوار فراموش نمی‌کنم. چند سال پیش، یکی از عزیزانی که مشغول بود، هرچه

زحمت می‌کشید، نتیجه‌ای حاصل نمی‌شد. حتی یك خواب هم نمی‌دید. اما می‌دانست که این راه را نرود، کجا برود؟ مدام می‌آمد ولی نتیجه نمی‌گرفت. بنده هم طبق فرمایش بزرگان که فرموده بودند اگر کسی تلاش کرد و نتیجه نگرفت، احتمالاً در گذشته‌اش ایرادی دارد، به او می‌گفتم که گذشته‌ات را بازهم دقیق‌تر بررسی کن، یک‌بار زمان اعتکاف بود و برایش توفیق اعتکاف حاصل‌شده بود، بازهم نزد من آمد و گفت : من بالاخره چه کنم؟ عرض کردم فلان برنامه را انجام بده و همچنین این اعتکاف هم برای بررسی گذشته، فرصت خوبی است، یک‌بار دیگر گذشته‌ات را بررسی کن. بعد از اعتکاف، با خوشحالی پیش من آمد و گفت که نتیجه گرفتم و حالاتش را بیان کرد. ابتدا فکر کردم، اثر تلقین عبارت‌های دعاهایی است که خوانده است. گفتم فلان دعا را خوانده‌ای؟ گفت اصلاً اسم آن را هم نشنیده‌ام. و

بعد، از حالاتش بیشتر برایم بیان کرد و دیدم که به نتیجه رسیده است و تلقین نیست. به او گفتم چه‌کار کردی؟ گفت در زمان اعتکاف، دیگر به تنگ آمده بودم، گفتم یك دقت دیگر در اعمالم بکنم، دقت کردم و دیدم که بله همه‌ی این‌ها را جبران کردم. یک‌دفعه حالتی پیدا شد و یادم افتاد که درگذشته کسی به من ظلم کرده بود و دلم را شکسته بود و مرده بود. دلم به حالش سوخت، گفتم خدایا من او را بخشیدم، او الآن در عذاب است، خدایا او را آزاد کن. چند دقیقه نکشید که قرآن را باز کردم و از همان آیه‌هایی که دیده بودم اما الآن یک‌چیزهای دیگری را می‌فهمم. همین‌طور که راه می‌رفتم معارفی حاصل می‌شد.

(توجه: نکته‌ی اصلی در این واقعه، این است که شخص مذکور که معتکف بوده، از این جهت، آن ظالم را بخشیده است که احساس می‌کرد که منیّت اوست که

دارد ظهور می‌کند. لذا می‌گوید: برای مبارزه با **مَن**، او را بخشیدم. نه اینکه انظلام و پذیرش ظلم را بخواهد اثبات کند)

این خیلی نمونه‌ی جالبی است. اگر سه سال مجاهده نمی‌کرد به آنجا نمی‌رسید، این‌یک جرقه است. در طول آن سه سال در حال حرکت بود، اما آن لحظه ظهور کرد. آب که یک‌مرتبه نمی‌جوشد. دما بالا می‌رود ۷۰ و ۸۰ و تا ۹۹ هم می‌رود اما اثری از جوشیدن نیست. آن‌یک درجه نیست که او را جوشاند، ۹۹ درجه استمرار داشته است تا در این صد درجه بجوشد.

اما درجه‌ی جوش مواد مختلف، متفاوت است، آهن را بگذاریم و بگوییم که چرا در ۱۰۰ درجه به جوش نمی‌آید؟ این اشتباه است، آن‌هم درجه‌ی جوش خودش را دارد. اگر توجه به درجه نقطه‌ی جوش خود داشته

باشیم، فقط سرمان را پایین می‌اندازیم و دما را بالا می‌بریم، نمی‌دانیم کی می‌جوشد، اما می‌دانیم بالاخره می‌جوشد. بعضی‌ها شبِ همان غسل توبه متوجه حقایقی می‌شوند. بعضی‌ها بعد از غسل توبه و بعد از این که قضاهای نماز را شروع کردند، متوجه به حقایقی می‌شوند، و بعضی‌ها هم چند سال می‌روند اما نمی‌رسند، چراکه متوجه نیستند که هرکسی برای خودش مانعی دارد. بعضی‌ها میگویند مانع من از کجاست؟ اشتباه از همین‌جاست. ما باید خودمان برویم، آن‌قدر درگیری‌ها پیش بیاید تا خودمان را کشف کنیم.

مثلاً راننده‌ای که ۲۰ سال است فقط رانندگی می‌کند، یك پیچ ماشین ایراد پیدا کند، نمی‌تواند خودش ببندد. اما یك فرد می‌بینید که یک سال است رانندگی می‌کند، اما تا عیبی پیدا می‌شود، خودش بازرسی می‌کند. برای پیدا کردن یك عیب، می‌بینید که ده، بیست قسمت را باز

می‌کند تا عیب را پیدا کند. چنین کسی بعد از یک سال، خودش تا صدایی بیاید، می‌فهمد که مشکل ماشین از کجاست؟بعضی‌ها می‌آمدند و می‌گفتند که مشکل من از کجاست؟ بگوئید تا حل شود. مشکل حل می‌شود اما ریشه‌ی مشکل حل نمی‌شود و به کمال نمی‌رسد.

نجوای عاشقانه برای رفع موانع

در مناجات شعبانیه می‌خوانیم: «**وَاِنْ کانَ قَدْ دَنا اَجَلی وَلَمْ یدْنِنی مِنْكَ عَمَلی فَقَدْجَعَلْتُ الاِقْرارَ بِالذَّنْبِ اِلَیكَ وَسیلَتی**» «اگر مرگم نزدیك شده و عملم مرا به تونزدیك نکرده، من به‌ناچار، اقرار به گناه را وسیله خویش به درگاهت قرار می‌دهم» کیست که چنین دردی را نداشته باشد؟!

۵ سال است همان دستورالعمل مقدماتی را انجام

می‌دهم و نتیجه نمی‌گیرم. اما از این‌طرف هم می‌دانم غیر این راه اصلاً راهی نیست. چقدر بروم، ۱۰سال؟! ۵۰ سال؟!

بله «**وَلَمْ یدْنِنی مِنْكَ عَمَلی**» اما « **فَقَدْجَعَلْتُ الاِقْرارَ بِالذَّنْبِ اِلَیكَ وَسیلَتی**» را دارم. کدام رذیله، مرا گرفتار کرده؟ نمی‌دانم. آن‌قدر مرا در کوره می‌سوزانی تا یک‌لحظه مرا به نقطه انفجار برسانی و آن مانع معلوم بشود. آری! اقرار به گناهم را وسیله قرار می‌دهم. این، درِ هرگونه طلبکاری از خدا را می‌بندد.

«**اِلهی لا تَرُدَّ حاجَتی وَلا تُخَیبْ طَمَعی وَلا تَقْطَعْ مِنْكَ رَجائی وَاَمَلی**» باید توجه به امید و فضلِ خدا داشت، نه عمل خود. گاهی کار به‌جایی می‌رسد که سالك از این‌که دیگر نمی‌تواند به‌جایی برسد، به تنگ می‌آید و کار به سیم آخر می‌رسد، که خدا به‌کلی ما را

کنار زده است. دعا به ما نشان می‌دهد که این را حق نداریم. اگر نمی‌خواست و مرا دوست نمی‌داشت، مرا اصلاً به این راه هدایت نمی‌کرد. مثل ابوجهل که پیامبر اسلام۹ را با آن عظمت، نمی‌تواند درك کند.

«**اِلهی لَوْ اَرَدْتَ هَوانی لَمْ تَهْدِنی وَلَوْ اَرَدْتَ فَضیحَتی لَمْتُعافِنی**» اگر می‌خواستی مرا پست کنی، هدایتم نمی‌کردی واگر می‌خواستی مرا رسوا کنی، مرا معاف نمی‌کردی.

«**اِلهی ما اَظُنُّكَ تَرُدُّنی فی حاجَةٍ قَدْ اَفْنَیتُ عُمْری فی طَلَبِها مِنْكَ**» بله، عمرت را باید فنا کنی تا به این برسی.فقط از تومی‌خواهم که نور هدایت را به من بچشانی و مرا ازگناهان، عصمت بدهی، معرفت را به من بفهمانی،چرا که عمری کوشیده‌ام.[٤٥]

«**اِلهی لَمْ یکُنْ لی حَوْلٌ فَانْتَقِلَ بِهِعَنْ مَعْصِیتِكَ اِلاّ فی وَقْتٍ اَیقَظْتَنی لِمَحَبَّتِكَ**»خدایا من چنین قدرتی ندارم که دست از گناه بردارم،مگر این که بیدار کنی مرا به محبت خودت. یعنی در عین حال که شیطان می-خواهد مرا فریب دهد، توجه به نعمتهای الهی می‌کنم.

«**إِنْ لَمُ أَکُنْ أَهْلا أَنْ أَبْلُغَ رَحْمَتَكَ، فَإِنّ رَحْمَتَكَ أَهْلٌ أَنْ تَبْلُغَنِی**» می‌فرماید که اگر به این وسوسه رسیدی، که هیچ اهلیتی به رحمت خداوند نداری، توجه کن که رحمت خدا اهلیت دارد که تو را بگیرد.

به پایان بحث مراقبه رسیدیم و خلاصه این شد که جلسه‌ی قبل دوچرخه سوار را مثال زدیم (البته بلاتشبیه) که تربیت روح، یك شب و دو شب نیست. ابتدا عشق و علاقه به وجود می‌آید، اما فقط با آن نمی-شود، با علاقه و توجه ادامه می‌دهد و زمین می‌خورد،

و در هر زمین خوردن، اراده‌ی قویتر در خود ایجاد می‌کند. اما اراده به آن نقطه جوش و تسلط نرسیده است. یکی در چهار بار زمین خوردن، دوچرخه سواری را یاد می‌گیرد، دیگری با ده، بیست بار یاد می‌گیرد. اما در هر بار زمین خوردن، یك درجه به تسلط و اراده اضافه می‌کند، تا به آن نقطه برسد. آن درجه‌ی آخر یك درجه است اما اثر صد درجه را خواهد کرد. این اراده‌های قبلی، بیهوده نیست، یك وقت می‌بینید با اراده آخرین، ناباورانه خواهد دید که راه می‌رود. اگر ارادة قوی‌تر را ادمه بدهد، یك روز با یك «یا علی» و «یا اللّه» خواهد دید که اصلاً گناه نیست.

الزامات مراقبه

چکیده بحث‌ها در مورد مراقبه این شد که مراقبه، رکن سیروسلوك است و مراتب سالك را از مرتبه مراقبه

اش می‌شناسند، که کدام سالك در کدام مرحله‌ی مراقبه است. معلوم می‌شود که حالت او در چه وضعیتی است و هر دستورالعمل استاد، به تناسب مراقبه است و مراقبه نقش حیاتی دررشد انسان دارد.[٤٦] و عرض شد که در مراقبه، نباید خارج از وضعیت خود، شتابزدگی کنیم، و از طرف دیگر در مرحله‌ای که هستیم، باید کمر همت ببندیم و آخرین کوشش خود را، به خرج بدهیم و برای رسیدن به مراحل بالاتر نباید عجله کنیم وحتی در بعضی موارد، نباید حتی توجه کنیم. غبطه به عرفای بالاتر خوب است اما مقایسه، آفت‌ها می‌آورد.

در مراحل هم عرض شد که اراده اولیه صبحی، اثرات بسیار زیادی دارد و عرض شد نباید انتظار داشته باشیم که زود برسیم، بلکه به صورت خود به خود و طبیعی خواهیم رسیم. و هرقدر هم زمین بخوریم، نباید ناامید

شویم که نا امیدی از تیرهای مسموم شیطان، بلکه تیر خلاص شیطان است. علی‌رغم وسوسه‌های شیطان که می‌گوید، تو دو دقیقه هم نمی‌توانی تمرکز کنی و بعد از آن غافل می‌شوی، باید بگوییم که خوب، حالا که دو دقیقه هم نمی‌توانم و بعد از آن غافل می‌شوم، چکار کنم؟ اگر این راه را نروم کجا بروم؟! این مثل رشته درسی نیست که بگویی من ریاضی نمی‌توانم بخوانم، ول کنی بروی تجربی یا تجربی را ول کنی بروی فنی. رها کنی، می‌خواهی کجا بروی؟ رها کردن همان و ساقط شدن همان! دو تا راه بیشتر نیست، یا از این چاه بالا می‌رویم، یا ول می‌کنیم و در چاه می‌افتیم. پس باید از ناامیدی بترسیم. اگر در جا هم بزنیم، حتی پسرفت هم بکنیم، این رشته را نگه داریم که این ما را نجات می‌دهد. و گفتیم که استعدادها مختلف است و نباید عجله کرد. ای بسا بعد از ۵ سال بفهمد که خود مراقبه یعنی چه؟

مثلاً اگر به دو ظرف، یکی شامل آب و دیگری حاوی یخ، حرارت بدهیم، اگر بادید ظاهری به دمای دو ظرف نگاه کنیم، به ظرف یخ می‌گوییم که حرارت فایده‌ای ندارد و اصلاً دمایش بالا نمی‌رود. اما با یك دید عمیق‌تر این حرارت در عالم واقع، اثر دارد. در عالم واقع، حرارت یخ را آب می‌کند.

مثالی دیگر، فرض کنید تمام بدن فردی سوخته و پانسمان کرده‌اند و این پانسمان هم مانده و خشک‌شده است، به او می‌گویند، باید این پانسمان را بکنیم و این خیلی سخت است. مخصوصاً اگر مأمور کندن آن پانسمان هم بهیاری باشد که با آن فرد خرده‌حساب دارد، در عرض دو دقیقه می‌کَند و زخم‌هایش بدتر هم می‌شود. اما حالتی را در نظر بگیرید که به آن فرد می‌گویند، با اختیار خودت بیا با این آب مقطر و بتادین و...، آرام‌آرام تا سه ساعت دیگر که بهیار می‌آید،

خودت این پانسمان‌ها را بکَن. درست است که عذابی هم دارد، اما بالاخره باید کنده شود. خودت آرام‌آرامی‌توانی این پانسمان‌ها را بکنی و طوری هم انجام دهی که عذابش قابل‌تحمل باشد. این جان باید از این عالم طبیعت کنده شود و چاره و بروبرگرد هم ندارد و باید بکند. حالا تا آن مأمور مربوطه بیاید، خودت از این عالم، قبل از فرا رسیدن مرگت کنده شو.[۴۷]

در جریان حضرت عیسی(علیه‌السلام) هست[۴۸] که می‌خواست کسی را که مرده بود، به این عالم برگرداند. او خواهش کرده بود که نیاورد. چراکه از آن‌وقتی که مرده بود، تا الآن هنوز عذاب لحظه جان کندن، تمام نشده بود! آن‌قدر وحشت داشت که می‌خواست برنگردد. چون تاب جان کندن دوباره را نداشت. اما خوشا به حال آنان که در این فرصت، خودشان جان را

از این عالم طبیعت می‌کَنند. سیر و سلوک یعنی کندن جان از این عالم طبیعت. درهرحال باید انجام شود. آقا من چهار سال است اصلاً به هیچ جایی نرسیدم، اگر رها کنیم، به کجا می‌خواهیم برویم؟ ولو اگر تا آخر عمر هم به نتیجه نرسیدیم. جلسه‌ی قبل در دعاها خواندیم که «**قَدْ اَفْنَیتُ عُمْری... قَدْ دَنا اَجَلی...و...**» به‌هرحال فرموده‌اند که باید این راه را برویم. به تعبیر امام خمینی(ره) مهم این است که از این چاه کنده شویم.[۴۹] اگر هم نرسیدیم، در عالم برزخ می‌رسانند؛ ولی وای به حال کسی که در حال سکون باشد، او در عالم برزخ هم در حال سکون خواهد بود. اما اگر در حال حرکت باشد، در آن عالم هم به حرکت ادامه خواهد داد.[۵۰]

اصلاً یکی از دلایل وجود عالم برزخ همین تربیت است، اما تفاوت این است که کیفیت تربیت این عالم،

تحت نظام این عالم است و تربیت آن عالم، تحت نظام آن عالم است. پس جای هیچ نگرانی و ناامیدی نیست. این جمع‌بندی بحث مراقبه بود که عرض شد.

محاسبه

بحث «محاسبه» که در واقع متمم و مکمل مراقبه است،[۵۱] غیر از محاسبه عمر است که باید بنویسیم، این را ننویسیم، بلکه حضور ذهن داشته باشیم، اولاً هرچه یاد می‌کنیم که به فلان گناه پشت پا زدیم یا تکالیف را انجام دادیم، بدانیم که به خاطر کمک خداست که صبح درخواست کرده بودم نه این‌که من خودم انجام داده‌ام.

توجّه به عجب در محاسبه

یکی از قاتلان بی‌رحم و سم کشنده اعمال خوب سالك و عموم مؤمنان، عجب است.[۵۲] مثلاً در یك دیگ بزرگ، شیری می‌پزند، یك قطره خون یا شیء نجس بریزد، همه‌اش را باید بیرون ریخت. مقدار عمل

حساب نیست؛ دست‌وپا هم بدهی در راه خدا، یك عجب آمد، همه‌اش را می‌برد. لذا می‌بینیم که اعمال ما نورانیت ایجاد نمی‌کند، چون از این‌طرف خراب می‌کنیم. لذا این توجه مهم است. یك مقدار دقیق‌تر به این معنا توجه کنیم. بگوییم: خدا چه عظمتی دارد؟ آن زمان که من اصلاً نمی‌دانستم چشم یعنی چه؟ دیدن یعنی چه؟ خدا به من چشم داد. مگر من چه کرده بودم که مستحق چشم باشم؟! همه را از فضل خودش داده بود.

مثلاً ذوقی که هنرمند دارد و این هنر را بیرون می‌ریزد، این‌که کاری نیست. مخلوق که هنر را درست می‌کند، در حقیقت فضل خداست که درست می‌کند نه طلب و استحقاق مخلوق.

وقتی‌که خدا چشم داد، من یقین دارم که هیچ دخالتی نداشتم. حالا خدا در ادامه‌ی خلقت خودش می‌خواهد خلقت کامل‌تری به این چشم بدهد، خدا اختیارش را

هم به من داد، که ادامه‌ی خلقت را این‌گونه درست کن. این دستورات را که من انجام می‌دهم، او به من داده و من فقط انجام می‌دهم. ادامه‌ی خلقت، عجیب‌تر و شگفت‌انگیزتر هم می‌شود. دیدن و... دست من نیست، من فقط یك واسطه مادّی شدم. زبان هم همین‌طور، او داده است. زمانی که من اصلاً نمی‌فهمیدم زبان یعنی چه و چه جور صحبت می‌کنم، او برای من داد. منتها، تا اینجا را یك مأمور ساخته است، در ادامه‌اش من هم دخالت دارم. وقتی به این‌ها توجه کنم، دیگر خودم کاره‌ای نیستم. اینجاست که به هر شکلی، انسان سعی می‌کند عُجب را از خود دور کند.

برعکس، کارهای بد را از شر و لغزش خودش بداند.[۵۳] از این‌که خدا او را در راهی قرار داده و او نرفته و خلقتش را خراب کرده است، استغفار کند. اگر دوباره تکرار شد، یك تصمیم قوی‌تر می‌گیریم. تصمیم‌های

مساوی هم، مسخره کردن خداست! اما تصمیم‌های قوی‌تر از قبلی، این حرکت است.

زمان محاسبه

اگر دیدیم که از صبح تا شب یادمان نمی‌آید، می‌توانیم نصف کنیم، یك محاسبه در ظهر و یك محاسبه در شب. اگر باز هم نتوانستیم، سه وقت می‌کنیم. اما باید یک وقت معین داشته باشد. در سیر و سلوك، نظم خودش یك اثر علی‌حده‌ای دارد که علاوه بر اثر خود آن دستورالعمل است. یک‌وقت این‌طوری است که محاسبه ما وقت مشخصی ندارد؛ اما وقت معین، یک بار یا دو بار، یك اثر ویژه‌ای دارد. قرآن می‌خوانم، جزو وظایف من است، در یک‌وقت معین و در یك مکان معین، اثر خود را دارد. پس محاسبه را با این شرایط انجام می‌دهیم.

پانوشت‌ها:

۱.[استشهاد به چند آیه برای اثبات تبعیت حکم حیات اخروی از حیات دنیوی]

... چند آیه را بعنوان نمونه در اینجا می‌آوریم، تا خواننده خودش داوری کند، که از ظاهر آن چه استفاده میشود؟ آیا همانطور که ما فهمیده‌ایم زندگی آخرت تابع حکم زندگی دنیا هست، یا نه؟ و آیا از آنها بر نمی‌آید که جزای در آن زندگی عین اعمال دنیا است؟

«لا تَعْتَذِرُوا الْيَوْمَ إِنَّما تُجْزَوْنَ ما كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ، امروز دیگر عذر خواهی مکنید، چون بغیر کرده‌های خود پاداشی داده نمیشوید»، «ثُمَّ تُوَفَّى كُلُّ نَفْسٍ ما كَسَبَتْ، سپس به هر کس آنچه را که خود انجام داده، بتمام و کمال داده میشود»، « فَاتَّقُوا النَّارَ الَّتِي وَقُودُهَا النَّاسُ وَ الْحِجارَةُ، پس بترسید از آتشی

که آتش‌گیرانه‌اش مردم و سنگند»، « فَلْيدْعُ نادِيهُ سَنَدْعُ الزَّبانِيةَ پس باشگاه خود را صدا بزند و ما بزودی مامورین دوزخ را صدا می‌زنیم»، «يوْمَ تَجِدُ كُلُّ نَفْسٍ ما عَمِلَتْ مِنْ خَيرٍ مُحْضَراً، وَ ما عَمِلَتْ مِنْ سُوءٍ، روزی که هر کس آنچه را که از خیر و شر انجام داده حاضر می‌یابد»، «ما يأْكُلُونَ فِي بُطُونِهِمْ إِلَّا النَّارَ، آنها که مال یتیم را میخورند جز آتش در درون خود نمی‌کنند»، «إِنَّما يأْكُلُونَ فِي بُطُونِهِمْ ناراً، آنها که ربا می‌خورند در شکم خود آتش فرو می‌کنند».

و بجان خودم اگر در قرآن کریم در این باره هیچ آیه‌ای نبود بجز آیه: « لَقَدْ كُنْتَ فِي غَفْلَةٍ مِنْ هذا، فَكَشَفْنا عَنْكَ غِطاءَكَ، فَبَصَرُكَ الْيوْمَ حَدِيدٌ، تو از این زندگی غافل بودی، ما پرده‌ات را کنار زدیم، اینك دیدگانت خیره شده است» کافی بود، چون لغت غفلت در موردی استعمال میشود که آدمی از چیزی که پیش روی او و حاضر نزد او است بی خبر بماند، نه در مورد چیزی که اصلا وجود ندارد، و بعدها موجود میشود، پس معلوم میشود زندگی آخرت در دنیا نیز هست، لکن پرده‌ای میانه ما و آن حائل شده، دیگر اینکه کشف غطاء و پرده برداری از چیزی میشود که موجود و در پس پرده است، اگر آنچه در قیامت آدمی می‌بیند، در دنیا نباشد، صحیح نیست در آن روز بانسانها بگویند: تو از این زندگی در غفلت بودی، و این زندگی برایت مستور و در پرده بود، ما پرده‌ات را بر داشتیم، و در نتیجه غفلت مبدل بمشاهده گشت.

و بجان خودم سوگند، اگر شما خواننده عزیز از نفس خود خواهش کنید که شما را به بیان و عبارتی راهنمایی کند، که این معانی را برساند، بدون اینکه پای مجازگویی در کار داشته باشد، نفس شما خواهش شما را اجابت نمی‌کند، مگر بعین همین بیانات، و اوصافی که قرآن کریم بدان نازل شده.
(ترجمه تفسیر المیزان ؛ ج۱ ؛ ص۱٤۲)

۲.« وَ وُضِعَ الْكِتَابُ فَتَرَى الْمُجْرِمِينَ مُشْفِقِينَ مِمَّا فِيهِ وَ يقُولُونَ ياوَيلَتَنَا مَا لِهَذَا الْكِتَابِ لَا يغَادِرُ صَغِيرَةً وَ لَا كَبِيرَةً إِلَّا أَحْصَئهَا وَ وَجَدُواْ مَا عَمِلُواْ حَاضِرًا وَ لَا يظْلِمُ رَبُّكَ أَحَدًا » (سوره کهف آیه‌ی ٤۹)

و کارنامه [عمل شما در میان] نهاده می‌شود، آن گاه بزهکاران را از آنچه در آن است بیمناك می‌بینی، و می‌گویند: «ای وای بر ما، این چه نامه‌ای است که هیچ [کار] کوچك و بزرگی را فرو نگذاشته، جز اینکه همه را به حساب آورده است.» و آنچه را انجام داده‌اند حاضر یابند، و پروردگار تو به هیچ کس ستم روا نمی‌دارد.

« وَ وَجَدُوا ما عَمِلُوا حاضِراً»از ظاهر سیاق برمی‌آید که جمله مورد بحث مطلب تازه‌ای باشد نه عطف تفسیر برای جمله« لا يغادِرُ صَغِيرَةً وَ لا كَبِيرَةً».
و بنابراین، از آن برمی‌آید که آنچه را حاضر نزد خود می‌یابند خود اعمال است، که هر یك به صورت مناسب خود مجسم می‌شود نه کتاب اعمال و نوشته شده آنها، هم چنان که از امثال آیه« يا أَيهَا الَّذِينَ كَفَرُوا لا تَعْتَذِرُوا الْيوْمَ إِنَّما تُجْزَوْنَ ما كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ» نیز همین معنا استفاده می‌شود. (ترجمه المیزان، ج۱۳، ص: ٤٥۲)

۳.ترجمه آیه: ای کسانی که ایمان آورده‌اید، از خدا پروا دارید و هر کسی باید بنگرد که برای فردا [ی خود] از پیش چه فرستاده است و [باز] از خدا بترسید. در حقیقت، خدا به آنچه می‌کنید آگاه است.

٤.حق مطلب بنا بر آنچه برهان و تجربه، ما را به آن هدایت می‌کند این است که حقیقت نفس که همان قوه دارای تعقل است و از آن به کلمه« من» تعبیر می‌شود، امری است که در جوهره ذاتش مغایر با امور مادی است، و بر خلاف تصور عامیانه انواع و اقسام شعور و ادراکاتش یعنی حس و خیالش و تعقلش همه از این جهت که مدرکاتی است در عالم خود و در ظرف وجودی خود دارای تقرر و ثبوت و واقعیت است، بخلاف آنچه که ادراکات بدن و احساسات عضوی نامیده می‌شود که در حقیقت ادراك و احساس نیست بلکه خاصیتی است طبیعی از قبیل فعل و انفعالهای مادی یعنی چشم و گوش و سایر حواس بدنی هیچیك درك و شعور ندارند، چشم نمی‌بیند و گوش نمی‌شنود بلکه وسیله دیدن و شنیدن را برای نفس آماده می‌سازد.(ترجمه تفسیر المیزان، ج٦، ص: ۲۸۱)

٥.وانّ الراحِلَ الیك قریبُ المسافه وانّكَ لا تَحتَجِبُ عن خلقك الّا ان تَحجُبَهم الاعمالُ دونك

و هرکه به سوی تو سفر کند راهش بسیار نزدیك است و تو از نظر بصیرتِ خلق پنهان نیستی جز آنکه اعمال آنها حجاب از شهود جمالت گردیده است.(دعای ابوحمزه ثمالی، الإقبال بالأعمال الحسنة (ط - الحدیثة) ؛ ج۱ ؛ ص۱۵۸)

٦.در این آیه شریفه مؤمنین را به تقوی و پروای از خدا امر نموده، و با امری دیگر دستور می‌دهد که در اعمال خود نظر کنند، اعمالی که برای روز حساب از پیش می‌فرستند. و متوجه باشند که آیا اعمالی که می‌فرستند صالح است، تا امید ثواب خدا را داشته باشند، و یا طالح است. و باید از عقاب خدا بهراسند، و از چنان اعمالی توبه نموده نفس را به حساب بکشند.

اما امر اول، یعنی تقوی، که در احادیث به ورع و پرهیز از حرامهای خدا تفسیر شده، و با در نظر گرفتن اینکه تقوی هم به واجبات ارتباط دارد، و هم به محرمات، لا جرم عبارت می‌شود از: اجتناب از ترك واجبات، و اجتناب از انجام دادن محرمات.

و اما امر دوم، یعنی نظر کردن در اعمالی که آدمی برای فردایش از پیش می‌فرستد، امری دیگری است غیر از تقوی. و نسبتش با تقوی نظیر نسبتی است که یك نظر اصلاحی از ناحیه صنعتگری در صنعت خود برای تکمیل آن صنعت دارد، همان طور که هر صاحب عملی و هر صانعی در آنچه کرده و آنچه ساخته نظر دقیق می‌کند، ببیند آیا عیبی دارد یا نه، تا اگر عیبی در آن دید در رفع آن بکوشد، و یا اگر از نکته‌ای غفلت کرده آن را جبران کند، همچنین یك مؤمن نیز باید در آنچه کرده دوباره نظر کند، ببیند اگر عیبی داشته آن را برطرف سازد.(ترجمه المیزان، ج۱۹، ص: ۳۷٦)

۷.و در جمله« وَ اتَّقُوا اللَّهَ إِنَّ اللَّهَ خَبِيرٌ بِما تَعْمَلُونَ»، برای بار دوم امر به تقوی نموده، می‌فرماید: علت اینکه می‌گویم از خدا پروا کنید این است که«إِنَّ اللَّهَ خَبِيرٌ بِما تَعْمَلُونَ» او با خبر است از آنچه می‌کنید. و تعلیل امر

به تقوی به اینکه خدا با خبر از اعمال است، خود دلیل بر این است که مراد از این تقوی که بار دوم امر بدان نموده، تقوای در مقام محاسبه و نظر در اعمال است، نه تقوای در اعمال که جمله اول آیه بدان امر می‌نمود، و می‌فرمود:«اتَّقُوا اللَّهَ». (ترجمه المیزان، ج۱۹، ص: ۳۷۸)

۸.ترجمه آیه: و چون کسانی مباشید که خدا را فراموش کردند و او [نیز] آنان را دچار خودفراموشی کرد آنان همان نافرمانانند.

۹.این مطلب در ابتدای جلسه ۷ مطرح شده است.

۱۰.سبب فراموش کردن نفس فراموش کردن خدا است، زیرا وقتی انسان خدا را فراموش کرد اسمای حسنی و صفات علیای او را که صفات ذاتی انسان ارتباط مستقیم با آن دارد نیز فراموش می‌کند، یعنی فقر و حاجت ذاتی خود را از یاد می‌برد، قهرا انسان نفس خود را مستقل در هستی می‌پندارد، و بهخیالش چنین می‌رسد که حیات و قدرت و علم، و سایر کمالاتی که در خود سراغ دارد از خودش است، و نیز سایر اسباب طبیعی عالم را صاحب استقلال در تاثیر می‌پندارد، و خیال می‌کند که این خود آنهایند که یا تاثیر می‌کنند و یا متاثر می‌شوند.

اینجا است که بر نفس خود اعتماد می‌کند، با اینکه باید بر پروردگارش اعتماد نموده، امیدوار او و ترسان از او باشد، نه امیدوار به اسباب ظاهری، و نه ترسان از آنها، و به غیر پروردگارش تکیه و اطمینان نکند، بلکه به پروردگارش اطمینان کند.

و کوتاه سخن اینکه: چنین کسی پروردگار خود و بازگشتش به سوی او را فراموش می‌کند، و از توجه به خدا اعراض نموده، به غیر او توجه می‌کند، نتیجه همه اینها این می‌شود که خودش را هم فراموش کند، برای اینکه او از خودش تصوری دارد که آن نیست. او خود را موجودی مستقل الوجود، و مالك کمالات ظاهر خود، و مستقل در تدبیر امور خود می‌داند. ترجمه المیزان، ج۱۹، ص: ۳۷۹

۱۱.ای عزیزان من! نفس را نباید زیاد در فشار گذاشت تا سر از فرمان برکشد، بلکه باید همه لذایذ را به طور اعتدال به او داد و در اولین قدم، لذت شرك جلی و معصیت خدا را از او قطع نمود تا کم کم پس از مدتی رام شود، سپس کم کم دست به امور دیگر زد، اما باید بدانیم که این کار نه امری است به صورت آسان، بلکه امری است بس مشکل، اما چون به تدریج انجام گیرد کار به جایی رسد که نفس در اطاعت شما باشد.

ای فرزندان من! در امر شیطان هم همین موضوع را مراعات کنید و به اطاعت واجب و ترك معصیت بپردازید، چون قدری به قدرت معنویتان افزوده شد به مستحبات و ترك مکروهات بپردازید و هکذا... (پند نامه سعادت، ص ۲۵)

۱۲.«وَ لَكَ يا رَبِّ شَرْطِي أَلَّا أَعُودَ فِي مَكْرُوهِكَ، وَ ضَمَانِي أَنْ لَا أَرْجِعَ فِي مَذْمُومِكَ، وَ عَهْدِي أَنْ أَهْجُرَ جَمِيعَ مَعَاصِيكَ.»

و شرط و قرار من با توای پروردگارمآن است که بناپسند تو باز نگردم، و ضمانتم آنست که در نکوهیده تو رجوع ننمایم (دوباره گناهی بجا نیاورم) و

پیمانم آنست که از همه گناهان تو دوری نمایم. «الصحیفة السجادیة، ترجمه و شرح فیض الاسلام، ص ۲۰۹»

۱۳.در عبادت، جزء توصیه‌های پیغمبر اکرم این است که عبادت را آن قدر انجام دهید که روحتان نشاط عبادت دارد یعنی عبادت را با میل و رغبت انجام می‌دهید. وقتی یك مقدار عبادت کردید، نماز خواندید، مستحبات را بجا آوردید، نافله انجام دادید، قرآن خواندید و بیدار خوابی کشیدید، دیگر حس می‌کنید الآن این عبادت سخت و سنگین است یعنی به زور دارید بر خودتان تحمیل می‌کنید. فرمود: دیگر اینجا کافی است، عبادت را به خودت تحمیل نکن. همینقدر که تحمیل کردی، روحت کم کم از عبادت گریزان می‌شود و گویی عبادت را مانند یك دوا به او داده‌ای. آن وقت یك خاطره بد از عبادت پیدا می‌کند. همیشه کوشش کن در عبادت نشاط داشته باشی و روحت خاطره خوش از عبادت داشته باشد. به جابر فرمود:

«یا جابِرُ انَّ هذَا الدّینَ لَمَتینٌ فَأَوْغِلْ فیهِ بِرِفْقٍ فَانَّ الْمُنْبَتَّ لا ارْضاً قَطَعَ وَ لا ظَهْراً ابْقی.»

ای جابر! دین اسلام دین بامتانتی است، با خودت با مدارا رفتار کن. بعد می‌فرماید: (چه تشبیه عالیی!) جابر! آن آدمهایی که خیال می‌کنند با فشار آوردن بر روی خود و سخت گیری بر خود زودتر به مقصد می‌رسند اشتباه می‌کنند، اصلًا به مقصد نمی‌رسند. مَثَل آنها مَثَل آن آدمی است که مرکبی به او داده‌اند که از شهری به شهری برود؛ او خیال می‌کند هرچه به این مرکب بیشتر شلّاق بزند و فشار بیاورد زودتر می‌رسد. چند منزل اول را با یك منزل

به یك روز می‌رود ولی یك وقت متوجه می‌شود که حیوان بیچاره را زخمی کرده و حیوان از راه مانده و جابجا ایستاد؛ به مقصد نرسید، مرکبش را هم مجروح و ناقص کرد. فرمود: آدمی که بر روی خود فشار می‌آورد و زائد بر استعداد خویش بر خودش تحمیل می‌کند خیال می‌کند زودتر به مقصد می‌رسد، او اصلًا به مقصد نمی‌رسد؛ روحش مثل مرکبی می‌شود که زخم برداشته باشد، از راه می‌ماند و دیگر قدم از قدم بر نمی‌دارد. نسبت به مردم هم همین‌طور است. (مجموعه‌آثاراستادشهیدمطهری، ج١٦، ص: ١٥٨)

١٤.اینکه فرمود:« وَ لْتَنْظُرْ نَفْسٌ ما قَدَّمَتْ لِغَدٍ» خطابی است به عموم مؤمنین، و لیکن از آنجا که عامل به این دستور در بین اهل ایمان و حتی در بین اهل تقوی از مؤمنین در نهایت قلت است، بلکه می‌توان گفت وجود ندارد، برای اینکه مؤمنین و حتی افراد معدودی که از آنان اهل تقوی هستند، همه مشغول به زندگی دنیایند، و اوقاتشان مستغرق در تدبیر معیشت و اصلاح امور زندگی است، لذا آیه شریفه خطاب را به صورت غیبت آورده، آن هم به طور نکره و فرموده: نفسی از نفوس باید که بدانچه می‌کند نظر بیفکند. و این نوع خطاب با اینکه تکلیف در آن عمومی است، به حسب طبع دلالت بر عتاب و سرزنش مؤمنان دارد. و نیز اشاره دارد بر اینکه افرادی که شایسته امتثال این دستور باشند در نهایت کمی هستند. (ترجمه المیزان، ج١٩، ص: ٣٧٧)

١٥.رسول خدا (ص): در آن شب معراج چون به بهشت وارد شدم دیدم زمین مسطحی را که ملائکه‌ها در آن بقعه بزرگی میساختند یك خشت از طلا و

يك خشت از نقره و ديدم گاهى ميسازند و گاهى ميايستند (گوئى منتظراند) پس سؤال كردم از آنها چرا گاهى ميسازيد و گاهى توقف ميكنيد؟ گفتند: توقف ميكنيم تا اينكه مصالح آن برسد. گفتم مصالح آن چيست؟ گفتند ذكر مؤمن است كه بگويد: سبحان اللَّه و الحمد للَّه و لا إله إلّا اللَّه و اللَّه اكبر، و هر گاه نگويد توقف می‌كنيم. (ارشاد القلوب، ترجمه مسترحمی، ج۱، ص: ۱۹۵)

۱۶.اشاره دارد به آيه٦ سوره تحريم: يا أَيهَّا الَّذِينَ ءَامَنُواْ قُواْ أَنفُسَكمُ وَ أَهْلِيكمُ نَارًا وَقُودُهَا النَّاسُ وَ الحجَارَةُ عَلَيهْا مَلَئكَةٌ غِلَاظٌ شِدَادٌ لَّا يعْصُونَ اللَّهَ مَا أَمَرَهُمْ وَ يفْعَلُونَ مَا يؤْمَرُونَ.

ای كسانى كه ايمان آورده‌ايد، خودتان و كسانتان را از آتشى كه سوخت آن، مردم و سنگهاست حفظ كنيد: بر آن [آتش] فرشتگانى خشن [و] سختگير [گمارده شده] اند. از آنچه خدا به آنان دستور داده سرپيچى نمى‌كنند و آنچه را كه مأمورند انجام مى‌دهند.

۱۷. [معنى و وجه اينكه فرمود خدا اعمال شما را خلق كرده (وَ اللَّهُ خَلَقَكُمْ وَ ما تَعْمَلُونَ)]

و اگر خلقت را به اعمال انسانها و يا مصنوع انسانها هم نسبت داده، فرموده:" خدا شما را و اعمال شما را و يا مصنوع شما را خلق كرده" عيبى ندارد، براى اينكه آنچه انسان اراده مى‌كند و بعد از اراده انجام مى‌دهد، هر چند با اراده و اختيار خود مى‌كند به اراده خداى سبحان نيز هست، يعنى خدا خواسته است كه انسان آن را بخواهد و به اختيار خود انجام دهد، و اين نوع از اراده

خدای تعالی باعث نمی‌شود که اراده انسان باطل و بی‌اثر مانده، در نتیجه عمل او یك عمل جبری و بی اختیار شود، و این خود روشن است (پس خدا هم خالق ما است و هم خالق آثار و اعمال ما، چه اعمال فکری از قبیل اراده و امثال آن و چه اعمال بدنی). ترجمه المیزان، ج۱۷، ص: ۲۲۷

۱۸.قال علی بن موسی الرضا(ع): إِنَّا وَجَدْنَا كُلَّ مَا أَحَلَّ اللَّهُ تَبَارَكَ وَ تَعَالَى فَفِيهِ صَلَاحُ الْعِبَادِ وَ بَقَاؤُهُمْ وَ لَهُمْ إِلَيهِ الْحَاجَةُ الَّتِي لَايسْتَغْنُونَ عَنْهَا وَ وَجَدْنَا الْمُحَرَّمَ مِنَ الْأَشْياءِ لَا حَاجَةَ بِالْعِبَادِ إِلَيهِ وَ وَجَدْنَاهُ مُفْسِداً دَاعِياً الْفَنَاءَ وَ الْهَلَاك

این طور یافته‌ایم آنچه را حق تعالی حلال کرده در آن برای بندگان صلاح بوده و بقایشان وابسته به آن است و جملگی به آن نیاز داشته و مستغنی از آن نیستند و آنچه را که حرام کرده بندگان به آن محتاج نبوده و موجب فساد و فناء و هلاکتشان می‌باشد.(علل الشرائع، ترجمه ذهنی تهرانی، ج۲، ص: ۸۸۳)

۱۹.وَ قَضىَ رَبُّكَ أَلَّا تَعْبُدُواْ إِلَّا إِياهُ وَ بِالْوَالِدَينِ إِحْسَنًا إِمَّا يبْلُغَنَّ عِندَكَ الْكِبرَ أَحَدُهُمَا أَوْ كِلَاهُمَا فَلَا تَقُل لهُمَا أُفٍّ وَ لَا تَنهَرْهُمَا وَ قُل لَّهُمَا قَوْلًا كَرِيمًا.(سوره اسراء، آیه ۲۳)

و پروردگار تو مقرر کرد که جز او را مپرستید و به پدر و مادر [خود] احسان کنید. اگر یکی از آن دو یا هر دو، در کنار تو به سالخوردگی رسیدند به آنها [حتی] «اوف» مگو و به آنان پرخاش مکن و با آنها سخنی شایسته بگوی.

معلوم می‌شود مسئله احسان به پدر و مادر بعد از مسئله توحید خدا واجب‌ترین واجبات است هم چنان که مسئله عقوق بعد از شرك ورزیدن به

خدا از بزرگترین گناهان کبیره است، و به همین جهت این مسئله را بعد از مسئله توحید و قبل از سایر احکام اسم برده و این نکته را نه تنها در این آیات متذکر شده، بلکه در موارد متعددی از کلام خود همین ترتیب را به کار بسته. (ترجمه المیزان، ج۱۳، ص۱۱۰)

۲۰.«وَ إِن تَدْعُوهُمْ إِلىَ الهُدَى لَا يسْمَعُواْ وَ تَرَئهُمْ ينظُرُونَ إِلَيكَ وَ هُمْ لَا يبْصِرُونَ» (سوره اعراف،آیه ۱۹۸)

و اگر آنها را به [راه] هدایت فرا خوانید، نمی‌شنوند، و آنها را می‌بینی که به سوی تو می‌نگرند در حالی که نمی‌بینند.

۲۱.در کتاب احتجاج در نامه‌ای امام ما ارواحنا فداه به شیخ مفید رحمة اللّه علیه نوشته آمده است که اگر شیعیان ما که خدا آنان را در راه طاعت خود موفق بدارد دلهایشان را با هم مجتمع می‌ساختند و به این عهدی که از آنان گرفته شده وفا می‌نمودند از برکت دیدار ما محروم نمی‌شدند و این دیدار بتأخیر نمی‌افتاد. (أسرارالصلاة،ص٤٩٦)

۲۲.علی بن ابراهیم قمی در تفسیر خود در ذیل آیه« وَ اتْلُ عَلَيهِمْ نَبَأَ الَّذِى آتَيناهُ آياتِنا...» (اعراف،۱۷۵) می‌گوید: پدرم از حسین بن خالد از ابی الحسن امام رضا (ع) برایم نقل کرد که آن حضرت فرمود: بلعم باعورا دارای اسم اعظم بود، و با اسم اعظم دعا می‌کرد و خداوند دعایش را اجابت می‌کرد، در آخر به طرف فرعون میل کرد، و از درباریان او شد، این ببود تا آن روزی که فرعون برای دستگیر کردن موسی و یارانش در طلب ایشان می‌گشت، عبورش به بلعم افتاد، گفت: از خدا بخواه موسی و اصحابش را

به دام ما بیندازد، بلعم بر الاغ خود سوار شد تا او نیز به جستجوی موسی برود الاغش از راه رفتن امتناع کرد، بلعم شروع کرد به زدن آن حیوان، خداوند قفل از زبان الاغ برداشت و به زبان آمد و گفت: وای بر تو برای چه مرا می‌زنی؟ آیا می‌خواهی با تو بیایم تا تو بر پیغمبر خدا و مردمی با ایمان نفرین کنی؟ بلعم این را که شنید آن قدر آن حیوان را زد تا کشت، و همانجا اسم اعظم از زبانش برداشته شد، و قرآن در باره‌اش فرموده:« فَانْسَلَخَ مِنْها فَأَتْبَعَهُ الشَّيطانُ فَكانَ مِنَ الْغاوِينَ، وَ لَوْ شِئْنا لَرَفَعْناهُ بِها وَ لكِنَّهُ أَخْلَدَ إِلَى الْأَرْضِ وَ اتَّبَعَ هَواهُ فَمَثَلُهُ كَمَثَلِ الْكَلْبِ إِنْ تَحْمِلْ عَلَيهِ يلْهَثْ أَوْ تَتْرُكْهُ يلْهَثْ» این مثلی است که خداوند زده است. (ترجمه المیزان، ج۸، ص: ٤٤٠)

۲۳.تربیت عبارت است از پرورش دادن، یعنی استعدادهای درونی‌ای را که بالقوّه در یك شیء موجود است به فعلیت درآوردن و پروردن.... این پرورش دادن‌ها به معنی شکوفا کردن استعدادهای درونی آن موجودها است که فقط در مورد موجودهای زنده صادق است. و از همین جا معلوم می‌شود که تربیت باید تابع و پیرو فطرت، یعنی تابع و پیرو طبیعت و سرشت شیء باشد. اگر بنا باشد یك شیء شکوفا بشود، باید کوشش کرد همان استعدادهایی که در آن هست بروز و ظهور بکند. اما اگر استعدادی در یك شیء نیست، بدیهی است آن چیزی که نیست و وجود ندارد، نمی‌شود آن را پرورش داد.(مجموعه‌آثاراستادشهیدمطهری، ج۲۲، ص: ۵۵۲)

۲٤.امام صادق علیه السّلام فرمودند:... شما نمی‌توانید شیطان را از خود دور کنید، مگر اینکه بدانید شیطان از کدام راه می‌آید و چگونه وسوسه می‌کند

و مردم را فریب می‌دهد.... از سرگذشت شیطان پند بگیر و بنگر او چگونه خودخواهی کرد و تکبر ورزید و خود را گمراه ساخت، اعمال او وی را به عجب واداشت و عبادت زیادش او را بفریفت و علم و بصیرت و نظریه‌اش او را از راه بیرون کردند، و گمراهش نمودند، او با استدلال و عقل خود از راه منحرف شد.... شیطان شما را فریب ندهد و طاعات را برخ شما نکشد، شیطان نود و نه در را برای رسیدن به خیر و سعادت بروی شما می‌گشاید ولی در هنگام گشودن در صدم بر شما پیروز می‌گردد، اینك راه او را ببندید و او را مسخره کنید، تا از شما دور شود. ایمان و کفر (ترجمه کتاب الإیمان و الکفر بحار الأنوار جلد ٦٤،ترجمه عطاردی، ج۲، ص: ۳۷۳)

۲۵.ما می‌خواهیم او سبحانه را با خیال خویش بیابیم، در حالی که حضرت حق سبحانه پیش از خیال و با خیال و بعد از خیال آشکار است، و خیال ما است که مانع از دیدن اوست. (راز دل، ص ۲٦۳)

۲٦.مثلًا اگر گفتیم: «دزد به خانه آمد» و فرضاً این سخن خطا بود، در تحلیل نهایی این خطا به یکی از دو طرف قضیه (یا به هر دو) باید برگردد نه به حکم، یا کسی به خانه آمده، ولی دزد نبوده؛ مثلًا برادرمان بوده نه دزد و ما خطا نموده و دزد را به جای برادر گذاشته‌ایم که به درون خانه آمده و از این روی «آمد» را به جای «از دم درگذشت» گذاشتیم. یا از هر دو جهت اشتباه کردیم و در نتیجه یا غیر موضوع را به جای موضوع گذاشته‌ایم یا غیر محمول را به جای محمول، یا هر دو کار را کرده‌ایم؛ یعنی موضوع و محمول را عوضی گذاشته‌ایم.

علت خطا در این است که در حقیقت دیده بودیم که کسی بلند قامت و پر موی و سیاه پوش به خانه آمد، این تصویر خیال در ذهن است و این اوصاف مشترك هم در ظرف تخیل ما هست (و این حکم صواب است) و حکم کردیم که این اوصاف، متحد با اوصاف دزد است؛ یعنی دزد و برادر یکی است؛ یعنی در مشخصات [ظاهری] و این حکم نیز صواب است و پس از آن به نیروی همین قوه [خیال] که دزد و برادر را یکی کرده بود در مورد قضیه که دیده بودیم کسی بلند قامت و پر موی و سیاه پوش به خانه آمد، این چنین گفتیم: «دزد به خانه آمد» و این حکم نیز از همین قوه صواب است؛ ولی اگر مقایسه با مشاهده حس بشود، خطا خواهد بود.

وهم‌چنین در جایی که غیر محمول را به جای محمول گذاشتیم، حال از همان قرار است؛ مثلاً در مثال بالا موضوع حقیقتاً دزد بوده؛ ولی از راه خانه تا دم در خانه آمده و گذشته و ما اشتباهاً گفتیم؛ داخل خانه شد و در حقیقت تا دم در خانه آمده و گذشته و ما اشتباهاً گفتیم داخل خانه شد و در حقیقت حرکت در راه و رسیدن به دم در را دیده بودیم که مشترك فیه «دخول» و «مرور» می‌باشد و این حکم صواب است.

پس از آن گفتیم: رسیدن به دم در و مرور است و با دخول اتحاد دارد و این حکم نیز صواب است، پس از یکی کردن دخول و مرور، دخول را به جای مرور گذاشتیم و این حکم نیز صواب است، ولی در عرصه فعالیت این قوه (خیال) که دو تا را یکی کرده بود نه در عرصه حکم حس [و مشاهده خارجی] حکم قوه خیال به قوه عقل داده شده است، در حالی که این نقل و

انتقال اشتباه می‌باشد؛ بنابراین، خطا در جابه‌جا کردن موضوع‌ها، محمول‌ها و حکمی را که مال دیگری است به جای دیگر منتقل کردن و بردن است و گرنه حواس هر چیزی را به همان‌گونه که باید ادراك کند احساس می‌نماید. این قوه خیال است که «مرور» را دخول و «دخول» را خروج فرض کرده و احکام صادره بر اساس جابه‌جایی محمول و موضوع، غلط از آب درمی‌آید.(تحریری بر اصول فلسفه و روش رئالیسم، ج۱، ص: ۳۰۳)

۲۷.پیامبر خدا صلی الله علیه و آله فرمودند: مردم را، در حقیقت، شتابزدگی به هلاکت افکنده است. اگر مردم آرام و از شتاب کاری به دور بودند هیچ کس هلاك نمی شد.(ترجمه میزان الحکمه ج۷ صفحه ۳٤۸۵)

امام علی علیه السلام : با شتابزدگی، لغزشها زیاد می شود. (همان)

امام علی علیه السلام : درنگ کردن بهتر از شتاب کاری است، مگر در فرصتهای کار خیر. شتابزدگی در هر کاری نکوهیده است، مگر برای دور کردن بدی.(غررالحکم و درر الکلم،همان صفحه ۳٤۸۷)

۲۸.امام محمدباقر (علیه السلام): از تنبلی و کم حوصلگی بپرهیز که کلید هر شری است، آدم تنبل هیچ حقی را ادا نمی‌کند و کم حوصله بر هیچ حقی ثابت نمی‌ماند (براثر بی‌حوصلگی بمحض اندك ناراحتی از حق دست می‌کشد.)... تنبلی به دین و دنیا زیان رساند. (تحف العقول، ترجمه جنتی، متن، ص: ٤۷۳و٤۸۰)

قَالَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ (علیه السلام): فِي التَّوَانِي وَ الْعَجْزِ أُنْتِجَتِ الْهَلَكَةُ. بحار الأنوار (ط ـ بیروت)، ج٦۸، ص۳٤۲

امیرالمؤمنین علیه السّلام فرمودند: در سستی و تنبلی و ناتوانایی هلاکت می‌آید.

۲۹.(حکمت ٤٤٤، نهج البلاغة (للصبحی صالح)، ص ٥٥٤)

۳۰.(وَ أَلَّوِ اسْتَقَامُواْ عَلىَ الطَّرِيقَةِ لَأَسْقَينَاهُم مَّاءً غَدَقًا)(سوره جن آیه‌ی ١٦)

و اگر [مردم] در راه درست، پایداری ورزند، قطعاً آب گوارایی بدیشان نوشانیم.

۳۱.حکمت ۳۸٦، نهج البلاغة (للصبحی صالح)، ص: ٥٤٤

۳۲.همان، ص ٥٢٥

۳۳.همان، ٥٢٥

۳٤.قَالَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ (علیه السلام): امْلِكُوا أَنْفُسَكُمْ بِدَوَامِ جِهَادِهَا. (تصنیف غرر الحکم و درر الکلم، ص۲٤۱)

مالك شوید نفسهای خود را باین که همیشه در جنگ باشید با آنها یعنی از برای این که آنها را بفرمان خود در آورید و مانع شوید آنها را از خواهشها و هوس آنها.

قَالَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ (علیه السلام): مَنْ عَمَرَ قَلْبَهُ بِدَوَامِ الذِّكْرِ حَسُنَتْ أَفْعَالُهُ فِي السِّرِّ وَ الْجَهْرِ(تصنیف غرر الحکم و درر الکلم،ص ۱۸۹)

هر که آباد گرداند دل خود را بدوام یاد خدا نیکو باشد افعال او در نهان و آشکار.

۳٥.ای عزیزان من! از افراط و تفریط در تمام امور باید بپرهیزید تا بتوانید در هر مقصدی مقضی المرام باشید.

ای عزیزان من! چنانچه سابقاً گفته شد باید از افراط و تفریط در این امر (عبادات) هم حذر کرد، عبادات را به اقتضای حال به جای آورد مگر این که عبادت واجب [باشد]، و وقت هم وسعت نداشته باشد که باید [در این صورت] اقتضای حال را منظور نداشت و عمل و عبادت را به جای آورد.

ای عزیزان من! در عین این که باید به اقتضای حال کار کرد تا عمل را قوّه آن باشد که حرکتی به شما دهد، امّا باید این را هم دانست که دست شیطان قوی و نفس تنبل [می‌باشد] گاهی شود حال عبادتی نباشد [ولی] چون وارد آن شوید حال پیدا شود [و] معلوم گردد که مانع [چه] بوده. (پند نامه سعادت، ص: ۲۸ و ٤۳)

۳٦.اصلی‌ترین حجابهایی که مانع ظهور کمالات فطری انسان است، حجاب گناهان، غفلت ها و آلودگی‌های مادّی است. (جمال آفتاب جلد ۱، مقدمه، ص: ٥)

این گناهان و غفلت‌ها و حجاب‌های عالم طبیعت است که نمی‌گذارد بندگان الهی به فطرت فِطْرَتَ اللَّهِ الَّتِی فَطَرَ النَّاسَ عَلَیها؛ (همان سرشت خدایی که همه‌ی مردم را بر آن سرشت.) توجه داشته باشند و عهد ازلی وَ أَشْهَدَهُمْ عَلی أَنْفُسِهِمْ: أَ لَسْتُ بِرَبِّکُمْ؟!؛ (و آنان را بر خودشان گواه گرفت که آیا من پروردگار شما نیستم؟!) را به یادآورند و باز بَلی شَهِدْنا؛ (بله گواهی می‌دهیم.) گویند و شاهد اللَّهُ نُورُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ؛ (خداوند، نور آسمان‌ها و زمین است.) و یهْدِی اللَّهُ لِنُورِهِ مَنْ یشاءُ؛ (هر کس را که بخواهد، به نور خویش هدایت می‌فرماید.) باشند. (نور هدایت، ج۲، ص۳۱۲)

۳۷.پیمودن راه عشقِ حضرت جانان، طریق سهل و آسانی نیست (و به فرموده یکی از بزرگان: «این راه، با مژه کوه کندن است.») در این راه عجایبی است و هر قدم، خارهایی، و هر منزل، مشکلاتی در پیش دارد که شیر دلانِ این وادی را کوچکترین ناملایمات مانع از سیر می گردد. در بیابان اگر آهو از شیر فرار می کند، دراین طریق، شیر از آهو می رمد. (جمال آفتاب، ج٤، ص١٦٤)

۳۸.المجاهدة استفراغ الوسع فی مدافعة العدو و الجهاد ثلاثة أضرب: مجاهدة العدو الظاهر، و مجاهدة الشیطان، و مجاهدة النفس کذا ذکره الراغب. (المیزان فی تفسیر القرآن، ج١٦، ص: ١٥٢)

إنّ القتل إزالة الحیاة. و الموت یصدق بعد زوال الحیاة، فیقال قتله فمات. ولایقال أماته فقتل. فانّ مرتبة الممات بعد القتل، فالقتل عمل به تتحقّق الممات. (التحقیق فی کلمات القرآن الکریم، ج۹، ص: ۱۹۳)

بنابراین آنچه از لغت واستعمالات استفاده می‌شود این است که لفظ مقاتله فقط در مورد جنگ با دشمنان ظاهری استعمال می‌شود اما لفظ مجاهده در معنای اعم از دشمن ظاهری و باطنی استعمال می‌شود ولی استعمال غالبی در مجاهده بانفس است.

۳۹.ترجمه آیه: ای پسران من، بروید و از یوسف و برادرش جستجو کنید و از رحمت خدا نومید مباشید، زیرا جز گروه کافران کسی از رحمت خدا نومید نمی‌شود.

٤٠.ترجمه آیه: گفت: «چه کسی جز گمراهان از رحمت پروردگارش نومید می‌شود؟»

٤١.ترجمه آیه: بگو: «ای بندگان منکه بر خویشتن زیاده‌روی روا داشته‌اید از رحمت خدا نومید مشوید. در حقیقت، خدا همه گناهان را می‌آمرزد، که او خود آمرزنده مهربان است

٤٢.دعای هرروز ماه رجب: یا مَنْ أَرْجُوهُ لِكُلِّ خَیر (ای خدایی که برای هر نیکی به تو امید می‌بندم) (الإقبال بالأعمال الحسنة (ط، الحديثة)، ج۳، ص ۲۱۱)

دعای حضرت صادق علیه السلام در هر روز ماه رجب: بَابُكَ مَفْتُوحٌ لِلرَّاغِبِينَ... (درگاهت به روی مشتاقان گشوده است...) (همان ج۳، ص ۲۰۹)

مناجات شعبانیه: إِلَهِی كَیفَ آیسُ مِنْ حُسْنِ نَظَرِكَ لِی بَعْدَ مَمَاتِی وَ أَنْتَ لَمْ تُوَلِّنِی إِلا الْجَمِیلَ فِی حَیاتِی(همان ج۳، ص۲۹٦)

خدایا چگونه ناامید شوم از حسن التفات تو پس از مردنم، با اینکه در زندگی جز نیکی ازتوندیده‌ام.

دعای ابوحمزه ثمالی: «یا رَبِّ إِنَّ لَنَا فِیكَ أَمَلا طَوِیلا كَثِیرا إِنَّ لَنَا فِیكَ رَجَاءً عَظِیماً»(همان،ج۱، ص۱٦۲)

ای پروردگار، ما در درگاهت آرزوی بسیار و دراز داریم زیرا ما به تو امید بزرگ داریم

٤۳.«فَلَوْ لا فَضْلُ اللَّهِ عَلَیكُمْ وَ رَحْمَتُهُ لَكُنْتُمْ مِنَ الْخاسِرِینَ»(سوره‌ی بقره، آیه‌ی ٦٤)

پس اگر فضل و رحمت خدا بر شما نبود، مسلّماً از زیان یافتگان بودید.

«... وَ لَوْ لا فَضْلُ اللَّهِ عَلَيكُمْ وَ رَحْمَتُهُ ما زَكى مِنْكُمْ مِنْ أَحَدٍ أَبَداً»(سوره‌ی نور، آیه‌ی ۲۱)

و اگر فضل و رحمت خدا بر شما نبود، هیچ گاه هیچ یك از شما پاکیزه نمی‌گردید.

از تمام آیات فوق و شبیه به آن‌ها استفاده می‌شود که تا خداوند درهای فضل خود را بر بندگانش نگشاید، آنان بر انجام وظایف ظاهری و باطنی و معنوی فطری به تمام معنی قادر نخواهد بود. (نور هدایت، ج۲، ص ٤٥٤)

٤٤.«لَا يسْلُ عَمَّا يفْعَلُ وَ هُمْ يسْلُونَ» (او از آنچه به جای می‌آورد، مورد سؤال واقع نمی‌شود در حالی که بندگان مورد پرسش قرار می‌گیرند.) (سوره انبیاء آیه ۲۳)

٤٥.منظور چه حاجتی است که یك عمر مورد طلب گرفته است؟ جواب: مقصود طلب مغفرت است. (درمحضر علامه طباطبایی،ص۳۳۵) (مغفرت دامنه ی وسیع دارد و شامل رفع حجاب نیز می‌شود. از این رو در آیه ۱۵ سوره محمد یکی از نعمت های بهشتی شمرده شده است) (همان)

٤٦.مراقبه؛ یعنی توجه باطنی انسان به خدا و روی نگرداندن از آن در همه‌ی احوال است. مراقبه کمالی است که انسان را به مقصد نزدیك،بلکه به مقصد می‌رساند، مراقبه این است که انسان در اوقات بیداری از اول صبح تا هنگام خواب از یاد خدا غافل نباشد و تمام گفتار و کردارش برای خداوند متعالو جلب رضای او باشد. او را همه جا حاضر و بر کارهای خود ناظر بداند و خوشتن را در محضر او بیابد. در روایت آمده است: « اُعبدُالله کانّك تَراه،

فان لم تكن تراه،فانّه يراك » (خدا را آن گونه عبادت كن كه گويى او را مى‌بينى و اگر تو او را نمى بينى، او تو را ميبيند.)

كليد اشياء در مراقبه است، تا مراقبه نباشد و درست صورت نگيرد بقيه‌ى كارها و دستورات در سير و سلوك، هيچ و بى اثر است.(در محضر علامه طباطبايى«ره»،ص ۳۳۱)

٤۷.مروى است از حضرت پيغمبر صلّى اللَّه عليه و آله و مضمون آن اين است كه: نور الهى هر گاه داخل شد در دل مؤمن، دل مؤمن از تنگى و تاريكى بر مى‌آيد و وسيع و روشن مى‌شود و نشانه آن نور، پهلو خالى كردن او است از سراى غرور دنيا، يعنى: قطع علاقه از دنيا كردن و رجوع به دار خلود: «كه آخرت باشد» نمودن، و به مقتضاى «موتوا قبل ان تموتوا» پيش از نزول موت، استعداد از براى موت داشتن. (شرح مصباح الشريعة، ترجمه عبد الرزاق گيلانى، ص٥)

٤۸.«عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ أَبِى عُمَيرٍ عَمَّنْ ذَكَرَهُ رَفَعَهُ قَالَ: إِنَّ أَصْحَابَ عِيسَى ع سَأَلُوهُ أَنْ يحْيِى لَهُمْ مَيتاً قَالَ فَأَتَى بِهِمْ إِلَى قَبْرِ سَامِ بْنِ نُوحٍ فَقَالَ لَهُ قُمْ بِإِذْنِ اللَّهِ يا سَامَ بْنَ نُوحٍ قَالَ فَانْشَقَّ الْقَبْرُ ثُمَّ أَعَادَ الْكَلَامَ فَتَحَرَّكَ ثُمَّ أَعَادَ الْكَلَامَ فَخَرَجَ سَامُ بْنُ نُوحٍ فَقَالَ لَهُ عِيسَى أَيهُمَا أَحَبُّ إِلَيكَ تَبْقَى أَوْ تَعُودُ قَالَ فَقَالَ يا رُوحَ اللَّهِ بَلْ أَعُودُ إِنِّى لَأَجِدُ حُرْقَةَ الْمَوْتِ أَوْ قَالَ لَذْعَةَ الْمَوْتِ فِى جَوْفِى إِلَى يوْمِى هَذَا.» (بحار الأنوار (ط، بيروت)،ج١٤،ص٢٣٣)

٤۹.همه انبیا آمده‌اند برای اینکه دست انسان را بگیرند و از این چاه عمیقی که در آن افتاده است آن چاهی که از همه عمیقتر است، چاه نفسانیت انسان است- در آورند و جلوه حق را به او نشان بدهند. (تفسیر سوره حمد، ص۱۱۳)

۵۰.آیا نفوس در برزخ استکمال پیدا می‌کند؟اگر استکمال در برزخ فرض شود، هرچه انسان در ماده کسب کرده، همان مرتبه از کمال را دارا می‌شود؟مگر این که تخم محبت و معرفت را در وجودش بکارد که نخلش در برزخ ظهور می‌کند. بنابراین اگر در دنیا بذر تکامل را کاشته باشد،در عالم برزخ پرورش می‌یابد، مانند این که اگر سنت حسنه و یا بنای خیری در دنیا بنیان نهاده باشد، ثوابش به روح او عاید می شود. (در محضر علامه طباطبایی، ص ۲۲۹)

۵۱.امام حسن عسکری علیه السّلام در تفسیر خود از پدران بزرگوارش علیهم السّلام و آنان از علی علیه السّلام و ایشان از پیامبر صلّی اللّه علیه و آله روایت فرمود که: زیرك‌ترین زیرکان کسی است که نفس خود را به پای حساب کشد و برای بعد از مرگ خویش کار کند، مردی عرض کرد: ای امیرالمؤمنین! چگونه از نفس خود حساب کشد؟ فرمود: هر گاه صبح می‌کند سپس وارد شب می‌شود به نفس خود مراجعه کند و بگوید: ای نفس من! این روزی بود که بر تو گذشت و دیگر هرگز باز نمی‌گردد و خداوند از تو در باره این روز می‌پرسد که چگونه آن را گذراندی و چه کاری در آن انجام دادی؟ آیا خداوند را یاد کردی یا ستایش نمودی؟ آیا در این روز نیازهای مؤمنی را بر آورده ساختی؟ آیا از مؤمنی اندوهش را بر طرف نمودی؟آیا در

نبود مؤمنی در میان خانواده و فرزندانش او را محافظت کردی؟ آیا بعد از مرگ مؤمنی در میان بازماندگانش[حقّ] او را محفوظ داشتی؟ آیا از غیبت نمودن برادر دینی‌ات دست بر داشتی که مسلمانی را یاری کرده باشی؟ در این روز چه کردی؟ پس هر آنچه از خود می‌داند به یاد آورد پس اگر به یاد آورد که خیری از او صادر شده خداوند را سپاس گوید و او را بر توفیقی که به وی بخشیده تعظیم کند و اگر به یاد آورد که گناهی یا کوتاهی کردنی از او سر زده از خداوند طلب مغفرت کند و تصمیم بگیرد که دیگر به آن گناه باز نگردد. (جهاد النفس وسائل الشیعة،ترجمه افراسیابی، ص: ۳۵۲)

۵۲.دعای امام سجاد (علیه السلام) در دعای مکارم الاخلاق: اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ،... وَ عَبِّدْنِي لَكَ وَ لَا تُفْسِدْ عِبَادَتِي بِالْعُجْب (الصحیفة السجادیة؛ ص۹۲) بار خدایا بر محمّد و آل او درود فرست،... مرا برای (بندگی) خود رام ساز و عبادتم را به عُجب و خودپسندی (از درجه قبول) تباه مگردان.

۵۳.«مَا أَصَابَكَ مِنْ حَسَنَةٍ فَمِنَ اللَّهِ وَ مَا أَصَابَكَ مِن سَيِّئَةٍ فَمِن نَّفْسِكَ وَ أَرْسَلْنَاكَ لِلنَّاسِ رَسُولًا وَ كَفَى بِاللَّهِ شَهِيدًا»

«آیه ۷۹ سوره نساء»

هر چه از خوبیها به تو می‌رسد از جانب خداست و آنچه از بدی به تو می‌رسد از خود توست و تو را به پیامبری، برای مردم فرستادیم، و گواه بودن خدا بس است.

بخش سوم:

دنیا و زندگی دنیا

تعریف دنیا و زندگی دنیا

آنچه در مرحله‌های ابتدایی بسیار درگیر سالك است، این است که خیلی وقت‌ها زندگی دنیا با دنیا، خلط می‌شود. دنیا عبارت است از همین عالم خلقت طبیعت که در بین عالم‌های بالا و نوری و جبروتی نسبت به همه آن‌ها، پست‌ترین آن‌هاست. یك عالمی است اما از نظر درجه وجودی، پست‌تر است. این عالم را، عالم مُلك می‌گویند، در برابر عالم ملکوت. بالاخره دنیا، فعل خداست و بسیار مقدس است. خداوند

عبارت‌های جالبی در تعریف و شناخت دنیا بیان می‌فرماید:

سوره ص آیه‌ی ۲۷: «**وَمَاخَلَقْنَا السَّمَاء وَالْأَرْضَ وَمَا بَينَهُمَا بَاطِلًا ذَلِكَ ظَنُّ الَّذِينَ كَفَرُوا فَوَيلٌ لِّلَّذِينَ كَفَرُوا مِنَ النَّارِ**»[1] این آسمان‌ها و زمین و آنچه بین آن‌هاست، ما باطل خلق نکردیم.

سوره عنکبوت آیه ٤٤:

«**خَلَقَ اللَّهُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ بِالْحَقِّ إِنَّ فِی ذَلِكَ لآیه لِّلْمُؤْمِنِينَ**»[2]

این‌که خلقت آن‌ها حق است، یك مطلب ساده‌ای نیست. این، نکته‌های فراوانی دارد و آن‌قدر این نکته، بالاست و باارزش، که هرکسی قابلیت درك این نکته را ندارد. فقط آن‌ها که مؤمن اند، می‌فهمند که این آسمانها، به حق خلق شده‌اند. فقط مؤمنان، از خلقت

به حق آسمان‌ها و زمین، لذت می‌برند. دیگران وقتی نگاه می‌کنند، فقط خورشید، ماه، جوی آب، پشه، پرمگس، یك غبار که در مقابل نور خورشید در هوا به سختی دیده‌می‌شود و... این‌ها را می‌بینند. اما مومنین، آیه می‌بینند.

ملاحظه فرموده‌اید که وقتی به یك بچه دو سه ساله، چك ده میلیونی بدهید، فقط یك کاغذ می‌بیند و راحت پاره می‌کند وآن طرف می‌اندازد. اما تاجر، قشنگ می‌بیند که آن چك ده میلیونی یعنی چه؟ در حالی که یك چیز است. خوب ما الان یك ستون و دریا و... می‌بینیم، یعنی صورت را می‌بینیم، اما خدا می‌فرماید که در این آیه‌ای است:

سوره دخان آیه ۳۸ و ۳۹ :« **وَمَاخَلَقْنَا السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضَ وَ مَا بَينَهُمَا لَاعِبِينَ مَاخَلَقْنَاهُمَا إِلَّا بِالْحَقِّ وَ لَكِنَّ أَكْثَرَهُمْ لَايعْلَمُونَ**»[۳]

وَ مَا بَينَهُمَا: یعنی هر آن چه که بین این‌هاست. یعنی همه چیز.

خیلی عجیب است، گاهی هم جای تاسف دارد که از این معارف غافلیم، این جاست که معلوم می‌شود که هر چه بر استعمار و در رأس آنها دشمنان دین و اولی و ثانی و ثالث، نفرین بکنیم، بازهم کم است و اثر آن در بعضی از حاجتها، کم از صلوات نیست.[٤]

اگر یك تکه کاغذی در گوشه‌ای پیدا کنند، این همه رویش سرمایه می‌گذارند که شاید این کاغذ، چیزی باشد. تازه این فقط فرضیه یك شخص است و معلوم نیست که به جایی برسند، شاید هم نرسند. قرآن فرضیه نیست، صحبت از حقایق مسلمی می‌کند، اما اصلا دنبالش نمی‌رویم. خوب، می‌ارزد که برویم و این همه حقایق را کشف کنیم.

«مَاخَلَقْنَاهُمَا إِلَّا بِالْحَقِّ وَلَكِنَّ أَكْثَرَهُمْ لَايعْلَمُونَ»

این حق اصلاً چیست؟ این حق، چشیدنی است. آن چه که در بحثهای ذهنی مطرح می‌شود، این که مزه ندارد. همان مثال را که مطرح کرده بودیم، که یك وقت است که یخ در آب، شنا می‌کند و آب را می‌شناسد(اگر خود احساسی داشته باشد) اما اگر ذوب شود، آن وقت می‌فهمد و می‌چشد.

انسان، حق را در ذهن می‌شناسد، این همان یخ منجمد است. پس از این که ذوب شد و خود حق شد، آن وقت می‌چشد.

بنابراین پست‌ترین عالمی که ازنظر درجه وجودی هست، همین عالم است و این را هم گفتیم که قرآن، آن را به‌عنوان آیه معرفی می‌کند و می‌فرماید که خیلی قابل ارزش و وسیله بندگی خداست. و گفتیم که زندگی دنیا در بیرون و خارج نیست؛ در درون انسان هست.

مثلاً چند تا حوضی را که دریکی آب هست، در

دیگری گل هست و دیگری یخ است، در نظر می‌گیریم. وقتی ما به هر سه تای این‌ها، یك ضربه‌ی واحد وارد می‌کنیم، اگرچه شدت این ضربه‌ها به درون حوض‌ها یکسان است، اما تأثیرات و چگونگی امواجی که در درون آن‌ها حاصل می‌شود، به تناسب وضعیت محتوای آن‌هاست. اگر انسان را آن حوض و محتوا را آن روح حساب کنیم، آن کیفیت و چگونگی امواجی که در محتوای این‌ها ایجاد می‌شود و تأثیر می‌پذیرد، آن همان زندگی اوست پس زندگی هرکسی بسته به وضعیت روح اوست که در درون دارد، در بیرون، زندگی معنا ندارد، هرچه در بیرون هست، آن دنیاست.

آیات آفاقی خداوند

دیدگاه قرآن این است که این عالم طبیعت، آیات خداست و حقایق مقدسی است. ما به بعضی از

آن‌هابه‌عنوان نمونه اشاره می‌کنیم:

در سوره جاثیه آیه ۳ می‌فرماید: «**إِنَّ فِی السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ لآیاتٍ لِلْمُؤْمِنِینَ**»[۵]. علامه طباطبایی (ره) درباره این آیه می‌فرماید: این لفظ «فی» به معنای ظرف نیست.[۶] یعنی به این معنی نیست که در زمین و آسمان‌ها و...،بلکه منظور این است که یعنی اصلاً خود این آسمان‌ها و زمین با ابعاد گوناگونش آیه است.

مثلاً می‌گوییم: «در آب خاصیت‌هایی است.» به این معنا نیست که یك آب‌داریم که به‌عنوان ظرف باشد و یك خاصیت‌هایی هم باشد که درون آب است، به‌طوری‌که آب و خاصیت مثل «کاسه» و «آب» باشد و آب موردنظر نباشد و فقط خاصیت، موردنظر باشد. بلکه در این مثال، آب مورد نظر است با کلیه خصوصیاتش.

یک‌وقت می‌گوییم آسمان‌ها و زمین، آیات خداست. در این صورت، یك آیه می‌شود.

یک‌وقت هم می‌گوییم: «در آسمان‌ها و زمین... » این، ابعاد بی‌شماری را شامل می‌شود که کل آسمان‌ها و... با تمام ابعادش منظور است. حال قرآن می‌فرماید: این‌ها آیاتی است برای «مؤمنین».

و یا در آیه‌ی ٤ سوره جاثیه می‌فرماید: «**وَ فِی خَلْقِکُمْ وَ ما یبُثُّ مِنْ دابَّةٍ آیاتٌ لِقَوْمٍ یوقِنُونَ**»[۷] یعنی در واقع همه‌ی انسان‌ها عاجزند از اینکه این آیات را بفهمند. آن‌ها که لایق هستند، آن‌ها را مشخص می‌کند.

در آیه بعد می‌فرماید: «**وَ اخْتِلافِ اللَّیلِ وَ النَّهارِ وَ ما أَنْزَلَ اللَّهُ مِنَ السَّماءِ مِنْ رِزْقٍ فَأَحْیا بِهِ الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِها وَ تَصْرِیفِ الرِّیاحِ آیاتٌ لِقَوْمٍ یعْقِلُونَ**»[۸]. (جاثیه، آیه ٥) این‌یک نمونه‌ای بود که «اهل یقین»، «عقلا» و «مؤمنین» می‌فهمند که آیاتی است، یعنی چه؟

در سوره شوری آیه ۲۹ می‌فرماید: «**وَ مِنْ آیاتِهِ خَلْقُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ وَ ما بَثَّ فِیهِما مِنْ دابَّةٍ**»[۹] و یا در سوره روم آیه ۲۵ می‌فرماید: «**وَ مِنْ آیاتِهِ أَنْ تَقُومَ السَّماءُ وَ الْأَرْضُ بِأَمْرِهِ**»[۱۰]. یعنی این‌که قوام عالم به امر اوست، در این حقیقت، آیه‌ای است.

معنای آیه

آیه یعنی چه؟ آیه هر آنچه را می‌گویند که نشانه‌ای است از یک‌چیز دیگر. منتها این آیه که یك نشانه است، گاهی بسیار ضعیف است و گاهی بسیار قوی هست. مثلاً یك ساختمان در بیابان، نشان می‌دهد که یك معماری آن را ساخته است. اما یک‌وقت هم مثلاً رطوبتی را در دیوار می‌بینیم که نشان می‌دهد آبی از یکجا نشت می‌کند. این نشان دادن بسیار قوی‌تر است

نسبت به رابطه آن ساختمان و معمار، چراکهاین‌یک رابطه مستقیم است. یا مثلاً یك راننده به آینه نگاه می‌کند و می‌بیند مسافر مثلاً از صندلی بلند می‌شود، این‌یک آیه که مستقیماً نشان می‌دهد، این نشانه خیلی قوی‌تر از آن ساختمان است.

پس هر کس به‌اندازه روحش و نورانیتی که در باطنش است، می‌تواند این آیاتی را که قرآن فرموده (آسمان و زمین و تمام موجودات و...) ببیند، بستگی دارد که چگونه خدا را به‌وسیله این‌ها ببیند. یک کسی با براهین فلسفی، مثل برهان نظم و برهان علیت و... می‌بیند، اما یکی هم مثل این‌های که نگاه می‌کند، می‌بیند. اینجا دیگر آیه، یك معنای بسیار بالایی پیدا می‌کند. اگر با این دنیا، به دید آیه برخورد کنیم، نه‌تنهااین‌که کوچک‌ترین نفرتی در این نیست، بلکه آن‌قدر مقدس و شیرین و زیبا خواهد شد که انسان از

همین‌جا، خدا را در حد مراتب و تناسب خود مشاهده خواهد کرد.[۱۱]

پس در بیرون، زندگی نیست. بیرون هر چه هست، آیه خداست. آن‌ها که به برکت پرورشِ نفس، توانستند استعداد را در خود شکوفا کنند که با مشاهده به این حقایق برسند و به‌سوی آن حقایق، حرکت کنند، اینجاست که زندگی‌شان، آخرتی می‌شود. با توجه به معنای مذکور (زندگی در باطن است) حالا روح انسانی، هر چه توجهش به این دنیا می‌شود، زندگی‌اش دنیایی می‌شود و هر چه با مشاهده این عالم، توجه به حقیقت پیدا کند، زندگی‌اش می‌شود زندگی آخرتی.[۱۲]

حقیقت دنیا

مثالی را بزرگان فرموده‌اند که مولای متقیان، امام علی (علیه‌السلام) هم به نوع دیگر، فرموده‌اند. مثلاً

شما یك سالن ۱۵ متری یا... را به‌عنوان آزمایش در نظر بگیرید که دیوار جلویش، آینه‌بندی شده است و در این‌طرف هم سه نفر رو به آینه نشسته‌اند. یکی بچه‌ی دوسه‌ساله کوته‌فکر، یکی آدم رشد یافته و تیزهوش، یکی هم یك فرد بی‌خیال است. این سه، به‌طرف دیوار نشسته‌اند. از پشت در، یک‌چیزقابل توجهی را روی میز، پشت سر این‌ها گذاشتند. سه عکس‌العمل پیش می‌آید، آن بچه‌ی کوته‌فکر، با مشاهده‌ی آن چیز جذاب در آن آینه، به‌سرعت به سمت آینه می‌رود و با یك هوس عجیب هم می‌رود که مثلاً الآن می‌خواهم بخورم. نمی‌تواند بفهمد که این، انعکاس و آیه‌ای است از یك حقیقت پشت سر. به همان درك سطحی و احساسش عمل می‌کند. میوه یك حقیقتی در بیرون است، اما عکس‌العمل آن میوه در درون بچه، زندگی آن بچه است که در درون او هست. آن بچه، آخرسر هم می‌رود و

هیچ‌چیز را هم قبول ندارد و اگر هم از کسی جلو بزند دررفتن به سمت آن آینه، خوشحال‌تر می‌شود! تا این‌که با سرعت به آینه می‌خورد و آینه می‌شکند و سرش سراسر خون‌آلود می‌شود و به هیچ‌چیز هم نمی‌رسد!

عکس‌العمل دوم، آن آدم هوشیاری است که به‌محض توجه به آینه، می‌فهمد که حقیقت، پشت سر است. ۱۸۰ درجه برمی‌گردد و می‌رود و به واقعیت می‌رسد و لذت هم می‌برد. این زندگی به‌سوی خود واقعیت بود.

سومی که آدم بی‌تفاوتی است، نه سرش می‌شکند و نه بهره‌ای از این نعمت دارد.

حالا این دنیا آیه است. کسی که به خود این دنیا توجه کند، متوجه نیست که این دنیا، صورتی است از یك حقیقت بالاتر. اینجا، صورت است نه خود حقیقت و تمام حقیقت. اینجاست که انسان‌ها به اشتباه

می‌افتند. یك عده به خود دنیا می‌افتند و جذب آن می‌شوند و ای‌بسا احساس پیروزی هم می‌کنند و تمام توجه درونش و نفسش به‌سوی صورتِ آن حقایق است. این زندگی، زندگی دنیایی است. لذت‌ها و پیروزی‌ها و امیدهایی دارد. بالاخره ۵۰ سال، ٦۰ سال... اما بالاخره این سالن درازایی دارد. در لحظه مرگ (رسیدن به انتهای سالن) می‌فهمد که همه، خیال است و پوچ، و هیچ خبری نیست.

اما آدم تیزبین، هرچه را در این عالم می‌بیند، می‌فهمد که این، صورت و نشانه‌ای است از حقایق بسیار بالا، توجهشان به آن‌طرف بالاست. کارهایی را می‌کنند که آن‌ها را به آن حقایق برسانند. یك عده هم، کاری به دنیا ندارند، چون می‌ترسند اگر دست به دنیا بزنند، به جهنم بیفتند. این‌ها یك عده‌ای هستند که در حد خودشان، آدم‌های خوبی هستند، اما آدم‌های صاحب معرفت

نیستند. امام علی (علیه‌السلام) در خطبه ۸۲ نهج‌البلاغه در مورد دنیا چه زیبا می‌فرمایند:

«**مَنْ أَبْصَرَ بِهَا بَصَّرَتْهُ وَ مَنْ أَبْصَرَ إِلَيهَا أَعْمَتْهُ**»[۱۳]

در قسمت اول، «بها» یعنی این‌که آن را وسیله قرار دهد و در قسمت دوم «الیها» یعنی به‌طرف آن.

یعنی یك عده به دنیا نگاه می‌کنند، اما «بها». یعنی آن را وسیله قرار می‌دهند برای فهمیدن حقایق بالاتر. به‌عنوان یك ابزار که چه حقیقتی در عالم غیب است. آنگاه همین دنیا او را بینا می‌کند و حقیقت‌بینش می‌کند. متوجه می‌کند که ۱۸۰ درجه روی برگردان، به‌سوی آن حقایقی که فوق این عالم است. هر دو نگاه می‌کنند، تا نگاه نکنند نمی‌فهمند اصلاً چه خبر است. اما هرکس به‌سوی آن نگاه کند «الیها»، این دنیا چنان کورش می‌کند که نه تنها به آن نمی‌رسد بلکه هر چه به‌طرف آن می‌رود، از حقیقت دورمی‌شود تا این‌که

بمیرد.

اگر انسان، لحظه‌به‌لحظه انعکاسات درون را توجه کند، خودش را متوجه حقایق می‌سازد.

این‌ها مسائل توضیح دادنی نیست، همین قدر بحث کافی است که منظور از دستورات خودسازی و پاك کردن نفس چیست و ما را به کجا خواهد رساند؟ و این‌که اهمیت دستورالعمل‌های سیر و سلوکی را بشناسیم. وگرنه عرفان، راه دکان بازاری و شعبده‌بازی نیست؛ بلکه یک راهی است مبتنی بر قرآن و سنت که باید رسید و توضیح، کافی نیست.

از باب اشاره فقط مثالی می‌آوریم:

مثلاً ما وقتی میوه‌ها را می‌بینیم، اولاً می‌فهمیم که ما موجودی هستیم که از آن‌ها لذت می‌بریم. ثانیاً می‌فهمیم که نعمت‌هایی وجود دارند که ما از آن‌ها لذت می‌بریم. ثالثاً باید بفهمیم که این‌همه، صورتی از میوه

است؛ نه خودش و حقیقتش.

لذت‌های دنیا

وقتی ما درباره بهشت و این عالم صحبت می‌کنیم، هر لذتی در این عالم داریم، اولاً لذت نیست، بلکه صورتی از آن چیزی است که در نظام دیگر است و حقایقی است که لذت دارد. این‌ها صورت‌هایی از آن‌هاست.[۱۴]

ثانیاً این لذت‌ها رفع اَلَم (درد) است. یعنی فرد، به رنج و دردی گرفتار است که ای‌بسا به دلیل آن هم آگاهی ندارد. وقتی آن الم برطرف می‌شود، احساس لذت می‌کند. این، رها شدن از آن درد است. لذت چیز دیگری است که وقتی حقیقت آن لذت‌ها، با عالم ماده آلوده بشود، اصلاً لذت ندارد. قند شیرین را با خاك و نمك مخلوط‌کنید، چه لذتی دارد؟ یك شیرینکی دارد،

اما بالاخره لذت نیست. یك صاحب معرفت، عمیقاً به این معنا توجه پیدا می‌کند. باورش می‌شود که این ذره‌ای از لذت است، لذت ذهن در حد خیال. آن هم به آن معنا که فقط رفع الم است. این کجا و لذت کجا؟! وقتی از آب لذت می‌برم لذت نیست، از تشنگی رنج می‌برم که آب آن را برمی‌دارد. خیال می‌کنم لذت می‌برم. اما این را هم باور دارد که در این عالم لذت هست. لذت شراب طهور، آن شراب طهور چیست؟ نمی‌دانم. اما یقین دارم که هست. چون اشاره‌ای از آن بیرون می‌زند. قرآن، بی‌خود نیست که باغ‌ها و رودهای جاری از زیر درختان و... را به‌عنوان نعمت بهشت می‌شمارد.

ضرورت مراقبه آخرتی

این‌که کسی ابتدای کار بگوید من فقط برای خدا می‌خواهم عبادت کنم، بهشت را نمی‌خواهم، این‌ها

همه‌اش تندروی و تخیل است. یا می‌گوید من از ترس خدا و خجالت گناه نمی‌کنم. خدایی که هنوز نشناخته‌ام، چطور از او خجالت می‌کشم؟! خدایی را که نشناخته‌ام، چگونه می‌خواهم به عشق او عبادت کنم؟!

این‌که زندگینامه‌ی یك صاحب معرفتی را بخوانیم و بعد اَدای او را دربیاوریم، بسیار خطرناك است. همان‌طور که در جلسات گذشته عرض شد، این کار باعث می‌شود کاری را انجام بدهیم که اصلاً در مرحله‌ی ما نیست. یا یك توبه سختی می‌کنیم که شیطان ما را به آن وامی‌دارد و این توبه اصلاً در سطح ما نیست. کم‌کم کار به‌جایی می‌رسد که مریض می‌شویم و روزی می‌بینیم که اصلاً حوصله‌ی نماز صبح خواندن هم نداریم.

باید با راهنمایی استاد باشد و استاد مطمئن شود که آن حالتی که برای شاگرد پیش‌آمده، خیال نیست. پس

باید در این مرحله‌ی ابتدایی توجه به آیه داشته باشیم. مثلاً وقتی می‌گوییم آتش، این آتش که سوختن نیست، این آیه و نشانه سوختن است.

مثلاً یك آینه چطور می‌تواند حقیقت یك سیب را نشان بدهد؟ حداکثر می‌تواند شکل آن را نشان بدهد. آنچه آینه به ما نشان می‌دهد، فقط در این حدّ است که به ما این باور را بدهد که این سیب است. اما بعد از آن، باید به سمت آن حرکت کرد.

بعضی‌ها بسیار تأسف‌بار است که چنین برداشت به‌اصطلاح روشنفکری می‌کنند و می‌گویند: این‌که می‌گویند جهنم، این همان بمب اتم است و یا یك همچنین چیزی است!

تمام این عالم اگر هسته‌هایش متلاشی بشود، بازهم آن جهنم نیست. چون اینجا، میدان ماده است. آن آتشِ جهنم صحبت می‌کند، برخوردهایی با جهنمی‌ها دارد.

کدام انرژی در این عالم چنین خواصی دارد؟! درخت بهشتی صحبت می‌کند. اصلاً عالم، عالم شعور است.[۱۵]

آتشِ دنیوی که آتش نیست. این نشانی است از این‌که اگر گفتند در آن عالم، آتشی است که می‌سوزاند، آن‌وقت کسی که حرام را در شکم خود پر می‌کند، آتش جهنم را انکار نکند.

پس از این آگاهی‌ها، همان‌که فطرت، یك خورده تکان خورد، آن‌وقت در انسان آمادگی پیدا می‌شود که عشق عجیبی به بهشت و ترس عجیبی از جهنم پیدا کند.

این را قرآن و سنت[۱۶] می‌فرماید و در دعاهای ماه رمضان و... هست. پس وحشت از این‌ها، واقعیت دارد، پس باید از این مرحله بگذریم تا بیشتر احساس کنیم. این‌ها هست، چراکه خداوند فرموده است.

منتها اگر نورانیت بالا رفت، تازه بعد از این مرحله، افعال و صفات خدا را احساس می‌کند و پس از آن به خود صفات و افعال خدا می‌رسیم.[۱۷] و این‌که از درون برسد نه به صورت ذهنی و بعد باید دو سه مرحله دیگر را هم طی کند (که خدا روزی همه ما بکند) تا آن وقت برسد به این‌که فعل خدا چقدر دوست‌داشتنی است، یعنی برسد به این‌که این بهشت فعل خداست. اما این رابطه مثل رابطه بنّا و ساختمان نیست، بلکه رابطه بین سیب و تصویر سیب در آینه است، یعنی ظاهری دارد و باطنی. حالا می‌بینیم که «خدا در ما خیالی است»، یعنی چه؟! سیر الی اللّه یعنی چه؟

این خلاصه‌ی مطلبی بود درباره دنیا و رابطه بین دنیا و زندگی دنیا و زیبایی و ارزش و قداست دنیا. و تا اینجا هیچ مذمتی نداریم. اتفاقاً در نهج‌البلاغه، تعریف‌هایی درباره دنیا است.[۱۸] هرچه مذمت شده این‌ها نیست؛

آنچه مذمت شده، زندگی دنیایی است که در درونمان به‌تناسب شرایط روحی خودمان پیداشده است.

زیبایی و ارزش و قداست دنیا

در ادامه بحث فرق بین دنیا وزندگی دنیایی، رسیدیم به این‌که این عالم، نشان‌دهنده‌ی حقایقی است که اهل معرفت، به برکت پاکی نفس، هر چه که در این عالم می‌بینند، متوجه به حقیقت آن می‌شوند و مجاهده می‌کنند تا به آن حقیقت برسند. اگر این مجاهده، قدرت پیدا کند و این نورانیت، قوی بشود، می‌رسد به آنجا که دیگر در این عالم، هیچ‌چیز مستقلی را به‌عنوان موجود مستقل نمی‌بیند و هر چه را می‌بیند، در نور می‌بیند، نه در آینه. در آینه‌های ظاهری هم همین است. اگر فرد، سطحی نگاه کند، تصویری را که می‌بیند، در آینه می‌بیند. اما اگر دید، عمیق‌تر باشد، می‌بیند که آنچه را

که می‌بیند، در نور می‌بیند و می‌بیند که آن شیشه، بی‌خاصیت و جسم کَدری بیش نیست. آنچه هست، در نور هست.

آن‌هایی که به پاکی قوی‌تری می‌رسند، می‌بینند که در این عالم هیچ‌چیز مستقلی وجود ندارد بلکه تابشِ نورِ وجود است بر عدم و از عدم، یك نمودی پیدا می‌شود. برای درك، می‌توان سایه را مثال زد که کاملاً محسوس است که چگونه نور در عدم، ایجاد سایه می‌کند و این سایه، یک‌چیز بسیار عجیب است. آن‌قدر قابل دقت و توجه است که قرآن، مخصوصاً در مورد سایه و به صورت‌های مختلف حتی در مورد سایه‌های بهشتی[۱۹] و جهنمی، در نقش سایه و شناخت سایه، مطالبی فرموده که بسیار قابل دقت است.

نور و ظلمت

شگفتی‌های سایه

همین سایه که ما به حسابش نمی‌آوریم، شگفتی‌های عجیبی دارد که قرآن ما را به آن، رهنمون می‌کند. در آیه ۸۱ سوره نحل می‌فرماید: «**وَ اللَّهُ جَعَلَ لَكُمْ مِمَّا خَلَقَ ظِلالاً**».

«و خدا از آنچه آفریده، به سود شما سایه‌هایی فراهم آورده» مرحوم علامه طباطبایی (ره)، در مورد به کار بردن لفظ «**جَعَلَ**» در این آیه می‌فرماید: «چرا نفرموده سایه را خلق کرد؟ بلکه فرمود در آن چیزهایی که خلق کرد، سایه قرار داد، برای این‌که بفهماند که سایه یك امر

عدمی است و خلقی نیست و به خلق موجودات دیگر پدید می‌آید، نه خلق مستقل.[۲۰] خودمان هم دقت کنیم، واضح است که تاریکی محض، یك امر عدمی است، یعنی عدم نور. و از طرف دیگر، این سایه، خود آن تاریکی محض نیست و نور هم نیست. نه به آن نور می‌شود گفت و نه تاریکی محض. یک‌چیزی است که به برکت تابش نور بر آن تاریکی محض، آن سایه نمود پیدا می‌کند و این سایه، موجودیتش، مستقل نیست. یك وضع خاصی دارد. نسبت به تاریکی محض، اظهار وجود می‌کند، اظهار مَنیّت می‌کند و می‌بالد که من هستم. اما همان‌که متوجه نور می‌شود، سرشکسته شده و عدم و هیچ بودن خود را می‌فهمد. سایه کجا، نور کجا؟!

پس، از تابش نور به فضای تاریکی محض، یك نمودی به نام سایه پیدا می‌شود که نسبت به تاریکی

محض، نمود دارد و اظهار وجود و استقلال و مَنیت می‌کند. اما نسبت به نور، برعکس، عدم و هیچ بودنش و ذلّتش کاملاً محسوس است. پس می‌شود یک‌چیزی در ظاهر باشد، اما در عالم واقع نباشد. این سایه، چیز عجیبی است.

خداوند در آیه‌ی دیگر (سوره فرقان، آیه ٤٥ و ٤٦) در مورد سایه می‌فرماید:

«أَ لَمْ تَرَ إِلی رَبِّكَ كَيفَ مَدَّ الظِّلَّ وَ لَوْ شاءَ لَجَعَلَهُ ساكِناً ثُمَّ جَعَلْنَا الشَّمْسَ عَلَيهِ دَلِيلً. ثُمَّ قَبَضْناهُ إِلَينا قَبْضاً يسِيراً»

این چند آیه، فقط درباره سایه است. قرآن به آن عظمت که یك حرف اضافی هم نمی‌گوید، این چند آیه را فقط درباره سایه بیان می‌فرماید.

مگر نمی‌بینید قدرت پروردگارتان را که چگونه این

سایه را کشید و اگر می‌خواست البته آن را به‌صورت ساکن قرار می‌داد، (نه کشیده می‌شد و نه کوتاه می‌شد. مثل دیواری که ثابت است). سپس خورشید را برایش دلیل قراردادیم، (یعنی اگر تابش خورشید نبود، چیزی به نام سایه، وجود نداشت). سپس ما همان سایه را گرفتیم و قبض کردیم، قبض کردنی بسیار آسان و بی‌سروصدا.

البته آیه‌های قبلی، [قبل از این دو آیه] در مورد هدایت است و این بحث نور و ظلمت، معنای بسیار گسترده‌ای دارد. اما در این قسمت آیه، بحث موجود و وجود را مطرح می‌کند.

«**ثُمَّ قَبَضْناهُ إِلَينا قَبْضاً يسِيراً**» یعنی آن را طوری به‌طرف خودمان کشیدیم که هیچ و نابود کردیم. اما این، در ظاهر امر است. شما خیال می‌کنید که از بین رفت و هنگام شب، سایه تمام شد. خیلی باید معرفت را بالا

ببرید و از این دیدگاه ضعیف و کوته‌فکرانه دربیایید که تمام شد. همین سایه، آمد به سمت ما، پیش ما «**إِلَینا قَبْضاً یسِیراً**» آن‌هم ملایم و بی‌سروصدا. کجا رفت؟ چیز عدم نداریم به آن معنا، که بگوییم نیست و نابود شد.[۲۱] می‌فرمایند: همین عالم ماده، همین عالم مَد شده، همین عالمی که کشیدگی و طول و عرض پیداکرده، به نظر ما یك موجود مستقل به‌حساب می‌آید.[۲۲] ما خیال می‌کنیم که این تصویر در آینه است، آنجا فقط نور است. می‌فرماید نور هستی بر عدم مطلق تابش کرده و موجود نمود پیدا می‌کند. پس ما در عالم هستی، یك نوری داریم که البته این نور درجاتی دارد. «**اللَّهُ نُورُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ**»[۲۳]

بزرگان در این‌باره مطالب مفصلی فرموده‌اند. در دعای شریف جوشن کبیر هم بند مخصوصی در مورد نور داریم.[۲٤]

حقیقت نور

خداوند این سایه را طوری قرار داده که ما متوجه باشیم که یک‌چیزی، چگونه وقتی به تاریکی و عدم نور می‌رسد، اظهار نورانیت و ابراز شخصیت می‌کند و وقتی توجه به نور می‌کند، با همه‌ی ذلت و سرشکستگی و تاریکی حتی قابلیت مقایسه با نور را هم ندارد. و نور، یك حقیقتی است که ذاتاً ظاهر است و نه‌تنها ذاتاً ظاهر است، بلکه مظهر دیگری هم هست[۲۵] و این نور، یکی از انواع محسوسِ نورهاست. نور، درجات مختلفی دارد. هدایت یك نوع نور است. قرآن[۲۶]، علم[۲۷]، ایمان، عقل[۲۸]، عالم ملکوت و عالم امر، هرکدام یك نوع نور هستند. اسماء اللّه نور هستند. این نورها، خودشان یك وضعیت و حقیقت خاصی برای خودشان دارند. وجود هم نوعی از نور است و نقطه‌ی مقابل آن و نقیض آن، عدم است. و هر تاریکی به تناسب نور مقابلش، تاریکی

مخصوصی است. تاریکی شب یك نوع، کفر یك نوع، گمراهی و... هم یك نوع. وجود که نور است، عدم هم یك نوع تاریکی است. این معنا در دعای جوشن کبیر (بند ٤٧) چنین است:

«**یا نوُرَ النوُرِ یا مُنَوِّرَ النوُرِ**». ای آنکه نور را نور کردی، روشنایی نور را به آن نور، دادی (این کدام نور است؟) «**یا خالِقَ النوُرِ یا مُدَبِّرَ النوُرِ**». همین نور، خودش صرفاً یك حقیقت بی‌سروصدا نیست، کارها می‌کند. تحت تدبیر است.

«**یا مُقِدِّرَ النوُرِ، یا نوُرَ کُلِّ نوُرٍ، یا نوراً قَبْلَ کُلِّ نوُرٍ**». کل نورها و مراتب و اقسام آن، یک‌طرف، اما یك نور دیگری است که قبل از همه این نورهاست.

«**یا نوُراً بَعْدَ کُلِّ نوُرٍ، یا نوراً فَوْقَ کُلِّ نوُرٍ، یا نوُراً لَیسَ کَمِثْلِهِ نوُرٌ**» این دیگر چه می‌فرماید؟! خیلی

نقطه قابل دقتی است. ای نوری که همه نورها، هیچ‌کدام مثل آن نیست. نور است، اما آن نور نیست. این قسمتی از فراز دعای جوشن کبیر است. این حقایق را با ذهن نمی‌شود فهمید. پس از پاکیزگی‌های خاص، می‌خواهد این حقایق را به ما بفهماند. یك حقایقی است که اصلاً اسمِ «هست» نمی‌شود به آن گذاشت.

در دعای هرروز ماه رجب می‌خوانیم: «**بِاسْمِكَ الْأَعْظَمِ الْأَعْظَمِ الْأَجَلِّ الْأَكْرَمِ الَّذِی وَضَعْتَهُ عَلَی النَّهَارِ فَأَضَاءَ وَ عَلَی اللَّیلِ فَأَظْلَمَ**».[۲۹] به حق اسم اعظم اعظم و با جلال و بزرگوارت که آن اسم را بر روز نهادی، روشن شد و بر شب قرار دادی تاریك گشت. یعنی روشنایی نور و تاریکی شب، در زیر یك مجموعه بالاتر، دیگر رنگ خود را از دست می‌دهند. نه صحبت از تاریکی شب است و نه روشنایی روز. این دو نسبت به هم دیگر این همه جلوه و مرز، با هم دارند. اما وقتی

در یك قسم بالاتر قرار می‌گیرند، آن جا اصلاً مرزی نیست. یك مثال روشن‌تر می‌زنیم:

در مورد همین نور عالم ماده (آفتاب)، وقتی ما توجه به این نور می‌کنیم، تاریکی مفهوم پیدا می‌کند و هر کدام یك مفهوم مشخص دارند (عدم نور، تاریکی است). اما وقتی این‌ها (نور و تاریکی) در تحت‌الشعاع نور وجود قرار می‌گیرند، نه روشنایی و نه آن تاریکی مفهومی ندارند، درحالیکه نسبت به خود استقلال دارند. وقتی می‌گوییم این روشنایی هست، آن تاریکی هست، این جا این معنا را دارند، ولی وقتی به هست می‌رسیم، آن جا چه نور و چه تاریکی هر دو در شعاع نور «هست» هستند. آن جا نه روشنایی است و نه تاریکی، فقط هست می‌بینیم. وقتی توجه به «هست» شد، این جا نه شب معنا دارد و نه روز. این روشنایی در شعاع «هست» روشنایی‌اش را از دست داد.

خود «هست» یك نوری است، نورِ «هست»، نسبت به خود «هست»، مفهوم «نیست» پیدا می‌کند. وقتی بحث از وجود است، عدم معنی پیدا می‌کند. وقتی به وجود مطلق توجه می‌کنیم، عدم مطلق توجه پیدا می‌کند.

اما وقتی در ادامه عمق عالم، توجه کنیم، می‌رسیم به عالم دیگری که این «هست» و «نیست»، تحت‌الشعاع آن عالم است. آن جا دیگر هست و نیست اصلاً مفهوم ندارد. آن عالم، عالم «لا اسمی» است. آن جا اسمی نیست؛ لا اسم است.[۳۰]

این مفهوم هست مطلق و نیست مطلق... مثلاً این میکروفن الآن هست، دو سال پیش نیست. این عدم، نسبی است. انتهای رتبی این عالم - مراد رتبی مکانی و مادی نیست- نوری است که در آن هست و نیستِ این عالم معنی ندارد تا اینکه ما بگوییم این عالم موجود

هست یا موجود نیست یعنی چه؟ در محضر حضرت ربّ و اسماء الهی عالمی داریم انتهای این عالم، عالم لا اسم است. هر اسمی آن جا اسمیت را از دست می‌دهد. هستی که ما توجه می‌کردیم... تا این که برود به آن نوری که «مثل آن، نوری نیست».

کتاب مصباح الهدایة، بسیار خواندنی است؛ اگرچه سنگین است. مرحوم امام (رحمة الله علیه)، در اینجا، چراغ مطلب را باز کرده است.[۳۱]

در سیر الی اللّه، ما را به کجا می‌خواهند بکشند؟! ما موجود هستیم با یك درجه‌ی وجودی بالا. اگر یک‌خرده چیزهایی فهمیدیم، تازه مضامین ادعیه را خواهیم فهمید یعنی چه؟ حالا بحثمان چون در میدان نور هستی است، یك مقدار از کلام خود قرآن استفاده می‌کنیم. بعد با این شناخت، این عالم طبیعت را نگاه می‌کنیم تا ببینیم دنیا چیست؟ بحث «حیات دنیایی»

بعد از این بحث است.

فرق وجود و موجود

یکی از درجات نور، همان نور وجود است. وجود، یك نور بیشتر نیست. وقتی به عدم تابش می‌کند، موجود، نمود پیدا می‌کند. موجود زیاد است. موجودات بی‌شمارند. موجودات، همچون سایه‌هایی هستند که از نور وجود، نمود پیدا کرده‌اند.[۳۲]

به‌عبارت‌دیگر، نور وجود نگوییم، بگوییم نور هستی؛ نور هستی یکی بیش نیست؛ اما هست‌ها، بی‌شمارند. پس ما نمی‌توانیم یك موجودی پیدا کنیم که مستقلاً خودش باشد، بلکه نمود وجود نور است. نمی‌توانیم چیزی پیدا کنیم که منهای تابش نور هستی، «هست» باشد، منهای آن، همان لحظه نیست می‌شود. کاغذ، نسبت به عدم نمود دارد، اما نسبت به تابش نور، هستی

ندارد؛ به دلالت نور هستی، هست شده است؛ نه این‌که خودش وجود مستقل داشته باشد. و این نه عدم و نه نور هستی مطلق است، درحالی‌که شده «هست». خود ما نسبت به عدم «هست»یم و احساس وجود می‌کنیم، بالاخره یك شیئی هستیم، اما مطلق «هست» نیستیم. تمام موجودات عالم هم همین‌طورند. پس اگر بخواهیم نور وجود را از موجود، بگیریم، معدوم می‌شود و در آن لحظه موجودی در کار نیست.

پس این موجوداتی که در اثر تابش نور هستی، از عدم کنده شده‌اند، همیشه ثابت نیستند، این‌ها قبض می‌شوند و قبضشان، به‌سوی ماست. در بین این موجودات، این انسان است که می‌تواند ذات نوری خودش را بفهمد، موجودات دیگر از درك آن عاجزند. این ستونی که سایه دارد و سایه‌اش بزرگ و کوچك می‌شود، هیچ نمی‌فهمد که سایه دارد و تازه بزرگ و

کوچك هم می‌شود. نه‌تنها ستون، بلکه درخت نیز که روحی دارد، از درك آن عاجز است، همچنانکه از درك وجود خود هم عاجز است. حتی حیوانات که درجه وجودی بالاتری دارند، این‌ها هم از درك این معنا عاجز هستند. نه از موجودیت خودش که «نور وجود بر من تابش کرده» آگاه است و نه از سایه‌ی خودش. این انسان است که می‌فهمد: «عجب! سایه من در صبح، یک‌جوری بود، ظهر و عصر و... یک‌جور دیگر بود و شب، نیست شد و اگر به این موضوع بتواند آگاهی پیدا کند، می‌تواند به موجودیت خودش که من از تابش نور به عدم، موجود شده‌ام، پی ببرد.

و یك حقیقت دیگر این‌که هرقدر به نور نزدیک‌تر بشود، سایه‌اش کمرنگ‌تر می‌شود؛ تا جایی که به خود نور برسد. اما می‌فهمد که من کمرنگ‌ترین سایه هم باشم، بالاخره تا به خود نور برسم، فرقی دارم. انسان،

برخلاف موجودات دیگر، می‌تواند به نور نزدیك شده و کمرنگی تاریکی عدم را احساس کند.

اما این نور وجود، نور آفتاب نیست که گرما و اثرات ظاهری داشته باشد. هرچه درجات وجود، قوی‌تر می‌شود، موجود هم نسبت به آن به درجه وجودی بالاتری می‌رسد. این‌که نبات چیزی دارد که سنگ ندارد، این به خاطر همان تابش نور وجود است. یعنی ابعاد وجودی، هرچه قوی‌تر می‌شود، شگفتی‌های دیگری در آن ظهور می‌کند که در سنگ و کلوخ نبود. و همچنین گیاه، نسبت به حیوان، خیلی از ابعاد وجودی را ندارد. پس هرچه درجه‌ی وجودی، در آن موجود، شدت پیدا می‌کند، ابعادی در آن ظهور می‌کند که در دیگری نیست.

مثلاً یك حیوان، تشنگی را حس می‌کند اما گیاه، اگر تشنه هم باشد، حس نمی‌کند. این‌که از این حس

تشنگی، عذاب می‌کشد و وقتی آب می‌خورد، لذت می‌برد؛ این لذت، یک‌چیز دیگری است که آن گیاه ندارد. هرکدام این‌ها، درجاتی است از آن وجود که هر چه قوی‌تر می‌شود، آن آثار، قوی‌تر می‌شود.[۳۳] با دید تحقیقی، این‌یک تفاوت بسیار شگفتی است.

مثلاً می‌بینیم که حیوانی مثل شتر، می‌فهمد که مثلاً اینجا سرد است. اما ۵۰ سال هم در سرما بماند، نمی‌فهمد که اگر در را ببندد، اینجا گرم می‌شود. تازه چشمِ به آن بزرگی هم دارد! و هزاران سال هم از نسل او گذشته است، اما بازهم نمی‌فهمد. درحالی‌که این را یك بچه هم می‌تواند بفهمد. این‌ها آثار درجه‌ی وجودی است. هرچه درجه‌ی وجودی بالا می‌رود، سایه کمرنگ‌تر می‌شود و از تاریکی محض جدا می‌شود.

حرکت از ظلمت خود به سمت نور محض

در سیر و سلوك الی الله، انسانی که از یک‌جهت، در عدم است و از طرف دیگر، در اثر تابش نور هستی، وجود پیداکرده، سعی می‌کند درجه‌ی وجودی خودش را قوی‌تر کند. پس این‌که در آیاتی، انسان را چهارپا و بلکه پایین‌تر معرفی می‌کند[۳٤] و در جای دیگر مؤمن را نور «**و یخرجهم من الظلمات الی النور**»[۳۵]، این‌یک رابطه با درجه‌ی وجودی دارد. یعنی این تعابیر مختلف به خاطر تفاوت در درجه وجودی است.

هرچه به نور نزدیک‌تر می‌شود، بالاتر می‌رود تا این‌که خود هستی را بفهمد و وقتی هستی را فهمید و عاشق آن شد، زندگی را در پهنه‌ی هستی باز می‌کند. این زندگی، زندگی عجیبی می‌شود، زندگی در پهنه‌ی هستی؛ نه در محدوده موجودات و هست‌ها.[۳٦]

یکی دیگر از برکات سیر الی اللّه، این است که از

موجودیت به وجود نزدیك می‌شود.[۳۷] مثال زدیم که یخ، دو جور در آب شنا می‌کند؛ یکی با حفظ موجودیت و قالب یخ بودن خود، که یك دوئیتی دارد با آب. اما یک‌وقتی هست که این یخ، در موجودیت خودش شنا می‌کند، این وقتی است که ذوب می‌شود و خود آب می‌شود؛ می‌رسد به این‌که من خود آب هستم؛ در حقیقت خود شنا می‌کند، این‌یک شنای دیگری است. این انسان هم یک‌وقت در پهنه‌ی موجودات حرکت می‌کند و یک‌وقت است که به خود آن وجود که نمود آن است، برسد. آن‌وقت است که «**إِنَّا لِلَّهِ وَ إِنَّا إِلَيهِ راجِعُونَ**» و «**لا إلهَ إلّا الله**» معنا پیدا می‌کند.

از ذکر لفظی تا حقیقت ذکر

این که ما معنای لفظی داریم که ختم «**لا إلهَ إلّا**

الله» می‌خواهیم بگیریم، مثلاً ۱۰۰۰ یا ۱۰۰۰۰ تا بگویی چنین و چنان می‌شود؛ این‌ها همه ذهنی است. وقتی سیروسلوك کرد، درجه‌ی وجودی بالا می‌رود و معنای «**لا إلهَ إلّا الله**» معنا پیدا می‌کند. در این حالت «**لا إلهَ إلّا الله**» خواص عجیبی دارد.[۳۸]

خدا روحش را شاد کند؛ یکی از اهل معرفت، از خاطراتش نقل می‌کرد که از استادی استفاده می‌کردم. گفتم که به من ذکر «**لا إلهَ إلّا الله**» را می‌گویی؟ استاد فرمود: «تو توانش را نداری، فعلاً این «**اللّه**» را بگو، بعداً می‌گویم. متأسفانه این مسائل با شکلك بازی‌های عرفان‌نماها مخلوط شده است. این‌ها نیست، باید به آنجا برسد تا معنا را بفهمد.

وقتی يك حیوانی گرسنگی و تشنگی را احساس می‌کند، این‌که «گ ر س ن گ ی» و «ت ش ن گ ی»

نیست که به گیاه بگوید یعنی چه؟ اصلاً لفظ نیست، معناست. اصلاً وجود الفاظ بعد از وجود معانی است. اول معنایی بود، بعد الفاظ پیداشده است. این‌یک چیز محسوسی است. الفاظ بعد از معانی است، کسی که «آخ» می‌گوید، اول پایش درد گرفته و آن را احساس کرده، بعد گفته است: «آخ».

ذکر هم همین‌طور است. این‌که استادی می‌گوید زیاد استغفارکنید، چیز کمی نیست. فرد می‌گوید من فکر می‌کردم عرفان این است که ۱۲ ساعت ذکر بگویم و... و بعد نور آبی ببینم و بعد آن نور محو شود و بعد نور قرمز ببینم و... ! اما انسانی که می‌بیند این گناه، درجه‌ی وجودی او را پایین آورده، پشیمان می‌شود و قصد جبران دارد، اینجا ذکر استغفرالله و... اثر دارد. پیامبر اسلام با آن عظمت، بعد از جدا شدن از مردم، ۷۰ مرتبه استغفار می‌کرد.[۳۹]

درک فقر خود

هرچه از این درجات، محرومیم، خودمان را کسی می‌دانیم و ارزش می‌گذاریم و مستقل می‌بینیم. گرفتاری‌ها از همین‌جا ناشی می‌شود. اگر «**اللَّهُ نُورُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ**» را بفهمیم، شکسته می‌شویم و تمام خیال‌بافی‌ها و خودبزرگ‌بینی‌ها را کنار می‌گذاریم. البته شکسته شدن به این معنا نیست که بروم در وسط خیابان اَدا اطوار دربیاورم و آدامس بجوم که شخصیت خودم را بریزم، این حرف‌ها نیست. مؤمن وظیفه دارد شخصیت خود را به معنای مؤمن بودن خود، حفظ کند، البته این غیر از شخصیت حیوانی است که باید شکسته شود.[۴۰] باید از درون برسیم که من سایه و هیچ و عدم هستم، بنابراین سایه‌ای که وجود ندارد به چه می‌بالد.

لذا ادعیه تار و پود انسان را به هم می‌ریزد و دوباره می‌سازد. همین ادعیه ماه رجب و شعبان و رمضان. لذا

بزرگان می‌فرمایند لازم نیست که به‌عنوان عمل روز انجام دهیم. دعای روز رجب را برداریم و هر چه می‌توانیم روی آن تفکر کنیم و مخصوصاً آن عبارت‌هایی را که باحالمان هم‌خوانی دارد، تکرار کنیم. و ان‌شاءالله برسیم به آن لحظه که ببینیم ما موجودیم؛ یعنی از تابش هستی به عدم، نمود پیداکرده‌ایم. «**الفقرُ فَخْری**»[۴۱] به این معناست. نه این‌که آدم تهیدستی باشم و نیازمند به دیگران فخر باشد.[۴۲] در دعای عرفه هم عبارت‌های خیلی قابل دقتی در این زمینه وجود دارد.[۴۳]

این بحث‌ها برای تبیین بیشتر راه سیر و سلوك است. و این‌که بدانیم می‌خواهیم کجا برویم و فرق عرفان نهج‌البلاغه و قرآن با دکان بازی‌ها چیست و چقدر فاصله دارد. این جلسات، برای تبیین معنای عرفان است نه جلسه‌ی عرفان. عرفان، کار بزرگان است.[۴۴]

اسم اعظم

در قضیه حضرت سلیمان (علیه‌السلام) در قرآن کریم داریم که حضرت سلیمان علیه السلام می‌فرماید: تا تسلیم شدن بلقیس چه کسی می‌تواند تخت او را برای من بیاورد؟

تخت سلطنتی درگذشته، تخت بسیار بزرگی بود که در جای محفوظی قرار داشت. یک‌تخت بسیار بزرگ مسقف بود و در آن صندلی بود و پادشاه در آن کرسی می‌نشست و مدیران تراز اول کشوری در آن تخت می‌نشستند و تصمیمات را در آنجا می‌گرفتند. معلوم می‌شود چیز بزرگی بوده است. یعنی اگر این عرش، دست کسی می‌افتاد، یعنی حکومت دست اوست. پس مأمورین زیادی دارد و کنترل قوی وجود دارد که قابل‌دسترسی نباشد. (این‌یک مقدمه برای تقریب ذهن بود)

حالا با چنین استحکام نفوذناپذیر برای دسترسی به عرش، حضرت سلیمان در عرش خودش می‌خواهد که: چه کسی می‌تواند قبل از اینکه بلقیس را بیاورند، آن تخت را اینجا بیاورد تا بلقیس بر قدرت خدا تسلیم شود و بداند که قدرت من، عادی نیست.

عفریتی از اجنه که خیلی قوی و قدرتمند بود، ادعا می‌کند قبل از این‌که جلسه تمام بشود، من می‌توانم آن را از یمن بیاورم. (حضرت سلیمان (علیه‌السلام) در فلسطین بود.) یعنی یك یا دو ساعت قبل از اتمام جلسه می‌آورم. در اینجا یك کسی که علمی از کتاب، پیش او بود (ظاهراً یك حرف از این کتاب)، ادعا کرد در یك طرفة العینی آن را می‌آورم و همان‌طور که ادعا کرده بود، آن را آورد. قرآن این داستان را این‌گونه بیان می‌کند:

«قالَ یا أَیهَا الْمَلَؤُا أَیّکُمْ یأْتِینِی بِعَرْشِها قَبْلَ أَنْ یأْتُونِی مُسْلِمِینَ» یعنی کدام‌یک از شما می‌تواند قبل

از آنکه به حال تسلیم پیش من بیایند، تخت او را برای من بیاورد. (سوره نمل، ۳۸)

«**قالَ عِفْرِيتٌ مِنَ الْجِنِّ أَنَا آتِيكَ بِهِ قَبْلَ أَنْ تَقُومَ مِنْ مَقامِكَ وَ إِنِّي عَلَيهِ لَقَوِي أَمِينٌ**» عفریتی از اجنه می‌گوید من آن را قبل از تمام شدن جلسه می‌آورم و من آن را طوری می‌آورم که اولاً قدرت آن رادارم که در این راه حتی یك خراش هم برندارد، (**لَقَوِي**) و ثانیاً امین هستم؛ که معلوم می‌شود چیز قیمتی بوده است.

«**قالَ الَّذِي عِنْدَهُ عِلْمٌ مِنَ الْكِتابِ**»یك کسی از وزرای حضرت سلیمان که در نزد او یك علمی از آن کتاب بود، (حالا کتاب چیست؟!) گفت:

«**أَنَا آتِيكَ بِهِ قَبْلَ أَنْ يرْتَدَّ إِلَيكَ طَرْفُكَ.** »یعنی قبل از طرفة العینی آن را می‌آورم.

این نکته را علامه طباطبایی(ره) در مورد این آیه

فرموده‌اند که: طَرف یعنی نگاه کردن، یعنی چشم را برگرداندن برای دیدن چیزی. اما ارتداد طرف یعنی آن نگاه تو برمی‌گردد و در نفس منتقل می‌شود.[۴۵]

بعضی‌ها اشتباهاً می‌فرمایند یعنی پلك به هم زدن.

یعنی ما یك نگاه کردن داریم و یك دیدن داریم. نگاه کردن همان است که دستگاه‌های گیرنده چشم را متوجه آنچه می‌خواهیم ببینیم، می‌کنیم. این «طرفه‌العین» است. در مرکز بینایی مغز، کارهای مادی انجام می‌شود و بعد از مرکز بینایی، انتقال به نفس صورت می‌گیرد و آنجا نقش می‌بندد و در این هنگام دیدن انجام می‌گیرد. رد طرف اینجاست.

این آیه چه چیز را می‌خواهد بیان کند؟! ملاحظه می‌فرمایید که امروز، علم ثابت کرده که هر چیزی با سرعت نور(همین نور مادی) حرکت کند، تبدیل به انرژی می‌شود. حالا این سرعت نور با آن وضعیت که

دارد، فرد با همین نور نگاه می‌کند و با آن سرعت به انرژی‌های روح و بالاتر می‌رسد.

حالا یك محاسبه انجام دهیم: تا من نگاه می‌کنم به این ستون، تصویر این ستون با سرعت نور به چشم من آمد، یا مثلاً با سرعت الف. اما تا اراده می‌کنم نگاه کنم به این دیوار، این سرعت « **قَبْلَ أَنْ يرْتَدَّ** » است. این سرعت چه زمانی می‌گیرد؟ آن شخص می‌گوید من تخت ملکه سبأ را در مدتی نزدت حاضر می‌کنم که کمتر از فاصله‌ی نگاه کردن و دیدن آن باشد.

سؤال این است که یك تشکیلات با آن عظمت تازه با سرعت نور اگر می‌آمد، تبدیل به انرژی می‌شد و در مسیر غوغا می‌کرد. اما بدون کوچک‌ترین خراشی آمد. یعنی به یك حقیقتی فوق انرژی این عالمِ ماده تبدیل شد و با یك نوری فوق این نور مادی آمد. این چه نوری می‌تواند باشد، غیرازاین که آنجا عدم شود و اینجابه

وجود آید. نه با سرعت نور خورشید و نه نور ذهن. بلکه با سرعت نور وجود. این نور وجود چقدر قوی‌تر از نور ذهن است که در این فاصله زمانی، وجود را آنجا عدم کرد، و اینجا عدم، وجود شد.[۴۶] این عدم و وجود، تحت شعاع چه اسمی قرار گرفت که هم عدم شعاعش است و هم وجود؟! که تحت شعاع آن، هم وجود می‌تواند باشد و هم برعکس![۴۷]

امروزه در فلان عمل جراحی به‌جای چاقو، از فلان اشعه استفاده می‌شود. چون لطیف‌تر و سریع‌تر و دقیق‌تر از آن چاقو است. آنچه می‌بُرد صاف‌تر و تمیز است. ما یك خط که با دست می‌کشیم، با آنچه به وسیله کامپیوتر می‌کشیم، یکی نیست.

آن تخت را اگر تریلی امروزی می‌خواست بیاورد، با حرکت این عالم مادی می‌آمد و می‌دیدید یک‌طرفش مثلاً تق و لق می‌شد. قرآن از چه حقایقی خبر می‌دهد!؟

تازه این کار کسی است که یك علم دست او بود.[۴۸] تحت شعاع اسم بالاتر از نور وجود و عدم، توانست وجود را عدم و عدم را وجود کند. خوب این عرش بلقیس، یکی از موجودات عالم طبع بود. کل موجودات وضعیتشان این است. پس این انسان تربیت‌شده‌ی بنده خدا با بهره‌گیری از آن اسم توانست این کار را انجام دهد. نه این‌که اسم، لفظ بوده،[۴۹] بلکه خودش به آن اسم رسیده و خودش آن اسم شده است.[۵۰]

عرض شد که موجودات، امواج نور وجودند. همچنان که همه‌ی رنگ‌ها همان نورند. اما در انعکاس طول‌موج‌های مختلف از اشیای مختلف، رنگ‌های مختلف آبی و قرمز و... پدید می‌آید. این‌ها مستقلاً و مستقیماً وجود ندارند. محال است بگوییم نور آبی منهای نور قرمز.

امروز می‌بینیم تعداد رنگ‌ها را زیاد می‌کنند. هرچه

کثرت پیدا می‌کند، این‌یک شاهکاری است. یعنی این مهندس کامپیوتر هرچه کثرت رنگ را وسعت می‌دهد، قدرتی است و هرچه کم می‌شود، ضعف است.

در عالم ماده و موجودات مادی نیز که امواج نور وجودند، همین مطلب وجود دارد. بنابراین اگر در عالم، یك قسم پروانه بود با ۳۰ قسم پروانه بودن، یعنی ۳۰ قسم از امواج نور وجود، تفاوت دارد. چراکه صورت وجود یک پروانه، طول‌موج‌های نور وجود، باز نشده است. هرچه در این عالم به کثرت می‌رسیم، عظمت را نشان می‌دهد.

منتها درجات نور وجود، مثل درجه نور آفتاب نیست. هر نور، درجاتش وضعیت خودش را دارد. درجات وجود مثل درجه‌ی آفتاب نیست که قابل‌فهم باشد. اینجاست که به برکت پاکی نفس در انسان یك تیزنگری ایجاد می‌شود. اگر نمی‌توانیم بفهمیم این

درجات مختلف یعنی چه، این به برکت پاکی نفس حاصل خواهد شد.

مثلاً به یك کسی که کندذهن است اگر بگوییم صورت را از ماده جدا کن؛ می‌گوید یعنی چه؟ مثالی می‌زنیم تا کار راحت‌تر شود. می‌گوییم مثلاً این کاسه را از ماده‌ی آن جدا کن. می‌گوید یعنی چه؟ می‌گوییم مثلاً صورت ماده را در ذهن بیاور بدون ماده. اصلاً نمی‌تواند. هر کاسه‌ای در ذهن می‌آورد، ماده آن (استیل، چینی و...) را اصلاً نمی‌تواند از این صورت جدا کند. هرقدر می‌خواهد ماده را کنار بزند، نمی‌تواند جدا کند. این صورت کاسه با ماده‌ی آن کاسه جدا نمی‌شود. درحالی‌که شما ذهن‌های تیزی را پیدا می‌کنید که اصلاً بدون این‌که ماده‌ای باشد، فقط خود صورت ماده را منهای خود ماده تصور می‌کند. اگر از پاکی نفس برخوردار باشد، اصلاً خودش می‌بیند که ماده را از

صورت جدا می‌کند (از باب مثال). اینجا هم می‌تواند رنگ را از نور جدا کند. چراکه این رنگ، صورت نور است.

در عالم ماده محال است که صورت کاسه جدای از ماده وجود داشته باشد. یا در عالم ماده، محال است رنگ جدای از نور باشد، چون شعاع آن است. اما در عالم ذهن، می‌تواند نوری را منهای رنگ تصور کند. اگر بالاتر رود، خود هستی را توجه می‌کند بدون هیچ موجودی. البته در عالم طبع محال است. اصلاً ماده تاب و توان تابش خود نور وجود را ندارد. عالم ماده پست‌ترین عالم است. نور هستی، هِی ضعیف شده تا به‌صورت موجودات مادی در آمده است. در این عالم هرچه نگاه می‌کنیم خود وجود را نمی‌بینیم، فقط موجود را می‌بینیم. اما اگر نفس پاك شد، خود وجود را توجه پیدا می‌کند، بدون هیچ‌گونه موجودی. اگر به این توجه

برسد، آنگاه آمادگی فهم آیه بودن این عالم و موجودات آن را پیدا می‌کند. آن‌وقت به حرکت افتاده و برای بالاتر بردن درجه وجودی خود، تلاش می‌کند. که یکی از آن‌ها جناب «آصف» بود. پس نه‌تنها این عالم قابل مذمت نیست، بلکه حقایق مقدسی‌اند و حق نما هستند و از همه‌ی این لذت‌های حیوانی در محدوده شرع مقدس اسلام، تا بالاتر، همه مقدس‌اند و هیچ مذموم نیستند و آنچه سالك با آن مبارزه می‌کند، امر بیرونی و خارج از خود نیست، بلکه از تأثیرات آن در درون، یعنی زندگی دنیایی مبارزه خواهد کرد که جلسه بعد إن‌شاءالله عرض خواهد شد.

زندگی دنیا

در بحث‌های جهان‌شناسی، به این رسیدیم که به برکت معرفت نفس، در انسان یك لطافت روحی خاصی پیدا می‌شود که در تمام ابعاد روح او تأثیر دارد. ازجمله ذهن او را تیزتر می‌کند و قدرت تجزیه او را در این عالم، دقیق‌تر و قوی‌تر می‌کند و می‌تواند خیلی از حقایق را که باهم متحد هستند و تفکیك آن‌ها برای دیگران سخت است، به‌طور جداگانه ببیند و از جمله این‌که با مشاهده موجودات، بتواند خود وجود را که اتحاد قوی با موجود دارد، تفکیك کند و می‌تواند این حقیقت را حس کند؛ نه این‌که در ذهن بفهمد که چگونه در دریای وجود شنا می‌کند، چگونه مثل شعاع نور با منبع نور در ارتباط است و به برکت چنین دیدگاهی، مرز ماده و این طبیعت را می‌شکند و وارد عالم حقایق می‌شود، آنگاه چگونگی زندگی او هم‌تغییر پیدا می‌کند. این بحث،

رشته درازی دارد و همین مقدار شاید برای ما کفایت کند و اینجا، مطلب را ختم می‌کنیم و قسمت دوم را که زندگی دنیایی است به لطف خدا از محضر قرآن استفاده می‌کنیم.

عرض شد که زندگی دنیایی در بیرون نیست. بیرون، طبیعت است. زندگی دنیایی در درون هرکس است؛ آن، همان امواجی است که در اثر برخورد با این عالم، در درون هرکسی ایجاد می‌شود.

قبلاً مثال زدیم که سه ظرف آب، گل و یخ را در نظر می‌گیریم. یك ضربه‌ی واحد به هر سه وارد می‌کنیم. امواج در این سه ظرف، به‌تناسب چگونگی آن محتوا است و امواج این‌ها مساوی نیست. حتی در برخی مثل یخ، اصلاً موج ایجاد نمی‌شود. اگر به همین مثال تطبیق بدهیم، چندگونه انسان را در برابر یك حادثه واحد می‌بینیم، که به این نفرات تأثیرات مختلفی می‌گذارد.

یکی را به‌شدت خوشحال می‌کند، به‌طوری‌که از شدت آن حتی به هیجان می‌افتد.

دیگری مقداری خوشحال می‌شود. دیگری ناراحت می‌شود و حتی به وضع وخیمی می‌افتد. و دیگری اصلاً بی‌تفاوت است. خوشحالی و هیجان و غصه در بیرون نیست. آنچه در بیرون اتفاق افتاده، یك حادثه مادی است، و اما آن حالات درونی، زندگی هست. این‌ها هرکدام امواجی است که در درون، ایجاد می‌شود و فرد آن را احساس می‌کند. پس زندگی بستگی به چگونگی نورانیت و تاریکی در درون انسان و لطافت و... او دارد و همین است که انواع و اقسام تأثیرات را در خودش به وجود می‌آورد و زندگی می‌شود.

وقتی انسان به عالم طبیعت توجه می‌کند، زندگی او، زندگی دنیایی می‌شود و وقتی این توجه به عالم حقیقت باشد، می‌شود زندگی آخرتی. پس در یك موضوع و

حادثه‌ی این عالم، زندگی‌ها متفاوت است.

ویژگی‌های زندگی دنیایی را خداوند متعال در سوره حدید با ادات حصر بیان می‌کند. یعنی حقیقت زندگی دنیا این است و جز این نیست. دنبال چیزهای دیگر نروید.

در سوره حدید آیه‌ی ۲۰ می‌فرماید: «**اعْلَمُوا أَنَّمَا الْحَياةُ الدُّنْيا لَعِبٌ وَ لَهْوٌ وَ زِينَةٌ وَ تَفاخُرٌ بَينَكُمْ وَ تَكاثُرٌ فِي الْأَمْوالِ وَ الْأَوْلادِ**».[۵۱] انگار خداوند زندگی دنیا را در یك لوله آزمایش ریخته و مواد آن را تجزیه فرمود و تمام آن‌ها را جداگانه به ما معرفی فرمود: لـهو، لعب، زینت، تفاخر بین هم دیگر و تکاثر بین اموال و اولاد. این‌ها ویژگی‌های زندگی دنیایی است. اگر همین‌ها را در مراقبه خود بررسی کنیم، می‌فهمیم آیا زندگی ما، دنیایی است یا آخرتی و هرکدام در چه درجه‌ای؟

اول با لفظ **اعْلَمُوا** ما را بیدار می‌کند. وقتی بخواهیم مطلب مهمی را به کسی بگوییم، ابتدا می‌گوییم: توجه کن، گوش‌هایت رابازکن، دقت کن و بفهم. شنونده می‌فهمد که مطلب بسیار مهم است. معلوم است که اگر ما چنین توجه و تمرکزی را نداشته باشیم، فهم آن خیلی مشکل است. صرف خواندنِ ترجمه یا این‌که بگوییم ۱۰ جلد تفسیر خوانده‌ام یا حتی آن را تدریس هم کرده‌ام، کافی نیست. فهم این، ظرافت خاصی می‌خواهد. هنوز نفهمیده‌ایم مطلب چیست، علم خاص و توجه خاص می‌خواهد. وقتی قرآن می‌فرماید: «**اعْلَمُوا**» تا «**اعْلَمُوا**» را نفهمیم، اصلاً نمی‌توانیم حیات دنیا را متوجه بشویم. آن‌قدر تخیلات و شیطان در آن دخالت می‌کند که نمی‌توانیم متوجه شویم. پس از آن دقت، با لفظ «**إنّمَا**» حیات دنیا را حصر می‌کند، که آنچه قرآن

و نهج‌البلاغه مذمت کرده‌اند، این است؛ ریشه‌ی آن اگر از این‌ها باشد، زندگی دنیایی است ولو ظاهر الهی هم داشته باشد. می‌فرماید: «**الْحیاةُ الدُنیا**». صحبت از زندگی دنیایی است نه خود این دنیا و این نظام مقدس و پاك.

معنای لعب و بازی

«لعب» یعنی چه؟[۵۲] می‌فرمایند: «اگر انسان هدفی را انتخاب می‌کند و خیلی جدی برای رسیدن به آن بکوشد، اما پس از مدتی آن را ول کند، این کار با آن‌همه برنامه‌ریزی نمی‌سازد، یعنی یك کار لعب است. و این کار در کارهای بچه‌ها خیلی زودتر محسوس می‌شود. چند نفر یا به‌تنهایی، یک‌چیزی را انتخاب می‌کنند و قانون‌گذاری می‌کنند که چنین باشد و اگر چنین نباشد، از بازی اخراج می‌کنیم. حتی گاهی بر سر آن دعوا

می‌کنند و هم دیگر را می‌زنند. چند ساعت روی آن کار می‌کنند، اما بالاخره همه‌چیز را ول می‌کنند و هرکسی دنبال کار و خانه خودش می‌رود.

معنای لعب این نیست که کارهای بچه‌ها بازی است. بلکه کارهای بچه‌ها از مصادیق بازی است. هر فعالیتی با چنین کاری تطبیق کند لعب می‌شود. چه آن فرد ثروتمند یا دانشمند باشد و یا یک کودک.

درجات انسان در زندگی دنیا

قرآن می‌فرماید زندگی دنیا – نه دنیا - بازی است، لعب است. یعنی امواجی که در درون انسان ایجاد می‌شود، حالت بازی دارد. یعنی ازآنجاکه کوته‌بین هستند و فقط موجودات را می‌بینند نه حقیقت وجود را، بر سر یک‌چیز بی‌پایه‌ای متکی می‌شوند و خیلی جدی دنبال آن می‌روند، درحالی‌که در عالم واقع

اساسی نداشته است. این جهان را که یک‌طرفش عدم است و مانند سایه به‌تناسب آن، جلوه‌ای به وجود آمده و مستقل نیست، اهل دنیا، این عالم را مستقل می‌بینند و درنتیجه توجهشان فقط به این موجودات است و روی آن حالات خودشان را خیلی جدی می‌گیرند.[۵۳]

مثال ساده‌تر؛ یك آزمایشگاه بسیار مجهز را که دستگاه‌های بسیار مهمی در آن است، در نظر بگیرید. چند نفر را برای امتحان وارد آن می‌کنیم. یکی انسان کوته‌فکری در حدود دوسه‌ساله است. فقط دست به چیزهای مختلف می‌زند و به همان نسبت لذت می‌برد. یك انسان دیگر که کمی بزرگ‌تر است، عمیق‌تر می‌بیند که چیزها، درخشندگی عجیبی دارد. او هم از آن درخشندگی‌ها لذت می‌برد و عمیق‌تر از آن هیچ‌چیز نمی‌بیند.

اگر یك خورده دیگر بالاتر باشد، شکل‌ها و منحنی‌ها

و برآمدگی‌ها و صورت این ابزار را می‌بیند که خیلی زیباست. به همان مقدار که عمق در همان یك دستگاه پیدا می‌کند، جدیتش قوی‌تر می‌شود. وقتی عمیق‌تر می‌شناسد و می‌تواند قطعاتش را مثلاً باز و بسته کند، از آن لذت می‌برد و جداً دنبال باز و بسته کردن آن‌هاست. ما همه این برخوردها را مثلاً با آن میکروسکوپ داریم. حالا یك دانشمند چه برخوردی دارد؟ علاوه بر شکل و درخشندگی و منحنی و... کاربرد آن را می‌بیند. و کشفیات شگفت دیگر با آن انجام می‌دهد. او هم از آن استفاده می‌کند، اما برخورد او با بقیه فرق می‌کند. آن سه چهار نفر دیگر، کارشان بازی است، با همه جدیتی که خوددارند. چون استفاده و شناخت و بهره‌ای که داشته و جذبه‌ی ایجادشده، در مقابل استفاده‌ی آن دانشمند بازیچه‌ای بیش نیست، گذرا و پوچ است در آخر. یعنی اگر چیز درخشنده‌تر از

میکروسکوپ به آن کودك کوته‌فکر نشان دهیم، آن را می‌گیرد و این میکروسکوپ را اصلاً آن طرف پرت می‌کند. اما دانشمند به‌وسیله آن ابزار چند کیلویی ساده، به حقیقت و باطن چیزهایی پی می‌برد، که دیگران از آن خبر ندارند.

این را با همین زندگی ساده سر سفره‌مان تطبیق بدهیم. کسی کبابی یا سیبی را می‌بیند و صرفاً از بو یا مزه آن لذت می‌برد. این آقا ای‌بسا با القابی که دارد، با یك گربه و گوسفند چه فرقی دارد؟! او هم حس استشمام او را جذب می‌کند و از مزه آن لذت می‌برد. اما کس دیگری، وقتی آن گوشت را می‌خورد، توجه به خواص آن دارد، با کاربرد و خواص این میوه یا گوشت، آشناست. وقتی این سیب را برمی‌دارد و می‌خورد توجه به خواص آن دارد؛ ضمن این‌که از عطر و مزه لذت می‌برد، اما با آن فرد خیلی فرق دارد. این با گوسفند

خیلی فاصله گرفت. این‌ها، زندگی هستند. امواج لذت این‌یکی آقا، به خاطر آن آگاهی‌ها، یك حالات دیگری در درونش موج می‌زند و لذا زندگی‌اش جور دیگر است.

حالا یك آقایی وقتی به آن غذا نگاه می‌کند، فعل خدا را در آن می‌بیند، مظهر اراده خدا و مظهر اسماء اللّه را می‌بیند، مزه خدا را می‌چشد. علاوه بر خواص کاربردی که آقای غذاشناس از آن استفاده می‌کرد، این فرد با یك عمق دیگری به حقیقت آن توجه دارد. ضمن این‌که از عطر و مزه و... لذت می‌برد، درعین‌حال یك امواج و طول‌موج‌های دیگری در او ایجاد می‌شود وزندگی دیگری دارد. این‌ها همه در درون انسان‌هاست؛ بیرون یکی است، اما امواج درونی فرق می‌کنند.

آن‌ها که در مسیر معرفت قرار می‌گیرند، در مبارزه با گناه می‌افتند، تازه می‌فهمند که این گناه چیز عجیبی

بوده، اصلاً مستقیماً برای او زندگی ایجاد می‌کرد. پس ما وقتی به این عالم نگاه می‌کنیم، هرکس به‌اندازه شناختی که از هدف خلقت این عالم مشاهده می‌کند، - نه این‌که در ذهنش خیال‌بافی می‌کند- به همان اندازه از آن درك می‌کند.

مثلاً یك روستایی دورافتاده را در نظر بگیرید که تابه‌حال یخچال ندیده است (البته امروز به برکت انقلاب اسلامی، بعید است چنین روستایی باشد.) خیال می‌کند این هم کمد است. می‌خرد و با چه زحمتی به روستای خودش می‌برد و برای دیگران پز می‌دهد و چه لباسی را در آن می‌گذارد. با همه‌ی این کارها، این کار یك بازیچه است. یعنی این‌همه کار جدی برای یك هدف بی‌اساس است. درحالی‌که یك متخصص، داروهایی را در آن می‌گذارد که با آن‌ها جان انسان‌ها را نجات می‌دهد. تلاش آن روستایی درست

نبوده است چون هدف از این‌که چرا این یخچال را درست کرده‌اند را نمی‌داند و برای خودش هدفی خیالی درست کرده، بنابراین تلاشش بازیچه است. مثل آن انسان‌هایی که در مسیر معرفت نیفتاده‌اند، در شناخت این عالم، مثل همان شناخت آن روستایی از آن یخچال است. میوه می‌خورد، از ساختمان استفاده می‌کند و... اما فقط صورت را می‌بیند و این می‌شود بازی. اما اهل معرفت چیز دیگری را می‌بینند. مثلاً کشاورزی را در نظر بگیرید که می‌خواهد بهترین کیفیت و صادرات را داشته باشد، اما آخرش چه؟ می‌خواهد به اینجا برسد که مثلاً ۱۰ میلیون جایزه دادند یا روزنامه‌ها بگویند کشاورز نمونه است. مگر هدف از خلقت کشاورزی، این‌ها بود؟! هر برگ آن‌ها چه معانی را می‌خواهد بدهد، هیچ خبر از این‌ها نیست. یك صورتی از این عالم را می‌بیند و از باطن آن غافل است. قرآن می‌فرماید:

«يعْلَمُونَ ظاهِراً مِنَ الْحَياةِ الدُّنْيا وَ هُمْ عَنِ الآخِرَةِ هُمْ غافِلُونَ»[۵۴]

علامه طباطبایی رضوان‌الله علیه می‌فرمایند: در اینجا «ظاهراً» را که نکره آورده، برای این است که آن را تحقیر می‌کند.[۵۵] از این دریای هستی، یك موجودات، امواجی، صورتی، این‌ها همین مقدار می‌دانند و درحالی‌که آن‌ها از باطن این دنیا، از حقیقت آن و آخرت آن، بی‌خبرند.

یا در سوره عنکبوت آیه ٦٤ می‌فرماید:

«وَ ما هذِهِ الْحَياةُ الدُّنْيا إِلاَّ لَهْوٌ وَ لَعِبٌ وَ إِنَّ الدَّارَ الآخِرَةَ لَهِيَ الْحَيوانُ لَوْ كانُوا يعْلَمُونَ» این زندگی دنیا جز سرگرمی و بازیچه نیست، و زندگی حقیقی همانا سرای آخرت است ای‌کاش می‌دانستند.[۵٦]

اهل دنیا

مطلب دیگری که درباره حیات دنیا باید توضیح بدهیم این است که حیات دنیوی فقط این نیست که بگوییم شخصی چون فلان آپارتمان را دارد، اهل دنیا می‌شود.. گاهی کسی می‌گوید من این علم را دارم، واقعاً احساس می‌کند که اصلاً «**من**» این علم را دارم، این هم حیات دنیوی است. در لحظه جان دادن این‌ها کنار می‌رود. گاهی ۵ سال قبل از مرگ، حافظه کاملاً پاک‌شده است. بعد از مرگ، معلومات دیگری می‌آید، نه آن معلوماتی که در ذهن وجود دارد.[۵۷]

پس اگر انسان در ابتدای راه، عادت‌های زشت و گناه و... را زیر پا بگذارد، می‌رسد به این‌که صورت این عالم، صورت ناپایدار است. و می‌فهمد که موجودات، دیگر اصالتی ندارند. آن‌وقت به گذشته که نگاه می‌کند، می‌فهمد که چقدر عمر خود را در لعب صرف کرده

است. و غیر این راه، راه دیگری نیست، هرچند صد جلد معارف و صد جلد فلسفه بخواند و اصلاً تدریس کند، این‌هایک‌چیز علمی است. بنابراین حالا که این حقایق این‌همه سرنوشت‌ساز است، می‌ارزد که شخص بگوید چرا این‌همه سهل‌انگاری؟ ان‌شاءالله راه باز شود و نفرت از زندگی دنیا را که در روایات است،[۵۸] انسان بفهمد.

معنای لهو

خداوند متعال ان‌شاءالله، همه‌ی اهل مجلس، جامعه‌ی ما، بلکه جامعه بشری را لایق ظهور آقا امام زمان(عجل الله فرجه الشریف) قرار دهد و با تکامل عقل بشری و توسعه‌ی پاکی نفس در انسان‌ها، خداوند در ظهور آن حضرت، تعجیل فرماید، صلواتی ختم کنید. مناسبت دارد که در مورد بحث‌های حکومت آن

حضرت و در آن محور، مطالبی مطرح شود. اما چون بحث، فشرده است، ان‌شاءالله با کسب اجازه از خود حضرت، ما همان بحث گذشته را ادامه می‌دهیم. ان‌شاءالله خداوند عنایت فرماید تا مورد رضای حضرت، واقع شویم.

در ادامه‌ی معنای زندگی دنیایی بر اساس آیه ۲۰ سوره حدید، عرض شد که خداوند با لفظ اعلموا، آن‌هم با ادات حصر توجه می‌دهد، که حقیقت این است و جز این نیست که زندگی دنیایی چیزی جز لعب، لـهو، زینت، تفاخر بین هم دیگر و تکاثر بین اموال و اولاد نیست. لعب عرض شد که یعنی انسان، همه‌چیز را فدای چیزی کند و آخر آن را ول کند. یعنی غرض صحیح و عقلایی از انجام آن نداشته باشد. البته این‌که بعضی‌ها می‌فرمایند این آیه، دوران زندگی انسان را تقسیم‌بندی کرده است،[۵۹] اگر دقیق توجه کنیم این

مراحل به‌عنوان مصادیق زنده دوران لـهو و لعب و زینت و... است و خداوند زندگی را طوری قرار داده که این مراحل مشخص باشد. چون آیه در این معنا، در خیلی از افراد تطبیق نمی‌کند و در خیلی از افراد خلاف آن است، اما اگر بگوییم به‌عنوان مصداق، معمولاً این‌گونه است، این گفته کامل‌تر است.

لـهو آن کاری است که انسان مشغول و سرگرم انجام آن می‌شود و از یك هدف مهم‌تر و عالی‌تر از آن بازمی‌ماند و از رسیدن به آن محروم می‌شود.[۶۰] پس در این لـهو، ای‌بسا انسان، اجمالاً اهداف بالاتری را بداند و به گوشش بخورد؛ اما غفلت‌هایی پیش آید که از آن غافل شود و از آن محروم شود.

شاید این مطلب از نظر معنا و ترجمه، مطلبی بسیار روشن باشد و فهمیدن آن آن‌قدر آسان است که حتی بتوان در لغتنامة کتاب دوم، سوم ابتدایی آن را نوشت؛

اما ازنظراین‌که ما آن را کشف کنیم و بدانیم چند درصد زندگی‌مان به حالت لـهو افتاده، و آن را محاسبه کنیم، سخت است.

مثلاً انسان بنشیند و فکر کند که مثلاً امروز یا این هفته چند درصدش لـهو بود و چند درصدش را نگذاشتم لـهو باشد. متأسفانه انسان وقتی به مسائل ذهنی محض می‌رسد، طوری گرفتار شیطان می‌شود که خود آن می‌شود لـهو. فلان مطلب را بگردم، درباره ناب‌ترین معنا از فلان کتابخانه مطلبی پیدا کنم. این خود، لـهو است. عوامل لـهو را خداوند توضیح داده است. مثلاً در سوره حجر،آیه ۳، در مورد لـهو می‌فرماید:

«ذَرْهُمْ يأْكُلُوا وَ يتَمَتَّعُوا وَ يلْهِهِمُ الْأَمَلُ فَسَوْفَ يعْلَمُونَ»[۶۱]

«این‌ها را ولش کن. این‌همه که خودت را خسته کردی و برای این‌ها داری خودت را از بین می‌بری، بگذار این‌ها به خوردنشان و به تمتعات خیالی‌شان ادامه دهند و آرزو، آن‌ها را به لـهو بکشاند، پس خواهند دانست».

عوامل ایجاد لهو

پس قرآن می‌فرماید «امل» یعنی آرزو، یکی از ویروس‌های خطرناکی است که به لـهو می‌اندازد. دانشجو است، طلبه امام صادق(علیه‌السلام) است، کارمند یا صنعتگر است، درس می‌خواند، خیلی قوی هم می‌خواند، اما برای اینکه سابقه‌اش فلان باشد، بعد فلان بشود، این‌ها لـهو است. دانشمند هم باشد، تا آخر عمر در لـهو است. این نمی‌تواند به‌جایی برسد. شاید هم اگر به‌جایی برسد، از دیدگاه دنیا به‌جایی رسیده

است. آن لحظه که جان خواهد داد، خواهد فهمید که عجب! این‌همه جایزه‌ها و دست بوسیدن‌ها، همه لـهو بود، چون بر مبنای آرزو بود.

تجارت، بیع و یاد خدا

«رِجالٌ لا تُلْهِيهِمْ تِجارَةٌ وَ لا بَيعٌ عَنْ ذِكْرِ اللَّهِ».[۶۲] (سوره نور، آیه ۳۷)

رجال، مردان استخوان‌دار را گویند، نه از نظر ذکورت. یعنی انسان‌های محکم و بااراده قوی که تجارت و بیع آن‌ها را از یاد خدا غافل نمی‌کند، چه مرد باشند و چه زن.

اگر تجارت را از این‌جهت که استمرار است ولی بیع یک‌بار است، معنی کنیم اهمیت دارد. یعنی تجارت‌های مستمر و حتی یك معامله هم نمی‌تواند

این‌ها را از خدا غافل کند. یا می‌فرمایند از این جهت که تجارت، سودش پادرهواست، اما بیع معمولاً نقد به‌نقد سود دارد و طمع آور است و قوی است. باز بیع مطلب را حساس‌تر می‌کند. یعنی حتی بیع هم که انسان را زود مشغول به خود می‌کند، این‌ها را نمی‌تواند مشغول کند و از یك هدف بسیار بالا که همان ذکر خداست، محروم کند.[۶۳]

باز اینجا اگر بخواهیم به دید معنای لغوی و فصاحت و بلاغت و وزن و... نگاه کنیم و مثلاً اوزان این را پیدا کنیم که موسیقی‌دان‌های دنیا بیایند مبهوت شوند، این‌ها همه محترم است، اما یک‌بار هم بنشینیم ببینیم که چقدر توانستیم بین تجارت و بیع با ذکر خدا جمع کنیم. در اینجا خدا از تجـارت، نهی نفرمود، چراکه این‌ها می‌توانند جمع کنند.

اهمیت استقامت و استمرار در سیر

بعضی عزیزان که خدمتشان بودیم، می‌فرمودند: اوایل خیلی سخت بود. وقتی مراقبه می‌کردم از کار می‌ماندم. وقتی مشغول کار می‌شدم، ٤ ساعت مراقبه از یادم می‌رفت. این‌ها یك نسخه عملی است. تمام زیبایی‌های زیباتر از اوزان موسیقی و فصاحت و بلاغت را هم در نظر بگیریم، معلوم خواهد شد که این آیه غیر از آن‌ها، مزه دیگری هم دارد.

بعداً توفیق پیداکرده بودند که پس از مدتی بتوانند مراقبه را با آن جمع بکنند. خوب وقتی کسی با راهنمایی قرآن زحمت بکشد، و به قدرت‌های درونی برسد، آن‌وقت، قرآن‌خوانی با یك سبك دیگر خواهد شد. اگر بتوانیم جمع بکنیم، استعدادهای عجیبی در انسان پیدا می‌شود. البته همین کار به کرّات در زندگی روزمره اتفاق افتاده، دو یا چند چیز را جمع کردیم و

مشکلی پیش نیامده است. روزهای اول نمی‌توانستیم، اما الآن می‌توانیم.

یك آقا که تازه دوچرخه‌سواری یاد گرفته، اسمش را صدا کنی برمی‌گردد و زمین می‌خورد. با کوچک‌ترین توجه، تعادلش را از دست می‌دهد. اما همین آقا پس از مدتی باذوق و علاقه و لذتی که می‌کشد، می‌بینیم که یاد می‌گیرد و ۲۰ کیلو بار دارد. یک دستش را هم ول می‌کند و زمین نمی‌خورد. این دست و پا نیست که مسلط شده، این همان دست‌وپاست. آنی که مسلط شده و این دو را با هم جمع کرده، تربیت روح بود. چون لذت آن محسوس است، جدی‌تر گرفت و بـهش هم رسید. علت این‌که ما در کارهای دنیا موفق‌تریم، چون سود آن محسوس است، چون این بیع و تجارت سودش محسوس است، قوی‌تر به خود می‌کشد. اگر رشد کنیم و سودهای آن ذکر الهی را هم بچشیم، می‌بینیم که آن

دو را هم می‌توانیم جمع کنیم.

یك راننده، هم رانندگی می‌کند، هم قوانین را رعایت می‌کند. هم مسافرها را در آینه می‌بیند و هم چایی می‌خورد. همین آقا یك روزی وقتی دنده را می‌کشید، اشتباه می‌کرد و ماشین خاموش می‌شد. چون سودش محسوس بود، به‌طورجدی دنبالش را گرفت و روحش را تربیت کرد. پس ما ازاین‌جهت مشکلی نداریم. مراقبه را می‌توان باکارها جمع کرد. کار سختی است، اما شدنی است. اینکه بگوییم ولش کن، این حرف شیطان است.

تناسب ندارد که اینجا مطلب باز شود. و اساتید بزرگ هم اجازه نمی‌دهند. این کتاب‌ها که خیلی به این مطالب می‌پردازند، اساتید اجازه نمی‌دهند و از چاپ چنین کتاب‌هایی راضی نیستند. این‌ها نباید باز بشود که مثلاً فلان دستورالعمل، چه آثار و لذاتی دارد. باید

خودمان برسیم. یکی از عزیزان پس از ۲ سال زحمت جدی، در یك خوابی، اشاره‌ای بهش نشان داده بودند که در آن چند سال نبود. و مدتی است که با همان لذت زندگی می‌کند. اراده خدا این است که اسرار را پشت پرده نگه دارد.[٦٤] آن‌ها که واقعاً عاشق هستند و بندگیشان را اثبات می‌کنند، فقط می‌توانند از آن‌ها آگاه شوند. وگرنه اگر قرار باشد قبل از بندگی، لذت‌هایی ظهور کند، شیاطین خیلی زرنگ‌تر هستند.

جناب حافظ (رضوان‌الله‌علیه) در دیوانش نکته‌هایی را فرموده‌اند. در کتاب جمال آفتاب[٦٥]، آیت‌الله سعادت پرور نکاتی را باز کرده‌اند که خیلی مهم است. مخلص کلام این است که خدایا! تو دورادور چیزی را می‌درخشانی. بعد من تا می‌خواهم تکان بخورم، همه را کنار می‌زنی. همه هیچ و تاریک می‌شوند! مرا متوجه چیزی می‌خواهی بکنی، اما نه خیلی روشن و قوی. از

این‌طرف می‌دانم چیزی هست، از طرفی می‌خواهم دنبال تو بیایم، ولی همه‌جا سخت و مشکل است. تا می‌خواهم خسته بشوم، می‌بینم یک‌چیزی می‌درخشد.

مثل‌اینکه بچه‌ای کنار پرتگاه خطرناك رفته و هرلحظه امکان سقوط دارد. اگر با نردبان به‌طرف او برویم، می‌جهد و می‌افتد. اما شکلاتی به او نشان می‌دهند و بعد آرام‌آرام به طرف او می‌آیند تا به او برسند و مسیر خطرناك را با سیر طبیعی طی کنند. شکلات را یک‌مرتبه پرت نمی‌کنند که بیا بخور. از این‌طرف نمی‌گویند هم که بمان، من بیایم. بلکه از همان دور دورها، محل امن، چیزی را نشان می‌دهند تا بیاید.

انسان می‌گوید: آخر من نمی‌فهمم این راه چگونه است؟! خوب، عقل را می‌آوریم. چطور در مطالب علمی، همه‌چیز را کنار می‌گذاریم؟ ما لیسیده و عریان، به خود آن مطلب توجه می‌کنیم. یعنی عقل را از هر بند

و دزد سر راه و هر کینه‌ای جدا می‌کنیم.

ما هم وقتی می‌خواهیم به این مسائل برسیم، لااقل در مسائل توحیدی و معارف الهی به‌اندازه فیزیك و شیمی عقل را از هر کینه و شبهه‌ای که موجب وسوسه و تخیلات می‌شود، خالی می‌کنیم. اگر ما خودِ خود عقل را از هر چیز که دور و برش را گرفته، آزاد کنیم و ۱۰ دقیقه با عقل خالص بیندیشیم، آن‌وقت ببینیم چگونه می‌درخشد؟ اگر همان را جدی بگیریم، اصلاً خواهیم دید که عشق به معارف، درونمان را می‌کشد. آن‌وقت لذت این سود، بسیار قوی‌تر از لذت مادی است. ما به دنبال سودیم. پیشرفت و موفقیت این دنیا هم به خاطر سود است.

دنیا ان‌شاءالله به برکت قدرت نظام اسلامی، خواهد رسید به این‌که همه‌اش این نبود که به خاطر سود دنیایی، در فلان رشته علمی با سرعت تمام جلو برویم؛

فقط این نیست. خواهد رسید که چیزهای دیگری بود که از درون، هرچه جلوتر می‌رفتی، آشکارتر می‌شد؛ درحالی‌که ما غافل بودیم. در آن صورت، سودی که به دست می‌آید مثل پیشرفت مادی این دو قرن اخیر نیست، بلکه بسیار بالاتر از این‌هاست.

اگر از این دیدگاه نگاه کند، دستورالعمل‌ها را جدی خواهد گرفت. نمی‌گوید امروز که نشد، فردا مهمانی شد و همین‌طور فردا فردا بکند. خواهد فهمید که عجب لذتی را ازدست‌داده، عجب عمر را تلف‌کرده است. در آن صورت همه‌چیز فدای این می‌شود، که نگذارم این دستورالعمل فراموش شود. وقتی جدی گرفت، یواش‌یواش چیزهایی به او می‌دهند. در رؤیا، در نماز، در قرآن خواندن و...

وقتی جدی گرفت خواهد دید که بین این‌ها می‌تواند جمع کند. مطلب بیع و تجارت، رمزی است. هر چیز

سودآوری که به خود می‌کشد مثل تشویق دیگران و... نمی‌تواند او را از ذکر الهی بازدارد.

یک هنرمند مخصوصاً در زمان طاغوت، یك سال زحمت می‌کشید تا این‌که کاری را در برابر درباریان اجرا می‌کرد و همه درباریان می‌نشستند و به‌به می‌گفتند، او هم لذت می‌برد. آن‌هم سود داشت. خداوند می‌فرماید اگر انسان بفهمد ذکر خدا چه سودی دارد، همه‌چیز را رها می‌کند. بله بیع، نقد است، ذکر خدا از آن‌هم نقدتر است. همین الآن است. نه این‌که ذکری می‌گویم و میلیاردها سال بعد یك قیامتی می‌شود و آنجا نتیجه را می‌بینم. آن‌قدر شیرین است که نه‌تنها ول نمی‌کند، بلکه تحت کنترل خود درمی‌آورد، «**لا تُلْهِيهِمْ**». بیع می‌کند اما تحت مراقبه الهی.

ان‌شاءالله همین‌که این دستورالعمل‌ها را جدی گرفت، آیه «**رِجالٌ لاتُلْهِيهِمْ تِجارَةٌ وَ لا بَيعٌ عَنْ ذِكْرِ**

اللَّهِ» می‌فرماید، انسان می‌تواند در عین مراقبه، در محضر خدا، این تجارت و بیع را با تسلط تمام انجام دهد. بدون آنکه از مراقبه خدا لحظه‌ای غفلت کند. پس لعب و لهو یکی دیگر از ویژگی‌های زندگی دنیاست.

تکاثر

«**أَلْهاكُمُ التَّكاثُرُ**»[۶۶] (سوره تکاثر، آیه ۱)

یکی دیگر از ویروس‌ها، کثرت فروشی به هم دیگر است؛ حتی در کارهای خیر، در این جلسات، مشکل ما همین کارهای خیر است. اینجا که قماربازی نیست. هر تکاثری؛ همین‌که خوشحال شدم هیئت ما ۷۶ نفر می‌آید، هیئت فلانی ۷۰ نفر. یا مثلاً نشریات ما دنیا را پر کند. همین‌که تکاثر آمد، همه‌چیز شد لـهو. به

فرمایش یکی از بزرگان، همین که احساس کردم من سه سال جبهه رفتم و فلانی، دو ماه، تمام شد؛ شد لـهو. همین‌که من گفتم در راه خدا ۱۰ میلیون خرج کردم، فلانی یک‌میلیون، تمام شد. تمام امور زندگی را بررسی کنیم. ببینیم چند درصد زندگی ما این است؟ این سخت است؛ وگرنه معنای این لغت را فهمیدن که چیزی نیست.

نماز شب می‌خوانیم. بله، ۱۰ سال است که یک‌بار هم قضا نشده، شد لـهو، دیگر نماز شب نشد. لـهو یک‌چیز دقیق و روانی است. زندگی وضعیت روح ماست، در درون ماست. همین مقدار کافی است که بگوییم نمی‌توان گفت برای خدا بود.

معنای زینت بودن دنیا

در ادامه بحث، به تعریف زندگی دنیا از دیدگاه قرآن رسیدیم که فرمود: بدانید که زندگی دنیا، لعب و لـهو و

زینت و... است.

در جلسات قبل عرض شد که کسی که ازنظر روحی، لطافت پیدا می‌کند، از یك قدرت تیزبینی خاصی برخوردار است و می‌تواند حقایق لطیف را مشاهده کند و متوجه شود، بلکه آن‌ها را تجزیه کند.[۶۷] ما اگر مو را می‌بینیم، آن‌ها پیچش مو را می‌بینند. ما اگر مو را می‌بینیم، آن‌ها مو را می‌شکافند. یکی از آن لطایف همان زینت است. زینت حقیقت لطیفی است که خیلی قابل دقت است. اگر زینت، همراه با چیز کریه و ناقصی باشد، کراهت او را می‌پوشاند. و با جزئیاتی که دارد، کراهت آن را تحت شعاع خود قرار می‌دهد. زینت یك لطافت عجیبی درکشش دل و توجه انسان دارد. منتها این کشش به کجا متکی است؟! قابل دقت است.

مثال ساده: مثلاً ما وارد یك کارگاه یا فروشگاهی می‌شویم که تمام اشیاء آن به‌هم‌ریخته، به وضعیت

بسیار بدی افتاده به‌طوری‌که دل آدم نمی‌آید آنجا بایستد. اما یك انسان باذوق و هنرمند و با دقت، این اشیاء را به طرز بسیار جالب و بانظم بسیار دقیقی می‌چیند. پس از چند روز وارد می‌شویم و می‌بینیم که آن‌قدر جذاب است که انسان می‌خواهد تماشا کند. طوری که می‌خواهد اصلاً عکسش را بردارد. چه چیز اضافه شد که ۱۸۰ درجه وضعیت انسان در برخورد با این صحنه، متفاوت شد؟ حتی یك پر کاهی هم آنجا اضافه نشده تا این‌قدر انسان را به‌طرف خود بکِشد. فقط یک‌چیز اضافه شد و آن این‌که رابطه‌ی این اشیاء بانظم خاصی کنار هم قرار گرفت که آن نظم، اصلاً از جنس ماده نیست. ذره‌ای ماده اضافه نشد. در رابطه بین آن‌ها نظم، اضافه شد. و جالب این‌که هرچه نظم، بیشتر، زیبایی بیشتر و هرچه کمتر، جذابیت، کمتر. این زیبایی که ما را به خود جذب می‌کند، دل را می‌رباید،

پس به یك حقیقت دیگر به نام نظم در بین اشیاء متکی شد، خودش مستقلاً چیزی نبود. اگر با دقت نگاه کنیم، در باطن این زینت، نظم را مشاهده می‌کنیم. افراد متفاوت‌اند، یك بچه سه‌چهارساله، برایش اصلاً وضع اول و دوم فرقی نکرده و اصلاً چیزی به نام زیبایی، آنجا نمی‌بیند. انسان‌های یک‌مرتبه بالاتر، لذت می‌برند؛ اما از خود این زیبایی. انسان‌های یک‌مرتبه با روح بالاتر، جذب نظم آن می‌شوند. و کسانی که از آن‌ها هم یک‌مرتبه بالاتر هستند، علاقه‌مند به آن انسان هنرمند می‌شوند.

بحث برهان علمی نیست. دل انسان‌ها به‌واسطه لطافت، به آن کشیده می‌شود. بحث احساس است؛ نه مسئله دیدن و پی بردن. شما کسی را می‌بینید، اصلاً به او اعتنا نمی‌کنید، بعد می‌گویند این فلان اندیشمند است، خودبه‌خودعلاقه‌مند به این شخص می‌شوید،

این احساس است.

انواع زینت

زینت دو صورت دارد: یکی این‌که در عالم واقع، زینتی وجود دارد. یکی این‌که در قوه خیال ساخته می‌شود. اگر در نفس زینتی نقش‌بست، خودبه‌خود انسان به‌سوی آن کشیده می‌شود. مشکل، این است که این زینت کجا تولید می‌شود؟ یک‌وقت در عالم خارج است، و یک‌وقت قوه‌ی خیال می‌سازد و به نفس می‌فرستد و آنجا نقش می‌بندد. قوه‌ی خیال صورت پردازی عجیبی دارد، و ازآنجا تولیدات خود را به نفس صادر می‌کند و برای نفس هم فرقی نمی‌کند که در بیرون ساخته‌شده یا در قوه خیال. بلکه اثر خودش را می‌گذارد. قوه خیال ـ چه مثبت و چه منفی ـ نقش عجیبی در انسان دارد.

آزمایش ساده‌ای را می‌توان در نظر گرفت. بچه‌ای را در نظر بگیرید. در بچه‌ها، قوه خیال حساس‌تر از بزرگ‌سالان است. او را در یك مکان تاریكِ تاریك قرار دهید. تاریکی هم قوه خیال را بیشتر فعال می‌کند. همچنین او را در سکوت محض و در خلوت و تنهایی قرار دهید. این وضعیت، ضریب قدرت تخیل را چند برابر می‌کند. می‌بینید که بچه به‌شدت گریه می‌کند و ای‌بسا از شدت ترس افتاده و بی‌هوش می‌شود. از او می‌پرسید چه شده است؟ می‌گوید دزدی از دیوار پرید و به من حمله کرد و من ترسیدم. خوب در عالم واقع که همچنین چیزی نبوده است، بلکه این صورت‌ها را قوه خیال تولید کرد و به نفس فرستاد و اثرش را گذاشت. اگر در عالم واقع هم‌چنین چیزی بود، چنین اثری را داشت. پس نفس انسان، آنچه را که به آن می‌فرستند، می‌گیرد.

یا آن آزمایش مشهور که می‌گویند چشم دو اعدامی را می‌بندند و برای اعدام می‌آورند. آنگاه بازوی یکی را باز می‌کنند و چشم دیگری را بازکرده و در مقابل چشمان او رگ بازوی آن دیگری را می‌زنند و خون می‌رود و این هم تماشا می‌کند. سپس این را هم همین‌طور می‌کنند و چشمش را می‌بندند. منتها به‌جای رگ زدن ازسرم و آب ولرم خیلی حساب‌شده استفاده می‌کنند. به رگش هم یك ضربه وارد می‌کنند. از آن لحظه که آب، روان است، آن صورت که در عالم بیرون بوده، در تخیل تولید می‌شود و آن‌قدر تخیل بالا می‌رود که بالاخره می‌بینی این فرد هم افتاد و مرد. یعنی اثر قوه‌ی خیال و صورت پردازی آن، خیلی قوی است، درحالی‌که در بیرون چیزی نبوده است.

زینت به این صورت است. گاهی واقعاً جمال و زیبایی است، خوب این‌یک مطلبی است. اما یک‌وقت

قوه‌ی خیال انسان این زینت‌ها را درست می‌کند و انسان را بیچاره می‌کند. قرآن خیلی روشن این دو را از هم جدا کرده است. از نظر گفتار شیطان می‌فرماید:

«قالَ رَبِّ بِما أَغْوَيتَنِى لَأُزَيِّنَنَّ لَهُمْ فِى الْأَرْضِ وَ لَأُغْوِينَّهُمْ أَجْمَعِينَ إِلاَّ عِبادَكَ مِنْهُمُ الْمُخْلَصِينَ»[۶۸]

(سوره حجر، آیه ۴۰ـ ۳۹)

شیطان که خودش می‌داند چه کار می‌تواند بکند و چه نمی‌تواند بکند. کینه را این‌طوری اظهار می‌کند: «ای پروردگار من! به سبب این‌که مرا گمراه کردی، من هم در روی زمین البته تزیین خواهم کرد...» کجا؟ به قوه تخیل اشاره دارد، خوب شیطان که خالق نیست. در زمین میدانش کجا می‌تواند باشد؟! با همان جذبه، آن‌ها را هر چه هست اغوا خواهم کرد. اما می‌داند که بندگان مخلَص خدا[۶۹]، قوه خیال را دست شیطان

نمی‌دهند. آنجا نمی‌تواند اصلاً نفوذ کند و لذا از آن ناامید است. غیر از مخلَصین، همه را به‌وسیله یک‌چیز زینتی و جذّابی اغوا می‌کنم.

همچنین در آیات ۷ و ۸ سوره مبارکه کهف می‌فرماید:

«إِنَّا جَعَلْنا ما عَلَى الْأَرْضِ زِينَةً لَها لِنَبْلُوَهُمْ أَيُّهُمْ أَحْسَنُ عَمَلاً وَ إِنَّا لَجاعِلُونَ ما عَلَيها صَعِيداً جُرُزاً»[۷۰]

«ما آنچه را که بر روی زمین است، زینت قراردادیم برای این انسان، تا این‌که آن‌ها را آزمایش کنیم که کدام نیکو عمل می‌کنند؟» پس این جذبه‌های خیالی، وسیله‌ی آزمایش است. تا انسان اراده روحی و کنترل نفس خودش را نشان دهد.

همان‌هایی که به‌وسیله‌ی جذبه بود، یك عده فهمیدند و فریب نخوردند. آن‌وقتی که از این دنیا می‌روند یا به

هر شکلی می‌فهمند، ما همان جذبه‌ها را خاك و زمین و شوره‌زار قرار می‌دهیم.[۷۱](مفهوم ترجمه آیه ۸)

خداوند در آیه۳۲ سوره اعراف، زینتی را به خودش نسبت می‌دهد که این، حقیقت زینت است:

«قُلْ مَنْ حَرَّمَ زِينَةَ اللَّهِ الَّتِى أَخْرَجَ لِعِبادِهِ وَ الطَّيباتِ مِنَ الرِّزْقِ قُلْ هِى لِلَّذِينَ آمَنُوا فِى الْحَياةِ الدُّنْيا خالِصَةً يوْمَ الْقِيامَةِ كَذلِكَ نُفَصِّلُ الآياتِ لِقَوْمٍ يعْلَمُونَ.»[۷۲]

«کیست که این زینت‌ها و زیبایی‌ها را که خدا به مؤمنین داده، حرام می‌کند؟» خودش را از این زینت‌ها محروم می‌کند. ما خودمان این‌ها را قراردادیم. چه کسی می‌گوید این‌همه لذت‌ها و نعمت‌ها و زیبایی‌ها را به بهانه زهد و تزکیه نفس و... به خودش محروم کند؟ این بدعت‌ها را چه کسی آورده است؟ آنچه باید

حواسمان را جمع کنیم و مواظب باشیم، زینت‌های تخیلی است. آن‌وقت که خدای‌نکرده نامحرمی را دید و دلش یک‌لحظه به او رفت، بداند که از شیطان است. یا آن‌وقت که یك انسانی را با نگاهش یا فکرش، به خودش مشغول کرد، بداند که از شیطان است.

همین آقا که ماه‌ها محو جمال بوده، اگر یك مو از سر یا ابروی او در غذایش بیفتد، غذا را کنار می‌گذارد. البته جدای از این‌که خدای ناکرده، شیطان تخیلات را در کسی آن‌قدر بالا ببرد که حتی آن کثافات را هم حاضر باشد بخورد؛ این بحث دیگری است. مهم این است که وقتی نداند این مو مال اوست، چه رفتاری دارد.

اما در مورد ازدواج، خداوند ترغیب می‌کند که ازدواج کنید و از موهبت‌های الهی بهره‌مند شوید. در این صورت دیگر نباید شخص مقدس‌مآبی کند و بگوید من می‌خواهم کنترل کنم. غذا هم همین‌طور است. پس

به‌طورکلی خداوند زینت را حرام نکرده است بلکه می‌فرماید:

«هِیَ لِلَّذِینَ آمَنُوا فِی الْحَیاةِ الدُّنْیا خالِصَةً یوْمَ الْقِیامَةِ.»

این زینتی را که ما با آن در این دنیا سروکار داریم، بااینکه مخلوط به این عالم است، این‌قدر جذاب است. خود این، انسان را عاشق بهشت می‌کند. وقتی مخلوط به عالم ماده است، این‌همه دلربایی دارد. درحالی‌که خودِخود زینت در آن عالم، چه لذتی دارد؟! زینت‌هایی که مخلوط به هیچ نقصی نیست. آنچه لذتی است؟ این‌ها در عالم قیامت مخصوص مؤمنین است.

خداوند در سوره حجرات آیه ۷ می‌فرماید: **«وَ لکِنَّ اللَّهَ حَبَّبَ إِلَیکُمُ الْإِیمانَ وَ زَینَهُ فِی قُلُوبِکُمْ وَ کَرَّهَ إِلَیکُمُ الْکُفْرَ وَ الْفُسُوقَ وَ الْعِصْیانَ أُولئِکَ هُمُ**

الرَّاشِدُونَ. »[۷۳]

«البته خداوند ایمان را برایتان دوست دارد و آن را در قلب‌هایتان زینت داد» ازاینجا استفاده می‌شود که زینت مادی با این همه جذبه که دارد، زینت معنوی چقدر دلرباست؟ اگر در دل انسان، زیبایی نماز بیفتد، زیبایی جمال الله، زیبایی اسماء الله بیفتد، چه اثراتی می‌گذارد؟ زینت مادی که این‌طور باشد، معنوی چطور است؟

«اما چه کسی می‌تواند، این انتقال از درك لذت مادی به لذت معنوی را درك کند؟ در پاسخ می‌فرماید: آن‌ها که رشد یافته‌اند.» برای بقیه اصلاً قابل‌درک نیست.

برای بعضی از جوانان، در اثر فعال بودن قوه خیال، اتفاق می‌افتد که هنگام انتخاب برای ازدواج، ملاک این است که ازنظر قد و قواره و ظاهر و جذبه مادی و... مطابق میل او باشد. و به خاطر آن مدت‌ها گرفتار

می‌شود. هرچه برای او از زیبایی‌های معنوی صحبت بکنی، باز شیطان او را فریب می‌دهد. اما شاید جوانی به برکت این‌که رشد یافته، اصلاً حس می‌کند که کسی را انتخاب کند که از نظر زیبایی‌های معنوی موردتوجه باشد، ولو از نظر قیافه، اصلاً مورد توجه نباشد. «أُولئِكَ هُمُ الرَّاشِدُونَ»

پس یکی از عواملی که انسان را مشغول خودکرده و هرلحظه و هرزمانی انسان را با امواجی مشغول خود می‌کند، این زیبایی‌هایی خیالی است؛ چه در پُز ظاهری، چه در ابزار زندگی‌اش و چه در تمام ابعاد زندگی. اگر انسان از این‌ها، با مراقبه رها شود، تازه می‌فهمد که چقدر راحت شد. و این، یکی دیگر از عوامل زندگی دنیایی است که موجب امواج در درون انسان می‌شود.

ان‌شاءالله به‌جایی برسیم که کراهت کفر و فسوق و

عصیان را ببینیم، یعنی واقعاً مشمئز بشویم. یعنی به‌جای این‌که وقتی نامحرمی خودنمایی می‌کند، شیطان مرا فریب بدهد، دلم مشمئز بشود، نه این‌که احساس حقارت کنم. ببینم که او مریض است، کمبود دارد، بیچاره است؛ این زیبایی نیست. وقتی‌که فلان عشوه‌گر، کاری می‌کند که یکی پز بدهد، فوراً مشمئز بشوم، فوراً بفهمم که این بیچاره با چه چیزی می‌خواهد کمبود خود را جبران کند. ان‌شاءالله این تشریفاتی که امروز در جامعه است، به‌زودی از بین برود. این رویه کم‌کم دارد آدم‌های خوب را هم تهدید می‌کند، آن‌ها را هم فریب می‌دهد که فکر می‌کنند، اگر من وضعم چنان باشد، بهتر است.

تفاخر و تکبر

در جلسات گذشته از محضر قرآن استفاده کردیم و دیدیم که چگونه در مورد تعریف زندگی دنیا، ترسیمی روشن و تعریفی واضح فرمودند. تا رسیدیم به این قسمت که می‌فرمایند: «**وَ تَفاخُرٌ بَینَکُمْ**». یعنی یکی از وجوه زندگی دنیوی تفاخر بین هم دیگر است. اساتید و سروران، مستحضرند که تفاخر از باب تفاعل بین الاثنین است، یعنی دو نفر از دو طرف باهم فخر می‌فروشند. و این فخر، همان کبر درون انسان است که وقتی در اعضا و جوارح انسان ظهور پیدا می‌کند، معنایش فخر می‌شود. پس در درون، کبر است؛ وقتی بیرون زد، معنای فخر پیدا می‌کند.[٧٤] بزرگان از قرآن اینگونه استفاده کردند که کبر منشأ خیالی دارد، یعنی یك حالتی است که منشأ آن در قوه خیال است و وجود خارجی و واقعیتی ندارد.

استناد این بزرگان به این آیات است که می‌فرمایند: «**إِنَّ اللَّهَ لا يحِبُّ كُلَّ مُخْتالٍ فَخُورٍ**».[۷۵] (سوره لقمان، آیه ۱۸)

«**إِنَّ اللَّهَ لا يحِبُّ مَنْ كانَ مُخْتالاً فَخُوراً.** »[۷۶] (سوره نساء، آیه ۳۶)

مختال می‌فرمایند یعنی کسی که تکبر می‌کند. در حالی که از نظر لغوی، ریشه آن خیال است.[۷۷] پس چگونه معنای تکبر می‌دهد؟ بنا به فرمایش اکثر اهل تفسیر و لغت، برای این که این خودبرتربینی و تکبر به دیگران، چیزی جز خیال نیست. اینطور نیست که واقعاً من از دیگران برتر باشم.

در جلسه قبل عرض شد که قوه خیال، قوه‌ای است که صورت پردازی می‌کند، بدون آنکه درواقع چیزی باشد. و ازآنجا به نفس می‌فرستد و نفس، موجی را که از همان حالت ایجاد می‌شود، بروز می‌دهد. سپس

انسان بنا به تولیدات این قوه باورش می‌شود که از دیگران برتر است. این مطلب را با یك مثالی که سریع جمع‌بندی شود، عرض می‌کنیم:

به یك آدمی که وزن خیلی سنگینی دارد و یك شخص ساده‌لوحی هم هست، می‌گوییم: این وزن سنگینی که تو داری، مال تو نیست! یعنی براثر اتحاد شدیدی که بین وزن و جرم ایجادشده، شخص کوته‌بین نمی‌تواند آن‌ها را از هم جدا ببیند و یکی می‌بیند. و این باورش نیست و نمی‌تواند قبول کند که جرم از وزن جداست. به جرم خودش توجه می‌کند، وزن خود را می‌بیند و هر دو را یکی می‌پندارد. اگر بگوییم در خلأ، وزنت با پَر کاه یکی هست، اصلاً باورش نمی‌شود. تمام توجهش به خودش است که این وزن من است. اشخاص خاصی می‌توانند با تحقیقات بالای ذهنی، این‌ها را از هم تجزیه کنند و الا برای افراد عادی مشتبه است. حالا، این‌که این

شخص، وزن خود را می‌بیند، آیا در عالم واقع هم‌چنین است یا این ساخته قوه خیال است که وقتی به جرم نگاه می‌کند، آن را وزن می‌بیند؟ وگرنه در واقع اصلاً چنین نیست.

اگر این شخص مثلاً از طبقه چهارم ساختمانی پرت شود، از آسمان که می‌افتد، وقتی می‌بیند جاذبه زمین با او چه می‌کند، آنجا حس می‌کند! اگرچه هیچ چیزی در این‌باره نخوانده باشد. آنجا می‌فهمد تفاوت وزن و جرم یعنی چه؟[۷۸]

قوه خیال چقدر او را به‌اشتباه انداخته است؟! چقدر سخت است که وقتی در رختخواب خوابیده، همان حس را داشته باشد که هنگام پرت شدن از مرتبه چهارم دارد.

برای ما هم وضعیت، همین است. وقتی توجه به خود می‌کنیم، قوه خیال می‌آید و باور می‌کنیم که «من» یك

موجود مستقل هستم و «من» هستم. این تخیل است که نمی‌گذارد بفهمم که «من» نه‌تنها مستقل و بزرگ نیستم، حتی «من» نیستم، بلکه حتی این من، هرچه هست، «اوست»! چقدر زحمت می‌خواهد تا این را حس کند؟! تا بفهمد که این همچون سایه است که هیچ نوری از خود ندارد. بلکه هرچه تجلی پیداکرده، تجلی از آن نور است. این قوه‌ی خیال، چقدر کارکرده که خیال می‌کند اصلاً «من» هستم و حتی احساس می‌کند که من برتر از دیگرانم! همچنان که این شخص خود را سنگین‌تر از دیگران می‌داند و این سنگینی را از خود می‌داند و اگر بگویی در خلأ، تو ازنظر وزن، با پر کاه تفاوتی نداری، نمی‌تواند بفهمد.

پس این «مختال فخور» چقدر ظریف است. قوه خیال انسان را به این اشتباه بزرگ انداخته است، یعنی باعث شده انسان به خود توجه کند و «من» را مستقل

ببیند، یك شخصیت خیالی برای خودش بافته که اثر آن «فخر» شده است. اگر انسان برسد به این‌که خودش هیچ است، از خودش شرم می‌کند. عرض کردیم که هرچه درون، پاك‌تر و از گناه دورتر شود، قدرت تیزبینی او بیشتر می‌شود و باعث می‌شود که حقایق لطیف را ببیند و بلکه آن‌ها را تجزیه کند.

انسان در لحظه‌ی جان دادن، خواهد دید که خودش هیچ است. خوشا به حال کسانی که قبل از این‌که جان بدهند و به‌صورت جبری برسانند، در همین عالم اختیار، در همین عالم غفلت، به این مقام برسند. چه می‌شود؟! تمام معادلات زندگی را برهم می‌ریزد. همان انسان‌هایی که در زندگی، در مختال بودن و فخرفروشی بودند، هیچ بودن خود را احساس می‌کنند.

وقتی انسان‌ها در اثر یك مقدار مراقبه، زشتی و گندیدگی گناه را درك کنند، مَثَل این‌ها به مریضی

می‌ماند که مرض، در او حساسیت‌هایی ایجاد کرده، به حدّی که کمترین مَرضی در او آثاری ایجاد می‌کند. مثلاً یك فرد، ممکن است ۱۰ روز در آب بماند و هیچ احساسی نداشته باشد؛ اما آن‌کسی که روماتیسم دارد، نه‌تنها آب، بلکه حتی اگر جورابش نم باشد، درد بالا می‌گیرد، و جورابش نه‌تنها خشك، بلکه باید خشك و گرم باشد.

یا فردی که مثلاً زخم معده دارد. در یك دیگ غذا اگر حتی یك قاشق آب‌لیموبریزند که هیچ‌کس اصلاً نمی‌فهمد، اما او فوراً معده‌اش درد می‌گیرد. این عده از اهل مراقبه که به این مرحله رسیده‌اند، خودشان کوچک‌ترین گناه و بدی را احساس می‌کنند و با آن به مقابله می‌پردازند.

مبارزه با رذیله تفاخر

ریشه‌کن کردن این مختال بودن در درون، بسیار بسیار سخت است. یعنی بزرگان می‌گویند انسان در آخرین مراتب این را می‌تواند ریشه‌کن کند، آن‌هم شاید اگر ریشه‌کن شود. چون با تمام موجودیت من سروکار دارد. ما که نمی‌توانیم، حداقل در محاسبه‌ی شبانه بدانیم که خودمان را فریب ندهیم.

مثلاً دستگاهی را نمی‌توانند درست کنند. دنبال آقای مهندس می‌فرستند، وقتی او می‌آید می‌بیند همه جمع شده‌اند و منتظر او هستند و می‌گویند آقای مهندس فقط می‌تواند دستگاه را درست کند. همین‌که توجه به این پیدا می‌کند، یعنی هنوز «من» باقی است.

عرضه مرض به طبیب عشق

نقل می‌کنند: یکی از بزرگان سیروسلوك بوده که من

جسارت نمی‌کنم اسمشان را بیاورم. ایشان وقتی به‌مراتب بالا رسیده بودند، ظاهراً فکر می‌کنند که خودبینی از بین رفته است. خوب آن نماز شب‌ها با آن ذلت‌ها، خیال می‌کند که من راحت شدم. وقتی به استادش عرض می‌کند، استاد یك لبخند معنی‌دار می‌زند و کار تمام می‌شود. در مراتب بالا دیگر توضیح نیست. گاهی استاد با اشارات کلامشان، دستورالعمل می‌فرمایند. سالك باید تیز باشد. خوب این بزرگوار گرفت. اما در اثر قوه خیال هنوز نمی‌تواند کامل درك کند، تا این‌که به شهر خودش برمی‌گردد. ایشان می‌فرمایند وقتی به شهر رسیدم، دیدم اهالی به استقبالم آمده‌اند. وقتی در میان جمع قرار گرفتم، یک‌لحظه احساس کردم، یك شادی و خوشحالی از این معانقه‌ها در من ایجاد شد. تازه فهمیدم که هنوز ریشه‌کن نشده است. این ملعون زهر خود را ریخت. تازه به یاد لبخند

استاد افتادم که به این سادگی نیست.

بله! به این سادگی نیست. اما لااقل آن لحظه که پوستمان باد کرد، بفهمیم، استغفار کنیم، تا ما را از ادامه خطر این کِبر حفظ کنند.

لذا اساتید می‌فرمایند؛ یکدیگر را بیخودی تعریف نکنید؛[٧٩] به هم دیگر تعارف غیرمعمول نکنید. واقعاً اگر هم دیگر را می‌خواهیم و به هم علاقه‌مندیم، از ته دل هم دیگر را در مظان استجابت دعا، دعا کنیم. علت این‌که بعضی‌ها نمی‌توانند این راه را تحمل کنند، این است که نفس، در زیر شلاقِ نفس‌شکنی استاد، نمی‌تواند دوام بیاورد و ول می‌کند و می‌رود. چون استاد می‌خواهد کاری کند که نفس ما را بشکند[٨٠]، البته بامهارت خاصی که این کار دارد. برای ما حرام است، چون ما ممکن است درست نتوانیم این کار را بکنیم و موجب شکستن دل مؤمن یا ریختن آبروی او شویم و این خود

گناه کبیره هست.[٨١] تمام همّ و غمّ استاد این است که «**منِ**» مرا بشکند. کلاس مفصل و طولانی درس نیست؛ همین.

تفاوت کبر و اختیال و فخر

کبر در درون می‌شود «مختال»، و در بیرون «فخر» می‌شود.

این زندگی، انسان را به خود مشغول کرده است. اگر آماری داشته باشیم، شاید ببینیم که بیشترین درصد زندگی ما و بیشترین پیشرفت‌های ما، ریشه‌اش همان فخرفروشی و مسابقه است. در ظاهر وزندگی مادی هم پیشرفت می‌کنند، اما هدف و ریشه اصلی، همان فخرفروشی است.

«**وَ تَفاخُرٌ بَینَکُمْ**»؛ قرآن ریشه‌ها را فرموده است.

اگر این‌ها را پیدا کنیم و معالجه کنیم - البته حساب‌شده و نه خودسر - خودبه‌خود این مسائل از بین می‌رود. امام صادق(علیه السلام) می‌فرمایند:

«لَا يدْخُلُ الْجَنَّةَ مَنْ فِی قَلْبِهِ مِثْقَالُ ذَرَّةٍ مِنْ كِبْرٍ».[٨٢]

نکته نگران‌کننده‌ای که از این حدیث استفاده می‌شود این است که از یک طرف امام صادق (علیه السلام) می‌فرمایند: هر که به‌اندازه سنگینی ذره‌ای تکبر در دلش باشد، وارد بهشت نمی‌شود و از آن‌طرف هم می‌گوییم مؤمن به بهشت خواهد رفت. پس معلوم می‌شود که قبل از قیامت، بلاهایی به سر ما خواهد آمد تا آن ذره منیت هم از بین برود تا داخل بهشت شویم.[٨٣]

یک‌وقت می‌بینی که جوان بود و قدرت فراوانی داشت. خدا کار او را به‌جایی می‌رساند که در پیری به وضعیتی می‌رسد که از زن و دختر و پسر خود هم

خجالت می‌کشد.[۸۴] آن‌قدر او را مانند میوه در آب‌میوه‌گیری فشار می‌دهد که تمام این کِبرها بریزد. در لحظه جان دادن و برزخ هم همین‌طوراست.[۸۵] امام صادق(علیه‌السلام) می‌فرمایند:

«إِنَّ الْمُتَكَبِّرِينَ يجْعَلُونَ فِی صُوَرِ الذَّرِّ يتَوَطَّأُهُمُ النَّاسُ حَتَّی يفْرُغَ اللَّهُ مِنَ الْحِسَابِ».[۸۶]

«البته آن‌ها که متکبرند، به‌صورت مور در روز قیامت محشور می‌شوند و در بین مردم مرتباً پایمال می‌شوند تا خداوند از حساب آن‌ها فارغ شود.»

بالاخره یك روزی این بادها از دماغ خواهد ریخت. هرچه بیشتر همان‌قدر سخت‌تر ؛ هرچه اینجا آماده‌تر آنجا راحت‌تر.

چقدر دستگاه عالم واقعاً دقیق است! یك دستگاه الکترونیکی، می‌بینیم که با مختصر غفلت، می‌سوزد. حال که چیز مادی این‌چنین است، ببین انسان چگونه

است؟

اگر مراقبه کنیم، ان‌شاءالله، اگر آن مرض ریشه‌کن هم نشود، حداقل به خودمان آگاه می‌شویم. ان‌شاءالله به برکت این ماه، خداوند از فضل و کرم خود عنایت کند که این مریضی، که ریشه بسیاری از بیماری‌هاست، رفع بشود. به‌عنوان این‌که ماه رمضان است، خودمان را نباید به فشارهای جسمی و روحی وارد کنیم. بلکه ترك گناه که حقیقت روزه هم همان است، از همه مهم‌تر است.[۸۷] اموات را زیاد یاد کنیم.[۸۸] گویی در این یکماه در زندانم، همه اعضا را کنترل کنیم. یکی از صفات رذیله را هم انتخاب کرده و خیلی جدی و فوق‌العاده روی آن مجاهده کنیم.

مال و مالکیت

نکته‌ای در مورد اموال باقی‌مانده بود که عرض

می‌شود. با توجه به معنی حیات دنیا، معلوم شد که حیات دنیوی در درون انسان است و در بیرون نیست. پس آنچه بیرون هست، عبارت است از اموال، یعنی اموری از قبیل حیاط و ماشین و آپارتمان و.... عرض شد که این‌ها هم آیات الهی است. در درون انسان، حسی است به‌عنوان حس مالکیت؛ وقتی این حس قوی شد، اثر آن در بیرون که عبارت است از توجه به اموال بیرونی و تکاثر، ایجاد می‌شود.[۸۹] پس این «تکاثر» که قرآن فرموده، وقتی به وجود می‌آید که این حس مالکیت قوی شود. قرآن ما را طوری تربیت می‌کند که بفهمیم مالك حقیقی و مطلق خداست. این معنا اگر حاصل شود، از حیات دنیا رها خواهیم شد، همان‌طور که در قرآن اشاره‌شده است.

توجه به مالکیت مطلق خداوند متعال

خداوند متعال در آیه ۵ سوره حدید می‌فرماید:

«لَهُ مُلْكُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ وَ إِلَى اللَّهِ تُرْجَعُ الْأُمُورُ»[۹۰]

یا در سوره یونس آیات ۴۸ و ۴۹ می‌فرماید: **«وَ يَقُولُونَ مَتى هذَا الْوَعْدُ إِنْ كُنْتُمْ صادِقِين قُلْ لا أَمْلِكُ لِنَفْسِي ضَرًّا وَ لا نَفْعاً إِلاَّ ما شاءَ اللَّهُ»**.[۹۱] در جواب آن مشرکین که به استهزاء گفتند زمان این عذاب الهی کی هست؟ قرآن فرمود: به آن‌ها بگو: من حتی مالك نفع و ضرر خودم نیستم. همین‌قدر بدانید که: **«لِكُلِّ أُمَّةٍ أَجَلٌ إِذا جاءَ أَجَلُهُمْ فَلا يسْتَأْخِرُونَ ساعَةً وَ لايسْتَقْدِمُونَ»** (ادامه آیه ۴۹ سوره یونس). مهم این است که لحظه اجل که برسد، این احساس مالکیت هم

به پایان خواهد رسید.

در سوره فرقان آیه ۳ می‌فرماید: «**وَ اتَّخَذُواْ مِن دُونِهِ ءَالِهَةً لَايخَلُقُونَ شَيئًا وَ هُمْ يخْلَقُونَ وَ لَا يمْلِكُونَ لِأَنفُسِهِمْ ضَرًّا وَ لَا نَفْعًا وَ لَا يمْلِكُونَ مَوْتًا وَ لَا حَيوةً وَ لَا نُشُورًا**»[۹۲]

آن‌ها که برای خدا شریك قرار می‌دهند و آن‌هایی که در مالکیت از خدا بریده‌اند و... بدانند، آنچه از خدا بریده‌اند و آن را به حدّی رسانده‌اند که برای آنان در حد اله شده است، آن حتی مالك خودش هم نیست تا چه رسد به این‌که شما روی آن حساب باز کنید: «**وَ لا يمْلِكُونَ لِأَنْفُسِهِمْ ضَرّاً**»

خوب با توجه به این آیات و آیات متعددی که در مورد مالکیت است، اگر ما بخواهیم توجه کنیم، می‌بینیم که این انسان نمی‌تواند مالکیت خدا را احساس کند و خود

را و آنچه در اختیارش است، خیال می‌کند که می‌تواند هر کاری درباره‌اش بکند.[۹۳]

مَثَل این انسان مثل بچه‌ای است که پدرش خودکاری برایش خریده است و این بچه نسبت به آن خودکار، احساس مالکیت می‌کند و حتی وقتی پدر می‌گوید بده برادرت هم با آن خودکار بنویسد، نمی‌دهد. حتی خود پدر می‌گوید یک‌لحظه بده با آن چیزی بنویسم، نمی‌دهد. یعنی با آن عالم کودکی و عالم پستی که دارد، با همه وجودش باورش این است که من مالك هستم و نمی‌فهمد که همین الآن این پدر بود که خودکار را به من داد. فکر آن‌قدر کوتاه است که نمی‌تواند آن را درك کند، حتی پدر هم بخواهد آن را بگیرد، داد و بیداد می‌کند.

این انسان بیچاره واقعاً طرز فکرش از آن کودك هم پایین‌تر است. کافی است یک‌لحظه فکر کند که این

هفت هشت ساعت را که تا صبح خواب بودم، همه‌چیز را از من گرفته بودند. مثل یك بچه سه‌ساله نمی‌تواند بفهمد که همین الآن این‌ها را به من دادند. درحالی‌کهاگرچند لحظه فکر کند، درمی‌یابد که من همین الآن که صبح از خواب بیدار شدم، با همه‌ی علم و نبوغ و استادی‌ام، تا ساعت ۵ صبح، همه‌ی این‌ها صفر بود. در ساعت ۵ و ۱۰ ثانیه همه این‌ها را به من دادند. اگر قرص خواب‌آور به من داده بودند و تا ساعت ۱۲ خواب بودم، خوب آیا مثلاً ساعت ۸ این‌ها را داشتم؟ اگر نداده بودند، ساعت ۸ من همان هیچ بودم. این‌ها را مرتب هرروز صبح به من می‌دهند، درحالی‌که من حتی مالك خودم هم نیستم.

من که هنرمند هستم و هنرم را در نمایشگاه گذاشته‌ام و منتظرم که مال من برنده شود و به خود می‌بالم، یا کشف و اختراع من، همه این‌ها از این است که من،

خود را مالك می‌دانم. یك میز شکسته را به من می‌دهند، احساس می‌کنم واقعاً مالك آن شده‌ام.

اگر فخر می‌کند که من بودم که فلان دستگاه را ساختم، یک‌ذره فکر نمی‌کند که آخر مگر این را مغز من نساخته است؟ خوب این مغز را چه کسی به من داده است؟ این همان مغزی است که اگر من تصادف کنم و مغز آسیب ببیند، در اثر دیوانگی با پیچ‌گوشتی می‌خواهم خودم را ناقص کنم و باید دیگران بیایند و جلوی آسیب رساندن من به خودم را بگیرند.

یا مثل این است که فلانی می‌گوید: من چشمانم از ۲۰۰ متری، موریانه را می‌بیند. آخر مگر چشم را خودت درست کردی که افتخار می‌کنی چشمم این‌گونه می‌بیند؟!

علت عصبیت‌های بی‌مورد، هم همان توقعات بی‌مورد است که اگر خود را چیزی بدانیم، آخرش این

می‌شود. پس این آیه که می‌فرماید: «**اعْلَمُوا أَنَّمَا الْحَياةُ الدُّنْيا لَعِبٌ وَ لَهْوٌ وَ زِينَةٌ وَ تَفاخُرٌ بَينَكُمْ وَ تَكاثُرٌ فِي الْأَمْوالِ وَ الْأَوْلادِ**». آن‌قدر هم آسان نیست که ما بگوییم می‌فهمیم. این نیاز به علم خاصی دارد. لذا می‌فرماید: «اعْلَمُوا» (بدانید، آگاه باشید)

انسان همیشه با گوش می‌شنود و می‌فهمد. اما بعضی وقت‌ها مطلبی را با گوش جان می‌فهمد. مثلاً کسی لطیفه‌ای را تعریف می‌کند و ما هم آن را می‌شنویم و می‌فهمیم و رد می‌شویم. اما در خانه همان لطیفه را برای خودمان بازگو می‌کنیم و به آن بازگویی خودمان هم گوش می‌دهیم. آنگاه تازه می‌فهمیم که این مطلب، در عین کوتاهی، خیلی پرمعنا و عمیق بوده است. لذا طوری می‌فهمد که از ته دل تا چند روز خنده‌اش می‌گیرد. شاید این مطلب را دو ساعت پیش شنیده است؛ اما نه این‌جور که الآن با گوش جان شنید. یا

این‌که کسی به او حرفی می‌زند. شب آن حرف را برای خودش بازگو می‌کند و به آن بازگویی خودش هم گوش می‌دهد. تازه می‌فهمد که عجب! فلانی با این حرف خود چه توهینی به من کرده است! قبلاً هم آن حرف را شنید اما نه با گوش جان. لذا قرآن می‌فرماید:

«**وَ لاتَکُونُوا کَالَّذِینَ قالُوا سَمِعْنا وَ هُمْ لایسْمَعُونَ**» سوره انفال، آیه۲۱

و مانند کسانی نباشید که گفتند: «شنیدیم»؛ ولی در حقیقت نمی‌شنیدند.

بله! ما این‌ها را شنیدیم اصلاً رویش تحقیق کردیم، اصلاً آن‌ها را تدریس هم کرده‌ایم. نه، این‌طور نباشید، با دقت بشنوید. و این از راه تربیت نفس است که ان‌شاءالله به برکت ماه رمضان و... حاصل شود.

پانوشت‌ها:

۱.و آسمان و زمین و آنچه را که میان این دو است به باطل نیافریدیم، این گمان کسانی است که کافر شده [و حق‌پوشی کرده] اند، پس وای از آتش بر کسانی که کافر شده‌اند.

۲.خداوند آسمانها و زمین را به حقّ آفرید. قطعاً در این [آفرینش] برای مؤمنان عبرتی است.

۳.و آسمانها و زمین و آنچه را که میان آن دو است به بازی نیافریده‌ایم. آنها را جز به حقّ نیافریده‌ایم، لیکن بیشترشان نمی‌دانند.

٤.گاهی لعن به کسی که مستحق و سزاوار آن است عبادت است مانند صلوات و درود بر کسی که شایسته آن میباشد، و چنانکه درود گوینده را ثواب و پاداش است همچنین لعن کننده را پاداش میدهند هر گاه لعن او بجا و برای بدست آوردن خوشنودی خدا باشد، و لعن کردن خدای عز و جل در آیات بسیار از قرآن کریم و امر بلعن در بعض آنها بر این مطلب دلالت دارد.

(الصحيفة السجادية،ترجمه و شرح فيض الإسلام، ص: ٣٦٦)
٥.ترجمه آيه: به راستى در آسمانها و زمين، براى مؤمنان نشانه‌هايى است.
٦.مراد از اينكه فرمود: «در آسمانها و زمين علامتها هست.» اين است كه اصلا آسمان و زمين آياتى هستند كه بر هستى پديد آورنده خود دلالت مى‌كنند، نه اينكه آيتها چيز ديگر باشند، و در ظرف آسمانها و زمين قرار داشته باشند.... حال بايد ديد چرا آسمانها و زمين را ظرف آيت دانسته، با اينكه خودش آيت است؟
در پاسخ مى‌گوييم: اين بدان عنايت است كه بفهماند جهات وجود آسمانها و زمين مختلف است، و هر جهت از جهات آنها خود آيتى است از آيات، و اگر خود آسمانها و زمين در نظر گرفته مى‌شد، چاره‌اى جز اين نبود كه همه آنها را يك آيت بگيريم، در حالى كه مى‌بينيم مثلا زمين را به تنهايى آيات شمرده و فرموده« وَ فِي الْأَرْضِ آياتٌ لِلْمُوقِنِينَ»و اگر خود زمين در نظر گرفته مى‌شد بايد مى‌فرمود:« و الأرض آيه للموقنين؛ زمين آيتى است براى اهل يقين» و آن وقت آن منظور فوت مى‌شد، و ديگر نمى‌فهمانيد كه در هستى زمين جهاتى است كه هر يك از آن جهات به تنهايى آيتى است مستقل. (ترجمه الميزان، ج١٨، ص: ٢٣٦)
٧.ترجمه آيه: و در آفرينش خودتان و آنچه از [انواع] جنبنده [ها] پراكنده مى‌گرداند، براى مردمى كه يقين دارند نشانه‌هايى است.
٨.ترجمه آيه: و [نيز در] پياپى آمدن شب و روز، و آنچه خدا از روزى از آسمان فرود آورده و به [وسيله] آن، زمين را پس از مرگش زنده گردانيده است

و [همچنین در] گردش بادها [به هر سو،] برای مردمی که می‌اندیشند نشانه‌هایی است.

۹.ترجمه آیه: و از نشانه‌های [قدرتِ] اوست آفرینش آسمانها و زمین و آنچه از [انواع] جنبنده در میان آن دو پراکنده است.

۱۰.ترجمه آیه: و از نشانه‌های او این است که آسمان و زمین به فرمانش برپایند.

۱۱.بسیاری از آیات قرآن کریم، مسأله لقای حقّ را مطرح کرده است. این لقا، اختصاصی به قیامت ندارد. بلکه در قیامت، این مسائل شکوفاتر و بارزتر است؛ زیرا خدای سبحان در پایان سوره فصّلت، خود را این چنین معرفی کرد که (سَنُرِيهِمْ آيَاتِنَا فِي الآفَاقِ) مرحوم علامه رضوان الله علیه در «رسالةالولآیه» ضمیر را به خداوند ارجاع می‌دهند و می‌فرمایند: برای آنها روشن می‌شود که خدا حق است. آنگاه این آیه مبارکه: (أَوَلَمْ يكْفِ بِرَبِّكَ أَنَّهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ) را این چنین معنا می‌کنند که «شهید» یعنی «مشهود» نه شاهد. خدای سبحان مشهود بالای جمیع اشیاء است. هر چه از انسان می‌بیند، اوّل خدا را می‌بیند بعد آن شیء را؛ چون جمله «هُوَ الظاهر»، جایی برای ظهورِ غیر نمی‌گذارد. برای هر چیز درجاتی است، اگر از درجه اولی گذشتیم و به درجه ثانیه رسیدیم، باز انسان اوّل خدا را می‌بیند، بعد چیز دیگر را؛ به درجه سوم که رسیدیم باز خدا مشهود است، بعد چیز دیگر. قهراً معلوم می‌شود که انسان چیزی جز آیات الهی نخواهد دید و هر چه می‌بیند، آیات الهی است.... لذا دیگران هم می‌توانند ببینند آنچه را انبیای الهی دیده‌اند،

منتها با حفظ مراتب و درجات وجودی؛ و اگر مسأله لقای حق در قیامت مطرح است، در دنیا هم به خوبی برای مؤمنین مطرح است. طریق عرفان(ترجمه رسالة الولآیه)، ص ٥٤، نقل مترجم از آیت الله جوادی آملی مد ظله

۱۲.ابتلای انسان به خودش از همه ابتلاها بالاتر است.... همه اینها زیر سر خود من است، به خارج هیچ مربوط نیست، دنیا من هستم. این عالم مُلْك، این عالم طبیعت یکی از مخلوقات خداست، و این عالم طبیعت هم جلوه‌ای از جلوه‌های خداست. تعلق به این عالم طبیعت، تعلق به این دنیا، این اسباب این می‌شود که انسان را مُنْحَط می‌کند. ممکن است یك کسی به یك تسبیحی آن قدر تعلق داشته باشد که یك کس دیگری به یك سلطنت این تعلق را نداشته باشد.... اگر انسان سیطره پیدا بکند به حسب نفس بر خودش و بر همه چیز، این اهل دنیا دیگر نیست و لو اینکه همه دنیا هم داشته باشد، مثل حضرت سلیمان و امثال او. و اگر این سیطره نباشد و انسان در این غفلت که ما داریم باشد، این آدم اهل دنیا هست و دنیای دَنیّ پست. دنیا و آخرت، خدا و دنیا، اینها دو چیزی است که ما وقتی تعلق به او داشتیم عالم ملك می‌شود دنیا، این دنیای من است. من وقتی تعلق به این داشتم و تحت نفوذ او بودم، تحت نفوذ و سیطره او بودم، تحت نفوذ ریاستها، تحت نفوذ مقامات بودم، همه اینها دنیاست و من خودم اسیر است. صحیفه امام، ج١٤، ص: ١١

۱۳.نهج البلاغة (للصبحی صالح)، ص ١٠٦

۱۴. تمامی کمالات موجود در این نشئه به نحو اعلی و اشرف در مرتبه و نشئه مافوق، وجود دارد و نواقص و کمبودهایی که مختص به این نشئه ماده و طبیعت است، در عوالم بالاتر راه ندارد. مثالی که در این خصوص می‌توان آورد چنین است: کمالات موجود در این دنیا، مانند لذت خوردن غذای خوش‌مزه و نوشیدن آشامیدنی گوارا و دیدن چهره زیبا و مانند آن که بزرگ‌ترین و بیشترین لذت‌های این نشئه را تشکیل می‌دهند، نخستین نقصان و عیبی که در آنهاست کوتاهی زمان بهره‌گیری و همانا ناپایداری آنهاست، دیگر این‌که این لذات به هزاران آفت طبیعی و ناکامی و درگیری‌های اجتماعی آمیخته شده که اگر یکی از آن آفات در این لذات راه یابد، زیبایی و گیرایی خود را از دست می‌دهند.

پس لذت‌جویی، به وسیله این‌گونه لذت‌ها و خوشی‌های زودگذر و نیز خود لذت‌جویی و لذت جویان، همگی بین هزاران هزار عامل ضد لذت قرار گرفته‌اند که اگر یکی از آن عوامل تلخ سازنده لذات، در خوشی‌ها راه یابد، آنها را تباه می‌سازد و از میان می‌برد. باتأمل کافی، روشن می‌گردد که ریشه و خاستگاه تمامی این کاستی‌ها و دردها، همچون نواقص خلقت یا به طور مستقیم و یا غیر مستقیم، تنها ماده است و آن‌جا که ماده‌ای نیست، هیچ یك از این نواقص و مصائب و آلام مربوط به آن نیز در میان نیست. (مجموعه رسائل علامه طباطبائی، ترجمه رساله الولایه، ج۲، ص: ۳۷)

۱۵. « يوْمَ نَقُولُ لِجَهَنَّمَ هَلِ امْتَلَأْتِ وَ تَقُولُ هَلْ مِنْ مَزِيدٍ» خطابی است از خدای تعالی به جهنم، و پاسخی است که جهنم به خدا می‌دهد.

مفسرین در حقیقت این گفتگو اختلاف کرده‌اند،... بعضی هم گفته‌اند: خطاب و پاسخش به همان معنای ظاهری است، و دلیلی هم نداریم که این خطاب و جواب را جائز نداند، چطور ممکن است جائز نباشد با اینکه خدای سبحان در کلام مجیدش از سخن گفتن دستها و پاها و پوست بدنها خبر داده. و این وجه وجه صحیحی است، و ما در تفسیر سوره فصلت هم گفتیم که علم و شعور در تمامی موجودات جاری و ساری است. (ترجمه تفسیر المیزان، ج۱۸، ص: ۵۲۹)

۱۶.«أَمَّا اللَّيلَ فَصَافُّونَ أَقْدَامَهُمْ تَالِينَ لِأَجْزَاءِ الْقُرْآنِ يرَتِّلُونَهَا تَرْتِيلًا يحَزِّنُونَ بِهِ أَنْفُسَهُمْ وَ يسْتَثِيرُونَ بِهِ دَوَاءَ دَائِهِمْ فَإِذَا مَرُّوا بِآيه فِيهَا تَشْوِيقٌ رَكَنُوا إِلَيهَا طَمَعاً وَ تَطَلَّعَتْ نُفُوسُهُمْ إِلَيهَا شَوْقاً وَ ظَنُّوا أَنَّهَا نُصْبَ أَعْينِهِمْ وَ إِذَا مَرُّوا بِآيه فِيهَا تَخْوِيفٌ أَصْغَوْا إِلَيهَا مَسَامِعَ قُلُوبِهِمْ وَ ظَنُّوا أَنَّ زَفِيرَ جَهَنَّمَ وَ شَهِيقَهَا فِي أُصُولِ آذَانِهِمْ فَهُمْ حَانُونَ عَلَى أَوْسَاطِهِمْ مُفْتَرِشُونَ لِجِبَاهِهِمْ وَ أَكُفِّهِمْ وَ رُكَبِهِمْ وَ أَطْرَافِ أَقْدَامِهِمْ يطْلُبُونَ إِلَى اللَّهِ تَعَالَى فِي فكَاكِ رِقَابِهِم»

پرهیزکاران در شب بر پا ایستاده مشغول نمازند، قرآن را جزء جزء و با تفکّر و اندیشه می‌خوانند، با قرآن جان خود را محزون و داروی درد خود را می‌یابند. وقتی به آیه‌ای برسند که تشویقی در آن است، با شوق و طمع بهشت به آن روی آورند، و با جان پر شوق در آن خیره شوند، و گمان می‌برند که نعمت‌های بهشت برابر دیدگانشان قرار دارد، و هر گاه به آیه‌ای می‌رسند که ترس از خدا در آن باشد، گوش دل به آن می‌سپارند، و گویا صدای بر هم خوردن شعله‌های آتش، در گوششان طنین افکن است، پس قامت به شکل

رکوع خم کرده، پیشانی و دست و پا بر خاك مالیده، و از خدا آزادی خود را از آتش جهنّم می‌طلبند. (نهج البلاغة، ترجمه دشتی، ص: ٤٠٤)

۱۷.آیت‌الله جوادی آملی مدظله می‌فرمایند: «مرحوم استاد علامه طباطبائی رضوان الله علیه با استمداد از این مبنا که ممکن است انسان، حقیقت وجودی را بدون مشاهده قَیم و قیوم او مشاهده کند، می‌گویند اگر کسی نفس خود را مشاهده کند، حتماً خدای سبحان را مشاهده خواهد کردو این بهترین راه برای ولایت و برای شهود جمال و جلال حق است. اگر انسان بخواهد خود را بنگرد، راهش آن است که به عجز و فقر خود پی ببرد... بنابراین وقتی انسان ذات خود را این چنین دید، افعال خود را فانی در فعل فاعل مستقل می‌بیند که خدای سبحان است و برایش روشن می‌شود که از دیگر موجودات نیز هیچ‌کدام استقلال ندارند و چون استقلال ندارند، فعل آنها، فانی در فعل خدای سبحان است.... انسان وقتی به مقام توحید افعالی رسید، به خودش اجازه می‌دهد که بگوید: عالم زیر پوشش ربوبیت ربّ‌العالمین است. خود او و افعال او و اوصاف او، مهره‌هایی از افعال و اوصاف فعلی خدای سبحان به شمار می‌روند.... و وقتی از توحید افعالی که فنای افعالی نام دارد گذشت، به توحید صفاتی می‌رسد که فنای صفاتی نام دارد انسان تا صفت خود را و اوصاف دیگران را فانی در اوصاف خدای سبحان مشاهده نکند، موحّد راستین نیست، زیرا اگر خدا دارای اوصاف کمالی است و آن اوصاف نامحدود است، دیگر در کنار صفت نامحدود، صفت دیگر نمی‌گنجد (ولو محدود).... انسان از این مرحله که بالاتر رفت، در حقیقت به باطن عالم و

به باطن دین رسید، از آن باطن هم باطن و عمق دیگری برای او مشهود و روشن می‌شود و آن فنای ذاتی است که برای هیچ ذاتی استقلال و هستی جدا قائل نباشد.... وقتی نفس به اینجا رسید که توحید ذاتی نصیبش شد، یعنی همه ذوات را فانی در ذات حق دید، که از آن به عنوان فنای ذاتی یاد می‌کنند، آنگاه عالی‌ترین سیر ولایت را نصیب خود نموده و مشاهده می‌کند. چون برای خود و دیگران، هیچ ذاتی نمی‌بیند، تنها یك ذات را می‌نگرد و آن خدای سبحان است و این فنای ذاتی است. طریق عرفان(ترجمه رسالة الولآیه)، ص ٦٧)

۱۸.«... إِنَّ الدُّنْيا دَارُ صِدْقٍ لِمَنْ صَدَقَهَا وَ دَارُ عَافِيةٍ لِمَنْ فَهِمَ عَنْهَا وَ دَارُ غِنًى لِمَنْ تَزَوَّدَ مِنْهَا وَ دَارُ مَوْعِظَةٍ لِمَنِ اتَّعَظَ بِهَا مَسْجِدُ أَحِبَّاءِ اللَّهِ وَ مُصَلَّى مَلَائِكَةِ اللَّهِ وَ مَهْبِطُ وَحْيِ اللَّهِ وَ مَتْجَرُ أَوْلِياءِ اللَّهِ اكْتَسَبُوا فِيهَا الرَّحْمَةَ وَ رَبِحُوا فِيهَا الْجَنَّةَ فَمَنْ ذَا يذُمُّهَا...»

همانا دنیا سرای راستی برای راست گویان، و خانه تندرستی برای دنیا شناسان، و خانه بی‌نیازی برای توشه‌گیران، و خانه پند، برای پندآموزان است. دنیا،سجده‌گاه دوستان خدا، نمازگاه فرشتگان الهی، فرودگاه وحی خدا، و جایگاه تجارت دوستان خداست، که در آن رحمت خدا را به دست آوردند، و بهشت را سود بردند. چه کسی دنیا را نکوهش می‌کند؟ (نهج البلاغة، ترجمه دشتی، حکمت۱۳۱)

۱۹.« إِنَّ الْمُتَّقِينَ فِي ظِلَالٍ وَ عُيونٍ»(سوره مرسلات، آیه ٤١)

مراد از کلمه« ظلال» سایه‌های بهشت، و مراد از کلمه«عیون» چشمه‌های آن است، که اهل بهشت از آن سایه‌ها استفاده نموده، و از آن چشمه‌ها می‌نوشند.(ترجمه المیزان، ج۲۰، ص ۲۵۰)

۲۰.رك؛ ترجمه المیزان، ج۱۲، ص ۴۵۵

۲۱.معنای اینکه فرمود:«ثُمَّ قَبَضْناهُ إِلَینا قَبْضاً یسِیراً» این است که ما با تاباندن خورشید و بالا آوردن آن، به تدریج آن سایه را از بین می‌بریم و جهت اینکه از بین بردن را، قبض نامیده، آن هم قبض به سوی خودش و آن قبض را هم به قبض آسان توصیف کرد خواست تا بر کمال قدرت الهی خود دلالت کند و بفهماند که هیچ عملی برای خدا دشوار نیست و اینکه فقدان موجودات بعد از وجودشان انهدام و بطلان نیست، بلکه هر چه که به نظر ما از بین می‌رود در واقع به سوی خدا باز می‌گردد.(ترجمه المیزان، ج۱۵، ص۳۱۲)

۲۲.وقتی عالمِ ماده، ظل و سایه شد، همان حکم سایه را دارد. چطور سایه هم نور است و هم تاریکی و از طرفی نه نور است و نه تاریکی مطلق، عالم ماده هم نه نور هستی مطلق است و نه تاریکی عدم مطلق، پس عینا حکم سایه را دارد. اینجا این نور مادی است و ضدش تاریکی که سایه را تشکیل می‌دهد، این عالم ماده هم نه نور هستی است و نه تاریکی عدم که موجود را به وجود می‌آورد و حکم سایه را پیدا می‌کند. ثم قبضنا الینا قبضا یسیرا در مورد خود این عالم هم هر لحظه اتفاق می‌افتد و ما دائما به سوی الله می‌رویم که آیات(وَ إِلَیهِ یرْجَعُونَ) سوره آل عمران آیه۸۳(إِنَّا لِلَّهِ وَ إِنَّا إِلَیهِ

راجِعُونَ) سوره بقره آیه ی۱۵۶ (وَ إِلَی اللَّهِ الْمَصیرُ) سوره آل عمران آیه ۲۸ به این مطلب اشاره دارند.(بیانات شفاهی در ضمن تحقیق)

۲۳.سوره نور آیه ۳۵

۲۴.شماره ۴۷: یا نُورَ النُّورِ یا مُنَوِّرَ النُّورِ یا خَالِقَ النُّورِ یا مُدَبِّرَ النُّورِ یا مُقَدِّرَ النُّورِ یا نُورَ کُلِّ نُورٍ یا نُوراً قَبْلَ کُلِّ نُورٍ یا نُوراً بَعْدَ کُلِّ نُورٍ یا نُوراً فَوْقَ کُلِّ نُورٍ یا نُوراً لَیسَ کَمِثْلِهِ نُورٌ.» (المصباح للکفعمی (جنة الأمان الواقیة) ص۲۵۳)

ای نور روشنی‌ها ای روشنی بخش نورها ای آفریننده نور ای نظام بخشنده نور ای اندازه بخشنده نورها ای روشنی هر نور ای نور پیش از وجود هر نور ای نور بعد از هر نور ای نور فوق هر نور ای نوری که بمانند او نوری نیست

۲۵.أنّ النّور الحسّیّ نوع واحد، حقیقته أنّه ظاهر بذاته مظهر لغیره، وهذا المعنی متحقق فی جمیع مراتب الأشعّة والأظلّة، علی کثرتها و اختلافها؛

«نور حسی»، نوع واحدی است که ذاتا روشن است، و روشنی بخش دیگران می‌باشد، و حقیقتش جز این چیزی نیست. این ویژگی در تمامی مراتب شدید و ضعیف نور، با همه کثرت و اختلافی که در آن هست، تحقق دارد. (ترجمه و شرح بدآیه الحکمة، ج۱، ص ۸۱)

۲۶.«قَدْ جَاءَکُم مِّنَ اللَّهِ نُورٌ وَ کِتَابٌ مُّبِین.»(سوره مائده، آیه ۱۵)

مراد از نور در« قَدْ جاءَکُمْ مِنَ اللَّهِ نُورٌ وَ کِتابٌ مُبِینٌ»قرآن مجید است. (ترجمه المیزان، ج۵، ص ۳۹۸)

۲۷.قَالَ الصَّادِقُ (علیه السلام) لَیسَ الْعِلْمُ بِکَثْرَةِ التَّعَلُّمِ وَ إِنَّمَا هُوَ نُورٌ یقْذِفُهُ اللَّهُ تَعَالَی فِی قَلْبِ مَنْ یرِیدُ اللَّهُ أَنْ یهْدِیه.(منیة المرید، ص ۱۶۷)

امام صادق(علیه السلام): علم به زیادی آموختن نیست، بلکه علم نوری هست که خداوند در دل هر کس که بخواهد هدایتش کند، قرار می‌دهد.

۲۸.قَالَ رَسُولُ اللَّهِ (صلی الله علیه وآله وسلم) الْعَقْلُ نُورٌ فِی الْقَلْبِ یفَرَّقُ بِهِ بَینَ الْحَقِّ وَ الْبَاطِلِ.

عقل، نوری است در قلب که بسبب آن انسان میتواند فرق بگذارد بین کارها و سخنهای حق و باطل. (إرشاد القلوب، ترجمه مسترحمی، ج۲، ص:۲۸۲)

۲۹.إقبال الأعمال (ط ـ الحدیثه)، ج۳، ص ۲۱۵

۳۰.در مقام «غیب مغیب» و غیب الغیوب نه نشانی از اسم «الظاهر» و نه خبری از اسم «الباطن» بود؛ حکم ظهور در بطون مندمج، و اسم «احد» و «واحد»، و دیگر اسماء منتشئه از این دو، با کلیه مظاهر اسمائیه در غیب ذات مستهلك بود. نه خبر از اسم و رسم، و نه رایحه تعینی از وحدت و کثرت استشمام می‌شد. نه از عینیت اسماء و صفات نسبت به ذات، و نه از غیریت اسماء زمزمه‌ای بود، و نه از «وجوب» و «امکان» نشانی در میان بود. حقیقت غیب الغیوب نه نظر لطف به غیر داشت، و نه نظر قهر. لذا از غیب هویت تعبیر به «عنقاء مغرب» و «مجهول مطلق» نموده‌اند.

(مصباح الهدایه، مقدمة استاد سید جلال الدین آشتیانی، مقدمه ص۱۱)

۳۱.یکی از آثار نفیس در مبحث نبوت و ولایت، به طریقه محققان از عرفا و کمّل از حکمای اسلامی، رساله مصباح الهدآیه إلی الخلافة و الولآیه اثر سید سادات و ماجد العرفاء و الفقهاء، قدوة الحکماء المتألهین، استاد محقق

در حکمت متعالیه، مرحوم مبرور، حضرت امام خمینی، سقی اللّه تربته، می‌باشد. مرحوم امام خمینی کتاب سرّ الصلاة، که بحق اثری است بی‌نظیر، و شرح دعاء السحر، و اثر حاضر را به زبان عرفان- که لسان خاص این قبیل از آثار است و جز خامه کمل از ارباب عرفان هیچ قلمی را توانایی آن نیست که اثری قابل دوام و کتابی که حق مطلب عرفانی را ادا نماید به وجود آورد- تصنیف فرموده‌اند.

(مصباح الهدایه، مقدمه استاد سید جلال الدین آشتیانی، مقدمه ص: ۹)

۳۲.به نظر عرفانی، عالم و وجودات خیال است، چنانکه شیخ عبد الرزاق کاشانی در ذیل آیه «أَ لَمْ تَرَ إِلی رَبِّكَ كَيفَ مَدَّ الظِّلَّ» گفته است: «وجود منبسط ظلّی هست‌نماست، مثل سایه که هیچ است و خیال می‌شود که چیزی است». وقتی نور دور چیزی را می‌گیرد سایه دیده می‌شود، نه اینکه سایه هم چیزی باشد، بلکه سایه عدم است ولی نه عدم بحت بسیط، بلکه عدمی که مربوط به آن نور بوده و اضافه به آن دارد. تقریرات فلسفه امام خمینی(ره)(آیه الله سید عبد الغنی اردبیلی، ج۲، ص ۱۰)

۳۳.همان طور که حقیقت وجود حقیقتی است دارای مراتب و درجات، شعور و ادراك نیز از اموری است که مراتب و درجات دارد و هر موجودی متناسب با مرتبه و درجه وجودی خود علم و شعور و اراده‌ای دارد. (مجموعه‌آثاراستادشهیدمطهری، ج۷، ص: ۱۰۹)

۲.وَ لَقَدْ ذَرَأْنا لِجَهَنَّمَ كَثيراً مِنَ الْجِنِّ وَ الْإِنْسِ لَهُمْ قُلُوبٌ لا يفْقَهُونَ بِها وَ لَهُمْ أَعْينٌ لا يبْصِرُونَ بِها وَ لَهُمْ آذانٌ لا يسْمَعُونَ بِها أُولئِكَ كَالْأَنْعامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ أُولئِكَ هُمُ الْغافِلُونَ. (سوره اعراف آیه۱۷۹)

برای جهنم بسیاری از جن و انس را بیافریدیم. ایشان را دلهایی است که بدان نمی‌فهمند و چشمهایی است که بدان نمی‌بینند و گوشهایی است که بدان نمی‌شنوند. اینان همانند چارپایانند حتی گمراه‌تر از آنهایند. اینان خود غافلانند.

۳۵.سوره‌ی مائده آیه ۱٦

۳٦.انسان که خلیفة اللّه و مظهر کامل‌ترین تجلّیات حقّ است، می‌تواند در مرتبه‌ای قرار گیرد که به حساب سعه‌ی ظرفیت وجودی، به طور کامل، از آن منزلت نورانیت بهره‌مند شود، به شرط آن که هیچ حجابی میان او و منزلت نورانیت وی ـ از جهت قذرات طینت، و یا توجّه به عالم طبیعت ـ حاصل نشده باشد؛ وگرنه میزان بهره‌مندی‌اش از آن مقام، به حساب غلظت و رقّت حجاب است. (فروغ شهادت آیت الله سعادت پرور، ص۲۵)

۳۷.انسان قابلیت رسیدن تا مقام ذات را دارد و چون می‌بیند که نمی‌تواند آن ذات را پایین بیاورد و ذات را خودش کند، لذا خودش بالا می‌رود و او می‌شود و بدین ترتیب در عرفان مقام فنا مطرح می‌شود. می‌گوید: تا هرکجا که می‌توانم به طرف وجود می‌روم و آنرا بدست می‌آورم.... عارف معتقد است طاقت بشری دارای مقام لایقفی است، لذا نفس ناطقه انسانی در مقام قابلیت خود در هیچ حدی توقف ندارد، در نتیجه او می‌تواند موضوع عرفان

را موجود بما هو موجود یعنی وجود آنگونه که هست بیابد و خودش او بشود.(شرح نهآیه الحکمة، ص۸٦)

۳۸.ابن الکواء از امیر المؤمنین علی علیه السلام پرسید: ثواب کسی که کلمه مقدّسه لا إِلهَ إِلَّا اللَّهُ بگوید چیست؟ حضرت ولی اللَّه فرمود که هر که از روی اخلاص بگوید که لا اله الّا اللَّه گناه از بدن آن کس ریزان شود چنانچه برگ درخت در ایام خزان ریزان گردد و هر که در مرتبه دوّم بگوید که لا اله الا اللَّه از روی اخلاص ابواب سموات مفتوح گردد و صفوف ملائکه ایزد سبوح چون استماع این کلمه طیبه از جهت عظمت و جلالت حضرت ربّ العزّ بتقدیم رسانید چون مرتبه سیم بنده مؤمن از روی اخلاص بگوید: که لا اله الّا اللَّه عرش بحرکت آید و شروع در اهتزاز نماید در آن زمان حضرت ایزد سبحان گوید که: ای عرش ساکن شو و آرام گیر به عزّت و جلالت من که سمیع بصیرم گوینده کلمه طیبه را آمرزیدم با هر گناه که در ذمّه قایل لااله الّا اللَّه باشد.(احتجاج-ترجمه غفاری مازندرانی، ج۲، ص ۴۹۰)

۳۹.روی عن سید المرسلین صلی الله علیه و آله و سلم أنه قال: إِنَّهُ لَيغَانُ عَلَى قَلْبِی وَ إِنِّی لَأَسْتَغْفِرُ اللَّهَ فِی كُلِّ يوْمٍ سَبْعِينَ مَرَّةً.

پرده تاریکی دلم را فرا میگیرد و هر روز هفتاد مرتبه استغفار میکنم. (روضة المتقین فی شرح من لا یحضره الفقیه (ط - القدیمة)، ج۱۳، ص ۳۷)

۴۰.اساساً اسلام به هیچ وجه مجاهده با نفسی را که انسان تن به خواری بدهد را قبول ندارد. اسلام می‌گوید نفس مؤمن، عزیز و محترم است؛ مؤمن باید از شرافت خود دفاع کند. ولی اسلام اجازه نمی‌دهد که انسان تا این حد

نفس خود را خوار و تحقیر کند و به آن توهین کند، چرا؟ راز مطلب اینجاست.

ما در اسلام از یك طرف به جایی می‌رسیم که وقتی صحبت نفس پیش می‌آید، می‌گویند باید با این نفس مجاهده و مبارزه کرد و آن را میراند و نفس امّاره بالسوء چنین و چنان است. از طرف دیگر در اسلام به جای دیگری می‌رسیم، می‌بینیم به همین اندازه- و بلکه بیش از این اندازه- صحبت از عزت نفس و قوّت نفس و کرامت نفس است؛ صحبت از این است که نفس مؤمن عزیز است، نفس مؤمن محترم است و حتی همه اخلاق اسلامی بر اساس توجه دادن انسان به کرامت و شرافت نفسش است، می‌گوید: شرافت نفس خودت را لکه‌دار نکن. چطور می‌شود که اسلام از یك طرف می‌گوید مجاهده با نفس کن و از طرف دیگر می‌گوید شرافت نفس خود را لکه‌دار نکن؟ مگر دو نفس وجود دارد که باید با یك نفس مجاهده کرد و نفس دیگر را محترم شمرد؟.

جواب این است که دو نفس به معنای اینکه دو شخص باشد وجود ندارد. یك نفس وجود دارد، ولی یك نفس است که هم درجه عالی دارد و هم درجه دانی و پست. نفس در درجه عالی خودش شریف است و وقتی در درجه دانی خود پایش را از گلیمش درازتر می‌کند، نه اینکه بگوییم پست است اما باید جلو او را گرفت. (مجموعه‌آثاراستادشهیدمطهری، ج۲۳، ص۲۳۸)

۴۱.قَالَ النَّبِی ص الْفَقْرُ فَخْرِی وَ بِهِ أَفْتَخِر. (بحار الأنوار(ط-بیروت)، ج۶۹، ص ۵۵)

رسول اکرم صلی اللَّه علیه و آله فرمود: فقر افتخار من است و به آن افتخار می‌کنم.

۴۲.برای مطالعه بیشتر وفهم اینکه مراد از فقری که فخر است، فقر الی الله و احساس خالص نیاز به خداوند بی‌نیاز میباشد و منظور از فقری که در روایت است که موجب کفر می‌شود عبارت است از آنکه انسان همواره خود را بدون توجه به خدا محتاج به مردم بداند. (رک؛ به سفینة البحار، ج۷، ص۱۳۱)

۴۳. لَهِی أَنَا الْفَقِیرُ فِی غِنَای فَکَیفَ لا أَکُونُ فَقِیرا فِی فَقْرِی إقبال الأعمال (ط - القدیمة) ج۱ ؛ ص۳۴۸

۱.ای خدای من در وقت غنا و ثروت فقیرم و به تو محتاجم تا چه رسد به هنگام فقر و بینوایی

« کَیفَ یسْتَدَلُّ عَلَیكَ بِمَا هُوَ فِی وُجُودِهِ مُفْتَقِرٌ إِلَیك.» (همان ؛ ج۱ ؛ ص۳۴۸)

چگونه من به آثاری که در وجود خود محتاج تواند بر وجود تو استدلال کنم

« إِلَهِی کَیفَ لاأَفْتَقِرُ وَ أَنْتَ الَّذِی فِی الْفُقَرَاءِ أَقَمْتَنِی أَمْ کَیفَ أَفْتَقِرُوَ أَنْتَ الَّذِی بِجُودِكَ أَغْنَیتَنِی» (همان ؛ ج۱ ؛ ص۳۵۰)

ای خدا چگونه فقیر و مسکین نباشم در صورتی که توام در میان فقیران گماشتی،و چگونه فقیر باشم با آنکه تو به جود و کرمت مرا بی‌نیاز گردانیدی و تویی آنکه جز تو خدایی نیست.

جهت آشنایی بیشتر با مشخصات عرفان اصیل و استاد تربیتی به جزوه شرح حدیث عقل و جهل که در راستای همین جلسات گفته شده مراجعه فرمایید.

٤٥.کلمه« طرف» به طوری که گفته‌اند: به معنای نگاه و چشم برگرداندن است و«ارتداد طرف» به معنای این است که آن چیزی که نگاه آدمی به آن می‌افتد، در نفس نقش بندد و آدمی آن را بفهمد که چیست، پس مقصود آن شخص این بوده که من تخت ملکه سبأ را در مدتی نزدت حاضر می‌کنم که کمتر از فاصله نگاه کردن و دید آن باشد. (ترجمه المیزان، ج۱۵، ص: ۵۱۸)

٤٦.مرحوم علامه طباطبایی (رحمه الله علیه) در ذیل بحث روایی، وجوه مختلف نحوه ی آوردن تخت بلقیس را بیان کرده و در وجه پنجم، عدم شدن و به وجود آمدن آن را قبول نمی کنند. توضیحاتی در این مورد را بعد از کلام علامه می‌آوریم.

کلام علامه(رحمه الله): «در مجمع در ذیل جمله" قَبْلَ أَنْ يرْتَدَّ إِلَيكَ طَرْفُكَ" گفته است: در معنای این جمله چند وجه است... پنجم اینکه زمین برایش درهم پیچیده شد، و این معنا از امام صادق(ع) روایت شده.

مؤلف: آنچه وی روایت کرده در باب در هم پیچیده شدن زمین مغایرتی با روایت قبلی که از آن به خسف تعبیر کرد ندارد.

و اما اولین وجه از آن وجوه که ما پنجمش را نقل کردیم ـ این است که: ملائکه تخت را نزدش آورده باشند. دوم اینکه: باد آن را آورده باشد. سوم اینکه: خدای تعالی حرکاتی متوالی در آن تخت خلق کرده باشد. چهارم اینکه: در زمین فرو رفته باشد و در پیش روی سلیمان سر از زمین درآورده

باشد. پنجم اینکه: خدا آن را در جای خودش معدوم و در پیش روی سلیمانش اعاده کرده باشد.

البته در اینجا وجه دیگری هست که بعضی از مفسرین آن را گفته‌اند و آن این است که: به طور کلی وجود موجودات لحظه به لحظه از ناحیه خدا افاضه می‌شود و وجود آن اول، در آن دوم باقی نیست و خدای تعالی هستی را در آن اول افاضه کرد برای تخت آن زن در سبا، سپس در آن بعد افاضه هستی کرد برای آن در نزد سلیمان. و این وجوه در ممتنع و محال بودن مثل وجه پنجم‌اند و در دلیل نداشتن، مانند بقیه وجوه می‌باشند.:» ترجمه المیزان، ج۱۵، ص: ۵۲۸

توضیحات:نظر حقیر این نبود که در آنجا واقعیت امر، اینگونه است که عدم شود و بعد از آن، عدم وجود پیدا کند. بلکه مطلب از این عمیق تر است. حتی در مباحث دیگر صراحتا این را عرض کرده ایم که اصلا ما عدم و وجود نداریم. اینها در یك قدرت بالا مدیریت می‌شوند وآنجا اصلا عدم و وجود مفهوم ندارد. با توجه به این عرایض که عرض شد به این جمع بندی می‌رسیم که: بله در نفس الامر اینگونه نیست که عدم وجود شد، این فراتر از این مطلب است. بلکه مشیت الهی که شد، می‌شود. این در بیان و سطح مخاطب جلسه است که مطلب را خواستیم مقداری قریب به ذهن باشد. مانند بحث قانون و فطرت و دین است که تقریب به ذهن شود ـ جلسه ۲۲ پاورقی ۱۲ ـ دریافت قانون چون سریع تر است،گفته شده تا برسد به مرحله‌ی فطرت – این در میان توجه به جو مخاطب است و الا مطالب این نیست که

حتما آنجا عدم شد و اینجا وجود. چونکه اراده الهی و عالم امر فراتر از این است و در اراده ی الهی، کل وضعیت یکجا تحقق پیدا کرده است و اصلا اینجا بحث عدم و وجود نیست. منظورمان این نیست که حتما عدم شده و بعدا به وجود آمده است. (بیانات شفاهی در ضمن تحقیق)

۴۷.قرآن نمی‌گوید: تخت را آورد، بلکه می‌فرماید: چون سلیمان تخت را در نزد خود دید؛ یعنی پس از این مکالمه و گفتگو با کسیکه دارای علمی از کتاب بود، ناگهان تخت را مستقرّ در نزد خود یافت. و این قسم آوردن، به طیّ الارض بوده است.

تلمیذ: آیا طیّ الارض عبارت است از اعدام جسم و بدن در مکان اوّل، و احضار و ایجادش در مکان مقصود؟ آیا طیّ الارض این نیست؟ بطوریکه صاحب طیّ الارض با اراده الهیه و ملکوتیه‌ای که به او إفاضه شده است، در آنِ واحد خود را در محلّ منظور احضار و ایجاد کند؟

علّامه: گویا همینطور باشد.

تلمیذ: گویا اینطور است، یا واقعاً چنین است؟

علّامه: واقعاً اینطور است. (مهر تابان (طبع جدید)، متن، ص: ۳۷۷)

۴۸.در کتاب بصائر به سند خود از امام باقر (ع) روایت کرده که فرمود: اسم اعظم مرکب از هفتاد و سه حرف است، و آصف از همه آنها تنها یکی را می‌دانست، و همان یکی را به کار برد و در یك چشم بر هم زدن فاصله سرزمین خود وکشور سبا را در هم نوردید و تخت بلقیس را بدست گرفته نزد سلیمان حاضر کرد و دوباره زمین بحال خود برگشت، ولی در نزد ما از آن

هفتاد و سه حرف هفتاد و دو حرف است فقط يك حرف نزد ما نيست، و آن هم مخصوص خدا است و خداوند آن را براى علم غيب خود نگهداشته و (با همه اينها) حول و قوه‌اى نيست مگر بوسيله خداى على عظيم. (ترجمه الميزان، ج۸، ص ۴۷۵)

۴۹. محال است اسم اعظمى كه در هر چيز تصرف دارد، از قبيل الفاظ و يا مفاهيمى باشد كه الفاظ بر آنها دلالت مى‌كند، بلكه اگر واقعا چنين اسمى باشد و چنين آثارى در آن باشد لا بد، حقيقت اسم خارجى است، كه مفهوم لفظ به نوعى با آن منطبق مى‌شود، خلاصه: آن اسم حقيقتى است كه اسم لفظى اسم آن اسم است. (ترجمه تفسير الميزان، ج۱۵، ص۵۱۸)

۵۰. پنهان بودن اسم اعظم و برگزيدن آن در علم غيب، تنها به سبب بى‌تعين بودن آن است كه موجب مى‌گردد كسى به آن دست نيابد، مگر درصورت فناء؛ و درآن صورت، ديگر نشانى از مخلوق نيست: «الْمُلْكُ يوْمَئِذٍ لِلَّهِ» (رسائل توحيدى، ص ۷۸)

براى توضيح بيشتر در مورد اسم اعظم، رجوع شود به ترجمه تفسير الميزان، ج۸، ص: ۴۶۳ و رسائل توحيدى، ص: ۷۴

۵۱. ترجمه آيه: بدانيد كه زندگى دنيا، در حقيقت، بازى و سرگرمى و آرايش و فخرفروشىِ شما به يكديگر و فزون‌جويى در اموال و فرزندان است.

۵۲. لَعِبَ فلان: إذا كان فعله غير قاصد به مقصدا صحيحا. المفردات فى غريب القرآن، ص: ۷۴۱

۵۳.کلمه « لعب» به معنای عملی است که با نظمی خاص انجام بشود، ولی غرضی عقلایی بر آن مترتب نگردد، بلکه به منظور غرضی خیالی و غیر واقعی انجام شود، مانند بازی‌های بچه‌ها که جز مفاهیمی خیالی از تقدم و تاخر و سود و زیان و رنج و خسارت، که همه‌اش مفاهیمی فرضی و موهوم است، اثری ندارد. (ترجمه تفسیر المیزان ؛ ج١٤ ؛ ص٣٦٤)

٥٤.ترجمه: از زندگی دنیا، ظاهری را می‌شناسند، و حال آنکه از آخرت غافلند. روم، آیه ٧

٥٥.رجوع شود به ترجمه المیزان، ج١٦، ص ٢٣٦

٥٦.علامه طباطبایی(رحمه الله) در ذیل این آیه می‌فرمایند:

کلمه« لهو»، به معنای هر چیز و هر کار بیهوده‌ای است که انسان را از کار مهم و مفیدش باز بدارد، و به خود مشغول سازد، بنا بر این یکی از مصادیق لهو، زندگی مادی دنیاست، برای اینکه آدمی را با زرق و برق خود و آرایش فانی و فریبنده خود از زندگی باقی و دائمی بازمی‌دارد، و به خود مشغول و سرگرم می‌کند.

و کلمه« لعب»، به معنای کار و یا کارهای منظمی است با نظم خیالی و برای غرض خیالی مثل بازیهای بچه‌ها، زندگی دنیا همان طور که به اعتباری لهو است، همین طور لعب نیز هست، برای اینکه فانی و زودگذر است، هم چنان که بازیها این طورند، عده‌ای بچه با حرص و شور و هیجان عجیبی یك بازی را شروع می‌کنند، و خیلی زود از آن سیر شده و از هم جدا می‌شوند.

و نیز همان طور که بچه‌ها بر سر بازی داد و فریاد راه می‌اندازند، و پنجه بر روی هم می‌کشند، با اینکه آنچه بر سر آن نزاع می‌کنند جز وهم و خیال چیزی نیست، مردم نیز بر سر امور دنیوی با یکدیگر می‌جنگند، با اینکه آنچه این ستمگران بر سر آن تکالب می‌کنند، از قبیل اموال، همسران، فرزندان، مناصب، مقامها، ریاستها، مولویت‌ها، خدمتگزاران، یاران، و امثال آن چیزی جز اوهام نیستند، و در حقیقت سرابی هستند که از دور آب به نظر می‌رسد، و انسان منافع مذکور را مالك نمی‌شود، مگر در ظرف وهم و خیال.

به خلاف زندگی آخرت، که انسان در آن عالم با کمالات واقعی که خود از راه ایمان و عمل صالح کسب کرده زندگی می‌کند، و مهمی است که اشتغال به آن آدمی را از منافعی بازنمی‌دارد، چون غیر از آن کمالات واقعی واقعیت دیگری نیست، و جدی است، که لعب و لهو و تاثیم در آن راه ندارد، بقایاست که فنایی با آن نیست، لذتی است که با الم آمیخته نیست، سعادتی است که شقاوتی در پی ندارد، پس آخرت حیاتی است واقعی، و به حقیقت معنای کلمه، و این است معنای اینکه خدای تعالی می‌فرماید:«وَ ما هذِهِ الْحَياةُ الدُّنْيا إِلَّا لَهْوٌ وَ لَعِبٌ وَ إِنَّ الدَّارَ الآخِرَةَ لَهِيَ الْحَيوانُ»(ترجمه المیزان، ج١٦، ص: ٢٢٤)

۵۷.همه ما حدوثاً عوام بودیم: (وَاللّهُ أَخْرَجَكُمْ مِنْ بُطُونِ أُمّهَاتِكُمْ لَا تَعْلَمُونَ شَيئًا)[سوره نحل، آیه ۷۸]، ممکن است بسیاری از ما بقائاً هم عوام بمیریم: (و منکم من یتوفّی و منکم من یردُّ اِلی اَرذلِ العُمرِ لکیلا یعلمَ منْ بعدِ علمٍ شیئاًو...) [سوره حجّ، آیه ۵.]

بعضی در دوران فرسودگی، همه چیز را از یاد می‌برند. شاید همه ما سالمندانی را دیده‌ایم که پس از سالها تحصیل و تدریس، از خواندن یك سطر عبارت فارسی عاجزاند. منظور از عالمی که در قیامت حق شفاعت دارد[ر.ك: بحار الانوار، ج ۸، ص ۳٤.]، کسی است که عالِم زندگی کرد، عالِم مُرد، عالِم به برزخ رفت و عالِم مبعوث شد؛ نه کسی که تنها حجمی از معلومات را جمع کرده است. از کسی که در دنیا عالِم بود؛ اما در آخرت بهره‌ای از علم خود ندارد، امید شفاعت نیست. از نظر قرآن هر کس کار خوب بیاورد، پاداش نیك می‌گیرد؛ (من جاء بالحسنةِ فله خیر منها). [سوره نمل، آیه ۸۹]

بسیاری بیماریها موجب می‌شود که انسان محفوظات خود را فراموش کند؛ حال آیا فشار مرگ، علوم حوزوی و دانشگاهی برای ما باقی می‌گذارد؟!

علمی که «حال» است، رفتنی است؛ علمی که برای انسان «ملکه» شد، تا مدتی می‌ماند و بعد می‌رود؛ امّا اگر علم «فصل مقوّم هویت» انسان باشد، باقی می‌ماند که آن نیز با بحث و درس حاصل نمی‌شود، بلکه با عمل در درون انسان هویت می‌یابد یا هویت او را می‌سازد. تنها در این صورت، ما عالِم می‌میریم، عالِم وارد برزخ می‌شویم، عالِم در قیامت حاضر می‌شویم و عالِم به بهشت می‌رویم. به همین دلیل در مورد عده‌ای آمده است: «بعثه اللّه یوم القیامة عالماً فقیها» [الکافی ج۱ ص ٤۹]، پس باید از خلافت طرفی ببندیم، تا چنین علمی بیابیم. خدای سبحان در قرآن کریم به ما امر کرده است: سعی کنید آنچه برای شما معلوم شده است، مشهود شما شود.

مرحوم علامه طباطبایی(قدس‌سرّه) همواره می‌فرمود: همه تلاش و کوشش ما این است که به معلوم برسیم؛ امّا آنچه نصیب ما می‌شود، تنها مفاهیمی ذهنی است. اگر معلوم در جایی ظهور کند، آدم باقی نمی‌ماند، چرا که اگر این قرآن بر کوه نازل می‌شد، متلاشی می‌گردید: (لَوْ أَنْزَلْنَا هَذَا الْقُرْآنَ عَلَى جَبَلٍ لَرَأَيْتَهُ خَاشِعًا مُتَصَدِّعًا مِنْ خَشْيةِ اللّهِ وَ...).[سوره حشر آیه ۲۱] (نسیم اندیشه دفتر اول، آیت الله جوادی آملی(مد ظله)، صفحه۶۲)

۵۸.الإمامُ الصّادقُ (علیه السلام) : لَو یعلَمُ النّاسُ ما فی فَضلِ مَعرِفةِ اللّه ِعَزَّ وجلَّ ما مَدُّوا أعینَهُم إلی ما مَتَّعَ اللّه ُبِهِ الأعداءَ مِن زَهرَةِ الحَیاةِ الدّنیا ونَعیمِها، وکانَت دُنیاهُم أقَلَّ عِندَهُم مِمّا یطَؤونَهُ بِأرجُلِهِم، ولَنَعِموا بِمَعرِفةِ اللّه ِجَلَّ وعزَّ، وتَلَذَّذوا بِها تَلَذُّذَ مَن لَم یزَلْ فی رَوضاتِ الجِنانِ مَعَ أولِیاءِ اللّه. إنَّ مَعرِفةَ اللّه ِعَزَّ وجلَّ اُنسٌ مِن کُلِّ وَحشَةٍ، وصاحِبٌ مِن کُلِّ وَحدَةٍ، ونُورٌ مِن کُلِّ ظُلمَةٍ، وقُوَّةٌ مِن کُلِّ ضَعفٍ، وشِفاءٌ مِن کُلِّ سُقمٍ. (الکافی (ط ـ الإسلامیة)، ج۸، ص ۲۴۷)

امام صادق (علیه السلام) می‌فرمایند: اگر مردم می‌دانستند که شناخت خداوند عزّ وجلّ چه ارزشی دارد، به زرق وبرق زندگی دنیا ونعمتهای آن که خداوند دشمنان را از آنها بهره مند ساخته است چشم نمی دوختند ودنیای آنان در نظرشان کمتر از خاك زیر پایشان بود واز معرفت خدا متنعم می‌شدند وچونان کسی از آن لذّت می‌بردند که همواره در باغهای بهشت با اولیاء ودوستان خدا باشد. شناخت خدا، مونس هر تنهایی است ویار هر بی کسی وروشنایی هر تاریکی ونیروی هر ناتوانی وشفای هر بیماری.

۵۹.و از شیخ بهایی (رحمه اللَّه) نقل شده که گفته است: این پنج خصلتی که در آیه شریفه ذکر شده، از نظر سنین عمر آدمی و مراحل حیاتش مترتب بر یکدیگرند، چون تا کودك است حریص در لعب و بازی است، و همین که به حد بلوغ می‌رسد و استخوان‌بندیش محکم می‌شود علاقه‌مند به لهو و سرگرمی‌ها می‌شود، و پس از آنکه بلوغش به حد نهایت رسید، به آرایش خود و زندگیش می‌پردازد و همواره به فکر این است که لباس فاخری تهیه کند، مرکب جالب توجهی سوار شود، منزل زیبایی بسازد، و همواره به زیبایی و آرایش خود بپردازد، و بعد از این سنین به حد کهولت می‌رسد آن وقت است که (دیگر به اینگونه امور توجهی نمی‌کند، و برایش قانع کننده نیست، بلکه) بیشتر به فکر تفاخر به حسب و نسب می‌افتد، و چون سالخورده شد همه کوشش و تلاشش در بیشتر کردن مال و اولاد صرف می‌شود. (ترجمه المیزان، ج۱۹، ص: ۲۸۹)

٦٠.لهو: مشغول شدن. چیزیکه مشغول میکند «لها الرّجل بالشّیء: لعب» این مشغول شدن توأم با غفلت است.

راغب میگوید: اللَّهْوُ: ما یشغل الإنسان عمّا یعنیه و یهمّه. یعنی لهو آن است که انسان را از آنچه مهمّ است و بدردش می‌خورد مشغول نماید. (قاموس قرآن، ج٦، ص ۲۱۱)

٦١.ترجمه آیه: بگذارشان تا بخورند و برخوردار شوند و آرزو[ها] سرگرمشان کند، پس به زودی خواهند دانست.

٦٢.ترجمه آیه: مردانی که نه تجارت و نه داد و ستدی، آنان را از یاد خدا به خود مشغول نمی‌دارد.

٦٣.کلمه« تجارة» وقتی در مقابل کلمه« بیع» استعمال شود، از نظر عرف استمرار در کسب از آن فهمیده می‌شود، ولی از بیع، فروختن برای یك بار فهمیده می‌شود. پس فرق بین این دو کلمه فرق بین یك دفعه و استمرار است. بنا بر این معنای نفی بیع بعد از نفی تجارت با اینکه با نفی تجارت بیع هم نفی می‌شود این است که اهل این خانه‌ها نه تنها تجارت استمراری از خدا بی خبرشان نمی‌کند، بلکه تك تك معاملات هم ایشان را بی خبر نمی‌کند. بعضی از مفسرین گفته‌اند: وجه اینکه بعد از نفی« الهاء تجارة»،« الهاء بیع» را هم نفی کرده، این است که سود و ربح معامله در بیع، نقدی و چشم‌گیر است، ولی در تجارت دو هوا و مشکوك است، بنا بر این اگر تجارت از خدا بی خبرشان نکند، لازمه‌اش این نیست که بیع هم از خدا بی خبرشان نکند، چون ربح بیع نقدی است و در بی خبر کردن انسان از خدا مؤثرتر است، لذا بعد از آنکه فرمود تجارت ایشان را از خدا بی خبر نمی‌کند، فرمود بیع هم از خدا بی خبرشان نمی‌کند، و به همین جهت کلمه« لا» را تکرار کرد، تا نفی را بهتر یادآوری نماید و مطلب را تاکید کند، و این وجه وجه خوبی است. (ترجمه المیزان، ج۱۵، ص: ۱۷٦)

٦٤.می‌گوییم، برای کسی که به کتاب و سنت، هر دو با هم مراجعه کند، از مسلمات خواهد بود که در آن دو، معارف و اسرار و علوم خفیه‌ای است که بر ما پوشیده است و جز خدا و هر کس که خدا بخواهد و بپسندد، کسی آنها

را نمی‌داند. کتاب خدا مشحون و سرشار از این مطالب است. (مجموعه رسائل علامه طباطبائی، ترجمه رساله الولایه، ج۲، ص ۲۹)
و در کتاب «بحارالانوار» از کتاب «اختصاص» و آن نیز از کتاب «بصائرالدّرجات» از جابر نقل می‌کند که حضرت باقر علیه السلام فرمود:
«یا جابر ما سَتَرْنا عَنْکَمْ أَکْثَرُ مِمّا أَظْهَرْنا لَکُمْ!»
ترجمه: ای جابر! آنچه از شما پنهان نموده‌ایم بیش از آن چیزی است که برایتان آشکار ساخته‌ایم! (همان ص ۳۵)
٦٥. جمال آفتاب و آفتاب هر نظر؛ شرحی بر دیوان حافظ (۱۰ جلد) اثر آیت الله سعادت پرور(رحمه الله)
خواجه حافظ از نوادر عارفانی است که به اوج مقام انسانیت رسیده و شیفتگان بحر مواج ربوبی را با اشعار دلنشین خود بیداری بخشیده است. (رسایل عرفانی صفحه ۳۹۵)
این اثر که با استفاده از روش «تفسیر حافظ به حافظ» و بهره‌گیری از آیات، روایات و ادعیه متناسب و به دور از اصطلاح‌پردازی‌های ادبی و عرفانی، از منظر معارف توحیدی به شرح غزلیات حافظ پرداخته و نقاب از چهره‌ی مقاصد و اشارات خواجه شیراز باز می‌گشاید و بدین سان، خواننده را قادر می‌سازد تا در آینه شفـاف قرآن و احادیث به تماشای لطایف و معانی نغز اشعار حافظ بنشیند. بنیاد اوّلیه این اثر، محصول جلسات خصوصی اخلاقی ـ عرفانی مرحوم علامه طباطبایی است که نویسنده سالیانی دراز از این جلسات فیض برده‌اند. (فروغ شهادت صفحه ٤٧٨)

٦٦.ترجمه آیه: تفاخر به بیشتر داشتن، شما را غافل داشت.

٦٧.یکی از اثرات مهمی که در قرآن مجید برای تقوا ذکر شده، روشن بینی و بصیرت است که در آیه ۲۹ از سوره انفال می‌فرماید: «انْ تَتَّقُوا اللَّهَ یجْعَلْ لَکُمْ فُرْقاناً.» یعنی اگر تقوای الهی داشته باشید خداوند برای شما مایه تمیز و تشخیص قرار می‌دهد.

باید بگویم تنها این یك آیه قرآن نیست، این خود یك منطق مسلّم است در اسلام. بعضی آیات دیگر قرآن هم هست که اشعاری بر این مطلب دارد.در اخبار نبوی یا اخباری که از ائمه اطهار رسیده زیاد روی این مطلب تکیه شده است.

در کلام رسول اکرم است: «جاهِدوا انْفُسَکُمْ عَلی اهْوائِکُمْ تَحُلَّ قُلوبَکُمُ الْحِکْمَةُ.» یعنی با هوا و هوس‌های نفسانی مبارزه کنید تا حکمت در دل شما وارد شود.

حدیث دیگری است نبوی که الآن یادم نیست در کتب حدیث عین جمله‌های آن را دیده باشم ولی نقل این حدیث در سایر کتب، خیلی معروف و مشهور است و آن این است:« مَنْ اخْلَصَ لِلَّهِ ارْبَعینَ صَباحاً جَرَتْ ینابیعُ الْحِکْمَةِ مِنْ قَلْبِهِ عَلی لِسانِهِ.» یعنی هرکس چهل روز خود را خالص برای خدا قرار دهد، چشمه‌های حکمت از زمین دلش به مجرای زبانش جاری می‌شود.

در تفسیر المیزان از کتب اهل تسنن نقل می‌کند که رسول اکرم (ص) فرمود: «لَوْلا تَکْثیرٌ فی کَلامِکُمْ وَ تَمْریجٌ فی قُلوبِکُمْ لَرَایتُمْ ما اری وَ لَسَمِعْتُمْ ما

اسْمَعُ.» یعنی اگر زیاده روی در سخن گفتن شما و هرزه چرانی در دل شما نبود، هرچه من می‌بینم شما می‌دیدید و هرچه می‌شنوم می‌شنیدید.
در حدیث دیگر امام صادق علیه السلام می‌فرماید: «لَوْلا انَّ الشَّیاطینَ یحومونَ حَوْلَ قُلوبِ بَنی آدَمَ لَنَظَروا الی مَلَکوتِ السَّمواتِ.» یعنی اگر نبود که شیاطین در اطراف دلهای فرزندان آدم حرکت می‌کنند، آنها ملکوت آسمانها را مشاهده می‌کردند.
پس، از لحاظ دین اسلام و از لحاظ فرهنگ اسلامی این مطلب یك اصل مسلّم است.(مجموعه آثار استاد شهید مطهری، ج۲۳، ص: ۷۰۸)
٦٨.ترجمه آیه: گفت: «پروردگارا، به سبب آنکه مرا گمراه ساختی، من [هم گناهانشان را] در زمین برایشان می‌آرایم و همه را گمراه خواهم ساخت، (۳۹) مگر بندگان خالص تو از میان آنان را.» (٤٠)
٦٩.مخلَصین آنهایند که پس از آنکه ایشان خود را برای خدا خالص کردند خدا آنان را برای خود خالص گردانیده، یعنی غیر خدا کسی در آنها سهم و نصیبی ندارد، و در دلهایشان محلی که غیر خدا در آن منزل کند باقی نمانده است، و آنان جز به خدا به چیز دیگری اشتغال ندارند، هر چه هم که شیطان از کیدها و وسوسه‌های خود را در دل آنان بیفکند همان وساوس سبب یاد خدا می‌شوند، و همانها که دیگران را از خدا دور می‌سازد ایشان را به خدا نزدیك می‌کند. (ترجمه المیزان، ج۱۲، ص ۲٤۳)

۷۰.ترجمه آیات: در حقیقت، ما آنچه را که بر زمین است، زیوری برای آن قرار دادیم، تا آنان را بیازماییم که کدام یك از ایشان نیکوکارترند. (۷) و ما آنچه را که بر آن است، قطعاً بیابانی بی‌گیاه خواهیم کرد. (۸)

۷۱.در این دو آیه، بیان عجیبی در حقیقت زندگی بشر در زمین ایراد شده، و آن این است که نفوس انسانی- که در اصل جوهری است علوی و شریف- هرگز مایل نبوده که به زمین دل ببندد و در آنجا زندگی کند، ولی عنایت خداوند تبارك و تعالی چنین تقدیر کرده که کمال و سعادت جاودانه او از راه اعتقاد و عمل حق تامین گردد، به همین جهت تقدیر خود را از این راه به کار بسته که او را در موقف اعتقاد و عمل نهاده، به محك تصفیه و تطهیرش برساند و تا مدتی مقدر در زمینش اسکان داده میان او و آنچه که در زمین هست علقه و جذبه‌ای برقرار کند و دلش به سوی مال و اولاد و جاه و مقام شیفته گردد. این معنا را از این جای آیه استفاده کردیم که می‌فرماید: آنچه در زمین هست ما زینت زمین قرارش دایم. و زینت بودن مادیات فرع بر این است که در دل بشر و در نظر او محبوب باشد، و دل او به آنها بستگی و تعلق یافته در نتیجه سکونت و آرامش یابد. آن گاه وقتی آن مدت معین که خدا برای سکونتشان در زمین مقرر کرده به سر آمد، و یا به عبارتی آن آزمایشی که خدا می‌خواست از فرد فرد آنان به عمل آورد و تحقق یافت، خداوند آن علاقه را از بین آنها و مادیات محو نموده آن جمال و زینت و زیبایی که زمین را از آن می‌گیرد، و زمین به صورت خاکی خشك و بی‌گیاه می‌شود، آن سرسبزی و طراوت را از آن سلب می‌کند، و ندای رحیل و کوس کوچ را برای

اهلش می‌کوبد، از این آشیانه بیرون می‌روند، در حالی که چون روز تولدشان منفرد و تنها هستند.

این سنت خدای تعالی در خلقت بشر و اسکانش در زمین و زینت دادن زمین و لذائذ مادی آن است تا بدین وسیله فرد فرد بشر را امتحان کند و سعادتمندان از دیگران متمایز شوند. و به همین منظور نسلها را یکی پس از دیگری به وجود می‌آورد و متاعهای زندگی را که در زمین است، در نظرشان جلوه می‌دهد، آن گاه آنان را به اختیار خود وا می‌گذارد تا آزمایش تکمیل گردد. بعد از اتمام آن، ارتباط مزبور را که میان آنان و آن موجودات بود بریده، از این عالم که جای عمل است به آن نشاه که سرای حساب است، منتقلشان می‌کند. (ترجمه المیزان، ج۱۳، ص۳۳۲)

۷۲.ترجمه آیه: [ای پیامبر] بگو: «زیورهایی را که خدا برای بندگانش پدید آورده، و [نیز] روزیهای پاکیزه را چه کسی حرام گردانیده؟» بگو: «این [نعمتها] در زندگی دنیا برای کسانی است که ایمان آورده‌اند و روز قیامت [نیز] خاصّ آنان می‌باشد.» این گونه آیات [خود] را برای گروهی که می‌دانند به روشنی بیان می‌کنیم. (۳۲)

۷۳.ترجمه آیه: لیکن خدا ایمان را برای شما دوست‌داشتنی گردانید و آن را در دلهای شما بیاراست و کفر و پلیدکاری و سرکشی را در نظرتان ناخوشایند ساخت. آنان [که چنین‌اند] ره‌یافتگانند. (۷)

۷٤.تکبّر در نفس آدمی و فخر اظهار و شمردن اسباب تکبّر و بالیدن بر آنهاست. (قاموس قرآن، ج۵، ص۱۵۵)

۷۵.ترجمه آیه: خدا خودپسندِ لافزن را دوست نمی‌دارد.
۷٦.ترجمه آیه: خدا کسی را که متکبّر و فخرفروش است دوست نمی‌دارد.
۷۷.«مختال» از ماده« خیال»، و« خیلاء» به معنی کسی است که با یك سلسله تخیلات و پندارها خود را بزرگ می‌بیند.
« فخور» از ماده« فخر» به معنی کسی است که نسبت به دیگران فخر فروشی می‌کند (تفاوت« مختال» و« فخور» در این است که اولی اشاره به تخیلات کبرآلود ذهنی است، و دومی به اعمال کبر آمیز خارجی است). (تفسیر نمونه، ج۱۷، ص ٥٤)
۷۸.اغلب وقتی افراد در موضوع وزن و جرم صحبت می‌کنند، هر دو را از یك کمیت می‌دانند و با واحد کیلوگرم مشخص می‌کنند، در صورتی که وزن و جرم دو کمیت متفاوت هستند و تفاوت آنها در موارد زیر است:
الف) جرم کمیتی است عددی و وزن کمیتی است برداری.
ب) یکای جرم در SI، کیلوگرم و یکای وزن نیوتن است.
ج) جرم هر جسم از خواص ذاتی آن جسم است، ولی وزن جسم به جرم جسم و میدان گرانش بستگی دارد.
د) جرم جسم ثابت است، ولی وزن تغییر می‌کند.
مثلا جرم جسمی ثابت و تقریبا ۱۰ کیلوگرم است، ولی وزن آن که در سطح زمین ۱۰۰ N است، در ارتفاع ۱۰۰۰ کیلومتری زمین، N۷۵ و در ارتفاع ۵۰۰۰ کیلومتری N۳۱ است. هر چه از سطح زمین دورتر شویم، اثر جاذبه زمین کمتر و وزن جسم به همان نسبت کمتر می‌شود.www.roshd.ir

۷۹.روایاتی در مورد مذمت مدح و ستایش دیگران

أمَرَنا رسولُ اللّهِ صلی الله علیه و آله أن نَحثُوَ فی وُجوهِ المَدّاحِینَ التُّرابَ.

ترجمه میزان الحکمه جلد۱۱ صفحه ۵٤۷۱

رسول خدا صلی الله علیه و آله به ما فرمود که به صورت مدح گویان خاك بپاشیم.

رُوِی أنّ رجُلاً مَدَحَ رجُلاً عِندَ النَّبی (صلی الله علیه و آله)، فقالَ (صلی الله علیه و آله): وَیحَكَ ! قَطَعتَ عُنُقَ صاحِبِكَ لَو سَمِعَها ما أفلَحَ. ثُمّ قالَ: إن کانَ لا بُدَّ أحدُکُم مادِحا أخاهُ فَلْیقُلْ: اُحِبُّ فُلانا و لا اُزَکّی علَی اللّهِ أحَدا، حَسیبُهُ اللّهُ إن کانَ یری أنّهُ کذلكَ.المحجّة البیضاء : جلد ۵، ص۲۸۳.

روایت شده که مردی در حضور پیامبر صلی الله علیه و آله مردی را مدح کرد. حضرت فرمود: وای بر تو! گردن رفیقت را بریدی. اگر این مدح تو را بشنود، رستگار نمی شود. سپس فرمود: اگر یکی از شما ناگزیر خواست برادرش را بستاید، بگوید: فلانی را دوست دارم. ولی از باطن و عاقبت هیچ کس خبر ندارم، حسابش با خداست، اگر برادرش را خوب و شایسته می بیند.

عن رسولُ اللّهِ(صلی الله علیه و آله): لَومَشی رجُلٌ إلی رجُلٍ بسِکّینٍ مُرهَفٍ کانَ خَیرالَهُ مِن أن یثنی علَیهِ فی وَجهِهِ. المحجّة البیضاء : جلد ۵، ص ۲۸٤.

پیامبر خدا صلی الله علیه و آله : اگر مردی با کاردی تیز و بُرّان به مردی حمله کند، برای او بهتر است تا این که رو به رویش او را بستاید.

عن الامام علی علیه السلام : الإطراءُ یحدِثُ الزَّهوَ و یدنی مِن الغِرَّةِ. تصنیف غرر الحکم و درر الکلم ؛ ؛ ص٤٦٦

امام علی علیه السلام : ستایش مبالغه آمیز [در ممدوح]خودپسندی پدید می آورد و به فریب (غفلت) می کشاند.

عن الامام علی علیه السلام ـ فی صِفَةِ المُتَّقینَ ـ : إذا زُکِّی أحَدٌ مِنهُم خافَ مِمّا یقالُ لَهُ، فیقولُ : أنا أعلَمُ بنَفسی مِن غَیری، و رَبّی أعلَمُ بی مِنّی بنَفسی! اللّهُمّ لا تُؤاخِذْنی بما یقولونَ،واجعَلْنی أفضَلَ مِمّا یظُنّونَ،واغفِرْ لی مالا یعلمونَ.

نهج البلاغة (للصبحی صالح)، ص: ۳۰۵ الخطبة ۱۹۳

امام علی علیه السلام ـ در وصف پرهیزگاران ـ فرمود : هرگاه فردی از آنان به پاکی ستوده شود، از آنچه درباره اش می گویند هراسان می شود و می گوید: من خود را بهتر از هر کس می شناسم و پروردگارم مرا بهتر از خودم می شناسد! بار خدایا! آنچه می گویند بر من مگیر و مرا برتر از آنچه می پندارند قرار ده و آنچه را [از گناهان من] نمی دانند، بر من ببخشای و بیامرز.

۸۰.الإمامُ علی علیه السلام: جاهِدْ نَفْسَکَ عَلی طاعةِ اللّهِ ـ مُجاهَدةَ العَدُوِّ عَدُوَّهُ، و غالِبْها مُغالبةَ الضِّدِّ ضِدَّهُ؛ فإنّ أقْوی النّاسِ مَن قَوِی علی نَفْسِهِ.

امام علی علیه السلام : در راه طاعت خدا، با نفْس خود مبارزه کن همچون مبارزه دشمن با دشمنش، و با آن گلاویز شو همچون گلاویز شدن حریف با حریفش، زیرا نیرومندترین مردمان کسی است که بر نفْس خویش چیره آید.

تصنیف غرر الحکم و درر الکلم ؛ ؛ ص٢٤٢

۸۱.عن رسول الله صلی الله علیه و آله : قالَ اللّهُ تبارکَ و تعالی : مَن أهانَ لی وَلیا فقد أرْصَدَ لِمُحارَبتی.الکافی (ط - الإسلامیة)، ج۲، ص: ۳۵۱
خداوند تبارك و تعالی فرموده است: هر که به یکی از دوستان من تحقیر و توهین روا دارد برای جنگ با من آماده شده است.
۸۲.الکافی (ط - الإسلامیة)، ج۲، ص: ۳۱۰
۸۳.قَالَ أَبوعَبْدِ اللَّهِ (علیه السلام): أَمَّا فِی الْقِیامَةِ فَکُلُّکُمْ فِی الْجَنَّةِ بِشَفَاعَةِ النَّبِی الْمُطَاعِ أَوْ وَصِی النَّبِی وَ لَکِنِّی وَ اللَّهِ أَتَخَوَّفُ عَلَیکُمْ فِی الْبَرْزَخِ
از امام صادق (علیه السلام است) که: قیامت تمام شیعیان به شفاعت پیغمبر اکرم(صلّی اللّه علیه و آله) و اوصیاء گرامش داخل بهشت میشوند ولی من از عالم برزخ برایتان میترسیم. الکافی (ط - الإسلامیة)، ،ج ۳، ص ۲٤۲
۸٤.اللَّهُ الَّذِی خَلَقَکُم مِّن ضَعْفٍ ثُمَّ جَعَلَ مِن بَعْدِ ضَعْفٍ قُوَّةً ثُمَّ جَعَلَ مِن بَعْدِ قُوَّةٍ ضَعْفًا وَشَیبَةً یخْلُقُ مَایشَاءُ وَهُوَ الْعَلِیمُ الْقَدِیر
خداست آن کس که شما را ابتدا ناتوان آفرید، آن گاه پس از ناتوانی قوّت بخشید، سپس بعد از قوّت، ناتوانی و پیری داد. هر چه بخواهد می‌آفریند و هموست دانای توانا. « آیه‌ی٥٤ سوره روم »
آیه چنین معنی می‌دهد، که خدا خلقت شما را از ضعف ابتداء کرد، یعنی شما در ابتدای خلقت ضعیف بودید. و مصداق این ضعف- به طوری که از مقابله بر می‌آید- اول طفولیت است، هر چند که ممکن است بر نطفه هم صادق باشد. و مراد از قوت بعد از ضعف، رسیدن طفل است به حد بلوغ،

و مراد از ضعف بعد از قوت، دوران پیری است. ترجمه المیزان، ج۱۶، ص: ۳۰۷

۸۵.قَالَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ (عليه السلام) مَا مِنَ الشِّيعَةِ عَبْدٌ يقَارِفُ أَمْراً نَهَيْنَاهُ عَنْهُ فَيمُوتُ حَتَّى يبْتَلَى بِبَلِيةٍ تُمَحَّصُ بِهَا ذُنُوبُهُ إِمَّا فِي مَالٍ وَ إِمَّا فِي وَلَدٍ وَ إِمَّا فِي نَفْسِهِ حَتَّى يلْقَى اللَّهَ عَزَّ وَ جَلَّ وَ مَا لَهُ ذَنْبٌ وَ إِنَّهُ لَيبْقَى عَلَيهِ الشَّيءُ مِنْ ذُنُوبِهِ فَيشَدَّدُ بِهِ عَلَيهِ عِنْدَ مَوْتِه.

امیر المؤمنین (علیه السّلام) فرمود: هر یك از شیعیان که مرتکب گناهی شود و یکی از منهیات را انجام دهد قبل از اینکه مرگش فرا رسد گرفتار مصائب و مشکلاتی می‌شود که در اثر آن گناهانش پاك می‌گردد. این مصائب ممکن است در امور مالی باشد و یا یکی از فرزندانش را از دست بدهد و یا خود بیمار گردد، این گونه افراد هنگامی که به جوار رحمت حق می‌روند گناهی ندارند، و اگر در زندگی گناهی از آنها بماند آن هم در هنگام مرگ با جان دادن سخت از بین می‌رود.

ایمان و کفر (ترجمه کتاب الإیمان و الکفر بحار الأنوار جلد ٦٤) ترجمه عطاردی ؛ ج۱ ؛ ص۱۱٦

۸٦.الکافی (ط - الإسلامیة)، ج۲، ص: ۳۱۱

۸۷.عَنْ أَمِيرِالْمُؤْمِنِينَ (عليه السلام) فِي خُطْبَةِ النَّبِي (صلى الله عليه و آله) فِي فَضْلِ شَهْرِ رَمَضَانَ فَقَالَ (عليه السلام) فَقُمْتُ فَقُلْتُ يا رَسُولَ اللَّهِ مَا أَفْضَلُ الْأَعْمَالِ فِي هَذَا الشَّهْرِ فَقَالَ يا أَبَاالْحَسَنِ أَفْضَلُ الْأَعْمَالِ فِي هَذَا الشَّهْرِ الْوَرَعُ عَنْ مَحَارِمِ اللَّهِ عَزَّ وَ جَل.

از امیرالمؤمنین در مورد خطبه پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله) در فضیلت ماه رمضان روایت شده که حضرت فرمودند: من برخاستم و عرضکردم یا رسول اللّٰه کدام عمل در این ماه بهتر است فرمود ای أبوالحسن بهترین عمل در این ماه ورع از محارم خدای عزوجل است. (الأمالی للصدوق،ترجمه کمره‌ای، ص۹۵)

۸۸.از جامع الاخبار نقل است که: بعضی از صحابه از حضرت رسول صلی الله علیه و آله نقل کرده که آن حضرت فرمود: هدیه بفرستید برای مردگان خود. پس گفتیم که چیست هدیه مرده‌ها؟ فرمود: صدقه و دعا و فرمود ارواح مؤمنین می‌آیند هر جمعه به آسمان دنیا مقابل خانه‌ها و منزلهای خود و فریاد می‌کنند هر یك از ایشان به آواز حزین با گریه، ای اهل من و اولاد من ای پدر من و مادر من و خویشان من مهربانی کنید بر ما به آنچه بود در دست ما و عذاب و حساب او بر ما است و نفعش برای غیر ما و هر یك فریاد می‌کنند: خویشان خود را مهربانی کنید، ما را به درهمی یا به قرص نانی یا به جامه‌ای که خداوند بپوشاند شما را از جامه بهشت. پس گریست رسول خدا صلی الله علیه و آله و گریه کردیم ما و آن جناب از زیادی گریستن قدرت بر سخن گفتن نداشت. پس فرمود اینها برادران دینی شمایند که خاك پوسیده شده‌اند بعد از سرور و نعمت، پس ندا می‌کنند به عذاب و هلاکت بر جانهای خود و می‌گویند وای بر ما اگر انفاق می‌کردیم آنچه را که در دست ما بود در طاعت و رضای خداوند محتاج نبودیم بسوی شما. پس برمی‌گردند

با حسرت و پشیمانی و فریاد می‌کنند زود بفرستید صدقه مردگان را.(مفاتیح‌الجنان، باب فضیلت زیارت قبور مومنین، ص ۹٤۲)

۸۹. زندگی دنیا جز در خیال حقیقتی ندارد، جاه و مال و تقدم و تاخر و ریاست و مرءوسیت، و سایر امتیازاتش همه خیالی است، و در واقع و خارج از ذهن صاحب خیال حقیقتی ندارد، به این معنا که آنچه در خارج است حرکاتی است طبیعی که انسان به وسیله آن حرکات در ماده‌ای از مواد عالم تصرف می‌کند، حال فردی که این حرکات را از خود بروز می‌دهد هر که می‌خواهد باشد، آنچه در خارج تحقق دارد از اینکه مثلا یك انسان رئیس است، انسانیت او است، و اما ریاستش جز در خانه خیال و وهم تحققی ندارد، و همچنین لباسی که یك انسان به تن کرده آنچه از این لباس در خارج هست خود لباس است، اما مملوك بودنش برای او در خارج نیست، تنها در وهم و خیال صاحب لباس است، و بر همین قیاس است تمامی شؤون زندگی دنیا. (ترجمه تفسیر المیزان، ج۲، ص: ۱۷۵)

۹۰.ترجمه آیه: فرمانروایی [مطلق] آسمانها و زمین از آنِ اوست، و [جمله] کارها به سوی خدا بازگردانیده می‌شود.

۹۱.ترجمه آیه‌ها: و می‌گویند: «اگر راست می‌گویید، این وعده چه وقت است؟» (٤۸) بگو: «برای خود زیان و سودی در اختیار ندارم، مگر آنچه را که خدا بخواهد. هر امّتی را زمانی [محدود] است. آن گاه که زمانشان به سر رسد، پس نه ساعتی [از آن] تأخیر کنند و نه پیشی گیرند.» (٤۹)

۹۲.ترجمه آیه: و به جای او خدایانی برای خود گرفته‌اند که چیزی را خلق نمی‌کنند و خود خلق شده‌اند و برای خود نه زیانی را در اختیار دارند و نه سودی را، و نه مرگی را در اختیار دارند و نه حیاتی و نه رستاخیزی را.

۹۳.وجود انسان و تمامی موجوداتی که تابع وجود آدمی هستند، چه قوای او و چه افعالش، همه قائم به ذات خدای عزیزی هستند که انسان را آفریده و ایجاد کرده، پس قوام ذات آدمی به اوست و همواره محتاج او، در همه احوالش به اوست، و در حدوثش و بقاءش، مستقل از او نیست. و چون چنین است، رب او و مالك او هر گونه تصرفی که بخواهد در او میکند و خود او هیچگونه اختیار و مالکیتی ندارد و به هیچ وجه مستقل از مالك خود نیست، مالك حقیقی وجودش و قوایش و افعالش.

و اگر هم هستی او را و نیز قوا و افعال او را به خود او نسبت میدهند، مثلا می‌گویند فلانی وجود دارد قوا و افعالی دارد، چشم و گوش دارد، و یا اعمالی چون راه رفتن و سخن گفتن و خوردن و نوشیدن دارد، همین نسبت نیز به اذن مالك حقیقی اوست که اگر مالك حقیقیش چنین اجازه‌ای نداده بود، همه این نسبتها دروغ بود، زیرا او و هیچ موجودی دیگر مالك چیزی نیستند، و هیچیك از این نسبت‌ها را ندارند، برای اینکه گفتیم: به هیچ وجه استقلالی از خود ندارند، هر چه دارند ملك اوست.

(چیزی که هست آدمی تا در این نشئه زندگی می‌کند، که ضرورت زندگی اجتماعی ناگزیرش کرده ملکی اعتباری برای خود درست کند و خدا هم این اعتبار را معتبر شمرده و این نیز باعث شده که رفته رفته امر بر او مشتبه گردد

و خود را مالك واقعی ملكش بپندارد لذا خدای سبحان در آیه: لِمَنِ الْمُلْكُ الْيَوْمَ لِلَّهِ الْواحِدِ الْقَهَّارِ، ملك امروز از آن كیست؟ از آن خداست، واحد قهار). می‌فرماید: بزودی اعتبار نامبرده لغو خواهد شد و اشیاء به حال قبل از اذن خدا برمیگردند، و روزی خواهد رسید كه دیگر ملكی نماند، مگر برای خدا و بس، آن وقت است كه آدمی با همه آن چیزها كه ملك خود می‌پنداشت، بسوی خدای سبحان برمیگردد.

پس معلوم می‌شود ملك دو جور است، یكی ملك حقیقی كه دارنده آن تنها و تنها خدای سبحان است، واحدی با او در این مالكیت شریك نیست، نه هیچ انسانی و نه هیچ موجودی دیگر، و یكی دیگر ملك اعتباری و ظاهری و صوری است، مثل مالكیت انسان نسبت به خودش و فرزندش و مالش و امثال اینها، كه در این چیزها مالك حقیقی خداست و مالكیت انسان به تملیك خدای تعالی است، آنهم تملیك ظاهری و مجازی.

پس اگر آدمی متوجه حقیقت ملك خدای تعالی بشود و آن ملكیت را نسبت به خود حساب كند، می‌بیند كه خودش ملك مطلق پروردگارش است، و نیز متوجه می‌شود كه این ملك ظاهری و اعتباری كه میان انسانها دست به دست می‌شود و از آن جمله ملك انسان نسبت بخودش و مالش، و فرزندانش و هر چیز دیگر، بزودی باطل خواهد شد و به سوی پروردگارش رجوع خواهد كرد، و بالأخره متوجه می‌شود كه خود او اصلا مالك هیچ چیز نیست، نه ملك حقیقی و نه مجازی.(ترجمه تفسیر المیزان ؛ ج۱ ؛ ص۵۳۱)

بخش چهارم:

دعا

رابطه بین سؤال، دعا و عبادت

این جلسه، به نظر می‌رسد در بعضی از فرازهای ادعیه بحث شود.

به‌عنوان مقدمه و قبل از توضیح فرازهای دعاها، درباره خود دعا یك مقدار بحث می‌شود، تا در دید معرفتی از دعاها زمینه ذهنی پیدا کنیم تا به لطف خدا بتوانیم با دیدگاه معرفتی از دعاها استفاده کنیم.[1] در قرآن درجاهای مختلفی، خداوند درباره دعا، مطالبی فرموده است[2]:

در سوره بقره آیه ۱۸۶ می‌فرماید: «**وَ إِذا سَأَلَكَ عِبادِی عَنِّی فَإِنِّی قَرِیبٌ أُجِیبُ دَعْوَةَ الدَّاعِ إِذا دَعانِ فَلْیسْتَجِیبُوا لِی وَ لْیؤْمِنُوا بِی لَعَلَّهُمْ یرْشُدُونَ**».[۳]

در این آیه بین سؤال، دعا و عبادت یك رابطه‌های دقیقی است. از سوره مؤمن (غافر) آیه ۶۰ که می‌فرماید: «**وَ قالَ رَبُّكُمُ ادْعُونِی أَسْتَجِبْ لَكُمْ إِنَّ الَّذِینَ یسْتَكْبِرُونَ عَنْ عِبادَتِی سَیدْخُلُونَ جَهَنَّمَ داخِرِینَ**»[۴] استفاده می‌شود که خداوند به صراحت، معنای دعا را عبادت فرموده است[۵].

پس می‌بینیم، بین عبادت و دعا، رابطه خاصی است. بلکه دعا درواقع همان مغز و اصل عبادت است[۶] و از جهت سؤال هم فرمود که «بندگان من» نه «**الناس**» یا حتی «**المؤمنون**» بلکه «**عبادی**»؛ سؤال و عبودیت

يك رابطه خاصی دارد.

علامه طباطبایی (ره) در تفسیر المیزان در تعریف سؤال می‌فرمایند: «سؤال، آن درخواستی است که نیاز به زبان آوردن و گفتن ندارد»[۷] یعنی این نیاز را خود فطرت و غریزه‌ی موجود می‌خواهد، البته اگر به زبان هم آمد، آمده است. اما برعکس آن‌که فطرت نخواهد و ما بر زبان بیاوریم، سؤال نیست و صدق سؤال نمی‌کند.

مثلاً وقتی بچه‌ای گرسنه است، وقتی حال و وضع او نشان می‌دهد که او گرسنه است، به این حالت سؤال می‌گویند. یا وقتی کسی غرق می‌شود، فطرت و وضعیت او نشان می‌دهد که نیاز به نجات دارد؛ حقیقت او فریاد می‌زند که مرا نجات بدهید، اما شاید نتواند به زبان بیاورد؛ این معنای سؤال است.

در تعریف دعا می‌فرمایند: معنای دعا این است که دعاکننده چیزی را می‌خواهد. چه چیز را؟ این‌که نظر

آن دعا شونده را به خودش متوجه کند، این می‌شود معنای دعا. ولی یك دعا داریم و یك سؤال. در دعا، دعاکننده می‌کوشد نظر دعاشونده را به خودش متوجه کند؛ درنتیجه سؤال کند. پس سؤال، نتیجه دعاست. اول دعا می‌کند، بعد فطرتش چیزی می‌خواهد.[۸]

«**وَ إِذا سَأَلَكَ عِبادِی عَنِّی فَإِنِّی قَرِیبٌ أُجِیبُ دَعْوَةَ الدَّاعِ إِذا دَعانِ فَلْیسْتَجِیبُوا لِی وَ لْیؤْمِنُوا بِی لَعَلَّهُمْ یرْشُدُونَ**». خداوند نفرمود وقتی «مردم» یا «مؤمنین» بخواهند؛ بلکه لفظ «عباد»را آورده است. اولاً استفاده می‌شود که خداوند با لفظ «عباد» می‌خواهد نهایت لطف خودش را به همه‌ی انسان‌ها را برساند. چراکه نزدیک‌ترین واژه برای این‌که خداوند لطفش را برای انسان بفهماند،[۹] لفظ «عباد» است.

نکته دقیق‌تر این است که اصلاً عبودیت، سؤال می‌آورد؛ طبیعت عبودیت و عبد بودن سؤال می‌آورد و

سؤالی که می‌خواهد، خود«رب» است و احتیاجی به زبان نیست. مثل بچه‌ای که در آن شدت گرسنگی وضعیتش می‌فهماند که او شیر می‌خواهد لذا توجه مادر را به خود جلب می‌کند و به مادر دعا می‌کند برای این‌که شیر بگیرد. پس شیر مادرش را سؤال می‌کند و مادر را برای سؤال و حاجت خود دعا می‌کند. اما عبودیت، خاصیتش این است که «رب» را می‌خواند و سؤالش هم خود «رب» است.

یک‌وقتی بچه، در یك شرایطی قرارگرفته که توجه مادر را جلب می‌کند و سؤالش شیر مادر است و یک‌وقت، در یك وضعیت خاص و در غربت و وحشت تمام افتاده و در آن حالِ وحشت، او خودِ مادر را می‌خواهد. یعنی مادر را دعا می‌کند و می‌خواند و خود مادر را سؤال می‌کند. کِی این نوع سؤالانجام خواهد گرفت؟ وقتی‌که به حالت غربت و وحشت بیافتد.

طبیعت عبودیت و عبد بودن، ایجاب می‌کند که او خدا را بخواند و در این دعوت، خود رب را می‌خواهد.[۱۰]

در این آیه چه توجه خاصی به زندگی بالاتری از این زندگی‌های طبیعت تاریك داده می‌شود؟!

«**فَإِنِّی قَرِیبٌ**»: یعنی بلافاصله همین احساس پیدا می‌شود و فاصله ندارد ؛ اصلاً نتیجه‌ی همین احساس عبودیت که خدا را در وحشت و تنهایی می‌خواهد، این است که با تمام وجود درک می‌کند که قریب است! و من نزدیك تو هستم، چیزی نیست که بگردی و پیدا کنی. مادر بچه نیست که بچه فریاد می‌زند و او از پشت دیوارها و فرسنگ‌ها، صدای او را نمی‌شنود.

«**أُجِیبُ دَعْوَةَ الدَّاعِ**»: اگر این دعا تحقق پیدا کند، اجابت را می‌بیند؛ زمانی که دعا تحقق پیدا کند، اجابت حتمی است.

«**فَلْیسْتَجِیبُوا لِی وَ لْیؤْمِنُوا بِی لَعَلَّهُمْ**

يَرْشُدُونَ»: پس باید مرا اجابت کنند و باید به این حقیقت ایمان بیاورند. اگر چنین دعایی کنند امید است که به رشد برسند. این نوع دعا کردن، انسان را به رشد می‌رساند.

ارتباط اسم «رب» و دعا

این اسم «رب» در رابطه با عبودیت، در بین اسماء الهی، یك جایگاه خاصی دارد. مانند دکتری که وقتی مریضی را طبابت می‌کند و بعد از فراز و نشیب‌های فراوان، بالاخره او را درمان می‌کند، مریض هر وقت آن دکتر را می‌بیند، احساس خاصی دارد. شاید برای کادر بیمارستان هم یك احساسی داشته باشد، اما برای دکتر یك احساس ویژه‌ای دارد. یا مثلاً یك رزمی‌کار، وقتی تحت نظر مربی، آن صحنه‌های سخت رزمی را می‌گذراند، پس‌ازآن یك احساس خاصی نسبت به او

دارد. اصلاً ربوبیت چون در تمام ذرات وجود اوست، احساس خاصی دارد.

عبد درست است که به اسم رازق، علیم، رحمان و... نیاز دارد. اما آن ربوبیت، یك حساب خاصی دارد. فرزند هم در ارتباط با پدر و مادر، برای مادر به لحاظ ربوبیتی که در درون اوست، یك حساب خاصی دارد؛ مخصوصاً اگر ربوبیت مادری را بیشتر لمس کند.

خداوند اسم آشنایی را می‌فرماید؛ ای عبد، رب تو این را گفت که من را دعوت کنید، طبق تعریف معنای دعا یعنی کاری کنید که توجه من به شما باشد. اگر چنین کنید، اجابت را احساس می‌کنید «**أَسْتَجِبْ لَكُمْ**». تو این کار را انجام بدهی یا انجام ندهی، فطرت و خلقت تو، این را می‌خواهد. خلقتت دعوتت می‌کند، اما تو خلاف آن را می‌روی، استکبار می‌کنی. حق این بود که عبودیت خود را درك کنی، اصلاً خلقتت برای

این بود:

«**وَ ما خَلَقْتُ الْجِنَّ وَ الْإِنْسَ إِلاَّ لِيعْبُدُونِ**».[۱۱]

شمارا به این عالم آوردیم تا به این حقیقت برسید. حالا تو برخلاف فطرت حرکت می‌کنی؛ استکبار می‌کنی. اگر از احساس عبودیت خودت «**عَنْ عِبادَتِی**» استکبار بکنی گفتیم طبیعت این است که وقتی عبودیت آمد، دعا می‌آیدو فکر بکنی آزاد هستی؛ هر چه دلت خواست در همین چند روز دنیا انجام می‌دهی؛ نتیجه این، «**سَيدْخُلُونَ جَهَنَّمَ داخِرِينَ**» خواهد شد. اگر زمانی دماغت را پر از بادکرده بودی، یك روزی «ذلیلانه» وارد جهنم می‌شوی.

یک‌وقت کسی را که کار خلافی کرده، با احترام به او می‌گویند: شما آدم محترمی هستی، اما قانون می‌گوید، بروید زندان؛ این با یك احترام خاصی است. اما

یک‌وقت هم هست که او را با کتك و زیر لگد به زندان ببرند؛ این بیش از خود زندان برای او عذاب دارد. مخصوصاً کسی که برای خودش یك شخصیت خیالی بافته باشد، برای او دیگر خیلی سخت است. این تحقیری که در قیامت صورت می‌گیرد شاید خودش کمتر از عذاب جهنم نباشد. مانند کسی که حاضر است صد تازیانه در داخل زندان را تحمل کند، اما در میدان شهر، ده تازیانه از کشتن هم برایش بدتر است.

همچنین در سوره غافر آیه ١٤ می‌فرماید: «**فَادْعُوا اللَّهَ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ**». باز در این آیه امر می‌کند که خدا را بخوانید ولی خالصانه. همچنین در سوره اعراف آیه ۱۸۰ می‌فرماید: «**وَ لِلَّهِ الْأَسْماءُ الْحُسْنى فَادْعُوهُ بِها**». برای خداست نیکوترین اسم‌ها؛ پس با آن اسماء حسنی، خدا را بخوانید. یعنی باز توجه‌تان: «**فَادْعُوهُ**»:

توجه او را به خود جلب کنید. به‌وسیله آن اسماء که در بحث اسماء به‌طور پراکنده مطرح‌شده است و در آینده بحث مستقلی ان‌شاءالله خواهد شد.

در سوره کهف، آیه ۲۸ نیز می‌فرماید: «**وَ اصْبِرْ نَفْسَكَ مَعَ الَّذِينَ يدْعُونَ رَبَّهُمْ بِالْغَداةِ وَ الْعَشِى يرِيدُونَ وَجْهَهُ**»[۱۲]. همراه چنین انسان‌هایی بخواهی باشی، باید ریاضت بکشی؛ باید نفست را به صبر واداری. آن‌ها چه کسانی هستند؟ چه می‌خواهند؟ «**يرِيدُونَ وَجْهَهُ**». اگر به این حقیقت دعا برسد، دیگر نمی‌گوید خدا را هم خواندیم، اجابت نشد و...

کم نیستند چنین افرادی که می‌گویند: بابا خدا هم حرف ما را گوش نمی‌کند، از نماز و قرآن هم دیگر افتادیم. اشتباه چقدر ریشه‌دار است؟ حقیقت دعا یعنی استکبار نکن؛ این در حالی است که من می‌گویم حالا

که مرا به دربار پادشاه عالم، قبول نکردند، من هم از فردا داخل حزب مخالف او خواهم شد!

پس دعا حقیقتی است که در آن حقیقت، کاری کنیم که توجه خدا به ما شود. البته با توجه به آیات و روایات و حقایق، یك نکته دقیق اینجا است و آن این‌که، خدا نعوذبالله این‌طور نیست که، با انجام کارهای خاصی توسط شخص دعاکننده، تحت تأثیر قرار بگیرد، یعنی خداوند در اثر تأثیر کارهای او متوجه او شود. این دیدگاه و عقیده می‌رساند که هنوز توحید را متوجه نشده‌ایم. در این جلسات که مقداری مقدمات را گذرانده‌ایم، لااقل یك مقدار متوجه شدیم که خدا در بیرون از ما نیست. این‌که بگوییم: کاری کنیم خدا توجهش به ما باشد، اشتباه بزرگ بلکه کفر است. خدا حتی تحت تأثیر خودش هم قرار نمی‌گیرد[۱۳]. مشیت خدا همین است؛ حتی هنگامی‌که خدا می‌فرماید

قضای مسلم من این است که فلان بشود، اگر اصلاً هم نشد، خلف وعده نیست. می‌گوییم خدا نمی‌کند؛ اما نه این‌که نمی‌تواند و نمی‌کند، بلکه قضای الهی وقتی آمد و حتمی شد، خدا آن را عوض نمی‌کند.[۱۴] وگرنه مشیت خدا محدود نیست.[۱۵]

مثلاً شما می‌توانید در ذهن خود، مورچه‌ای را تصور کنید که فیل را اسیر خود بکند. همان را یک‌لحظه برعکس کنید که فیل مورچه را له می‌کند ولی مورچه از بین نمی‌رود. در ذهن خود هرچه می‌خواهید بکنید. فیل در مقابل تصمیم شما چه‌کار می‌تواند بکند؟ تصمیم گرفته‌ای تا آخر آن مورچه، این فیل را از پا درآورد؛ اما تو تصمیم گرفته‌ای و هر وقت بخواهی برمی‌گردد. این عالم خلقت، نسبت به خدا از آن‌هم ضعیف‌تر است. این است که حضرت علی(علیه‌السلام) در دعای کمیل به ما درس می‌دهد که اگر در روز قیامت به من علی

(علیه‌السلام) گفتی که برو جهنم، چه‌کار می‌توانم بکنم؟ اما امید دارم این کار را نکنی.[۱٦]

با این دید، وقتی دعا تحقق پیدا کند، خدا نمی‌فرماید کاری کنید که توجه مرا به خود برانگیزید [به همان معنای عرفی که این دعا توجه خدا را جلب می‌کند] بلکه حتی هنگامی‌که توجه به خدا می‌کنی، با اراده خداست. همان لحظه که به این خط و مسیر می‌افتی، که من کاری کنم تا خدا به من توجه کند، خود همین حرکت، بهره‌مند شدن از توجه خدا به تو است. این‌که متوجه شده‌ای که می‌خواهی در مسیر توجه خدا قرار بگیری، خود این، نوعی بـهره از توجه خدا به خود است.

آفتاب وقتی در فضای بیکران می‌تابد - بلاتشبیه، نستعیذ بالله، مطلب بسیار بالاتر از این است- کسی که از زیرزمین به پشت‌بام می‌رود، این شخص، خورشید را

متوجه خود نکرده، بلکه باید گفت که این تو هستی که خود را در معرض تشعشعات قرار داده‌ای نه این‌که مانند چراغ نفتی که هر وقت تو اراده کنی و چراغ را روشن کنی، به تو نور می‌دهد.

سرّ استجابت دعا

پس «**عبادی**» لبّ مطلب می‌شود، یعنی همین‌که تصمیم گرفتیم که در معرض توجه خدا قرار گیریم، به خدا رسیدیم و استجابت حاصل شد؛ پس تا زمانیکه من غیر خدا را می‌خواهم، دعا تحقق پیدانکرده است هرچند نذر کنم همه املاکم را به فلان امامزاده بدهم؛ امامزاده به نذر من احتیاجی ندارد. به خاطر همین علت است که یك نفر ده تا صلوات نذر می‌کند به‌طوری‌که او را به این توجه برساند و همین، کارش را می‌کند و کسی هم نصف مالش را نذر می‌کند، اما هیچ نمی‌شود؛ چون

دعا تحقق پیدا نکرده است[۱۷]. تحقق دعا این است که ما، خدا را بخواهیم؛ آن‌وقت دعا، «**لَعَلَّهُمْ يرْشُدُونَ**»می‌شود. رشد به این معنا نیست که مشکل من حل شود، بلکه این کار فعل خداست. اگر رسید، از او رسید و شکرش را می‌کند و اگر نرسید، نرسید، در مرتبه پایین صبر می‌کند و در مرتبه بالاتر برای آن‌هم شکر می‌کند. این است که دعاهایی همچون«**اللهم أنی اسئلك صبر الشاكرين لك**»[۱۸] کل تشکیلات انسان را به هم می‌ریزد. آنگاه برای مصیبت شکرگزار می‌شود؛ رسید و نرسید شکرگزار می‌شود.

این فشارها که می‌رسد، «من» اذیت می‌شوم، مانند کسی است که او را به زندان می‌برند و در جای نم می‌نشیند و اهانت دیگران را می‌بیند و از طرفی فکر پرونده و... او را بسیار ناراحت کرده اما آن‌وقت که از

شدت خستگی خوابید، در این نیم ساعت چون احساس «من» از بین رفت، آیا بازهم احساس فشار و عذاب و نگرانی از پرونده را دارد؟! با رفتن «من» از این عالم، همه این‌ها جلوتر از او رفتند. پس در مورد دعا، خداوند خیلی صریح می‌فرماید: «اگر دعا کنید من شمارا به رشد می‌رسانم». پس دستورالعمل‌ها را ان‌شاءالله جدی بگیریم تا خدا کمك کند چیزهایی را از باطن متوجه شویم تا معانی این معارف به دست آید.

رابطه بندگی و دعا

در ادامه بحث دعا عرض شد که خداوند دعا را درآیات مختلف قرآن به‌عنوان عبادت بیان می‌کند؛ یعنی دعا با عبادت یک رابطه ظاهر و باطن دارد و دعا درواقع، مغز عبادت است و اگر دعا تحقق پیدا کند، بندگی ظهور کرده است و اگر بندگی تحقق پیدا کند، در

باطنش دعا وجود دارد. مطالبی جلسه قبل مخصوصاً در آیه ۱۸٦ سوره بقره به مقدار لازم بحث شد و در مورداستفاده از این آیه که خداوند می‌فرماید: «**وَإِذَا سَأَلَكَ عِبَادِی عَنِّی فَإِنِّی قَرِیبٌأُجِیبُ دَعْوَةَ الدَّاعِ إِذَا دَعَانِ فَلْیسْتَجِیبُواْ لِی وَلْیؤْمِنُواْ بِی لَعَلَّهُمْ یرْشُدُونَ**»[۱۹] عرض کردیم که در اینجا کسانی را که دعا می‌کنند، به‌عنوان«عباد» بیان می‌کند.

ثانیاً معنای دعا را هم گفتیم که بزرگان می‌فرمایند: دعا یعنی این‌که انسان، کاری کند که توجه دعا شونده به دعاکننده جلب شود و عرض شد که خداوند تحت تأثیر کسی قرار نمی‌گیرد! و اگرمی‌گوییم دعا یعنی توجه دعا شونده به دعاکننده باشد به این معنا است که کاری می‌کنیم که در معرض توجه خدا قرار گیریم وگرنه که توجه خدا همیشه شامل است.

سؤال هم‌عرض شد که همان نیاز فطری و غریزی هر موجود است که احتیاج به بیان توسط زبان ندارد؛ مانند کودکی که وقتی گرسنه است، این احساس نیاز و آثار گرسنگی و نیاز به غذا و شیر مادر در درون خلقت و طبیعت اوست، این را سؤال می‌گویند. پس اگر در طبیعتش نباشد و صرفاً به زبان بخواهد، این را سؤالن می‌گویند. اما اگر طبیعت کودک، غذا را بخواهد هرچند به زبان هم نیاورد و حتی اگر با بی‌حالی بگیرد و بخوابد، و گریه هم نکند، اما چون تمام وضعیت او فریاد می‌زند که احتیاج به شیردارم، این سؤال است ولی اگر وجودش نیازی ندارد و شاید بهانه می‌گیرد و شیر می‌خواهد؛ این سؤال نیست. وقتی بچه کاری می‌کند تا توجه مادر را به خودش جلب کند، این حالت دعا است برای مادر، یعنی دعوت مادر است. پس بچه، اول مادر را دعا و دعوت می‌کند، پس‌ازاین که توجه مادر را به

خود جلب کرد و در شعاع توجه مادر قرار گرفت، از او می‌خواهد و آن سؤال غذایش است و این حرکات، دعایش است. پس سؤال کردن، غرض از دعا است، دعا انجام می‌گیرد تا سؤال طلب شود.

بعد هم‌عرض کردیم که گاهی می‌شود که خود دعا شونده، خودش، مورد سؤالِ دعاکننده قرار می‌گیرد. بچه یک‌وقت گرسنه است، مادر را دعا می‌کند و پس از توجه، خواسته‌اش را می‌خواهد. اما یک‌وقت هم این است که در یك محیط خاص و وحشت‌انگیز قرارگرفته است، دیگر شیر نمی‌خواهد، بلکه خود مادر را می‌خواهد، خود مادر را سؤال می‌کند، توجه مادر را به خود جلب می‌کند. چه می‌خواهد؟ در این محل وحشتناك و پراضطراب، خود مادر را می‌خواهد. در این آیه هم خدا همین را می‌فرماید «**وَإِذَا سَأَلَكَ عِبَادِی عَنِّی**»؛ در برابر این همه الفاظ «عبد» را می‌گوید، چون عبد، نیاز

و طبیعتش این است. «**عَنِّی**»: یعنی از من، «**عَنِّی**» یعنی نیازش و سوالش من هستم. دعوت دعا **کننده** را اجابت می‌کنم، یعنی هنگامی که کاری می‌کند در توجه من قرار گیرد، به جواب رسیدن قطعی است. پس نتیجه نهایی این آیه با چنین ترتیبی که فرمود، این است که به رشد برسد و این ثمره دعا است.

دعا از خدای خیالی

مبنا بر این شد که ما خود خدا را می‌خواهیم. پس نیازهای دیگری که داریم، در شعاع نیاز خدا هستند نه مستقلاً. اگر مستقلاً نیاز باشد، این دیگر دعا نیست. این یك نوع خود خواهی و ضلالت و گمراهی است که شخص روی القائات شیطانی به دنبالش می‌رود. مثل یك انسان سرگردانی که بدون حساب و کتاب و آگاهی

و معنا و معیار به هر دری می‌زند.

کسی که مریضی شدیدی دارد، روی نفسانیات و غرض حیوانی خود، به دنبال رفع مریضی خودش است و به هر دری می‌کوبد، به او می‌گویند: فلان گیاه را بخور، مستقلا آن را درمان می‌داند و آن را می‌خورد. می‌گویند فلان جا مراجعه کن، مستقلا آن را درمان می‌داند و می‌رود. فلان شراب را نعوذ بالله بخور، می‌خورد و شفای خود را در کثافت و نجاست می‌داند! هرچه می‌کند آن را مستقلاً درمان می‌داند. می‌گویند برو پیش خدا، آن را هم می‌کند؛ می‌گویند نذر بکن، آن را هم می‌کند. این دیگر دعا نشد که! به هر دری سری می‌زند. این شخص دیگر نمی‌تواند توقع داشته باشد. تو که دعا نکردی! دعا که تحقق پیدا نکرده است. تازه گلایه هم می‌کند که خدا هم دیگر به من توجه نمی‌کند!

کسی از آشنایان می‌گفت دوستی داشتیم که در ماه

رمضان دیدیم سیگار می‌کشد، وقتی به او اعتراض کردیم گفت :می‌خواهم بکِشم، آن‌قدر عصبانی‌ام که می‌خواهم دل خدا را هم بسوزانم، چرا خدا به حرف من توجهی نمی‌کند؟! خوب این فرد با این معرفت، خدایش و دعایش هم با آن گیاه داروی بیابان، فرقی ندارد!

خداوند دعا را تعریف کرده است: اولاً این‌که از خدا بخواهد و ثانیاً خود خدا را بخواهد، آن‌وقت آن حوائج هم در راستای خواست خود خداست که او را به رشد برسانند. اگر شرایط تحقق پیدا کرد، استجابت حتمی است. پس با چنین توصیف از دعا، برداشت‌ها و توقعات شخصی و غلط از بین می‌رود. با این برداشت در جلسات بعد، فرازهایی از دعاهای معصومین(علیهم‌السلام) را مطرح خواهیم کرد؛ دعاهایی که نیازهای فطری ما را هم گوشزد می‌کنند؛ نیازهایی مثل نیازهای بچه. چراکه خودمان هم

نمی‌دانیم نیازهایمان چیست! در ادامه بحث، چند حدیث از اصول کافی می‌آوریم تا بحث روشن‌تر شود.

درخواست از فضل خداوند

امام صادق (علیه‌السلام) می‌فرماید: «**مَنْ لَمْ يسْأَلِ اللَّهَ عَزَّوَجَلَّ مِنْ فَضْلِهِ فَقَدِ افْتَقَر**»[۲۰] این حدیث یاد می‌دهد که وقتی سؤالی داریم، توجه کنیم که از فضل خدا می‌خواهیم نه این‌که بتوانیم کاری کنیم که خدا را تحت تأثیر قرار دهیم. جلسه قبل اشاره کردیم که این‌طور نیست که می‌توان در خدا تأثیر گذاشت و بعد بگوییم که خدا عنایتش را درنتیجه کوشش ما عطا فرمود؛ مطلقاً و هرگز این‌طور نیست. خدا هرچه عنایت می‌کند از فضل خودش عنایت می‌کند. خدایا از آن فضل خودت عطا کن نه از روی طلبکاری من، که با تو

معامله‌ای کرده‌ام، درنتیجه سهم مرا باید بدهی. من با تمام شَرم و حیا و احساس ذلت و زبونی، می‌بینم که تو از فضل خود، به من چیزهایی دادی که من خبر نداشتم؛ الآن هم می‌دهی و خبر ندارم؛ بی‌شمار نیاز، همین چند تا نیست که فکر می‌کنم و ازطرفی خیال می‌کنیم اگراین نیازها برآورده شود دیگرهمه مشکلات حل خواهد شد.

استخوانم شکسته است، از روی ناراحتی می‌گویم اگر این خوب شود، دیگر راحت می‌شوم. اگر در همین لحظه، آن بی‌شمار فضل خدا قطع شود، اصلاً آن شکستن پا از یادم می‌رود و چه نعمت‌هایی که من اصلاً سر درنمی‌آورم. بچه بودم، اصلاً نمی‌دانستم چشم یعنی چه.

اصلاً نمی‌دانستم اسمش چیست؟! آن روز این را به من داد؛ تا چه رسد به این‌که الآن چشمم درد می‌کند، بگویم تمام مشکل من همین چشم است. آیات و

روایات، تفهیم می‌کند که همچنانکه ۲۰، ۳۰ یا ۵۰ سال پیش نمی‌فهمیدی آن چشم یعنی چه، همین الآن هم برای صدها سال دیگرت، چیزهایی می‌دهیم که الآن هم نمی‌فهمی یعنی چه؟

در دعای عرفه می‌فرماید: خدایا تو آن روز که دستور دادی مأموران بدنم را بچینند، در آن‌وقت که رگ‌ها و استخوان‌ها و... را می‌چیدند، خدایا این‌که آن موقع، مرا به خودم آگاه نکردی، فضل خودت است.[۲۱] امروز وقتی یك استخوانم می‌شکند، تاب‌وتوان تحمل آن را ندارم؛ در عالم قبلی، تمام‌هیکل من ذوب بود و در خون حرکت می‌کرد و اگر آن موقع می‌فهمیدم که در چه عذاب دردناکی هستم، چه احساسی داشتم؟! ما این فشارها را پشت سر گذاشتیم اما خدا از روی فضل خود، ما را توجه نداد حتی در همین دنیا در قنداق چه فشارهایی داشتیم؟ اما خدا آگاهی نداد.

ما ظهور و تجلی فضل خدا هستیم و همان خدا در ادامه خلقت، همین‌طور این خلقت را به تکامل می‌رساند. اما از این زمان به بعد، مقداری از اختیار آن خلقت را به من داده است و در این راستا، مرا به بعضی از ساختارهای خلقتم آگاهی می‌دهد و این مقدار که آگاهی داده این‌همه بی‌تابی می‌کنم و نمی‌دانم که همین افکار و اعمال و نیّات، در حال ساختن «**من**» هستند. چشم را داده، حالا دیدن او که خمیرمایه اوست، آنچه می‌خواهد بسازد؟ امروز هم نمی‌دانم این دیدن در آینده، چه خواهد شد. زبان و گوش و... هم همین‌طور.

در دعاها، به چنین نکته‌ای توجه داریم، انسان صاحب معرفت، نیازهای خود را در راستای آن نیاز قرار می‌دهد. وقتی بنده‌ی خدا شد، قبل از این‌که بخواهد «خدایا مرا عافیت بده» خود خدا را می‌خواهد؛ انسان

اهل عبادت و بنده خدا، خود عافیت را مستقیماً نمی‌خواهد بلکه توجه به خدا دارد و از فضل خدا این فعل خدا را می‌خواهد. اگر چنین معرفت و حالی نداشته باشد، «**افْتَقَر**» این آدم بیچاره‌ای است. اگر به آن خواسته هم برسد، بیچاره است. اگر توجه به خدا داشته باشد، اگر لذت آن توجه، او را بگیرد، ای‌بسا آن نیاز هم از بین برود، مانند بچه‌ای که از شدت درد، کسی نمی‌تواند او را آرام کند، اما مادر، او را طوری در بغل می‌گیرد که اصلاً درد را هم فراموش می‌کند و بی‌نیاز می‌شود. اما اگر از چنین ارتباطی از آغوش مادر بهره‌مند نباشد، به او هرچه می‌دهی، هرچند خواسته‌اش را جواب بدهی، بازهم آرام نمی‌شود. وقتی در ارتباط با بشر، این‌طور است، در ارتباط باخدا چقدر قوی است؟! اگر انسان، سؤالش در راستای خدا باشد، آنگاه توجه به فضل خدا دارد و درهرحال، به آرامش رسیده است، چه

مشکل حل شود و چه نشود. در مراتب بالاتر هم طوری می‌شود که از خود خدا لذت می‌برد، طوری که همه دردها، فراموش می‌شود. عبارت چقدر دقیق بود که «**مَنْ لَمْ یسْأَلِ اللَّهَ عَزَّ وَ جَلَّ مِنْ فَضْلِهِ فَقَدِ افْتَقَر**»

لزوم دعا در گشایش

امام صادق (علیه‌السلام) در حدیث دیگری می‌فرماید: «**إِنَّ الدُّعَاءَ فِی الرَّخَاءِ یسْتَخْرِجُ الْحَوَائِجَ فِی الْبَلَاء**»[۲۲] یعنی آنکه در حالی‌که بی‌بلا و در آرامش است، دعا کند، آن دعا در هنگام بلا، مشکل را برطرف می‌کند. چه کسی در حال رفاه و بدون بلا، چنین دعایی را به خدا می‌کند؟ کسی که از فضل خدا توجه به خدا دارد و کسی که سؤال و دعایش خود خداست. این‌چنین آدمی در حال بلا هم اگر دعا کند، دعایش

مستجاب می‌شود، چراکه به رشد رسیده است. در حال رفاه جبری نبوده که پیش خدا بیاید. اثر دعا را فرمود که انسان را باید رشد بدهد وگرنه آن‌قدر شخص باید کوته‌فکر باشد که بگوید: «اگر این مشکلم حل شود، دیگر غم و غصه ندارم!». آخر بیچاره! برفرض مشکلت حل شد، تا چه مدتی دیگر مشکل نداری؟! یك سال، ۲سال، ۵۰ سال یا ۸۰ سال؟! آخر پس از ۸۰ سال که کل موجودیت تو متلاشیخواهد شد؛ آنجا چی؟ این‌که حتمی است.

این‌چنین دعا کردن، شبیه این است که بچه‌ای به پدرش می‌گوید: بابا من از تو چیزی نمی‌خواهم فقط یك بستنی می‌خواهم! خوب برفرض بستنی را خرید و تا نیم ساعت مشکل شما حل شد. این چه حرفی است شما داری می‌زنی؟! شما یك ساعت دیگر، یك هفته دیگر... مشکلاتی داری که اصلاً این مشکل از یادت

می‌رود. اما یک‌وقت هم هست که من بستنی را می‌خواهم و همین نیاز باعث می‌شود که ببینم که این بابا که اصلاً توجهی به او نمی‌کردم، الآن حالِ نیاز را حس می‌کنم که باید آن را بابا بخرد؛ یعنی بستنی وسیله‌ی رشدی می‌شود برای خیلی چیزهای بالاتر. اگر این دیدگاه دعا باز شود، اولین برکتش این خواهد شد که ما را از خود می‌گیرد و عاشق خدا می‌کند و آنگاه فرازهای دعاهای معصومین علیهم‌السلام معنی پیدا خواهد کرد.

توجه در دعا

امام صادق (علیه‌السلام) می‌فرماید: «**إِنَّ اللَّهَ عَزَّ وَ جَلَّ لَایسْتَجِیبُ دُعَاءً بِظَهْرِ قَلْبٍ سَاهٍ فَإِذَا دَعَوْتَ فَأَقْبِلْ بِقَلْبِكَ ثُمَّ اسْتَیقِنْ بِالْإِجَابَة**»[۲۳] خداوند متعال،

دعایی که از روی قلب غافل باشد را استجابت نمی‌کند؛ پس زمانی که می‌خواهی دعا بکنی، با همه‌ی وجودت توجه به خدا بکن. مثل حرکات بچه که آرام و قرار ندارد و اصلاً چیزی را می‌شکند تا توجه مادر را به خود جلب کند، این حرکات او دعا است؛ اما عرض شد که در مورد خدا این‌طور نیست، خدا تحت تأثیرهیچ‌چیز نیست حتی خودش. من باید توجه کنم یعنی کاری کنم تا در راستای توجه خدا قرار گیرم؛ این وقتی خواهد شد که خود این دعاکننده، توجهش به خدا باشد.

مانند این‌که برای پیدا کردن کانون یك عدسی، آن را در مقابل نور خورشید آن‌قدر این‌طرف و آن‌طرف می‌کشی تا درست در آن نقطه ظهور پیدا کند، نه این‌که نور خورشید را آن‌قدر این‌طرف و آن‌طرف می‌کشی تا کانون را پیدا کنی. ما هم عدسی دلمان را آن‌قدر دقیق

تنظیم می‌کنیم تا نقطه ارتباط توجه خدا، در راستایش قرار گیرد، همین‌که این‌طور شد، دیگر حل است. بچه مادر را به‌سوی خود می‌کِشد اما خدا که مادر نیست بلکه این دعاکننده است که طوری تنظیم می‌کند که دقیقاً به شعاع توجه خدا برسد.

در ادامه می‌فرماید: «**فَأَقْبِلْ بِقَلْبِكَ...**» با قلبت رو بیاور و یقین کن، اگر این دل در آن مدار قرار گرفت، اجابت حتمی است. یقین دارم اگر بتوانم قلب را در آن مدار قرار دهم، اجابت حاصل می‌شود؛ یقین کن! لذا حضرت امیرالمؤمنین علی (علیه‌السلام) می‌فرماید: «**الدُّعَاءُ مَفَاتِيحُ النَّجَاحِ وَ مَقَالِيدُ الْفَلَاحِ وَ خَيرُ الدُّعَاءِ مَا صَدَرَ عَنْ صَدْرٍ نَقِي وَ قَلْبٍ تَقِي**»[۲۴]

قلب اولاً باید خودش را از تمام واردات غیر خدا

تنقیه کند. هر مقدار که توجه به غیر خدا است، نمی-گذارد. در تابش خورشید مادی، اگر دستمان که عدسی را گرفته یک‌لحظه نوسان کند، نمی‌شود و از کانون خارج میشود، حالا با آن نوسانات عریض و طویل دل، چطور می‌خواهد دعا محقق بشود؟! قلبی که ازیک‌طرف، این توجهات غیر خدایی را تمیز کند و از طرف دیگر خود را در آن راستای توجه نگه دارد، تقی و ثابت‌قدم است تا تنظیم محقق شود، اگر به این شکل انجام شد، بهترین دعا تحقق پیداکرده است.

رابطه اشک و دعا

حال ببینیم آن دعا با این شرایط آثار آنچه می‌شود؟ یکی از مهم‌ترین آثار، این است که از چشم، قطره‌ای اشك بیرون می‌ریزد. قطره اشك چه ارتباطی بااتصال دل دارد؟ بحثی است که بزرگان دارند گاهی حدقه چشم

پر از اشك می‌شود اما بیرون نمی‌ریزد، گاهی فقط پلک‌ها را خیس می‌کند؛ اقسام اشك‌ها هم ارتباط با آن دارد. حضرت امام صادق (علیه‌السلام) می‌فرماید: «**مَا مِنْ شَیءٍ إِلَّا وَ لَهُ کَیلٌ وَ وَزْنٌ إِلَّا الدُّمُوعُ فَإِنَّ الْقَطْرَةَ تُطْفِئُ بِحَاراً مِنْ نَار**»[۲۵]

هر چیزی وسیله سنجشی دارد مگر اشك چشم، (چیز عجیبی است) یك قطره اشك قدرتش آن‌قدر قوی است که دریای آتش را خاموش می‌کند. کلام معصوم است اغراق نیست. اما کدام اشك است؟ گاهی اشك‌ها از طرف شیطان است؛ شب‌بیدار می‌شود برای نماز شب و به القای شیطان ای‌بسا آن‌قدر اشك بیاید که سجاده خیس شود تا او خوشحال شود که بخشیده شدم و دچار عجب شود.

ارکان دعا

عرض شد که در دعا، دعاکننده سعی می‌کند نظر دعا شونده را به خودش متوجه کند و عرض شد سؤال آن نیازی است که فطرت یا غریزه یا طبیعت انسان و یا هر چیز دیگر اظهار می‌کند، بدون آنکه نیاز به گفتن زبانی باشد. مثالی عرض کردیم که وقتی بچه گرسنه است، مادر را صدا می‌کند، یعنی کاری می‌کند که توجه مادر را به خود جلب کند.

این فعالیت بچّه در جلب‌توجه مادر، دعاست. همچنین عرض شد که سؤال، درواقع هدف دعاست؛ این‌که گرسنه است، مربوط به نیازِ طبیعت، غریزه و یا فطرت اوست[۲۶] و با جلب‌توجه مادر، سؤال را بعد از دعا می‌خواهد. پس اگر بچه مطلقاً گرسنه نباشد و صرفاً با زبان بخواهد بگوید، به این، سؤال صدق نمی‌کند، اما در صورت اول، چون طبعاً گرسنه است، اگرچه

در زبان اظهار نکند ولی به آن سؤال صدق می‌کند.

عرض کردیم که گاهی می‌شود خود دعا شونده و سؤال، یکی می‌شود. مانند اینکه بچه در یك شرایط هولناك قرارگرفته و در آن وضعیت، توجه مادر را به خود جلب می‌کند؛ دعا می‌کند و سؤال او هم این است که خود مادر را می‌خواهد و با رسیدن به مادر، می‌خواهد از وحشت نجات پیدا کند؛ یعنی خود دعا شونده، مورد سؤال است. در آن آیه سوره بقره خداوند می‌فرماید:

کسی که مرا دعا می‌کند و سؤالش هم من هستم، اجابت آن حتمی است و در آخر فرمود:

«**لَعَلَّهُم يَرشُدون**». عرض کردیم چنین دعایی عین عبادت است و اگر انسان، به عبودیت خدا برسد، دعایش چنین خواهد شد؛ با این فرق که در غیر خدا، انسان کاری می‌کند تا دعاشونده تحت تاثیر قرار گیرد،

اما در مورد خدا، خداوند تحت تأثیر چیزی قرار نمی‌گیرد و این جا توجه خدا بر هستی موجود است و این انسان است که کاری می‌کند تا در شعاع توجه خدا قرار گیرد.

عرض کردیم قضیه از این قرار است و مثال عدسی را عرض کردیم که اینطور نیست که خورشید را تکان داد و توجه او را به کانون عدسی جلب کرد، بلکه این شخص است که عدسی را آن قدر در نوسانات، تنظیم می‌کند تا دقیقاً در معرض حرکت نور خورشید قرار گیرد.

پس با توضیح بحث‌های جلسات قبل به این نتیجه می‌رسیم که دعا یك حرکتی است شبیه حرکت دادن دقیق عدسی تا انسان خود را در معرض توجه خدا قرار دهد و همانکه در معرض توجه قرار گرفت، دعا تحقق پیدا کرده است.

نکته‌ی مهم این است که زمانی این توجه، تحقق پیدا خواهد کرد که انسان، توجهش فقط به خدا بوده و به غیر او نباشد و سؤالش هم خود خدا باشد. پس بقیه نیازها و سؤال‌هایی که انسان دارد، به تناسب درجه وجودی انسان‌ها، این سؤالات ایجاد می‌شود و اینها در ظاهر به صورت غیرِ خداست. این احساس نیازها در انسان، به تناسب درجه وجودی‌اش به وجود می‌آید. اگر این انسان آن قدر پست و غافل و دور از معرفت خدا باشد که تمام توجهش غیرخدا باشد، سؤالش هم غیر خداست. اما اگر به معرفتی برسد که بفهمد هر نیازی صورتی غیر از خدا دارد، اما در واقع این نیازی است که نیاز به خدا را می‌رساند، این جا دعای چنین شخصی هرچند که صورتاً مانند همان دعاست، اما باطناً متفاوت است.

مثل‌اینکه یك کودك نیازی دارد و وقتی‌که به چیزی

از وسایل تحریر یا خوردنی یا غیره احتیاج پیدا می‌کند، جدای از حکومت و اختیار پدر در این خانه، مستقلاً نیاز خودش را می‌خواهد و تحکم و زورگویی می‌کند و اصرار دارد که نیاز خودش تأمین شود و در چنین وضعیتی، هیچ نیازی از او نسبت به پدر احساس نمی‌شود. اما یك بچه‌ی رشد یافته، فهمش به‌جایی می‌رسد که حتی وقتی یک‌چیز ضروری می‌خواهد، از نیاز شخصی خود، احساس نیاز به پدر را متوجه می‌شود.

آداب دعا

بعضی از انسان‌ها که از معرفت خدا دور هستند، کارشان شبیه آن بچه‌ی نادان است، اصرارش این است که خواسته من حل شود. معنای اجابت او از دعا این است که هوس او سیراب شود، اگر من توانستم حرفم را به کرسی بنشانم، دعایم اجابت شده است و اگر محقق

نشد، می‌گوید که دعایم اجابت نشده است. اما یك صاحب معرفت، هرچه نیازش شدیدتر می‌شود، این را احساس می‌کند که به خدا نیاز دارد و اجابت، برای او اصلاً معنای دیگری دارد. او به جایی می‌رسد که می‌فهمد این نیاز به غیر که از نیاز به خدا محسوس‌تر بود، توفیق خدا بود که او را جبراً هم که شده به‌طرف خود و توجه به خودش(خدا) بکشد و هرچند این دعا تأمین و به اجابت نمی‌رسد، به همان اندازه ارتباطش باخدا بیشتر می‌شود. حال ببینیم معصومین (علیهم‌السلام) این مطالب را چگونه بیان می‌فرمایند.

قال ابوعبدالله (علیه‌السلام): «**إِذَا أَرَدْتَ أَنْ تَدْعُوَ فَمَجِّدِ اللَّهَ عَزَّ وَ جَلَّ وَ احْمَدْهُ وَ سَبِّحْهُ وَ هَلِّلْهُ وَ أَثْنِ عَلَيهِ وَ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ النَّبِى وَ آلِهِ ثُمَّ سَلْ تُعْطَ**»[۲۷]

وقتی می‌خواهی به خدا دعا کنی، این‌گونه دعا کن؛ اول خدا را تمجید کن، به مجد و عظمت خدا توجه

بکن، بعد خدا را حمد کن، یعنی به نعمت‌هایی که خدا به تو داده توجه کن و این نیازی را که به خاطر آن این‌طور به دست‌وپا افتاده‌ای، توجه کن که در نعمت خدا فرورفته‌ای و ببین در چه وضعیتی هستی؟ حال که مثلاً شکستن یك ناخن، تو را این‌طور اذیت کرده، توجه کن که همواره در نعمت خدا هستی؛ نه این‌که بگویی فلانی الکل می‌خورد و نماز نمی‌خواند و چنین است و من نماز شب خواندم و انگشتم لای درماند و چنین شد؛ بلکه باید توجه کنی که عجب! یك ناخنم شکسته این‌طوری شدم، اگر تمام استخوان‌هایم می‌شکست چه می‌شد؟!

بعد می‌فرماید: «**سبّحهُ**» یعنی خدا را تسبیح کن یعنی بدان که وقتی به خدا توجه می‌کنی و در خیالت از او می‌خواهی، خدا آن نیست، آن کسی که در ذهنت از او می‌خواهی، خدا نیست بلکه او از فهم توخیلی بالاتر

است. بعد می‌فرماید: «هَلِّلهُ» یعنی توجه به الوهیت خدا کن و ثنای او کن و صلوات بر پیامبر و آلش بفرست، سپس حاجتت را بخواه که آن وقت برایت عطا می‌کنند. حالا این عطا به این معنا نیست که خداوند تحت تاثیر ما قرار می‌گیرد؛ نستعیذ بالله مثل یك پادشاه مغرور که چاپلوسی می‌کنی و بعد وقتی از او چیزی را می‌خواهی، پادشاه می‌گوید حالا که اینطور شد، من دو برابر خواسته ات را می‌دهم؛ خداوند اینگونه نیست که تحت تاثیر قرار گیرد.

این عطایی که خدا خواهد کرد و بهترین چیزی را که به او خواهد داد، این است که او را از غفلت جدا می‌کند. زندگی حقیقی او را که از آن جدا شده بود، به همان زندگی متصل می‌کند. همان مقدار توجه به نعمتهای او، همان عطای اوست و هرچه آن نیاز او که هوس اوست،

دیرتر به او می‌رسد، نشان می‌دهد که عطا بیشتر می‌-شود. اما کسی که عطا را اشباع هوس خود می‌داند، نمی‌داند که عطا همان است که از غفلت جدا شده باشد. در اهمیت و اثرات نماز شب می‌خواند که نماز شب برای مقامات ظاهری دنیا و تقویت ذهن و روزی و... مفید است و مرتب نماز شب می‌خواند و می‌بیند که چیزی حاصل نشد؛ این از اول اشتباه می‌کند که خیال می‌کرد اگر این نمازها را بخواند، به آن خواسته‌ها می‌رسد. این که نماز شب نشد! این فرد نماز شب را آلت دست خود کرده است در حالی که نماز شب آمده است تا تو را از این‌ها ببرد، آمده تا فرد از آن هوس‌ها بریده شود؛ وقتی از آن نیازها بریده شد، آنگاه به او می‌دهند. این شخص، راهِ غلط می‌رود.

دعا؛ عشق بازی با محبوب

امام صادق (علیه‌السلام) می‌فرماید: «**إِنَّ الْعَبْدَ لَيدْعُو فَيقُولُ اللَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ لِلْمَلَكَينِ قَدِ اسْتَجَبْتُ لَهُ وَ لَكِنِ احْبِسُوهُ بِحَاجَتِهِ فَإِنِّى أُحِبُّ أَنْ أَسْمَعَ صَوْتَهُ وَ إِنَّ الْعَبْدَ لَيدْعُو فَيقُولُ اللَّهُ تَبَارَكَ وَ تَعَالَى عَجِّلُوا لَهُ حَاجَتَهُ فَإِنِّى أُبْغِضُ صَوْتَهُ.**»[۲۸]

همانا بنده به خدا دعا می‌کند، توجهش را به خدا ایجاد می‌کند، پس خداوند عز و جل به آن دو ملك مراقب او می‌فرماید من خواسته او را اجابت کردم اما آن سؤال و حاجتی را که غیر من است، آن را به او ندهید و نگهدارید، برای این‌که من دوست دارم صدای او را بشنوم (دقت فرمایید که خودِ این عطاست). یک‌وقت انسان به خدا معرفت دارد، اما احساس نیاز غیر خدایی که دارد باعث می‌شود توجه به خدا پیدا کند. اما

بعضی‌ها خدا را دعا می‌کنند و خدا می‌فرماید زود حاجت این را بدهید برود، دیگر صدایش را خفه کند، من اصلاً از صدای او بغض دارم که بشنوم.

این روایت، مطلب را چقدر دقیق بیان می‌کند! هرچه صدا می‌کند و به خدا هم توجه دارد، او را رشد می‌دهد و ما هم برای همین به این عالم آمدیم.

تأخیر در اجابت دعا

عَنْ إِسْحَاقَ بْنِ عَمَّارٍ قَالَ: قُلْتُ لِأَبِی عَبْدِ اللَّهِ (علیه‌السلام) قَالَ:

یُسْتَجَابُ لِلرَّجُلِ الدُّعَاءُ ثُمَّ یؤَخَّرُ قَالَ نَعَمْ عِشْرِینَ سَنَةً.[۲۹]

به امام صادق (علیه‌السلام) گفتم آیا می‌شود مردی دعا کند اما خداوند اجابت او را به تأخیر بیندازد؟ فرمود بله ممکن است ۲۰ سال حاجتش را به تأخیر بیندازد.

ابْنُ أَبِی عُمَیرٍ عَنْ هِشَامِ بْنِ سَالِمٍ عَنْ أَبِی عَبْدِ اللَّهِ (علیه‌السلام) قَالَ:

كَانَ بَینَ قَوْلِ اللَّهِ عَزَّوَجَلَّ قَدْ أُجِیبَتْ دَعْوَتُكُما وَ بَینَ أَخْذِ فِرْعَوْنَ أَرْبَعِینَ عَاماً.[۳۰]

زمانی که این دو پیامبر (موسی و هارون علیهماالسلام) از خدا خواستند که فرعون را هلاك کند، شنیدند که دعای شما اجابت شد اما چه وقت اتفاق افتاد؟ چه مدت بعد؟ یک سال؟ دو سال؟ نه؛ چهل سال بعد اتفاق افتاد. دعاکننده‌ها دو پیامبر خدا هستند و آن‌هم در مورد این مشکل بزرگ جامعه؛ خداوند چهل سال بعد بود که با یک‌مشت آب، آن بلا را سرش آورد.[۳۱]

اشتیاق خداوند به دعاکننده

انسان اگر بداند که در هرلحظه از این توجه‌ها به خدا،

چه چیزی می‌دهند (در قیامت که می‌فهمد) آرزو می‌کند که‌ای کاش هیچ یك از دعاهایم مستجاب نشده بود.

عَنْ إِسْحَاقَ بْنِ عَمَّارٍ عَنْ أَبِی عَبْدِ اللَّهِ (علیه‌السلام) قَالَ: **إِنَّ الْمُؤْمِنَ لَیدْعُو اللَّهَ عَزَّ وَ جَلَّ فِی حَاجَتِهِ فَیقُولُ اللَّهُ عَزَّوَجَلَّ أَخِّرُوا إِجَابَتَهُ شَوْقاً إِلَی صَوْتِهِ وَ دُعَائِهِ فَإِذَا کَانَ یوْمُ الْقِیامَةِ قَالَ اللَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ عَبْدِی دَعَوْتَنِی فَأَخَّرْتُ إِجَابَتَكَ وَ ثَوَابُكَ کَذَا وَ کَذَا وَ دَعَوْتَنِی فِی کَذَا وَ کَذَا فَأَخَّرْتُ إِجَابَتَكَ وَ ثَوَابُكَ کَذَا وَ کَذَا قَالَ فَیتَمَنَّی الْمُؤْمِنُ أَنَّهُ لَمْ یسْتَجَبْ لَهُ دَعْوَةٌ فِی الدُّنْیا مِمَّا یرَی مِنْ حُسْنِ الثَّوَابِ.**[۳۲]

یك بنده خدایی، حاجتی برای او پیدا می‌شود و دعا می‌کند. خداوند می‌فرماید اجابت او را به تأخیر

بیندازید چون من شوق شنیدن صدای او را دارم. وقتی قیامت می‌شود و پرده‌ها کنار می‌رود، خداوند می‌فرماید: ای بنده آنجا که دعا می‌کردی و من اجابتت نمی‌کردم و تأخیر می‌انداختم، این‌ها ثواب آن توجهات به من است و فلان چیز را هم می‌خواستی و من تأخیر می‌انداختم، این هم ثواب آن‌هاست. حضرت می‌فرماید: آن مؤمن آرزو می‌کند که ای‌کاش هیچ‌یک از دعاهای من در آن دنیا به اجابت نمی‌رسید، از آن‌جهت که می‌بیند چه‌ها به او داده‌اند. در عالم ماده نمی‌دید و نمی‌دانست و از طرفی هم طبیعت عالم ماده، آن را به‌طرف نفس می‌کشید و از طرفی هم نمی‌داند که این توجه‌ها به خدا به چه تبدیل خواهد شد.

در یك روایت دیگر نیز هست که هدف اصلی از دعا، این است که توجه به خود خدا باشد. در جلسه قبل

عرض شد که بچه از درد یا وحشت به‌شدت گریه می‌کند و کسی هم نمی‌تواند او را ساکت کند، اما مادر او را چنان در آغوش می‌گیرد که درد را هم فراموش می‌کند و به خواب‌سنگین فرو می‌رود. اگر در دعا بتواند چنین توجهی را داشته باشد، آنجا چیزهایی می‌فهمد که همه خواسته‌هایش از یاد می‌رود. واقعاً اگر معصومین (علیهم‌السلام) نبودند، چطور اسلام و خدا را می‌فهمیدیم و درك می‌کردیم؟!

محو خواسته‌ها درتوجه به محبوب

در روایتی دیگر می‌فرماید: عَنْ هِشَامِ بْنِ سَالِمٍ عَنْ أَبِی عَبْدِ اللَّهِ (علیه‌السلام) قَالَ: «**إِنَّ اللَّهَ عَزَّ وَ جَلَّ یقُولُ مَنْ شُغِلَ بِذِکْرِی عَنْ مَسْأَلَتِی أَعْطَیتُهُ أَفْضَلَ مَا أُعْطِی مَنْ سَأَلَنِی**»[۳۳]

خدای عزوجل می‌فرماید: بعضی‌ها که آمده بودند از من چیزی بخواهند اما طوری توجهشان به من قوی شد که به خود من مشغول شدند و دیگر آن سؤال رفت و فراموش کردند، اگر به همچون حالی برسند، به آن‌ها بیشتر از آن‌کسی که سؤال کرد و عطا کردم، می‌دهم.

روایت دیگر: عَنْ أَبِی عَبْدِ اللَّهِ (علیه‌السلام) قَالَ:

«إِنَّ الْعَبْدَ لَیکُونُ لَهُ الْحَاجَةُ إِلَی اللَّهِ عَزَّوَجَلَّ فَیبْدَأُ بِالثَّنَاءِ عَلَی اللَّهِ وَالصَّلَاةِ عَلَی مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ حَتَّی ینْسَی حَاجَتَهُ فَیقْضِیهَا اللَّهُ لَهُ مِنْ غَیرِ أَنْ یسْأَلَهُ إِیاهَا»[۳۴]

بنده‌ای برایش حاجتی پیش می‌آید، آن را پیش خدا می‌آورد، ستایش خدا باعث می‌شود حاجتش را فراموش کند؛ وقتی انسان به چنین دعایی رسید، خداوند به غیر از آن راهی که او از خدا می‌خواست،

حاجتش را برآورده می‌کند.

بهترین دعا

عَنْ أَبِی عَبْدِ اللَّهِ (علیه‌السلام) قال رَسُولُ اللَّهِ (صلی الله علیه و آله):

«**خَیرُ الدُّعَاءِ الِاسْتِغْفَارُ**»[۳۵]

بهترین دعا آن است که انسان از گناهانش استغفار کند. خیلی چیزها هستند که ما متوجه نیستیم. بنده خودم به چشم خودم دیدم که فردی خیلی ثروتمند بود، باغ و مغازه و تشکیلات فراوانی داشت. یك روز شوهر خواهر این آمد که به فلانی تذکر بده که این‌طور برخورد کردن درست نیست؛ ظاهراً چند مهمان برای این فرد آمده بود و مقداری میوه از باغ این‌ها چیده بودند. حالا این چه برخوردی کرده بود که این فرد، دلش شکسته بود. در آن شرایط هم وضعش طوری بود که نمی‌توانستم

به او تذکر بدهم که از شوهر خواهرش حلالیت بطلبد. چند ماهی نگذشت که خبر آمد که این آقا ورشکست شد. چند کلاه‌بردار پولش را برده بودند. این فرد همه‌چیزش را فروخت و جارو کرد و آواره‌ی بیابان شد. روزی پیش من آمد و وضعیت را گفت. بنده باز هم دیدم اگر در آن حال به او بگویم، بیشتر نیش می‌خورد. به او گفتم شاید انسان متوجه نباشد و دل کسی را شکسته باشد؛ برو با توجه، گناهانت را بررسی کن و هزار مرتبه استغفارکن. رفت و بررسی کرد و بعد از استغفار مشکل حل شد. البته نه این‌که هر مشکلی از این راه‌حل می‌شود؛ هر چیزی راهی دارد. حالا هی بیا ضریح امام رضا (علیه‌السلام) را از جایش در بیار و ختم و ختومات بگیر که مشکلم حل شود! استغفار، دعای عجیبی است. چون خیلی از گرفتاریها، از همان گناهانمان است که خدا می‌خواهد از این راه ما را پاك کند[۳۶].

اگر چنین دعایی (که شرح آن گفته شد) به انسان دست بدهد، یکی از علامت‌هایش این است که به انسان، گریه دست می‌دهد، که در آینده بحث خواهد شد.

پانوشت‌ها:

۱.خوانندگان محترم توجه داشته باشند که مستنداتی که در این بخش دیده می‌شود به تناسب بحث آورده شده است ولی لازم است کل مبحث در تفسیر شریف المیزان مورد توجه قرار گیرد چرا که ربط بعضی از فقرات در فهم معنای دقیق از عبارات کمك می‌کند و انشاءالله در متن جزوه نیز این دقت مد نظر قرار گیرد.

۲.«قُلْ ما يعْبَؤُا بِكُمْ رَبِّی لَوْ لا دُعاؤُكُمْ»(۱)« قُلْ أَ رَأَيتَكُمْ إِنْ أَتاكُمْ عَذابُ اللَّهِ أَوْ أَتَتْكُمُ السَّاعَةُ، أَ غَيرَ اللَّهِ تَدْعُونَ إِنْ كُنْتُمْ صادِقِينَ، بَلْ إِياهُ تَدْعُونَ فَيكْشِفُ ما تَدْعُونَ إِلَيهِ إِنْ شاءَ، وَ تَنْسَوْنَ ما تُشْرِكُونَ»(۲) و آیه شریفه: « قُلْ مَنْ ينَجِّيكُمْ مِنْ ظُلُماتِ الْبَرِّ وَ الْبَحْرِ، تَدْعُونَهُ تَضَرُّعاً وَ خُفْيةً لَئِنْ أَنْجانا مِنْ هذِهِ

لَنَكُونَنَّ مِنَ الشَّاكِرِينَ، قُلِ اللَّهُ ينَجِّيكُمْ مِنْها، وَ مِنْ كُلِّ كَرْبٍ، ثُمَّ أَنْتُمْ تُشْرِكُونَ». (۳) و....

(۱) بگو اگر دعای شما نباشد پروردگار من به شما اعتنایی ندارد.« سوره فرقان آیه ۷۷»

(۲) بگو به من خبر دهید: اگر عذاب ناگهانی خدا، و یا قیامت به سراغتان آید، باز هم غیر خدا را خواهید خواند؟ اگر در دعوی شرك خود راستگو باشید باید آن روز هم غیر خدا را بخوانید، در حالی که نمی‌خوانید، بلکه تنها خدا را می‌خوانید و اگر او بخواهد عذاب را از شما بر می‌دارد، آری آن روز دیگر شرك یك عمر خود را فراموش خواهید کرد.(سوره انعام آیه ٤١)

(۳) از ایشان بپرس چه کسی‌را از ظلمت‌های خشکی وآن گاه که خدا را به تضرع و می‌خوانید، و می‌گوئید: اگر ما را از این‌نجات دهد از شکرگزاران خواهیم بود، نجات می‌بخشد، آن‌وقت خودت در پاسخ بگو: شما را از آن ورطه و از هر بلائی نجات می‌دهد، و شما دوباره شرك می‌ورزید.(سوره انعام آیه ٦٤)

۳.ترجمه آیه: و هر گاه بندگان من، از تو در باره من بپرسند، [بگو] من نزدیکم، و دعای دعاکننده را- به هنگامی که مرا بخواند- اجابت می‌کنم، پس [آنان] باید فرمان مرا گردن نهند و به من ایمان آورند، باشد که راه یابند.

٤.ترجمه آیه: و پروردگارتان فرمود: «مرا بخوانید تا شما را اجابت کنم. در حقیقت، کسانی که از پرستش من کبر می‌ورزند به زودی خوار در دوزخ درمی‌آیند.»

۵.این آیه شریفه، هم دعوت به دعا می‌کند، و هم وعده اجابت می‌دهد، و هم علاوه بر این دعا را عبادت می‌خواند، و نمی‌فرماید کسانی که از دعا به درگاه من استکبار می‌کنند، بلکه به جای آن می‌فرماید کسانی که از عبادت من استکبار می‌کنند. و با این بیان خود تمامی عبادتها را دعا می‌خواند، برای اینکه اگر منظور از عبادت، تنها دعا، که یکی از اقسام عبادت است باشد ترك دعا، استحقاق آتش نمی‌آورد بلکه منظور ترك مطلق عبادت است که استحقاق آتش می‌آورد، پس معلوم می‌شود مطلق عبادت‌ها دعایند (دقت بفرمائید).

(ترجمه المیزان، ج۲، ص ٤٧)

قَالَ النبی ص أَفْضَلُ عِبَادَةِ أُمَّتِی بَعْدَ قِرَاءَةِ الْقُرْآنِ الدُّعَاءُ ثُمَّ قَرَأَ ص ادْعُونِی أَسْتَجِبْ لَكُمْ إِنَّ الَّذِینَ یسْتَكْبِرُونَ عَنْ عِبادَتِی سَیدْخُلُونَ جَهَنَّمَ داخِرِینَ.أَ لَا تَرَی أَنَّ الدُّعَاءَ هُوَ الْعِبَادَةُ. (بحار الأنوار (چاپ بیروت)، ج۹۰، ص ۳۰۰)

پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) فرمودند: بافضیلت ترین عبادت امت من بعد از قرائت قرآن دعا هست، سپس آیه ٦٠ سوره مومن را خواندند و فرمودند آیا نم‌دانید که دعا همان عبادت هست.

٦.قَالَ النَّبِی ص أَفْضَلُ الْعِبَادَةِ الدُّعَاءُ.وَ قَالَ: الدُّعَاءُ مُخُّ الْعِبَادَةِ. (إرشاد القلوب،ترجمه مسترحمی، ج۲،ص١٦٩)

پیامبر اسلام صلّی اللّه علیه و آله و سلم فرمود: بهترین عبادت دعا کردن است، و فرمود: دعا مغز عبادتست.

۷.چون دعای حقیقی آن دعائی است که قبل از زبان سر، زبان قلب و فطرت که دروغ در کارش نیست آن را بخواهد نه تنها زبان سر، که به هر طرف می‌چرخد، به دروغ و راست و شوخی و جدی و حقیقت و مجاز. بهمین جهت است که می‌بینید خدای تعالی تمامی حوائج انسانی را هر چند که زبان درخواست آن را نکرده باشد سؤال نامیده، و فرموده:« وَ آتاكُمْ مِنْ كُلِّ ما سَأَلْتُمُوهُ، وَ إِنْ تَعُدُّوا نِعْمَتَ اللَّهِ لا تُحْصُوها إِنَّ الْإِنْسانَ لَظَلُومٌ كَفَّارٌ». که به حکم این آیه انسانها در نعمتهایی هم که نه تنها به زبان سر درخواستش را نکرده‌اند، بلکه از شمردنش هم عاجزند، داعی و سائلند، چیزی که هست به زبان فطرت و پیشین خود دعا و سؤال می‌کنند، چون ذات خود را محتاج و مستحق می‌یابند، و نیز فرموده:«يَسْئَلُهُ مَنْ فِي السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ كُلَّ يَوْمٍ هُوَ فِي شَأْنٍ» و دلالت این آیه بر آنچه گفتم ظاهرتر و واضح‌تر است. (ترجمه المیزان، ج۲، ص٤٥)

۸.و کلمه (دعا) و (دعوت) به معنای این است که دعا کننده نظر دعا شده را به سوی خود جلب کند، و کلمه (سؤال) به معنای جلب فائده و یا زیادتر کردن آن از ناحیه مسئول است، تا بعد از توجیه نظر او حاجتش برآورده شود، پس سؤال به منزله نتیجه و هدف است برای دعا (مثل اینکه از دور یا نزدیك شخصی را که دارد می‌رود صدا می‌زنی، و می‌خوانی، تا روی خود را برگرداند، آن وقت چیزی از او می‌پرسی تا به این وسیله حاجتت برآورده شود.) (ترجمه المیزان، ج۲، ص ٤٢)

۹.این آیه در افاده مضمونش بهترین اسلوب و لطیف‌ترین و زیباترین معنا را برای دعا دارد.

اولاً: اساس گفتار را بر تکلم وحده (من چنین و چنانم) قرار داده، نه غیبت (خدا چنین و چنان است)، و نه سیاقی دیگر نظیر غیبت، و این سیاق دلالت دارد بر اینکه خدای تعالی نسبت به مضمون آیه کمال عنایت را دارد.

ثانیاً: تعبیر فرموده به (عبادی:بندگانم)، و نفرمود (ناس:مردم) و یا تعبیری دیگر نظیر آن و این نیز عنایت یاد شده را بیشتر می‌رساند.

ثالثاً: واسطه را انداخته، و نفرموده: (در پاسخشان بگو چنین و چنان) بلکه فرمود: (چون بندگانم از تو سراغ مرا می‌گیرند من نزدیکم).

و رابعاً: جمله: (من نزدیکم) را با حرف (ان) که تأکید را می‌رساند مؤکد کرده و فرموده: (فانی قریب) پس به درستی که من نزدیکم.

و خامساً: نزدیکی را با صفت بیان کرده و فرموده: (نزدیکم) نه با فعل، (من نزدیك می‌شوم) تا ثبوت و دوام نزدیکی را برساند.

و سادساً: در افاده اینکه دعا را مستجاب می‌کند تعبیر به مضارع آورد نه ماضی، تا تجدد اجابت و استمرار آن را برساند.

و سابعاً: وعده اجابت یعنی عبارت (اجابت می‌کنم دعای دعا کننده) را مقید کرد به قید (اذا دعان- در صورتی که مرا بخواند) با اینکه این قید چیزی جز خود مقید نیست، چون مقید خواندن خدا است و قید هم همان خواندن خدا است و این دلالت دارد بر اینکه دعوت داعی بدون هیچ شرطی و قیدی

مستجاب است نظیر آیه:« ادْعُونِی أَسْتَجِبْ لَکُمْ» و این هفت نکته همه دلالت دارد بر اینکه خدای سبحان به استجابت دعا اهتمام و عنایت دارد.
از طرفی در این آیه با همه اختصارش هفت مرتبه ضمیر متکلم (من) تکرار شده، و آیه‌ای به چنین اسلوب در قرآن منحصر به همین آیه است. (ترجمه المیزان، ج۲، ص ٤٢ و٤٣)
۱۰.عبد عبارت است از انسان و یا هر صاحب عقل و شعور دیگری که ملك دیگری باشد، در نتیجه عبد وقتی به خدا نسبت داده می‌شود نظیر ملك منسوب به او است.
و ملك خدای تعالی با ملك دیگران فرق دارد، فرقی که بین واقعیت و ادعا و بین حقیقت و مجاز است، برای اینکه خدای تعالی که مالك بندگان خویش است، ملکش هم طلق است، و هم محیط به همه نواحی و جوانب بنده است، بندگان او نه در ذات خود مستقل از اویند، و نه در توابع ذاتشان، از صفات و افعال و هر چیز دیگری که منسوب به ایشان است، از قبیل همسر و اولاد و مال و جاه و غیره، و جان کلام آنکه آنچه را که ملك یك بنده می‌دانیم چون می‌بینیم به نحوی از انحا نسبتی به آن بنده دارد، حال چه اینکه این نسبت حقیقی و به طبع باشد، مثل نسبتی که میان او و جان و بدن و گوش و چشم او و عمل و آثار او هست، و یا نسبت وضعی و اعتباری باشد مانند نسبتی که میان او و همسر و مال و جاه و حقوق او هست، این ملك را به اذن خدا مالك شده، و این نسبت‌ها به وسیله خدا میان او و ما یملکش برقرار گشته، حال ما یملکش هر چه باشد خدای عز اسمه به او تملیك کرده، او

است که جان بندگان و جسم آنان را به آنان نسبت داده، و به بنده‌اش فرمود: جان تو و جسم تو و گوش تو و امثال آن، و اگر این نسبت را برقرار نمی‌کرد اصلا بنده‌ای موجود نمی‌شد، هم چنان که فرمود:« قُلْ هُوَ الَّذِی أَنْشَأَکُمْ وَ جَعَلَ لَکُمُ السَّمْعَ وَ الْأَبْصارَ وَ الْأَفْئِدَةَ» « و او کسی است که شما را ایجاد کرد، و برایتان گوش و چشم و دل قرار داد.« سوره ملك، آیه ۲۳» و نیز فرموده:«وَ خَلَقَ کُلَّ شَیءٍ فَقَدَّرَهُ تَقْدِیراً» « هر چیزی را او بیافرید و به نوعی که کس نمی‌داند اندازه‌گیریش کرد.« سوره فرقان آیه ۲».

[نزدیك بودن خدای سبحان به بندگان، مقتضای مالکیت مطلقه الهی و عبودیت عباد است]

پس خدای سبحان میان هر چیزی و خود آن چیز حائل است، و میان آن و تمامی مقارنات آن از فرزند و همسر و دوست و مال و جاه و حق او حائل است، پس خدای تعالی از هر چیزی که فرض شود به مخلوق خود نزدیك‌تر است، پس او قریب علی الاطلاق است، هم چنان که خودش فرموده:« وَ نَحْنُ أَقْرَبُ إِلَیهِ مِنْکُمْ وَ لکِنْ لا تُبْصِرُونَ» « از شما به آن کس که دارد جان می‌دهد نزدیکتریم و لیکن شما نمی‌بینید.» (سوره واقعه آیه ۸۵) و نیزفرموده: « وَ نَحْنُ أَقْرَبُ إِلَیهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِیدِ» « ما از رگ قلب به او نزدیکتریم.(سوره ق آیه ١٦) و نیز فرموده:"أَنَّ اللَّهَ یحُولُ بَینَ الْمَرْءِ وَ قَلْبِهِ» «که خدا میان هر کس و قلب او حائل است.(سوره انفال آیه ٢٤) و مراد از قلب همان جان آدمی و نفس مدرکه او است.

و سخن کوتاه آنکه مالك بودن خدای سبحان نسبت به بندگانش به مالکیت حقیقی، و بنده بودن بندگان برای او باعث شده که او بطور علی الاطلاق قریب و نزدیك به ایشان باشد، نزدیك‌تر از هر چیزی که با او مقایسه شود، و نیز این مالکیت باعث شده که هر تصرفی و به هر نحو که بخواهد در بندگانش بکند جایز باشد بدون اینکه دافعی و مانعی جلو تصرفاتش را بگیرد، و این جواز تصرف حکم می‌کند به اینکه خدای سبحان هر دعای دعا کننده را اجابت کند هر چه می‌خواهد باشد و با اعطا و تصرف خود حاجتش را برآورد چون مالکیت او عام و سلطنت و احاطه‌اش بر جمیع تقادیر و بدون هیچ قید و اندازه است. (ترجمه المیزان، ج۲،ص٤٤ و ٤٣)

۱۱.سوره ذاریات آیه ٥٦

۱۲.ترجمه آیه: و با کسانی که پروردگارشان را صبح و شام می‌خوانند [و] خشنودی او را می‌خواهند، شکیبایی پیشه کن

۱۳.حضرت آیه الله سعادت پرور در شرح دعای معراج در ضمن توضیح فقراتی از دعا درباره اینکه خدا تحت تاثیر خودش نیست می‌فرمایند: جمله «برای محبّت من علّتی نیست.» اشاره به حضوری بودن صفات جمال و جلال پروردگار و کمالات الهی و غیر حصولی بودن آن‌ها دارد. به عبارت دیگر صفات پروردگار هرگز وابسته به اکتساب از خارج ذات نیستند، تا موجب تکثّر و انفعال در ذات خداوند متعال باشد- چنان که در آفریدگان این‌طور است-، زیرا خداوند سبحان در ذات و صفات احدی است و صفاتش با ذاتش یکی است.

بنابراین، این‌که خداوند فرموده است: «محبّت من نسبت به دوستان در رضای خدا حتمی است.» به این معنی نیست که دوستی بندگان با یکدیگر، علت محبّت خداوند نسبت به ایشان شده و خداوند تحت تأثیر این دوستی قرار گرفته باشد؛ چرا که ذات مقدس پروردگار از تأثیر و انفعال، منزّه و مبرّا است. پس معنای واقعی این جمله این است: ذات پروردگار منزّه از آن است که فضل و کرمش، دوستان در راه خدا را فرا نگیرد.

نکته دیگری که باید مورد توجه واقع شود این است که محبت خداوند متعال نسبت به دوستان در راه خدا، هرگز اجباری نیست، بلکه این عنایات نتیجه فضل و کرم پروردگار و منّتی است که بر بندگان دارد و حتّی خود آن ذات مقدس نیز علّت چنین تأثّر و انفعالی واقع نمی‌شود؛ زیرا مقتضای غنای ذاتی پروردگار، دوری از هر نوع تأثّر و انفعال است. با تدبر و تأمل در فراز ذکر شده از دعای عرفه که می‌فرماید: «خدایا رضای تو مبرّا...» به خوبی روشن می‌شود که از همین روست که خداوند سبحان جاودانگی تیره‌دلان در جهنّم و پاکدلان در بهشت را به اراده و مشیت خود منوط نموده و فرموده است: «إِلَّا ما شاءَ رَبُّكَ»؛ (مگر آن‌که خدای تو بخواهد.) در حالی که خداوند متعال بدکاران را به جهنّم و پاکدلان را به بهشت وعده داده و در ادامه وعده اوّلی فرموده است: «إِنَّ رَبَّكَ فَعَّالٌ لِما يرِيدُ»؛ (خدای تو بر آن‌چه اراده کند، توانا است.) و در پایان وعده دوم فرموده است: «عَطاءً غَيرَ مَجْذُوذٍ»، (این بخششی قطع ناشدنی و دائمی است.) (سرالاسراء، ترجمه‌ج۱، ص ۹۷-۹۵)

روشن است که خدا تحت تاثیر خودش هم واقع نمی شود، زیرا خداوند صرف الوجود است و دوئیتی فرض نمی شود تا یك طرف موثر و طرف دیگر متاثر باشد.

١٤.در روایات تصریح شده است که دعا قضای مبرم خداوند را تغییر میدهد سوال اینکه آیا قضای خداوند تغییر میکند؟ و نقش دعا در این مورد چیست؟ حضرت آیه الله جوادی (مدظله العالی) در این باره می‌فرمایند: دعا از اجزای تأثیر کار الهی است؛ یعنی کار خدا در این نشئه طبق قابلیتها و استعدادهای افراد است و یکی از شرایطی که در تحقق نصاب استعداد سهم دارد، دعای داعی است.

خداوند امر فرمود: (وابتَغوا إلَيهِ الوَسيلَةَ).[سوره مائده، آیه ۳۵.] واجبات و هر کار خیری که انسان را به خدا نزدیك کند، وسیله است: «و ما یتقرب إلی عبد من عبادی بشیءٍ أحب إلی مما افترضت علیه» [الکافی، ج۲، ص۳۵۲]، گرچه بعضی از وسایل، مانند اعتقاد به ربوبیت خدا: «ویتوسّل إلیك بربوبیتك» [مصباح المتهجد، ص۷۷۸؛ مفاتیح الجنان، دعای کمیل.] و ولایت: «ونحن الوسیلة إلی الله» [بحار الأنوار، ج۲۵، ص۲۳.] و اقرار به گناه: «فقد جعلت الإقرار بالذّنب إلیك وسیلتی» [مفاتیح الجنان، مناجات شعبانیه.]، منصوص بوده و از بعضی دیگر قوی‌تر است.مقدار تأثیر وسایل نیز طبق اصلی کلی مشخص شده که خدا براساس حکمت کار می‌کند و هیچ وسیله‌ای مسیر حکمت او را تغییر نمی‌دهد: «ویا من لا تبدّل حکمته الوسائل» [صحیفه سجادیه، دعای سیزدهم.]، پس اگر حکمت خدا

متوجه امری شد، نمی‌توان مسیر آن را با دعا، توسل، صدقه، صله رحم و... تغییر داد، بنابراین، سه نکته باید مورد توجه قرار گیرد:

١٤.اجابت دعا به مقتضای حکمت است. (رك: الحکمة المتعالیه، ج٦، ص٤٠٤، کلام ابن‌سینا در تعلیقات.)

١٤.اگر چیزی به نصاب علیت تامه رسید، با هیچ چیز تغییر پذیر نیست. وقتی مقتضای حکمت به نصاب علت تامه برسد، قضای مبرم محقق می‌شود و تقدیم و تأخیر در آن محال است؛ مانند: (إذا جاءَ أجَلُهُم فَلا یستَأخِرونَ ساعَةً ولا یستَقدِمون) [سوره یونس، آیه ٤٩.]، زیرا گیرنده قابلیتش را از دست داده است و فاعل هم فیض را مطابق با استعداد قابل عطا می‌کند. در این صورت، دعا اثر متوقع را ندارد، هرچند دعای حضرت رسول اکرم(صلّی الله علیه وآله وسلّم) باشد: (سَواءٌ عَلَیهِم أستَغفَرتَ لَهُم أم لَم تَستَغفِر لَهُم لَن یغفِرَ اللّهُ لَهُم إنَّ اللّهَ لایهدِی القَومَ الفاسِقین). [سوره منافقون، آیه ٦.] همه درهای توبه در زمان حیات به روی مشرکان باز بود و آنها به سوء اختیارشان آنها را مسدود کردند، از این‌رو بعد از مرگ، استغفار و دعای پیامبر(صلّی الله علیه وآله وسلّم) نیز برای آنان اثر ندارد، گرچه دعا برای خود داعی بی‌اثر نیست.

۳. اگر چیزی شرایط تحقق آن حاصل شده ولی موانع آن برطرف نشده باشد، یعنی در حدّ اقتضا باشد، نه علّت تام، غیرمبرم است و دعا، صدقه، صله رحم و... درباره آن کاملاً اثر دارد.

با توجه به این سه نکته، اگر در روایات آمده است که دعا قضای مبرم را نیز تغییر می‌دهد: «إن الدّعاء یردّ القضاء و قد نزل من السماء و قد أُبرم إبراماً» [الکافی، ج۲، ص۴۶۹]، معنایش این است که قضا هرچند در حدّ اشراف به علت تامه هم برسد و به سرحدّ تمامیت نصاب نزدیك شود، دعا همچنان می‌تواند آن را تغییر دهد. قهراً ابرام در جمله «و قد أُبرم إبراماً» ابرام نسبی است؛ یعنی در شُرُف کمال ابرام. شاهد این مطلب و وجه جمع میان روایات، روایت امام کاظم(علیه‌السلام) است: «علیکم بالدعاء! فإنّ الدّعاء لله و الطلب إلی الله یردّ البلاء و قد قُدِّر و قُضی و لم یبق إلاّ إمضاؤه، فإذا دُعی الله (عزّوجلّ) و سئل، صرف البلاء صرفة». [الکافی، ج۲، ص۴۷۰]

تسنیم، جلد ۹ - صفحه ۴۲۶-۴۲۷-۴۲۸

طبق بیانات بالا فرض در بحث یا به نحو قضای مسلمی است که به نحو علت تامه نرسیده و یا فرض بحث بصورت فرض امتناعیه می‌باشد همچنانکه در آیه شریفه لَوْ كَانَ فِيهِمَا ءَالِهَةٌ إِلَّا اللَّهُ لَفَسَدَتَا فَسُبْحَانَ اللَّهِ رَبِّ الْعَرْشِ عَمَّا يَصِفُونَ (سوره انبیاء۲۲) طبق این سیاق می‌باشد.

در تکمیل مستندات می‌فرمودند: البته مطلب از اینها هم وسیعتر است. یعنی هر چیزی که در این موارد در مورد خداوند برداشت می‌کنیم حتی از سخن خود خداوند،آیات و روایات، خداوند از اینها منزه است. چون ما اینها را در بُعد مفهومی می‌آوریم و با همه اینها سبحان الله العظیم. (بیانات شفاهی در ضمن تحقیق)

روایات نیز به این مسئله تصریح دارند: و فی کلام الإمام أبی جعفر محمد بن علی الباقر ع إشارة إلی هذا المعنی حیث قال کلما میزتموه بأوهامکم فی أدق معانیه مخلوق مصنوع مثلکم مردود إلیکم و لعل النمل الصغار تتوهم أن لله تعالی زبانیتین فإن ذلك کمالها و یتوهم أن عدمها نقصان لمن لا یتصف بهما و هذا حال العقلاء فیما یصفون الله تعالی به انتهی کلامه صلوات الله علیه و سلامه. (بحار الأنوار (چاپ بیروت)، ج٦٦، ص٢٩٢)

۱۵.توضیحاتی فرموده‌اند که بعد از کلام امام خمینی (رحمه الله علیه) می‌آید.

«مشیت» مرتبه اعلای اراده، و اراده از اظلال مشیت است. و آن چه به فیض اقدس در تعین ثانی ظاهر می‌شود متعلق مشیت است؛ و شامل اموری نیز می‌شود که در حضرت علمیه همیشه مستور و از قبول وجود عینی ابا دارند. و اراده تعین و تنزل همان مشیت است. و هر دو از اظلال تعین اوّل، و همهظل ذات‌اند. و از تضاعف اظلال نوبت ظهور حق در مجالی و مظاهر عالم ماده و استعداد رسید؛ و آن نقطه سیال به حرکت انعطافی بعد از طی درجات عروج، یا «معراج تحلیلی»، به عروج ترکیبی روی آورد. و به بیان دیگر، حقیقت مطلقه وجود، یا حب و عشق، در صورت ظاهری و لباس مظهری تنزل به صورت بسایط عنصریه نمود؛ و همان رقیقه عشقیه پنهان در بسایط میل به طرف ترکیب نام گرفت که:

طبایع جز کشش کاری ندانند حکیمان این کشش را عشق نامند

(مصباح الهدآیه إلی الخلافة و الولآیه، ص ۱۷)

قضا وقتی واقع می‌شود یعنی امضا شد و قطعی شد و اجرای قدر و انجام و تحقق و ظهور آن قطعی شده است. و اراده رابطه دارد با قطعی شدن؛ قطعی شدن در واقع ظهور مشیت الهی است. چونکه اراده‌ی الهی است که قطعی می‌کند یا نمی‌کند. بنابراین هر قضایی مشیت الهی در آن ظهور می‌کند و اعمال می‌شود که قضای الهی می‌شود و یا اگر محو می‌شود همان قضا مشیت الهی است که آن را محو می‌کند و همه‌ی اینها تحت حکومت مشیت است. (بیانات شفاهی در ضمن تحقیق)

۱۶.عبارت مطابق مضمون فرازی از دعای کمیل هست که در ذیل می‌آوریم.

أَفَتُرَاكَ سُبْحَانَكَ يا إِلَهِی وَ بِحَمْدِكَ تَسْمَعُ فِيهَا صَوْتَ عَبْدٍ مُسْلِمٍ سُجِنَ [يسْجَنُ] فِيهَا بِمُخَالَفَتِهِ وَ ذَاقَ طَعْمَ عَذَابِهَا بِمَعْصِيتِهِ وَ حُبِسَ بَينَ أَطْبَاقِهَا بِجُرْمِهِ وَ جَرِيرَتِهِ وَ هُوَ يضِجُّ إِلَيكَ ضَجِيجَ مُؤَمِّلٍ لِرَحْمَتِكَ وَ ينَادِيكَ بِلِسَانِ أَهْلِ تَوْحِيدِكَ وَ يتَوَسَّلُ إِلَيكَ بِرُبُوبِيتِكَ يا مَوْلاى فَكَيفَ يبْقَى فِی الْعَذَابِ وَ هُوَ يرْجُو مَا سَلَفَ مِنْ حِلْمِكَ أَمْ كَيفَ تُؤْلِمُهُ النَّارُ وَ هُوَ يأْمُلُ فَضْلَكَ وَ رَحْمَتَكَ أَمْ كَيفَ يحْرِقُهُ لَهِيبُهَا وَ أَنْتَ تَسْمَعُ صَوْتَهُ وَ تَرَى مَكَانَهُ أَمْ كَيفَ يشْتَمِلُ عَلَيهِ زَفِيرُهَا وَ أَنْتَ تَعْلَمُ ضَعْفَهُ أَمْ كَيفَ يتَقَلْقَلُ بَينَ أَطْبَاقِهَا وَ أَنْتَ تَعْلَمُ صِدْقَهُ أَمْ كَيفَ تَزْجُرُهُ زَبَانِيتُهَا وَ هُوَ ينَادِيكَ يا رَبَّهُ أَمْ كَيفَ يرْجُو فَضْلَكَ فِی عِتْقِهِ مِنْهَا فَتَتْرُكُهُ [فَتَتْرُكَهُ] فِيهَا هَيهَاتَ مَا ذَلِكَ الظَّنُّ بِكَ وَ لا الْمَعْرُوفُ مِنْ فَضْلِكَ وَ لا مُشْبِهٌ لِمَا عَامَلْتَ بِهِ الْمُوَحِّدِينَ مِنْ بِرِّكَ وَ إِحْسَانِكَ الإقبال بالأعمال الحسنة (چاپ الحديثة) ؛ ج۳ ؛ ص۳۳۵

۱۷.سؤال فطری از خدای سبحان هرگز از اجابت تخلف ندارد، در نتیجه دعائی که مستجاب نمی‌شود و به هدف اجابت نمی‌رسد، یکی از دو چیز را فاقد است و آن دو چیز همان است که در جمله:"دَعْوَةَ الدَّاعِ إِذا دَعانِ"، به آن اشاره شده.

اول این است که دعا دعای واقعی نیست، و امر بر دعا کننده مشتبه شده، مثل کسی که اطلاع ندارد خواسته‌اش نشدنی است، و از روی جهل همان را درخواست می‌کند، یا کسی که حقیقت امر را نمی‌داند، و اگر بداند هرگز آنچه را می‌خواست درخواست نمی‌کرد، مثلا اگر می‌دانست که فلان مریض مردنی است و درخواست شفای او درخواست مرده زنده شدن است هرگز درخواست شفا نمی‌کند، و اگر مانند انبیا این امکان را در دعای خود احساس کند، البته دعا می‌کند و مرده زنده می‌شود، ولی یك شخص عادی که دعا می‌کند از استجابت مایوس است، و یا اگر می‌دانست که بهبودی فرزندش چه خطرهایی برای او در پی دارد دعا نمی‌کرد، حالا هم که از جهل به حقیقت حال دعا کرده مستجاب نمی‌شود.دوم این است که دعا، دعای واقعی هست، لیکن در دعا خدا را نمی‌خواند، به این معنا که به زبان از خدا مسئلت می‌کند، ولی در دل همه امیدش به اسباب عادی یا امور وهمی است، اموری که توهم کرده در زندگی او مؤثرند.پس در چنین دعائی شرط دوم (اذا دعان، در صورتی که مرا بخواند) وجود ندارد، چون دعای خالص برای خدای سبحان نیست، و در حقیقت خدا را نخوانده چون آن خدایی دعا را مستجاب می‌کند که شریك ندارد، و خدایی که کارها را با شرکت اسباب

و اوهام انجام می‌دهد، او خدای پاسخگوی دعا نیست، پس این دو طایفه از دعا کنندگان و صاحبان سؤال دعاشان مستجاب نیست، زیرا دعایشان دعا نیست، و یا از خدا مسئلت ندارند چون خالص نیستند. (ترجمه المیزان، ج۲، ص ٤٥-٤٦)

۱۸. شیخ در مصباح فرموده معلی بن خنیس از حضرت صادق (علیه السلام) روایت کرده که فرمود: بخوان در ماه رجب اللَّهُمَّ إِنِّی أَسْأَلُكَ صَبْرَ الشَّاكِرِينَ لَكَ... (مفاتیح الجنان، دعای سوم از اعمال مشترکه ماه رجب)

۱۹.ترجمه آیه: و هر گاه بندگان من، از تو در باره من بپرسند، [بگو] من نزدیکم، و دعای دعاکننده را ـ به هنگامی که مرا بخواند ـ اجابت می‌کنم، پس [آنان] باید فرمان مرا گردن نهند و به من ایمان آورند، باشد که راه یابند.

۲۰.حضرت صادق علیه السلام فرمود: هر که از فضل خدای عزوجل درخواست نکند نیازمند و فقیر گردد. (أصول الکافی، ترجمه مصطفوی، ج٤، ص۲۱۲)

۲۱.فَابْتَدَعْتَ خَلْقِی مِنْ مَنِی يمْنَى وَ أَسْكَنْتَنِی فِی ظُلُمَاتٍ ثَلاثٍ بَينَ لَحْمٍ وَ دَمٍ وَ جِلْدٍ لَمْ تُشْهِدْنِی خَلْقِی [لَمْ تُشَهِّرْنِی بِخَلْقِی] وَ لَمْ تَجْعَلْ إِلَى شَيئا مِنْ أَمْرِی

تا آنگاه که آفرینشم به مشیتت از آب نطفه فرمودی و در ظلمات سه گانه در میان لحم و دمم مسکن دادی و نه مرا از کیفیت خلقتم آگه ساختی و نه کاری در آفرینشم به من واگذار کردی. (الإقبال بالأعمال الحسنة (چاپ الحدیثة)، ج۲، ص ۷۵)

۲۲.حضرت امام صادق علیه السّلام فرمود: دعا در حال راحتی و آسایش نیازمندیهای در حال بلا را برمی آورد (یعنی گرفتاریهای آن زمان را برطرف میکند.) (أصول الکافی،ترجمه مصطفوی، ج٤، ص ۲۲۰)

۲۳.حضرت صادق علیه السلام میفرمود: خدای عزوجل اجابت نکند دعائی که از روی دل غافل باشد، پس هر گاه دعا کردی بدل توجه کن و یقین داشته باش که اجابت شود. (أصول الکافی،ترجمه مصطفوی، ج٤، ص ۲۲۲)

۲٤.امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: دعا،کلیدهای نجات و گنجینه‌های رستگاریست، و بهترین دعا، آن دعائیست که از سینه پاك و دلی پرهیزکار برآید. (أصول الکافی، ترجمه مصطفوی، ج٤، ص ۲۱٤)

۲۵.حضرت صادق علیه السلام فرمود: هیچ چیزی نیست جز اینکه پیمانه و وزنی دارد جز گریه که یك قطره‌اش دریاهائی از آتش را خاموش سازد. (همان، ص۲۳۳)

۲٦.آیا کلمات طبیعت، غریزه، فطرت به معنای یکسانی اراده شده است یا از حیث معنایی فرق گذاشته شده است.؟

این همان مراتب است چون در واقع طبع عمق اش به غریزه ختم میشود و عمق غریزه فطرت یا سرشت یا خمیره می‌شود و اینها جدا از هم هستند. اینها مراتب هستند. بعضی ها به حسب طبع درك می‌کند بعضی به حسب غریزه می‌فهمد که طبع هم آنجا جاری است. بعضی ها که به حسب غریزه می‌فهمد نمی تواند به حسب فطرت بفهمد. پس فرض کنید کسی که گرسنه

است و صبحانه می‌خورد، غذا می‌خورد یا آب می‌خورد، هم می‌توانیم بگوئیم به حسب طبع وجودی خودش ؛ خب این مثل این است که می‌گوییم آب طبع وجودیش رطوبت است و هم میتوانیم بگوییم که از باب غریزه این کار را انجام می‌دهد که این هم درست است. پس یا از باب جامد و یك جسم مطلق نگاه کنیم و طبع این را وادار می‌کند که آب می‌خورد یا به عنوان اینکه حیوان است نگاه می‌کنیم که غریزه باعث شده است آب می‌خورد و لی اگر معرفت بالا برود همه ی اینها کار توحیدی است که بر حسب فطرت انجام می‌گیرد و در مراحل معرفتی می‌بیند که من تشنه ام و فقط تشنگی را احساس می‌کند و به حسب غریزه ام است اما یك وقت است می‌بینم که خداوند مرا وآب را چنین خلق کرده تا این فعل و انفعالات ایجاد شود و اینجا با دیدگاه توحیدی نگاه می‌کند. پس اینجا مراتب معرفتی هرکس را بیان می‌کند.(بیانات شفاهی در ضمن تحقیق)

۲۷.حضرت صادق علیه السلام فرمود: هرگاه خواهی دعا کنی پس خدای عز و جل را تمجید کن، و سپاسگزار و او را تسبیح و تهلیل بگو و او را ثنا گوی (و ستایش کن) و بر محمد (ص) و آل او صلوات فرست سپس درخواست کن تا به تو داده شود. (أصول الکافی، ترجمه مصطفوی، ج٤، ص ۲۳۸)

۲۸.حضرت صادق علیه السّلام فرمود: همانا بنده‌ای دعا کند پس خدای عز و جل بدو فرشته (که موکل بر انسان هستند یا دو فرشته دیگر) فرماید: من دعای او را باجابت رساندم ولی حاجتش را نگهدارید، زیرا که من دوست

دارم آواز او را بشنوم، و همانا بنده‌ای هم هست که دعا کند پس خدای تبارك و تعالی فرماید: زود حاجتش را بدهید که آوازش را خوش ندارم. (أصول الکافی، ترجمه مصطفوی، ج٤، ص ٢٤٥)

۲۹.اسحاق بن عمار گوید: به حضرت صادق عرض کردم: (ممکن است) دعای مردی مستجاب شده (باشد) ولی بتأخیر افتد (و اثر استجابت آن همان زمان ظاهر نگردد؟ فرمود: آری تا بیست سال (ممکن است تأخیر افتد). (همان)

۳۰.حضرت امام صادق علیه السلام فرمود: میان گفته خدای عزوجل (که بموسی و هارون در مقابل تقاضای نابودی فرعون و پیروانشفرمود:) «هر آینه دعای شما به اجابت رسید» (سوره یونس ۸۹) و میان نابودی فرعون چهل سال طول کشید.(أصول الکافی،ترجمه مصطفوی، ج٤، ص: ٢٤٥)

۳۱.آیه شریفه اجابت دعای موسی و هارون را ذکر می‌کند، دعایی که متضمن عذاب فرعون و درباریان او و موفق نشدن آنها به ایمان آوردن است، و به همین جهت در آیه بعدی وفای به این وعده را با خصوصیاتی که در آن بود ذکر می‌کند. و در دعای موسی (ع) چیزی نبود که دلالت بر فوریت و یا تاخیر در نازل کردن عذاب داشته باشد، آیه بعدی هم که اجابت و قبول دعای موسی را متضمن است، و همچنین آیه‌ای هم که از وقوع حتمی آن وعده خبر می‌دهد، چیزی در این باب ندارد و روایات هم مطابق با آیات است. صاحب مجمع البیان از ابن جریح روایت آورده که گفت: فرعون بعد از نفرین موسی (ع) چهل سال زندگی کرد آن گاه اضافه کرده که این معنا از امام صادق (ع)

روایت شده، و در احتجاج همین روایت را از آن جناب نقل کرده و همچنین کلینی در کافی و عیاشی در تفسیر خود آن را از هشام بن سالم از آن جناب نقل کرده‌اند، و در تفسیر قمی از پدرش از نوفلی از سکونی از امام صادق (ع) همین معنا را روایت کرده است. (ترجمه المیزان، ج۱۰، ص۱۷۲)

۳۲.حضرت امام صادق علیه السّلام فرمود: همانا مؤمن خدای عزوجل را درباره حاجت خود بخواند و خدای عز و جل فرماید: اجابت او را بتأخیر اندازید بخاطر شوقی که بآواز و دعای او دارم، پس چون روز قیامت شود خدای عز و جل فرماید: ای بنده من تو مرا خواندی (و دعا کردی) و من اجابت را پس انداختم اکنون ثواب و پاداش تو چنین و چنان است، و باز در باره فلان چیز و فلان چیز مرا خواندی (و دعا کردی) و من اجابت تو را بتأخیر انداختم و پاداش تو چنین و چنان است، فرمود: پس مؤمن آرزو کند که کاش هیچ دعائی از او در دنیا اجابت نمی‌شد برای آنچه ثواب و پاداش نیك که می‌بیند. (أصول الکافی،ترجمه مصطفوی، ج٤، ص ٢٤٧)

۳۳.حضرت صادق علیه السلام فرمود: همانا خدای عزوجل فرماید: هر که به سبب ذکر من از درخواست و پرسش از من سرگرم شود (به طوری که درخواست و حاجت خود را فراموش کند) به او بدهم بهتر از آنچه میدهم به آن کس که از من درخواست کند. (و ذکر من او را سرگرم نکرده). (أصول الکافی، ترجمه مصطفوی، ج٤، ص ٢٦١)

۳٤.حضرت علیه السلام فرمود: همانا بنده‌ای بخدای عز و جل حاجتی دارد، و به ثناء و ستایش بر خدا و صلوات بر محمد و آل محمد شروع کند

تا اینکه حاجت خود را فراموش کند (و سرگرم ثناء بر خدا و صلوات شود) پس خداوند حاجت او را برآورد بی‌آنکه در باره آن درخواستی کرده باشد.(أصول الکافی، ترجمه مصطفوی، ج٤، ص ٢٦١)

٣٥. الکافی (چاپ الإسلامیة)، ج٢، ص ٥٠٤

٣٦. احادیثی از امام علی (علیه السلام) در مورد استغفار و آثار آن؛

أَفْضَلُ التَّوَسُّلِ الِاسْتِغْفَار.افزونترین توسّل یعنی متوسّل شدن بخدا و او را وسیله خود کردن طلب آمرزش است از او.

عَجِبْتُ لِمَنْ یقْنَطُ وَ مَعَهُ النَّجَاةُ وَ هُوَ الِاسْتِغْفَار.تعجب دارم از کسی که نومید شود و حال آنکه با اوست رستگاری و آن استغفارست.

نِعْمَ الْوَسِیلَةُ الِاسْتِغْفَار.خوب وسیله است استغفار و طلب آمرزش، یعنی خوب وسیله است از برای رفع گناهان هر گاه با توبه و پشیمانی باشد، و هرگاه باشد که بعضی از گناهان بمجرّد استغفار نیز بخشیده شود. (شرح آقا جمال خوانساری بر غرر الحکم و درر الکلم، ج٢، ص ٣٧٨)

بخش پنجم:

ذکر

رابطه ذکر و دعا

خلاصه بحث‌های جلسات قبل این شد که سؤال، نیازی است که در فطرت انسان یا غریزه حیوانات بدون آنکه نیاز به اظهار لفظی باشد، به وجود می‌آید، و دعا آن است که انسان کاری می‌کند تا نظر دعا شونده را به خود جلب کند و سؤال را از او بخواهد و عرض شد که گاهی خود دعا شونده، خودِ مطلوب است و گاهی نه.

همچنین عرض شد که در مورد خدا این‌طور نیست که ما کاری کنیم توجه خدا را معطوف به خود کنیم،

بلکه توجه خدا همیشه هست و این انسان است که باید کاری کند که توجه خود را به‌طرف خدا جلب کند و اگر بتواند این کانون را در توجه خدا قرار دهد، خواهد دید که سؤال او هم خود خداست و خواهد فهمید که خود خدا را می‌خواست و روایاتی را هم از کتاب اصول کافی استفاده کردیم که اگر کسی از من بخواهد و مشغول حمد و ثنا و... شود تا این‌که آن دعای او از یادش برود و فراموش کند، من بهتر از خواسته او را که فراموش کرده، به او خواهم داد.

در اینجا متوجه می‌شویم که در مورد انسان، نیاز(سؤال) از قبل بوده است، اما انسان وقتی آگاهی به این نیاز پیدا می‌کند، آن‌وقت به‌سوی دعا حرکت می‌کند پس توجه به سؤال و آگاهی از نیاز، ما را به دعا وادار می‌کند.[۱]

انسان؛ عالم یا جاهل؟

آنچه قابل دقت است، در معنای ذکر است که ربطی هم به معنای دعا دارد. در این مورد، دو نظر متضاد وجود دارد که هر دو نظر، یک‌بعدی است و در مورد انسان، محدود است. یك عده می‌گویند: انسان، از اول به همه‌چیز علم داشته و از فطرت خود، آگاه بر همه‌چیز بوده و الان که به چیزی آگاهی پیدا می‌کند، در واقع یادآوری آن چیزی است که داشته است یعنی انسان از اول، عالم بوده است.

نظر دیگر، این است که انسان همان‌که به این عالم وارد شد، در جهل مرکب[۲] بود، لذا باید تعلیم ببیند و به مقدار تعلیماتی که بهره برده و صورت‌هایی که در نفسش نقش بسته، علم به وجود آمده و عالم میشود.[۳] هرکدام از طرفداران این دو نظر هم برای خود استدلالاتی دارند و حتی استناد به آیات و روایات

کرده‌اند، درحالی‌که به این نحو مطلق که بگوییم انسان هیچ‌چیز نمی‌دانسته و یا این‌که همه‌چیز را می‌دانسته، کاملاً مردود است. نتیجه و ثمره این عقیده، این خواهد شد که اگر بگوییم انسان از اول، عالم بوده و الان فقط ذکر و یادآوری است، چنین عقیده‌ای انسان را از تحمل سختی‌های تعلیم بازمی‌دارد و انسان را به خیال‌بافی عجیبی تحت عنوان واردات قلبی می‌اندازد و پیوسته می‌گوید: بر دلم این‌طور افتاد و من این‌طور عمل کردم! یعنی برای اهمیت تعلیم و آموزش، چندان توجهی ندارد و مبنای علمی را روی واردات قلبی می‌گذارد. البته این بحث عمیقی است که بزرگان، روی آن تأکید داشته‌اند؛ آن‌هایی که واقعاً به واردات قلبی رسیده‌اند، خصوصیات فوق‌العاده‌ای دارند و در مرحله‌ی وصول به حق واردشده‌اند که قرآن در مورد رسیدن به آن مرحله می‌گوید: ما به لقمان، حکمت دادیم.[٤] خداوند استناد

آن علم را به خودش می‌دهد و می‌فرماید: ما حکمت دادیم که این نقطه‌ای برجسته است و نمی‌تواند موردبحث ما باشد، تازه اگر کسی به این مرحله برسد، هیچ‌وقت این حرف‌های موشکافی‌های علمی را مردود نمی‌شمارد، بلکه آن‌ها را در طول واردات قلبی خود قرار می‌دهد و همان علوم را با واردات قلبی جهت می‌دهد و آن علوم خشك را معنا می‌دهد و این معنا در زندگی بزرگان، مشهود است. در دوران‌های اخیر اگر بخواهیم نام ببریم افرادی مثل ملاصدرا، علامه طباطبایی(ره) و امام خمینی(ره) بودند که هیچ‌وقت ادعای الهامات غیبی نکرده‌اند اما درعین‌حال، این علوم ظاهری را طوری معنا کرده‌اند که از وضعیت خشك خارج کرده‌اند و برکاتی داشته‌اند.

اما آن‌ها که می‌گویند انسان، جهل مرکب داشته است، به‌طور مطلق میگویند هر چه انسان تعلیم ببیند

به همان اندازه علم دارد، این هم موردقبول نیست. چون انسان خیلی از علوم حضوری را دارد که از اول داشته است و نتایج آن در زندگی، محسوس است.

معنای ذکر

آنچه حق است و از آیات و روایات استفاده می‌شود و ان‌شاءالله بتوانیم در این جلسات عرض کنیم، این است که البته انسان، در یک‌رویه‌ای که دارد، از اول خلقت از فطرت خود، از یك سری علوم و ریشه‌ی علوم آگاهی داشته است و عالم بوده و در این عالَم باید طوری حرکت کند که دوباره آن‌ها را یادآوری کند، یعنی آن‌ها را فراموش کرده و باید کاری کند که دوباره آن‌ها یادآوری شوند که به آن، ذکر می‌گوییم. در قرآن هم عنایت خاصی به ذکرشده است. این علوم، احتیاج به تعلیم ندارد.

یک‌رویه دیگر، انسان هیچ علمی ندارد و در جهل مرکب است. اما استعداد علمی دارد که می‌تواند به کمك حواس پنج‌گانه، صورت‌هایی از این عالم بیرون، به آن منتقل شود و در آن نقش ببندد و علم ظهور پیدا کند.اما چگونه انسان، یک‌رویه‌اش دارای علم است آن‌هم مهم‌ترین علوم و رویه دیگر، جهل مرکب است اما استعداد عالِم شدن را دارد؟

خداوند در قرآن می‌فرماید:

«**وَ عَلَّمَ ءَادَمَ الْأَسْمَاءَ كلَهَا**» (سوره بقره، ۳۱) خدا برای انسان، علم داد،[۵] آن‌هم علم اسماء را؛ یعنی اصل مبنای خلقت را، نه‌تنها خلقت خودش بلکه خلقت عالم، که بر اساس اسماء است.[۶] پس انسان یک‌رویه‌ی علم دارد آن‌هم چنین علم‌هایی که کلید خلقت است که فراموش‌شده و باید یادآوری کند ولی قرآن درآیات دیگر می‌فرماید: «**يعَلِّمُكُم مَّا لَمْ تَكُونُواْ**

تَعْلَمُون» (سوره بقره،۱۵۱) یعنی آنچه را که نمی‌دانستید، به شما دادیم. یك آیه دیگر هست که خیلی صریح است، خداوند در آیه ۷۸ سوره نحل میفرماید: **«وَ اللَّهُ أَخْرَجَكُم مِّن بُطُونِ أُمَّهَتِكُمْ لَا تَعْلَمُونَ شَيئا وَ جَعَلَ لَكُمُ السَّمْعَ وَ الْأَبْصَارَ وَ الْأَفئِدَةَ لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُون»**[۷]

خلاصه‌اش این است که شما وقتی به این عالَم آمدید، اصلاً چیزی نمی‌دانستید یعنی بر اساس این آیه، ما باید یاد بگیریم تا این‌که بدانیم؛ بدین منظور قرآن و ائمه برای تعلیم و یادگرفتن، ثواب‌های بسیاری ذکر کرده و بر یادگرفتن تأیید کرده‌اند.

این وضعیت، مربوط به چگونگی خصوصیات روح انسان است که در یک‌رویه، عالم است و در یک‌رویه‌ی دیگر، در جهل است؛ مثلاً گاهی می‌بینید در یك

حوض، روی حوض یخ‌زده است و در درون حوض، آب وجود دارد. آب درون حوض خصوصیاتی دارد: مانند اینکه اگر یك قطره جوهر در داخل آب بیندازیم، همه‌جا را می‌گیرد ؛ خاصیت سیال بودن دارد. یك قطره اگر نجس داخل آن بیافتد (اگر آب قلیل باشد) همه‌ی آب نجس می‌شود؛ اما یخ که در شرایط صفر و زیر صفر درجه است، خصوصیات دیگری دارد، مانند این‌که اثر ضربه، دیگر به‌صورت موج به دیگر جاها منتقل نمی‌شود. اگر مزه‌ای در آن وارد کنید، به‌جای دیگر نمی‌رسد، سیال نیست، اگر جوهر بریزیم، همان جا می‌ماند. یعنی این رویه با این خصوصیات است و رویه دیگر، خصوصیات متضاد دارد.

اما هر دو، دو رویه‌ی یك حقیقت‌اند. چون یخ در شرایط زیر صفر قرار گرفت، تحت نظام آن است و رویه‌ی دیگر، در نیم درجه، بالای صفر است اما

خصوصیات دیگری دارد، ولی یك حقیقت بیشتر نیست. اگر فرض کنیم چوبی بر روی آب باشد، تمام خصوصیاتی که یخ داشته، چوب هم دارد. اما این چوب روی آب دیگر، آب نیست ولو از یخ هم نازك‌تر باشد، ولو یخ، سفت‌تر هم باشد؛ چوب هرقدر هم نازك باشد، رویه‌ی دیگر آب حساب نمی‌شود، اما یخ، هرقدر هم ضخیم و سفت باشد، رویه دیگر این آب است که در شرایط خاصی قرار گرفته و این خصوصیات را پیدا کرده است. یك حقیقت، با دورویه و لو با صفات متضاد این‌چنینی.

تفاوت فهم در حیوان و انسان

یخ، چون یک‌رویه دیگر آب است، استعداد آن شرایط آب را دارد و مثل تخته نیست. یعنی انسانی که در عالم نوری بوده، آن انسان، در آن وضعیت«**وَ عَلَّمَ**

ءَادَمَ الْأَسْمَاءَ كلَّهَا» نیاز به آموزش ندارد. اما وقتی انسان داخل فضای دیگر شد و مانند آب منجمد شد، این حالت رویة دیگر انسان است که محکوم به نظام طبیعت است که در این نظام، در جهل مرکب است منتها استعداد آن علم را دارد. فرق تخته و یخ در این است که تخته، استعداد سیال شدن و موج گرفتن و... را ندارد، اما یخ، اگرچه از تخته هم ضخیم‌تر باشد، اما ذاتاً استعداد خصوصیات آب را دارد، یعنی اگر در شرایطی قرار دهیم که از این وضع موجود در بیاوریم، یا در وضع موجود تطبیق با استعدادش بدهیم، از آن وضعیت در می‌آید.

حال می‌رسیم به استعداد علمی؛ بازهم مثالی را عرض می‌کنیم، یك آزمایش ساده را در نظر می‌گیریم. یك گربه و یك گوسفند را آورده و برای گربه، یونجه‌ی باطراوت و مخصوص و خوشمزه می‌گذاریم. این گربه،

استعداد علمی برای دریافت این یونجه را ندارد، حتی اگر مشام گربه هم بتواند آن یونجه را تشخیص دهد، روحش استعداد دریافت آن را ندارد. این تخته هم که استعداد آب شدن ندارد، مثل همین است؛ همچنانکه برای گوسفند هم اگر از بهترین گوشت‌ها بیاوریم، این گوسفند نمی تواند آن را دریافت کند. اما روح انسان، منحصر به چیز خاصی نیست و می‌تواند هر دو را بپذیرد. حتی در بینایی و... هم همینطور است.

این علم‌هایی هم که حیوانات دارند، ادراکی است.[۸]این که امروز این اروپایی‌ها شاخ و شانه می‌کشند که ما آن قدر تحقیق کردیم و به حیوانات یاد دادیم که مثلا سبد را روی گردن حیوان می‌اندازیم، و می‌رود از فلان مغازه گوشت را می‌خرد. خوب این چیزی نیست. آباء و اجداد ما، هزار سال پیش، این کارها را می‌کردند. می‌دیدید که الاغی را از باغ خودش

بار می‌زند و مرتب از یك کوچه و یك راه می‌آورد و می‌-برد. آن قدر ادراکات حیوان را با این کار، تقویت می‌کرد که در او نقش می‌بست؛ بعدها، دیگر لازم نبود حیوان را خودش بیاورد. حیوان خودش از باغ تا محل انبار یا خانه را می‌آمد و در مقابل آن می‌ایستاد. اما آیا حیوان، خودش به این علم دارد؟ این علم نیست؛ نقشی است در ادراکات حیوان و تربیت همه حیوانات، همینطور است. اما انسان اینطور نیست؛ انسان، آدرسی را در شهر دیگر می‌گیرد. که فلان جا رسیدی فلان علامت را پیدا کن و... خودش اولین بار روی علمش می‌رود و آدرس را پیدا می‌کند، یعنی استعداد روح انسان آن را تبدیل به علم می‌کند.

نقش روح در ادراکات بشر

انسان در عالم نوری و در فطرت پاك، به هر چیز عالم

است. آب حوض وقتی در فضای انجماد قرار گرفت، شرایط خاص آن نظام را می‌گیرد. انسان وقتی منجمد شد (البته از نظر نظام نوری)، خاصیت این نظام، فراموشی است؛ اما نه فراموشی به آن معنا که استعداد یادآوری را ندارد، بلکه از نو باید به انسان تعلیم داد، بدون تعلیم نمی تواند به آن علم برسد.

مثلاً ما این جا نشسته‌ایم، نسبت به این که در فلان قاره و در فلان جنگل، فلان میوه، با مزه و خصوصیات فلان وجود دارد، جهل مرکب داریم و اگر مثلا بخواهیم با نماز شب و پاکی مقدماتی به آن برسیم، به آن نمی‌رسیم. اما استعداد علمی آن را داریم. این جا کسی یك دانه از آن میوه را بدهد، وقتی به دهان گذاشتیم و مزه آن را دریافتیم، حالا انگار ما با آن میوه آشنا بودیم که مثلا باید از آن لذت ببریم. چه کسی به ما آموزش داد که از این میوه که می‌خوری، باید لذت ببری؟ اینطور نیست

که کسی به ما یاد می‌دهد که باید از این میوه خوشتان بیاید! پس تا به آن نرسیدیم، جهل مرکب داشتیم، لازم بود که این ماده به من برسد و چشایی و بویایی در من نقش بگذارد. اگر خیالات، چنین چیزی تولید کند، خلاف واقعیت است اما حالا که به این رسید، انگار از اول خلقت، با آن آشنا بود، این استعداد علمی است یعنی روح من این استعداد را دارد که آن مقداری که از این فضا بیرون شد، خاصیت آن آب را پیدا خواهد کرد. رسیدن به حق، مرا به آن علم رساند و اگر نبود، علم، محال بود.

یك عده که نقش روح را انکار می‌کنند، می‌گویند غذا که وارد معده میشود، معده خودش آن را هضم می‌کند و خودش حرکاتی انجام می‌دهد و... اما باید توجه کرد که اگر این جا روح حکومت نمی‌کرد، این معده یك کیسه‌ای بیش نبود و یك قطره آب هم اگر در آن بریزی

می‌گندد. درست است که در صورت ظاهر می‌گوییم ما این میوه را ریختیم و این معده آن را هضم کرد اما اگر حکومت روح نبود، هضمی انجام نمی‌گرفت. آن وقت آنها که روح را انکار می‌کنند، می‌گویند خوب حالا که روح این کار را می‌کند ما اصلا غذا در معده نمی‌ریزیم تا ببینیم روح چگونه می‌تواند این کار را بکند؟ می‌گوییم شما اگر می‌خواهید لجاجت و عناد کنید، یك صحبت دیگر است، ما انکار نمی‌کنیم که باید به این معده چیزی بریزیم، ما گفتیم معده مستقلا استعداد این کار را ندارد.[۱۰۹]

البته بله، خدا قدرت دارد که انسان را بدون یك قطره غذا زنده نگهدارد؛ اصحاب کهف سیصد و نه سال بدون ذره‌ای غذا زنده ماندند، اما اراده خدا چیزی غیر از این حرفهاست. نظام خلقت را طوری آفریده که ماده و فوق ماده در آن دخالت داشته باشد. البته هر کدام در

نظام خودشان تا دراین حرکت، خلقت جدیدی پیدا کند ولی نه این که نظام طبیعت مستقلاً این کار را می‌کند.

بنابراین خلاصه بحث این شد که:

نه این‌طور است که ما بگوییم احتیاج به علم و آموزش نداریم، ولش کن و برو چند رکعت نماز شب بخوان به قلبت الهام می‌شود و نه این‌که بگوییم با آزمایش‌های تجربی و علم‌های لفظی می‌توانیم به آن برسیم. هر دو به هم گره‌خورده و هر دو باید باشد تا انسان بتواند به علم برسد. پس ما احتیاج به علوم تعلیمی و ریاضت‌های سخت آموزشی داریم، اما نه مستقلاً. بلکه برای این‌که ما را آماده کنند تا از طریق عمل به علوم برتر برسیم که آنجا ذکر است. در ابتدا این علوم آموزشی، یك نوع تغذیه ماست اما در بالاتر فرق می‌کند.

زندگی بدون ذکر

مثل این است که بچه‌ای در مدرسه ابتدایی، اهمیت درك علوم را نمی‌داند و در بچگی با لهو و لعب زندگی می‌کند و نمی‌تواند لذت بهره این علوم را ببرد. اما کسی که ارزش این را می‌فهمد، می‌بینید در چهارده‌سالگی از کنکور قبول‌شده است؛ این‌همه لذت‌ها را از درک ارزش علم گرفته است، این اصلاً زندگی ساز است. یك دانشمند که در یك چهاردیواری در حال تحقیق است و اصلاً می‌خواهد صدایش هم نکنند، این هم زندگی می‌کند.

پس از این مراحل زندگی، زندگی بالاتر وجود دارد و آن یادآوری از خودش است، حتی این زندگی علوم ذهنی هم نسبت به آن زندگی لهو و لعب محسوب می‌شود. قرآن می‌فرماید:

«وَ مَنْ أَعْرَضَ عَن ذِكْرِی فَإِنَّ لَهُ مَعِيشَةً ضَنكاً وَ

نحَشُرُهُ يوْمَ الْقِيمَةِ أَعْمَى»[۱۱]

یعنی هر کس از ذکر من (نه این‌که **لااله‌الاالله** لفظی ؛ بلکه همان رسیدن به حقایقی که داشتیم و فراموش‌شده است. ذکر یعنی کاری کنیم که آن حقایق به ظهور برسد و رسیدن به آن علم ما را وارد دنیای دیگر کند) دوری و اعراض کند، البته برای او معیشت تنگی است. شاید انسان، احساس نکند، اما واقعیت این است که در یك زندگی تنگی است. کسی که در فلان قاره، اصلاً اسم برق را هم نشنیده است، در بزرگ‌ترین جشن او دو تا چراغ گردسوز هم اضافی است؛ اما چون در جهل مرکب از برق است، خیلی هم افتخار می‌کند که چه جشنی است.

یا این‌که سوسکی در فاضلاب زندگی می‌کند و از آن لذت هم می‌برد، روح او آن‌قدر پست شده که اصلاً از آن لذت می‌برد اما آیا واقعیت این است که چون این

لذت می‌برد، پس زندگی او لذت‌بخش است؟!

همین‌طور در مورد این آیه ممکن است کسی بگوید نه، من چنین حالتی احساس نمی‌کنم؛ خیلی هم خوشحالم، اما این آیه، خبر از یك واقعیت میدهد که زندگی، تنگ است؛ حتی به آن معنا، اصلاً زندگی نیست. اهمیت ذکر را در زندگی در جلسه بعد بررسی می‌کنیم، فقط به آیه‌ای اشاره می‌کنیم تا بقیه برای جلسه بعد بماند.

قرآن می‌فرماید: «**أَ وَ لَا يذْكُرُ الْانسَانُ أَنَّا خَلَقْنَاهُ مِن قَبْلُ وَ لَمْ يكُ شَيئًا**»[۱۲]. جلسات بعد عرض خواهیم کرد که چگونه ذکر باید از خودمان شروع کنیم تا مقدمه شود و به ذکر ربّ برسد و خواهیم گفت که چگونه در متن زندگی هم به این ذکر، نیاز حیاتی داریم؟

فرق علم و ذکر

خلاصه بحث این شد که انسان،یک‌رویه‌اش حقیقتاً علم است و در رویه‌ی دیگر، هیچ نمی‌داند ولی استعداد تعلیم و آموزش را دارد و خداوند به‌وسیله حواسی که قرار داده، صورت‌های عالم در نفس نقش می‌بندد و علم حاصل می‌شود. یکی از آیاتی که به آن استناد می‌شود، آیه ۷۸ سوره نحل هست، خداوند در این آیه می‌فرمایند: «**وَاللّهُ أَخْرَجَكُم مِّن بُطُونِ أُمَّهَاتِكُمْلاَ تَعْلَمُونَ شَيئًا وَجَعَلَ لَكُمُ الْسَّمْعَ وَالأَبْصَارَ وَالأَفْئِدَةَلَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ**» خداوند به‌صراحت می‌فرماید زمانی که از مادر متولد شدید، هیچ‌چیزی نمی‌دانستید و ما برای شما ابزار علم قراردادیم که مهم‌ترین آن‌ها گوش و چشم‌ها و قلب است که به‌وسیله آن‌ها به آن آگاهی‌ها می‌رسید.

عرض کردیم که ذکر این است که بخواهیم پرده‌های فراموشی که به علم کشیده شده است را کنار بزنیم و به آن علم برسیم و یا این‌که اصلاً نگذاریم پرده فراموشی بر آن کشیده شود؛ پس درهرحال، ذکر استفاده‌ای است از آن علم، به‌طوری‌که مجدداً به آن می‌رسد و یا آن را نگه می‌دارد.

مراتب ذکر

این ذکر، طبعاً مراتبش به‌تناسب آن علمی است که داشته است. از باب مثال، موردی را عرض می‌کنیم: مثلاً یك نفر صورت خانه دوستش را در ذهن و نفس داشته و آن را حالا فراموش کرده است. دوباره پرده فراموشی را کنار می‌زند و به یاد می‌آورد؛ شأن این یادآوری، درهمان حدی است که آن علم را داشته است. یا یك کسی در تلویزیون، حادثه وحشتناکی را دیده

است، و اثر عمیقی بر او گذاشته است، بعد از مدتی آن را فراموش کرده است، حالا که به یاد می‌آورد، طبیعی است که اثر آن، عمیق‌تر از اثر یادآوری علم به آدرس خانه‌ی آن دوست است که فراموش کرده بود. همچنین فرد دیگری که در خود آن حادثه بوده مثلاً در جبهه یا در همان لحظه زلزله در آن مکان و شهر بوده و از تلویزیون علم پیدا نکرده است، مدتی می‌گذرد و در اثر زندگی روزمره، از یادش می‌رود، اما دومرتبه که به خاطرش می‌آید و برمی‌گردد، اثر این یادآوری بسیار عمیق‌تر از آن دو حادثه قبلی است. حالا کسی را در نظر می‌گیریم که رابطه وجودی با آن‌کسی که برای او حادثه اتفاق افتاده دارد؛ یعنی علمش آن‌قدر عمیق باشد که فراتر از حواسی است که به آن رسیده بود، اصلاً رابطه وجودی با او داشته باشد؛ مثلاًجگرگوشه خود را، فرزندش را یا یك مادر مهربانی را از دست بدهد، مدتی می‌گذرد و

رفقا سرش را گرم می‌کنند و در یك شرایطی او را به فراموشی می‌اندازند. اما وقتی شب به همان خانه خلوت برمی‌گردد و تمام اسباب فراموشی کنار می‌رود، وقتی عمیقاً به یاد آن جگرگوشه می‌افتد، اثر بسیار عمیق‌تر و سوزناکی دارد، برای این‌که این یاد و ذکر، توجه به علمی می‌دهد که پاره‌جگر اوست و ارتباط وجودی با او داشته است. هیچ‌وقت ذکر آن و اثر آن حادثه، مثل ذکر آدرس خانه که فراموش‌شده نیست. پس ذکری که انجام می‌گیرد، بستگی دارد که انسان، علم و آگاهی‌اش در چه عمقی بوده است.

منشأ عشق ومحبت

مطلب دیگر این‌که انسان، در ارتباط با آن علاقه و محبتی که به موجودات دارد، اگر توجه کند، عمق این محبت نسبت به موجودات بیرون از خود، درواقع

محبت به خودش است، اما از آن نکته غافل است و خیال می‌کند موجودات خارج از خود را دوست دارد. مثلاً کسی به بازار می‌رود و می‌خواهد در و پنجره‌ای بخرد، لذا دنبال یك کارگاه ابزارفروشی خانه می‌گردد، اما درواقع این شخص، در و پنجره نمی‌خواهد، بلکه خانه را میخواهد و چون در و پنجره در خانه است، دنبال آن‌هاست؛ در حقیقت، خانه را دوست دارد، اما چون این خانه، رشته ارتباطی با در دارد، این محبت انتقال پیداکرده و آن را هم دوست دارد. اگر عمیق‌تر از این هم دقت کند، خانه را دوست ندارد و درواقع خودش را دوست دارد؛ خیال می‌کند که خانه را دوست دارد؛ چون چند رشته‌ی ارتباطی از خود او به خانه انتقال پیداکرده است، خانه را دوست دارد و توجه ندارد که این‌که خانه را دوست دارد، در واقع خودش را دوست دارد. هر میزان که ارتباط، قوی‌تر است، دوستی

هم بیشتر منتقل می‌شود. یک‌وقت است که دری را می‌خواهد که خیلی هم مهم نیست و برای خانه زیاد ضرورت ندارد و چندان مشکلی ایجاد نمی‌کند؛ اما ربط خانه با درِ کوچه بیشتر است و بیشتر دنبالش است؛ همین‌طور هرچه بین من و خانه، ارتباط قوی‌تر باشد، آن را بیشتر دوست خواهم داشت و برعکس.

همین‌طور اگر در خود، عمیق‌تر فرو رود، خواهد دید خودش را دوست ندارد، بلکه ربّ را دوست دارد، اما چون ربطی است بین او و رب خود، از او غفلت کرده و خیال می‌کند که خود را دوست دارد.[۱۳] پس این‌که انسان، از دوستی چیزی لذت می‌برد اگر دقت کند، آگاهی‌اش در هر مرتبه‌ای از درک عمق آن باشد، ارزش انسان هم در همان مرتبه می‌شود. برای یك بچه کوچك که یك اسباب‌بازی با رنگ قرمز را دست دارد، هر چه بگوییم که تو خودت را دوست داری نه این

اسباب‌بازی را، اصلاً نمی‌فهمد، هرچه بگوییم این رنگ قرمز چیزی نیست، بلکه تو در واقع امواج نور را دوست داری، بازهم اصلاً نمی‌فهمد؛ حتی اگر چراغ را خاموش‌کنیم و ببیند که دیگر رنگ نیست، بازهم در ذهن خود همان رنگ قرمز است، درحالی‌که اصلاً دیگر قرمزی وجود ندارد. هرچه فکر کوتاه‌تر باشد، توجهش به‌طور مستقل به بیرون، بیشتر است، نمی‌تواند ببیند که هرچه بوده، نور بوده و چون رفت، قرمز هم قبل از آن رفته است و به باطن امر توجه ندارد.

این انسان، هرچه آگاهی‌اش بیشتر می‌شود و رابطه‌ها را عمیق‌تر متوجه می‌شود، می‌بیند که این‌ها عشق خودش بوده و از آن عمیق‌تر، عشق به ربّش بوده است. این جاست که ذکر و مراتب آن معنا پیدا می‌کند. قرآن هم مراتب ذکر را می‌فرماید، تا ما را به عمیق ترین مراتب آن توجه دهد:

«**أَ وَ لَا يذْكُرُ الْانسَانُ أَنَّا خَلَقْنَاهُ مِن قَبْلُ وَ لَمْ يكُ شَيئا**»[۱۴] همچنین در سوره بقره، آیات ۴۰، ۴۷ و ۱۲۲ می‌فرماید: «**يا بَنى إِسْرائيلَ اذْكُرُوا نِعْمَتِى الَّتى أَنْعَمْتُ عَلَيكُم**»[۱۵] در این آیه اخیر، توجه به بیرون می‌دهد، این قوم بنی‌اسرائیل کوته‌بین، چون توجه به درون ندارد، قرآن توجه به بیرون می‌دهد؛ اما در آیه قبلی، توجه به خلقت خودش می‌دهد، پس، از این که فهمید من این آب را دوست دارم، (می‌فهمد) در واقع خودم را دوست دارم.

شاید کسی باشد که به خاطر مریضی، نتواند گرسنگی و کمبود جسم خود را بفهمد، چون‌که سلول‌های عصبی که باید خبر دهد، مریض است، درنتیجه هیچ احساسی در برابر گرسنگی ندارد، اما همان لحظه که این مریضی برطرف شد، آن‌چنان

احساس گرسنگی پیدا می‌کند که تمام وجودش را فرامی‌گیرد. این یادآوری، بسیار عمیق‌تر از آن آدرس است چون باجانش در ارتباط است. در آن لحظه که دنبال آب است، آن‌قدر توجه او به بیرون است که یادش می‌رود که اصل توجه من به خودم است که فقط مقداری از آن در توجه به آب است. گاهی انسان آن‌قدر کوته‌بین و مریض شده که از آن‌هم غافل می‌شود؛ منتها اینجا خدا بیدار می‌کند و می‌فرماید: یاد کن **(اذکروا)** نعمتی را که من دادم.

یاد حقیقی خداوند

در یکجا، مرتبه ذکر را از این هم بالاتر می‌برد: «**وَ اذْكُر رَّبَّكَ فِي نَفْسِك**»[۱۶]

به یاد بیاور این واقعیتی را که داری؛ پس از این که از

توجه به نعمتهای بیرون، رشد پیدا کردی وفهمیدی که من در حقیقت نفس خودم را دوست دارم، از آن به ربّ خود منتقل شو؛ تو چون در ارتباط رب هستی و عاشق ربّ خود هستی. البته وقتی به این توجه برسی «**واذکر ربّك**» آن جا معنای«**فی نفسك**» دیگر اینطور نیست که یك ربّی داری و یك نفسی داری؛ این یادآوری موجب می‌شود طوری به رب منتقل شود که نفس، موجودیت خودش را از دست بدهد. از باب مثال یك وقت است که میگوییم یك ماهی در داخل آب است و یك وقت است که می‌گوییم رطوبت در داخل آب است، این (در داخل آب) دو مفهوم پیدا می‌کند؛ در مثال اول، آب برای ماهی، ظرف است یعنی در داخل آب است، ولی در مثال دوم، آب ظرف نیست، آب به معنای تمام حقیقت رطوبت است و رطوبت به معنای تمام حقیقت آب است. پس معنای« **وَ اذْكُر رَّبَّكَ فيِ نَفْسِك**»

اینطور نیست که تو یك نفسی داری که ربّ در ظرف نفس من قرار گرفته باشد (نستعیذ بالله) این محدود کردن خداست و شرك است؛ یا این که بگوییم ذکر را در نفس خودم به رب توجه دهم؛ عرض کردیم که ذکر، رسیدن به خود آن علم است و عرض کردیم که اگر به خود علم برسیم، در اثر عشق و توجه، چیزی در نفس نمانده که ما آن را توجه بدهیم، در حقیقت با همه وجود به مرتبه‌ی **ربّ** منتقل شده‌ایم. ذکر معنای عمیق‌تری دارد. قرآن می‌فرماید: «**يأَيهَّا الَّذِينَ ءَامَنُواْ اذْكُرُواْ اللَّهَ ذِكْراً كَثِيرًا**»[۱۷]

ربّ که در آیه قبل به آن اشاره شده بود، یکی از اسماءاللّه است، تا اینکه در این آیه می‌رسد به جایی که خود **اللّه** است، همچنین ادامه می‌یابد تا می‌رسد به

جایی که« **فَاذْكُرُونِي أَذْكُرْكُم**»[۱۸] ذکر به مرحله‌ای می‌رسد که می بیند ذکر گوینده، خودش نیست و همه ذکر از او است.

رابطه ذکر و معرفت

مراتب ذکر، بستگی به همان مراتب آگاهی دارد، که در مسیر توحید قرار گرفته‌ایم و هرچه این ذکر، به عمق می‌رسد، زندگی انسان هم معنای عمیق تری پیدا می‌کند. [۱۹]کسی که آگاهی به یك آدرسی داشته، با آن‌کسی که علم به فرزند دلبندی داشته که آن را ازدست‌داده، اگر هر دو به یادش بیفتد، اثر این دو ذکر در حالات و زندگی او یکی نیست؛ هر چه عمیق‌تر می‌شود، در زندگی، اثر عمیق‌تری پیدا می‌کند. پس آن‌کس که رسیده به این‌که در این مرحله از ذکر، نعمت‌های خدا را یاد کند، باآنکه ذکر ربّ را می‌کند، زندگی این دو

سالك و عیش و شادابی این دو نفر، یکی نیست؛ پس وقتی به معرفت الهی می‌رسد، این‌طور نیست که از نعمت‌های خدا محروم می‌شود و در یک‌گوشه‌ای، یك آدم بیچاره، از همه‌چیز مانده می‌شود، این فرد به‌قدری به بی‌نیازی از این عالم می‌رسد که اصلاً استفاده از این عالم، برای او شبیه زندان می‌شود؛ بعضی‌ها می‌گویند این آقا، چقدر بیچاره است، نمی‌آید در بگو و بخند و فوتبال و... شرکت کند، اما اصلاً توجه ندارند که آن‌ها از نعمت‌هایی برخوردار هستند و لذت‌هایی دارند، که این چیزها در مقابل آن‌ها برای او نه‌تنها لذت ندارد، بلکه زندان است. اگر می‌آید و در بین مردم، زندگی می‌کند نه از این‌جهت است که از این‌ها لذت می‌برد بلکه به‌عنوان یك وظیفه باید بیاید و در امور اجتماعی شرکت کند و به عنوان وظیفه، کارها را رو به راه کند.

اهل ذکر در عرصه سیاست و اجتماع

فرق است بین آن‌کسی که صاحب ذکر است و استاندار شده، با کسی که اهل ذکر نیست و رئیس یك اداره کوچک‌شده است؛ این در استاندار بودن، نیاز به هیچ‌چیزی ندارد. پس هیچ‌یک از بازی‌های سیاسی نمی‌توانند او را بازی دهند اما این بیچاره‌ی غیر اهل ذکر، ای‌بسا در یك اداره کوچك، مشکلات بی‌شماری دارد.

پس این‌که این انقلاب، به رهبری مقام معظم رهبری امام خامنه‌ای (حفظه الله) حرکت می‌کند و رهبری ولایت‌فقیه، شعاعی از ولایت معصوم است، در واقع می‌خواهد حرکت بدهد تا دنیا به معنا این برسد که سیاست، وسیله است نه این‌که هدف باشد؛ نه دین از سیاست جداست و نه سیاست از دین، نه به این معنا که باید باسیاست وارد شد و اگر باسیاست وارد نشوید، یك

آدم کوته‌فکری شده‌اید بلکه یعنی سیاست و اداره امور جامعه در مدیریت اهل ذکر، یك وظیفه است؛ مثل وظایف دیگر دینی.

کوچک‌ترین لذت نفسانی برای مدیر ندارد و همه را در راستای ذکر می‌بیند و رنگ ذکر و اثر ذکر را دارد و جامعه را آماده می‌کند به‌سوی حکومت ولایت معصوم و حکومت ولایت الله و لذا در دوران حکومت و ظهور حضرت، برکت آن حکومت، حتی در نظام عالم، اثر خواهد داشت؛ این اثرِ حکومت بر اساس ذکر است. طوری که در روایت است که حضرت علی (علیه‌السلام) فرمودند در زمان حکومت آقا امام زمان (عجل الله فرجه الشریف)، روزها آن‌قدر دراز خواهد شد که به‌اندازه ده روزِ روزهای ما خواهد بود و هفته‌ها و ماه‌ها و سال‌ها هم همین‌طور. راوی پرسید که چطور چنین چیزی می‌شود؟ فرمود: خدا امر می‌کند که

حرکت افلاك، طوری آهسته می‌شود که این اتفاق می‌افتد.[۲۰] یا این‌که می‌گویند در زمان حکومت آن حضرت، گرگ با گوسفند در یکجا زندگی می‌کنند[۲۱]، یعنی زمانی که انسان عوض شد، در فضای عالم اثر می‌گذارد.[۲۲]

زمان حکومت آن حضرت فضایی است که این زندگی امروزی دنیا، در برابر آن، زندگی عصر حَجَر حساب می‌شود، طوری که مثلاً خاك را وقتی کنار می‌زنند ولوله کشی‌های مختلف گاز و آب و... را می‌بینند یا سیم و لامپ و... را می‌بینند، خواهند گفت بیچاره‌ها چقدر عقب‌مانده بودند و از این روش‌های ابتدایی استفاده می‌کردند.

وقتی جامعه از افراد الهی تشکیل شد، تحول در نظام طبیعت ایجاد میشود. به‌هرحال، زندگی اگر بر اساس ذکر شود، لذت دیگری دارد، دیگر زندگی وابسته به این لذت‌های مادی نخواهد بود، لذت‌های مادی در برابر

لذت‌های ذکر الله و رب و...، اصلاً لذت حساب نمی‌شوند؛ اصلاً وضع زندگی، چیز دیگری می‌شود. حالا اگر امروز، افراد خاصی از این زندگی برخوردارند، در آن زمان، همه از آن برخوردار خواهند بود. پس دورنمای این انقلاب الهی، یك دورنمای بسیار روشن و والایی است. از خدا می‌خواهیم که این شیاطین و دشمنان انقلاب را که با این‌همه کرامات نمی‌توانند بفهمند و این جنایات را از شدت کوری و از روی لجاجت می‌کنند (اشاره به جنایت انفجار بمب در حرمین شریفین عسکریین علیهماالسلام در سامرا) ان‌شاءالله نابود کند و به کوری چشم دشمنان، در ظهور آن حضرت تعجیل بفرماید.

اشاره به معنای ذکر

خلاصه بحث این شد که ذکر یعنی علمی که در نفس

انسان نقش بسته و پرده نسیان و جهل بر آن کشیده شده، پرده را کنار بزند و دوباره به آن علم برسد و یا بالاتر، اساساً انسان مواظب باشد که آن علمی که دارد، پرده نسیان بر آن کشیده نشود، این همان حالتی از ذکر است. عرض شد که این علم، هرچه در نفس انسان، عمیق‌تر نقش ببندد، به همان اندازه آن ذکر هم اثرش عمیق‌تر است. مثال هم‌عرض کردیم که آدرس یك دوستی که در خاطرمان بوده و فراموش کردیم، وقتی دوباره آن آدرس را به یاد می‌آوریم، یك ذکری است، اما اثر آن در حدّ آن علم است، یا مثلاً فردی از تلویزیون صحنه یك حادثه دل‌خراش را می‌بیند (مثلاً جنگ، زلزله، و یا طوفان) یا یك حادثه خوشایند مثل جنگل و فضای سرسبز، با همه لطافت و طراوت آن را میبیند، اما اثر ذکر این حادثه، عمیق‌تر است. یا مثلاً کسی که خودش در آن حادثه و صحنه جنگ بوده، اثر ذکر آن

بازهم عمیق‌تر است؛ یا کسی که از درون وجود، یك علمی را داشته است، مثلاً فرزند دلبند خودش را ازدست‌داده است، اطرافیان به هر نحوی او را مشغول می‌کنند تا این‌که در اثر مشغولیتها تقریباً به حالت فراموشی می‌رسد. اما شب وقتی خلوت می‌شود و عوامل فراموشی از بین می‌رود، دوباره به آن علم برمی‌گردد. اما اثر این ذکر، بسیار عمیق‌تر از بقیه است. همان‌طور که در بستر بیماری، مقداری آب از بدنش رفته است، آب جزء وجودش است، اما در اثر بیماری، نسیان برایش به وجود آمده و کمبود آب را احساس نمی‌کند، اما اگر بیماری برطرف شد و یادش آمد، آن تشنگی شدیدی که در وجودش احساس می‌کند، همان ذکر است. پس هرچه علم، عمیق‌تر است، ذکرش هم به همان اندازه سرنوشت‌ساز است.

عرض کردیم که خداوند ذکر خود را در قرآن،

به‌عنوان يك معيشت فرموده است. همان‌طور كه قبلاً گفتيم، وقتی‌كه پاره‌ی تن خود را از دست داديم و دومرتبه به ياد آن می‌افتيم، آن مقدار كه مربوط به وجودمان است، ذكرش هم اثر بيشتری دارد. تا آنجا كه ذكر خود موجوديت ما چه خواهد شد؟ تا آنجا برسيم كه سرِّ حقيقت خود ما كه نزديک‌تر است از خود ما به خود ما، ذكر او چقدر زندگی ساز خواهد شد؟!

اثرات ذكر در ناملايمات

خداوند در آيه ۲۰۰ سوره بقره می‌فرمايد:

«فَاذْكُرُواْ اللَّهَ كَذِكْرِكُمْ ءَابَاءَكُمْ أَوْ أَشَدَّ ذِكْراً»[۲۳]

يعنی اگر عمق اثر علم ما برای يك آدرس كوچه، در عمق ۱۵ درصد بود، اثر ذكرش هم ۱۵درصد خواهد بود و نمی‌تواند ۲۰درصد باشد، اگر همين‌طور برويم تا فرزند دلبند مادری كه اثرش در نفس او ۷۰ درصد بوده، اثر

ذکرش هم ۷۰ درصد خواهد بود تا برسد به این‌که خودش، خودش را دریابد، آنجا دیگر اثرش ۱۰۰ درصد است چون با تمام وجودش رسیده است تا چه رسد که علم به خدا پیدا کند، آنجا دیگر عمیق‌تر از ذکر خودش به خودش است، آنگاه ذکر او بیش از ۱۰۰ درصد خواهد بود.

قرآن می‌فرماید: پس خدا را ذکر کنید مثل‌اینکه پدرانتان را ذکر می‌کنید؛ بدان که اثر خدا در وجود تو، از پدر و مادر عمیق‌تر است، پس چطور میشود که در ذکر خدا هیچ تکانی نمی‌خوری؛ حتی به‌اندازه آدرس رفیق هم این ذکر در تو اثر نمی‌کند، چه رسد به‌اندازه ذکر پدر و مادر؛ این را می‌گوییم که متوجه شوی. اصلاً ذکر خدا فوق این است و حتی از علم خودت به خودت هم اثر قوی‌تری دارد، فلذا می‌بینیم که در سوره طه که جلسه قبل آن را خواندیم، اصلاً آن را معیشت می‌داند:

«وَ مَنْ أَعْرَضَ عَن ذِكْرِی فَإِنَّ لَهُ مَعِیشَةً ضَنکا»[۲۴]
(سوره طه، آیه۱۲٤)

با توجه به بحث‌های جلسات قبل، متوجه می‌شویم که هرچه ناگواری در زندگی احساس می‌کنیم، خیال می‌کنیم از بیرون به ما می‌رسد؛ فلانی چقدر برای من رفیق بدی است، هرچه تکان می‌خورم و تلاش می‌کنم، فلان کارم عقب‌تر می‌رود، نه خیر، باید بگوییم، چون خدا را فراموش کردیم، همه از فراموشی خدا است ولی به این بهانه‌ها ظهور پیدا می‌کند. مثلاً فلان کس که کم‌خونی دارد، در دمای ۱۵درجه هم می‌لرزد، درحالی‌که آن‌یکی که چربی و قند و فشارخون زیاد دارد، برعکس در همان هوا، گرمش می‌شود، در هوای چهار درجه، نفس می‌کشد و کیف هم می‌کند. هوا، همان است که هرکس در درون خودش احساس می‌کند. کسی که به ذکر خدا رسیده، مشکلات زندگی برای

او حساب دیگری دارد تا می‌رسد به آنجا که با همه مشکلات، می‌فرماید: «خدایا این قربانی را از ما قبول کن»[٢٥] یا در مجلس یزید، آن حضرت می‌فرماید: «**مَا رَأَيتُ إِلَّا جَمِيلا**».ما به غیر از خوبی ندیدیم. این حرف، دنیا را تکان می‌دهد، مصیبت‌هایی که دنیا را می‌گریاند، ولی می‌گوید ما هیچ‌چیز، جز زیبایی ندیدیم. جز این نیست که او در ذکر خداست؛ ما بهانه‌تراشی می‌کنیم که فلانی باعث شد فلان جور شد، اما خدا می‌فرماید: چون از ذکر من، روی‌گردان شدید این‌گونه شد.

خداوند در برخی آیات می‌فرماید: به خودت ذکر بکن: «**أَ وَ لَا يذْكُرُ الْانسَانُ أَنَّا خَلَقْنَاهُ مِن قَبْلُ وَ لَمْ يكُ شَيئا**»[٢٦](سوره مریم، آیه٦٧) ما این علم را داشتیم و با همه وجود فریاد می‌زنیم که ما چیزی نبودیم و خدا

ما را خلق کرد و یا می‌فرماید: «**وَ اذْكُر رَّبَّكَ فِي نَفْسِك**»[۲۷] (سوره اعراف، ۲۰۵) در اینجا« **فی**» به این معنا نیست که نفسی باشد و در داخل این نفس، ذکر رب باشد، نفس ناقص‌تر از آن است، بلکه حقیقت ذکر نفس، همان ذکر رب است و برعکس. مثل وجود آب در کاسه نیست، بلکه تمام حقیقت آب، رطوبت است و تمام رطوبت همان آب است؛ ذکر رب همان ذکر نفس باشد، یعنی نفس، به مرحله‌ای برسد که بشود ذکر رب. عرض کردیم، در مراتب بالاتر مصداق این آیه می‌شود « **فَاذْكُرُونِي أَذْكُرْكُمْ**»[۲۸] (سوره بقره، ۱۵۲) یعنی احساس می‌کنیم که او ما را ذکر می‌کند که در حد اولیاءالله است.

ذکر یعنی زندگی

از مناجات خمس عشر نکاتی را استفاده می‌کنیم تا

ببینیم حضرت چگونه ذکر را به‌عنوان زندگی باز می‌کند: «**إِلَهِی لَوْ لَا الْوَاجِبُ مِنْ قَبُولِ أَمْرِكَ لَنَزَّهْتُكَ مِنْ ذِكْرِی إِیاكَ عَلَی أَنَّ ذِكْرِی لَكَ بِقَدَرِی لَا بِقَدَرِك**»[٢٩] اگر نبود که امر کردی تو را ذکر کنم، البته منزه می‌کردم تو را از ذکر خودم؛ چراکه مقدار من نمی‌تواند حقیقت تو را ذکر کند، اما چون خودت امر فرمودی، من از باب اطاعت امر، تو را ذکر می‌کنم.

در ادامه می‌فرماید: «**وَ مِنْ أَعْظَمِ النِّعَمِ عَلَینَا جَرْیانُ ذِكْرِكَ عَلَی أَلْسِنَتِنَا، وَ إِذْنُكَ لَنَا بِدُعَائِكَ وَ تَنْزِیهِكَ وَ تَسْبِیحِك**» از بزرگ‌ترین نعمت‌ها این است که ذکر خودت را بر زبانهای ما جاری کرده‌ای و اجازه دادی که تو را دعا و تنزیه و تسبیح کنیم، و با این اجازه، ما را به یك نعمت بسیار بزرگ بهره مند کردی.

خدا برای این حیوانات هم زبان داده که ای‌بسا بسیار

بزرگ‌تر و سنگین‌تر از زبان ماست، اما خدا اجازه نداده که بتواند نطق کند، پس این زبان نیست که نطق می‌کند؛ نطق حقیقتی است در وجود ما.

وقتی صدایی را از بلندگو می‌شنویم، درواقع پشت آن بلندگو کسی صحبت می‌کند، نه این‌که خود این بلندگو انشای سخن می‌کند، پس قبل از حنجره حقیقت من نطق می‌کند و مفاهیم را تولید می‌کند و این دستگاه‌ها آن‌قدر دقیق و حساس و رابطه‌شان متحد است که با سرعت فوق تصور ما به زبان می‌آید و ما تصور می‌کنیم که زبان نطق می‌کند؛ به‌عنوان‌مثال میبینید کسی که دچار اختلال حواس شده است، حرفی را می‌گوید بدون این‌که بخواهد بگوید، بعداً می‌فهمد که قاطی کرده بود و می‌فهمد که من این را نمی‌خواستم بگویم، پس او نگفته، بلکه یك کسی گفت و بعد به زبان جاری شد. یا مثلاً مادر داغداری را می‌بینید که در واقع با زبان

خود سخن نمیگوید بلکه قبل از آن، در باطن خود سخن می‌گوید وزندگی را در قالب الفاظ بیان می‌کند. این‌که بعضی بزرگان فرموده‌اند زباناً هم این ذکر را بگویید، جنبه تلقینی دارد مخصوصاً در مقدمات تا کم‌کم تلقین شود وگرنه زبان نیست که ذکر می‌گوید؛[٣٠] حضرت فرمود: از بزرگ‌ترین نعمت‌ها بر من این بود که ذکر را در زبان من جاری کردی.

رابطه عقل و ذکر

در ادامه می‌فرماید: «**إِلَهِی فَأَلْهِمْنَا ذِكْرَكَ فِی الْخَلَاءِ وَ الْمَلَاءِ وَ اللَّیلِ وَ النَّهَارِ، وَ الْإِعْلَانِ وَ الْإِسْرَارِ، وَ فِی السَّرَّاءِ وَ الضَّرَّاء**»در واقع تمام زندگی را در بر می‌گیرد، ذکر کل زندگی انسان را تشکیل می دهد؛ در ادامه دوباره می‌فرماید: « **وَ آنِسْنَا بِالذِّكْرِ**

الْخَفِی» شاید همان ذکر رب در نفس باشد، تا می‌رسد به این که: « **إِلَهِی بِكَ هَامَتِ الْقُلُوبُ الْوَالِهَةُ، وَ عَلَی مَعْرِفَتِكَ جُمِعَتِ الْعُقُولُ الْمُتَبَاینَه**» ای معبود من! قلبهایی که واله شده‌اند، این عشق تو و توجه توست که آنها واله در تو هستند، سرگشته هستند و اصلا نمی‌داند سرش کدام طرف می‌پیچد، سرگشته و حیران شده است؛ شاید کسانی که می‌بینیم به صورت افراطی در این راهها می‌افتند، تلقین می‌کنند و می‌گویند: آنچنان عاشق خدا شده‌ام که چیزی نمی‌دانم؛ این خیالبافی است، چرا که بعدش می‌فرماید: «**وَ عَلَی مَعْرِفَتِكَ جُمِعَتِ الْعُقُولُ الْمُتَبَاینَه**» یعنی در عین این که چنین خاصیتی دارد، در عین حال، عقل را به نظم می‌اندازد و عقل‌های متباین را جمع و جور می‌کند، به عقل، نظم و قدرت و غذا می‌دهد، عقل را طوری تنظیم می‌کند که

این انسان، در یك نظم دقیقی، موجود خاصی می‌شود.

بعضی از موتورسوارها را دیده‌اید که وقتی از یك پیچ می‌گذرد، طوری از شدت ترس از نیروی گریز از مرکز، آهسته می‌رود که از راه می‌ماند و یکی هم از بس به خود مغرور است که می‌گوید چیزی نمی‌شود، با تمام سرعت می‌پیچد و ده تا معلّق می‌زند؛ اما یك موتورسوار ماهر، با تمام سرعت می‌رود و درعین‌حال پرت نمی‌شود، یك همچون خط دقیقی است.

یکی می‌گوید عاشق خدا شده‌ام و دست به دیوانگی‌های عجیبی می‌زند که اصلاً ربطی به عشق خدا ندارد. بزرگان ما هم که در جوار خدا بودند، نه‌تنها از این دیوانه‌بازی‌ها درنمی‌آوردند، بلکه عقل این‌ها از همه دقیق‌تر و منظم‌تر بود؛ زندگی امام خمینی (رضوان‌الله تعالی علیه) با آن اوج عرفانی، این‌گونه بود.

لذت ذکر

در ادامه می‌فرماید: «**وَ أَسْتَغْفِرُكَ مِنْ كُلِّ لَذَّةٍ بِغَيرِ ذِكْرِك**» چه میفرماید؟! از فلان گناه کبیره استغفار می‌کنم؟ از استمرار فلان گناه صغیره استغفار می‌کنم؟ نه، می‌فرماید استغفار می‌کنم از هر لذتی که غیر لذت توست. خوب ما زندگی می‌کنیم برای لذت، به خاطر لذت، چه‌کارها که نمی‌کنیم؛ حالا هر لذتی، تشنه‌ام، به آب می‌رسم از ذکر آب، لذت می‌برم، اگر این لذت را مستقلاً از خود آب ببینم، در دیدگاه معرفت الهی، این گناه است، اما اگر دیدم این باشد که خدا می‌توانست این لذت آب را منهای این گوارایی آب به من بدهد، اما حکمتش چنین اقتضاء کرده که از این وسیله باید به من برساند، این دید صحیح هست. مانند مأمور بانك که کسی می‌رود از او حقوقش را بگیرد و مأمور بانك می‌-گوید: حقوق را نریخته‌اند، این شخص در این صورت

با او دعوا نمی‌کند. درست است که باید از اینجا بگیرد، اما نظم براین است که از این مسیر باشد. پس هر لذتی که می‌برم، می‌دانم که از خودش چیزی ندارد، آن‌وقت این معنای دیگری پیدا می‌کند.

«**وَ مِنْ كُلِّ رَاحَةٍ بِغَيرِ أُنْسِك**» خوب شاید لذت ببرد اما همراهِ راحتی نباشد، می‌بینید که باعجله چلوکباب می‌خورد و لذت می‌برد اما راحتی ندارد، اما فرق می‌کند این‌که با راحتی حتی نان و پنیر بخورد. «**وَ مِنْ كُلِّ سُرُورٍ بِغَيرِ قُرْبِك**» از هر شادی که از غیر قرب تو به من برسد، از این گناه‌ها استغفار می‌کند.

«**وَ مِنْ كُلِّ شُغُلٍ بِغَيرِ طَاعَتِك**» می‌بینید که فردی با بچه‌ای بازی میکند و او را خوشحال می‌کند اما درعین‌حال در حال طاعت خداست، اما در نماز شب، در حال طاعت نیست و از نماز شب، استغفار می‌کند.

در جمع‌بندی بحث ذکر باید عرض کنیم:

روش بزرگان این است که باید از راه عملی و بدون توضیح حل شود.

معیاری را عرض می‌کنم، مثلاً کسی که برفرض تشنه است و احساس تشنگی کرد و کمبود را احساس کرد، خودش به هرچه نگاه می‌کند، به یاد آب می‌افتد، پارچ آب را می‌بیند به یاد آب می‌افتد؛ کوه را می‌بیند، به یاد آب می‌افتد؛ چشمه خشك را می‌بیند و... به یاد آب می‌افتد؛ تا این‌که بگردد و خود آب را پیدا کند. اینجا دیگر مفهوم تکراری وجود ندارد، در زندگی ذکری، تکراری در کار نیست؛ ده سال است که پارچ را می‌بیند و از آن آب می‌خورد و هر بار لذت جدیدی را احساس می‌کند یا مادری که فرزندش از دنیا رفته است، وقتی لنگه‌ی کفش او را می‌بیند که هیچ ارزشی هم ندارد و در سطل آشغال هم بیندازد، برنمی‌دارند، اما آن را نگه‌داشته

است و اصلاً تکرار، مفهومی ندارد؛ دل دائماً تکان می‌خورد و لذا این آیه را در حسن ختام می‌گوییم:

«إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ إِذَا ذُكِرَ اللَّهُ وَجِلَتْ قُلُوبهُمْ وَ إِذَا تُلِيتْ عَلَيهِمْ ءَاياتُهُ زَادَتهُمْ إِيمَانًا وَ عَلىَ رَبِّهِمْ يتَوَكلُّون»[۳۱]

از تنفس اکسیژن هوا، کسی خسته نمی‌شود؛ هر لقمه و جرعه‌ی جدید، یك زندگی جدید است. می‌شود که معیار دستمان باشد؛ جلسات علمی با جلسات ذکری، این‌همه تفاوت دارند. قبل از انقلاب کسی بود که اهل مطالعه و شناخت فلسفه شرق و غرب و... بود؛ اگر زنده است، ان‌شاءالله خدا هدایتش کند، بیچاره است، به این فرد هر وقت فلان کتاب را نشان می‌دادی و تعریف می‌کردی دهن‌کجی می‌کرد و می‌گفت بابا همه این‌ها را من خوانده‌ام و می‌دانم، این‌که چیزی نیست!

فرق جلسه علمی با محفل ذکر

دیدگاه علمی محض، به‌جز غرور و عجب چیزی ندارد، لذا احساس تکرار می‌کند، تا اوّلِ یك کتاب را می‌خواند، کنار می‌اندازد. چیز جدید را هم فقط برای این‌که چیز جدید بداند، می‌خواند. اما اهل ذکر، برعکس، مانند آن مادر که فرزندش را ازدست‌داده، هستند؛ چنین شخصی تا احساس می‌کند که از خدای او صحبتی است، از امام او، از ولیّ او صحبتی است، اصلاً برای صدمین بار هم همان لذت خاص را می‌برد. جلسه ذکر، غیر از جلسه علمی است، از یاد کلام او، از یاد کلام دوستان او هر بار لذت خاصی می‌برد. آیه می‌فرماید: «**وَ إِذَا تُلِيتْ عَلَيهِمْ ءَاياتُهُ زَادَتهُمْ إِيمَانًا**» یعنی مثلاً ده بار آن را شنیده‌ایم؛ برای یازدهمین بار، یك لذت جدید و یك زیادی ایمان جدید ایجاد می‌شود.

بنابراین خوب است که چند نفر باهم چنین جلسات ذکری تشکیل دهیم.

برخی آفات ذکر

با توجه به اهمیت مسئله ذکر، آفاتی در کنار آن وجود دارد که نباید غافل شد؛ یك آفتی در ما هست که گاهی مطلبی را که ازنظر علم ذهنی با آن آشنایی پیدا می‌کنیم، شیطان و نفس به انسان القا می‌کند که ما این را بلدیم و می‌خواهیم مطلب تازه یاد بگیریم. از یك بعد، روح انسان همیشه دنبال حقایق جدید است و از تکرار مطلب، زود خسته می‌شود و احساس ملالت می‌کند، اما در بعضی موارد، حقایقی که مربوط به حیات اوست، تکرار معنا ندارد و هر تکرار یك لذت جدید است و ازجمله‌ی این‌ها، معارف الهی است که اگر آن لذت حیاتی خودش را به ما برساند، آنگاه با تکرار این

ذکر، لذتش هم بیشتر خواهد بود.

غالباً این دیدگاه که انسان، لذت ذکر را متوجه نمی شود، باعث می‌شود که توفیق اهمیت به جلسات معارف، آن‌چنان‌که سازنده باشد، از انسان سلب شود. به خاطر اهمیت این بحث، یکی دو جلسه است که می خواهیم از آیات قرآن استفاده کرده و عمیق‌تر توجه کنیم تا اگر خدا کمك کند، بتوانیم به جلسه، به‌صورت ذکر توجه کنیم، یعنی اگر تا حالا توضیحی بوده، به برکت عمل و موفقیت در انجام وظایف، طوری باشد که از درون و بدون نیاز به توضیح، در برخورد با ادعیه و روایات، به‌صورت ذکر بتوانیم حقایقی را متوجه شویم تا این احساس تکرار و احساس خستگی از آن، کنار رود. تا زمانی که این احساس را می‌کنیم، خودش یك علامتی است که به ما می‌فهماند ما هنوز در انجام دستورالعمل‌ها و برنامه‌ها نتوانسته‌ایم نتیجه‌ی کامل را

بگیریم. به‌جایاین‌که دنبال شنیدن باشیم، برگردیم نواقص اعمالمان را از نظر کیفیت و کمیت مرور کنیم و دومرتبه و سه مرتبه با دقت بیشتر شروع کنیم تا برسیم به آنجا که دعاها و آیات و... ذکرش، حالت خستگی از تکرار نباشد و بلکه خودش نسبت به حیات معنوی یك نوع تنفس باشد.

تنفس موجودات، متناسب با حیات خودشان است؛ گیاهان، یك نوع تنفس دارند و... یا مثلاً آبزی‌ها مرتباً آب را می‌مکند و تنفس می‌کنند، اگر یک‌زمانی از این تنفس محروم باشند خفه می‌شوند. همچنانکه ما در خشکی هستیم، به‌تناسب وضع خودمان تنفس می‌کنیم و اگر در آب برویم، در آنجا خفه می‌شویم و باید اکسیژن را مستقیماً تنفس کنیم. آنچه مشترك است، خود تنفس است چه در آب باشد چه در خشکی، این تنفس باید مرتباً تکرار شود و تکرارش در ادامه حیات، ضرورت

دارد؛ اگرچه هرکدام از این‌ها، تنفسشان، وضعیت خود را دارد.

تنفس روح با تکرار ذکر

یکی از خواص دعاها و آیات و... این است که تنفسی هست که برای ادامه حیات معنوی لازم است، همچنان که در تنفس موجودات است؛ انگار ذکر، در حیات معنوی انسان، یك همچون وضعیتی را دارد. این‌که از ذکر، محروم می‌شویم، انگار در حیات معنوی‌مان داریم خفه می‌شویم و همچنان که تمام آبادی ما و رشد زندگی ما، مستقیماً به این تنفس ربط دارد، حیات معنوی هم همین‌طور است، اگرچه با این تنفس، ابزار آبادی را به کار نمی‌بریم، اما اصل حرکت ما ربط به این تنفس دارد. پس تا زمانیکه از ادعیه و آیات، چنین احساسی را نکردیم، معلوم است به ذکر

نرسیده‌ایم. البته ذکر، خواص دیگری هم دارد و فقط مثل اکسیژن نیست و ابعاد دیگر آن را می‌فرمایند. پس در ادامه این جلسه، از ادعیه و آیات استفاده می‌کنیم که نکات بسیار دقیقی را توجه می‌دهند که فقط باید توجه کنیم و ببینیم که در چه درجه‌ای از محرومیت، هستیم که حتی ذکر خود را درنیافته‌ایم!

محرومیت از ذکر

«**الَّذِينَ كانَتْ أَعْينهُمْ فيِ غِطَاءٍ عَن ذِكْرِى وَ كانُواْ لَايسْتَطِيعُونَ سمْعًا**» کسانی هستند که چشم‌هایشان در پرده‌ای است از ذکر من و استعداد شنیدن ندارند. (سوره کهف، آیه ۱۰۱)

چه ارتباطی دارد؟! ذکر، یك حقیقتی است که مشاهده‌ای است؛ ما تصور می‌کردیم، گفتاری است یا

شنیداری، قرآن در این آیه می‌فرماید که این، یك حقیقتی است که با چشم ارتباط دارد؛ جهنمیان کسانی هستند که چشمشان از ذکر من در پرده فرورفته و حجابی به ذکر من کشیده شده و چنین انسانی، از استعداد شنیدن حق، عاجز شده است.

بصیرت افزایی ذکر

خداوند می‌فرماید: «**وَ إِمَّا ينزَغَنَّكَ مِنَ الشَّيطَانِ نَزْغٌ فَاسْتَعِذْ بِاللَّهِ إِنَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ إِنَّ الَّذِينَ اتَّقَوْاْ إِذَا مَسهُّمْ طَائفٌ مِّنَ الشَّيطَانِ تَذَكَّرُواْ فَإِذَا هُم مُبْصِرُونَ**»[۳۲]

نتیجه بسیار دقیقی از این آیات به دست می‌آید: اگر نزغی از شیطان، وسوسه در دلت بیندازد، به خدا پناه ببر. برای نزغ معناهای زیادی گفته‌اند، اما مناسب‌ترین

معناها این است که دخالت‌های تخریبی را نزغ می‌گویند، یا می‌فرمایند: کمترین وسوسه‌ای را که شیطان می‌کند، **نزغ**[۳۳] می‌گویند[۳۴] وقتی قرآن می‌فرماید پناه ببر به خدا، ما باید با یقین پناه ببریم «اِنَّهُ سَمیعٌ عَلیمٌ» شك و تردید نکن، مطمئن باش که خدا می شنود.

در آیه بعد، طائف (طواف کننده) را ذکر می‌کند، یعنی شیطان آن قدر می‌پیچد تا راه نفوذی پیدا کند؛ شیطان وقتی اهل تقوی را طواف می‌کند، آنها متوجه شده و ذکر می‌گویند، پس همان موقع که متذکر شدند، همان زمان بصیرت پیدا می‌کنند. باز هم ارتباط مستقیم با بصیرت دارد.[۳۵]

غفلت یا تعفن معنوی

این ذکر چیست که چشم انسان‌هایی در جهنم، در

حجاب از آن است و استعداد شنوایی را از دست داده-اند؟ آن که از ذکر جدا می‌شود، چقدر متعفّن می‌شود که باید از او دوری جست که خدا دستور می‌دهد که کسانی که از ذکر ما اعراض کردند، از آنها اعراض کنید. ما از یك آدم مریض که مرض مُسری خطرناك دارد، دوری می‌کنیم که خطر دارد و انسان به طریقی خودش را از چنین موجوداتی کنار می‌کشد، کسی که از ذکر، محروم باشد، چه وضعی دارد که خدا می‌فرماید از او اعراض کنید؟ خوب؛ کسی که از تنفس بیفتد، تبدیل به موجود متعفنی می‌شود؛ تنفس، چیزی است که وقتی نباشد، همان کسی که پشتش متکا می-گذاشتند و احترامش می‌کردند و...، با عجله می‌آیند و دفنش می‌کنند و اگر دو روز بماند، نمی‌دانند چگونه خود را از او دور نمایند. لذا می‌فرماید: « **فَأَعْرِضْ عَنْ مَنْ تَوَلَّى عَنْ ذِكْرِنا وَ لَمْ يرِدْ إِلاَّ الْحَياةَ الدُّنْيا**» (سوره

النجم، ۲۹) پس اعراض کن از آنکه رو بر می‌گرداند از ذکر ما و چیـزی غیر از حیات دنیا نمی‌خواهد.

پس در آیه ۲۰۰و۲۰۱ سوره اعراف خداوند می‌خواهد بفرماید که اهل تقوی، وقتی شیطان به سمت آن‌ها بیاید، آن‌ها راه علاجش را می‌دانند؛ با یك ذکر، خود را رها می‌کنند. اولاً این‌ها طواف شیطان را متوجه می‌شوند؛ ما در دستورالعمل‌های سیروسلوکی که از بزرگان استفاده می‌کنیم، اگر کیفیت رعایت این دستورالعمل‌ها بالا برود، یکی از مهم‌ترین فایده‌هایش این است که وقتی شیطان بیاید، سریع متوجه می‌شوند، تا خواست شروع شود، فوراً احساس می‌کنند و دنبال دارو می‌روند و تا شیطان بیاید، این دیگر متوجه است. روح شخص باتقوا، طوری حساس شده که تا شیطان می‌خواهد دور و برش بیاید، احساس می‌کند و دارو را هم می‌داند و آن، ذکر است. هستند بعضی از عزیزانی

که خوب دستورالعمل‌ها را رعایت کرده‌اند، وقتی گناهی می‌آید، با همه وجود، توجه به خدا می‌کنند، تا یاد خدا را می‌آورد، می‌بیند اصلاً خبری از شیطان نیست و کی رفت و هیچ شد؟ خودش هم نمی‌داند. آن لحظه، خیلی لذت‌بخش و شیرین است و اصلاً گناه و وسوسه و خیال، هیچ می‌شود و می‌بیند اصلاً مانع، حل شد. چطور می‌شود که ما در کارهای مادی که گرفتارشده‌ایم، مثلاً دری قفل‌شده و باز نمی‌شود و عجله هم داریم و یك بن‌بست و گرفتاری عجیبی است، یک‌دفعه کلید، طوری افتاد که دیدیم باز شد، چه احساسی دارد؟ یك احساس خاصی دارد. یعنی اگر مثلاً مشکل نبود و از اول، راحت باز می‌شد، معلوم نبود آن لذت را داشته باشد، یک‌چیز عادی بود. اما آنکه یك مقدار، با مشکل درگیر شد، تا می‌خواهد آن مشکل حل شود، یك احساس خاصی است. یا مثلاً وسط جاده

ماشین از کار افتاده و با خانواده مانده است، هی این‌طرف و آن‌طرف ماشین را بررسی می‌کند و گرفتار است، یک‌لحظه متوجه می‌شود یك سیم، پاره شده است، آن را موقتاً می‌بندد و راه می‌افتد. یا مثلاً دشمنی می‌خواهد بیاید و حمله کند، ناگهان پایش گیر کند و بیفتد و نتواند حمله کند، همه این‌هایک‌لحظه‌ی خاصی است. آن گناهی که می‌خواست بیاید، یک‌دفعه، هیچ بشود، آن لحظه هم لحظه خاصی است؛ علاوه بر آن، بصیرتی که حاصل می‌شود، یك زندگی دیگری است. یکی از شیرینی‌های سیر و سلوك، این است که انسان، از چنان زندگی بهره‌مند می‌شود که لذت‌های آن، اجازه نمی‌دهد احساس تکرار کند.

اهمیت شنیدن ذکر

مخصوصاً در شنیدن، قدرت عجیبی است تا خواندن، انسان اگر بتواند این معارف را طوری تنظیم

کند که بشنود تا این‌که برای دیگران بخواند، اثر این، خیلی عجیب است؛ فلذا بزرگان، یکی از سلیقه‌هایشان این است که از یکی از شاگردان، دعوت می‌کنند تا روی صندلی بنشیند و این روایت‌ها را بخواند تا استاد بشنود. این فرد، با همه‌ی این آگاهی‌ها و با اینکه از مراجع تقلید است و همه این روایت‌ها را موشکافی می‌کند، به شاگردش می‌گوید که بگو تا من بشنوم. کسی که لذت ذکر را فهمید، دیگر هیچ‌وقت احساس تکرار نمی‌کند و خسته نمی‌شود.

آبادگری ذکر

در دعای کمیل، حضرت درباره ذکر، عبارت‌های مختلفی را بیان فرموده که از جمله آن‌ها: به خدا عرض می‌کند: «**یا ربِّ یا ربِّ یا ربِّ**» وقتی سه بار اسم ربّ را تکرار می‌کند (در کلمات معصومین علیهم‌السلام

این‌ها مرتبط هستند، حتی انتخاب نوع حرف کلمه بامعنای آن ارتباط دارد) حرفش چیست؟ سؤالش را با قَسَم می‌خواهد، آن‌هم چه قسم غلیظی! مثل کسی که در حال غرق شدن است؛ خود این غلیظی قسم، نشانگر شدت نیاز و حیاتی بودن نیاز است، «**أَسْأَلُكَ بِحَقِّك**» قسم به خود حق خدا؛ مطلب خیلی سنگین است، «**وَ قُدْسِكَ**» به آن قداست خودت، «**وَ أَعْظَمِ صِفَاتِكَ وَ أَسْمَائِك**» یعنی در صفات و اسماء تو، به باعظمت‌ترین آن‌ها قسمت می‌دهم، «**أَنْ تَجْعَلَ أَوْقَاتِی مِنَ اللَّیلِ وَ النَّهَارِ بِذِكْرِكَ مَعْمُورَة**» تمام شب و روز من را خدایا! (انسان در تمام اوقات شب و روز، نیاز به تنفس دارد) تمام اوقات من را به ذکر خودت، آباد کن. یا می‌فرماید: «**اللَّهُمَّ إِنِّی أَتَقَرَّبُ إِلَیكَ بِذِكْرِك**» ای خدای من ! البته من نزدیکی می‌جویم به تو به‌وسیله

ذکر تو.

الهام ذکر

یا در مناجات شعبانیه می‌فرماید: « **أَنْ تَجْعَلَنِی مِمَّنْ یدِیمُ ذِکْرَك**» مرا از کسانی قرار ده که ذکر تو را ادامه می‌دهند؛ دوام ذکر را می‌خواهد. یا می‌فرماید: « **وَ أَلْهِمْنِی وَلَهاً بِذِکْرِكَ إِلَی ذِکْرِك**»الهام کن به من ذکر خودت را. تا انسان استعداد الهام نداشته باشد که الهام، معنا ندارد، مثل این است که کوری می‌گوید: خدایا ! خودم را به من نشان بده، یعنی چشمم را بازکن؛ الهام ذکر را از خدا می‌خواهد بطوریکه آن‌چنان شیفته باشد که از این ذکر به آن ذکر و از آن ذکر به این ذکر برود.

پس ملاحظه می‌فرمایید که ذکر، یکی از ثمرات بسیار لذت‌بخش سیر و سلوک است. هرچه احساس می‌کنیم

از ذکر، لذت می‌بریم، به همان اندازه در مسیر خدا، توفیقاتی پیدا می‌کنیم. فلذا زیادی عمل مهم نیست، لذت ذکری آن مهم است؛ صد رکعت نماز بخواند اما نمی‌رسد به آنکه یك «بسم‌الله الرحمن الرحیم» ذکرش را بفهمد. بعضی حالات و نیازهای ذکری، اصلاً الهام می‌شود، مثلاً انسان نگاه می‌کند به یك کودك پاك و ساده و صاف چندماهه که چقدر از حیله و نفاق و کینه و... راحت است اصلاً انسان، احساس می‌کند و حال او و آن صفای بچه در آدم تجدید می‌شود، مثل آینه زندگی باصفایی را که عاری از هرگونه آلودگی‌های دیگر است، نشان می‌دهد، به‌طوری‌که با همان زبان مادری خودش از خدا می‌خواهد خدایا مرا این‌گونه کن. هی به دل می‌افتد و هی آن را تکرار می‌کند، این همان ذکر است. یعنی کلاً زندگی، با ذکر یکی می‌شود و در حالات مختلف، این ذکر را پیدا می‌کند. مثلاً می‌بیند کسی جان

می‌دهد و وضع او را احساس می‌کند که چگونه به حال انقطاع افتاده است، او را نگاه می‌کند و در وجود این، انعکاس می‌کند ومی‌بیند که انقطاع یعنی چه؟ آن حالت را احساس می‌کند وآن را مشاهده می‌کند. پس مشاهده این نیست که من به آنجا رسیدم که اجنه را دیدم! حتی به‌زور و با تخیل می‌گوید که من می‌بینم. فلان رنگ آبی رفت و فلان رنگ قرمز آمد! خیر؛ مشاهده این است که انقطاع را در مرض موت آن مؤمن می‌بیند. پس ذکر، یك حالت عجیبی است و به انسان در زندگی بصیرت می‌دهد و در این بصیرت، استعداد شنوایی می‌دهد. حالا چه نکات لطیفی دارد، باید در محضر بزرگان استفاده کرد. اجمالاً این است که ما، دیگر بعد از چند سال، از خدا کمك بخواهیم که در عمل، خود را به ذکر برسانیم، ولو چهار یا پنج نفر، ولو دو نفر، جلسات ذکر تشکیل دهیم و این آیه و روایت و دعا را که می‌خوانیم

از آن تغذیه کنیم و ان‌شاءالله از این مرحله به بعد، از خدا بخواهیم که دوام ذکر و کثرت ذکر را و در نهایت که ذکر خداوند هست ما را، مرحمت کند. خداوند در مورد نماز فرمود: «**وَ أَقِمِ الصَّلاةَ لِذِكْرى**» (سوره طه، آیه ١٤) نماز را بخاطر ذکر من به پادارید، حالا بحث اینجاست که ذکر در حال نماز، در آن صورت کامل تمثلی است که وارد نماز می‌شویم، آنجا معنای دیگری پیدا می‌کند.

ذکر؛ تنفس معنوی

عرض شد که هر موجودی به‌تناسب نظام خودش، احتیاج به تنفس دارد. گیاهان، یك نوع؛ موجودات آبی، یك نوع؛ موجودات خشکی، یك نوع؛ این تنفس، مرتباً و دائماً انجام می‌گیرد و تکراری در آن نیست و سبب حیات وزندگی است. و عرض شد، استفاده‌ای که از دعاها در جلسات قبل، بهره بردیم این بود که یکی از

خاصیت‌های ذکر، شبیه تنفس است که اهل معرفت، مرتباً آن را انجام می‌دهند و با آن تنفس، حیات معنوی را ادامه می‌دهند و اگر از آن غفلت کنند، مرگ حیات آن‌هاست. و عرض کردیم که البته ذکر ابعاد مختلفی دارد ویکی از خواصش این است. اساساً با آیات و ادعیه، رسیدیم که ذکر، خود زندگی و حیات است و آن توجهی که انجام می‌گیرد، همان ذکر است و این توجه، به هر چیز و به هر عملی انجام گیرد، مزه و رنگ زندگی، همان است و در این مورد، مثال‌هایی هم‌عرض شد.

غفلت یا هم‌نشینی با شیطان

بحث در ذکر را تمام می‌کنیم و عرایض را جمع‌بندی می‌کنیم:

«وَ مَن یعْشُ عَن ذِکْرِ الرَّحْمَانِ نُقَیضْ لَهُ شَیطَانًا فَهُوَ لَهُ قَرِین»

خداوند می‌فرماید کسی که از ذکر رحمان دلش را می‌گرداند، ما برایش شیطانی قرار می‌دهیم که با او هم‌نشین است. (سوره زخرف، آیه ۳۶)

این آیه ما را توجه به یك هم‌نشین می‌دهد که اثر هم‌نشین، بسیار زندگی ساز است. مخصوصاً در دوران آخرالزمان یکی از خطراتی که مؤمن را تهدید می‌کند، معاشرت‌های نسنجیده است. قرآن و روایات برای آن‌که انسان خود را از آن خطرات نجات دهد، آفات را گوشزد می‌کند و در برابر آن مسئولیت قرار می‌دهد. بر اساس روایات و سفارش بزرگان مؤمنین حتماً باید ولو یك جلسه در هفته، با هم باشند؛ آن جلسات را که پیشنهاد کرده‌ایم، برهمان مبنا بوده است. آن عزیزانی که مشغول عمل برنامه‌های منظم خود هستند، ان‌شاءالله به برکت عمل، خدا کمك کند که خودمان چیزهایی را از درون متوجه شویم و بدون این‌که کسی

توجه دهد، خودمان به آن برسیم و این جلسات در طول هفته با این هدف است. بنده باز برای تأیید این برنامه چند روایت عرض می‌کنم تا متوجه شویم.

اهمیت مجالس ذکر

روایتی را از امام موسی کاظم (علیه‌السلام) در کتاب شریف اصول کافی خدمت عزیزان عرض می‌کنم:

عَنْ أَبِی الْمَغْرَاءِ قَالَ سَمِعْتُ أَبَا الْحَسَنِ (علیه‌السلام) یقُولُ: «**لَیسَ شَیءٌ أَنْکَی لِإِبْلِیسَ وَ جُنُودِهِ مِنْ زِیارَةِ الْإِخْوَانِ فِی اللَّهِ بَعْضِهِمْ لِبَعْضٍ قَالَ وَ إِنَّ الْمُؤْمِنَینِ یلْتَقِیانِ فَیذْکُرَانِ اللَّهَ ثُمَّ یذْکُرَانِ فَضْلَنَا أَهْلَ الْبَیتِ فَلَا یبْقَی عَلَی وَجْهِ إِبْلِیسَ مُضْغَةُ لَحْمٍ إِلَّا تَخَدَّدُ حَتَّی إِنَّ رُوحَهُ لَتَسْتَغِیثُ مِنْ شِدَّةِ مَا یجِدُ مِنَ الْأَلَمِ فَتَحُسُّ مَلَائِکَةُ السَّمَاءِ وَ خُزَّانُ الْجِنَانِ فَیلْعَنُونَهُ**

حَتَّى لَا يبْقَى مَلَكٌ مُقَرَّبٌ إِلَّا لَعَنَهُ فَيقَعُ خَاسِئاً حَسِيراً مَدْحُوراً»[۳۶]

اهمیت این‌که برادران دینی به زیارت هم بروند و آن‌هم به این نیت، خیلی زیاد است. حضرت می‌فرماید: هیچ‌چیز نیست که زخم زننده‌تر باشد برای ابلیس ولشکریان او از این‌که برادران دینی فقط خالص برای خدا نه چیز دیگر، به زیارت هم بروند، (در روایت دیگر هست که اگر حتی یك سال هم طول بکشد وصرفاً برای خدا برود، فضیلت‌هایی زیادی برایش وجود دارد)[۳۷]مؤمنین وقتی به هم می‌رسند پس خدا را به یاد هم می‌اندازند، سپس از فضیلت ما اهل‌بیت یادآوری می‌کنند، ابلیس آن‌چنان زخم می‌خورد که گوشت‌های صورت او از شدت درد، انگار جویده شده (چون صورت یك نمود واضحی دارد از چگونگی دردی که در

انسان یا جن پیدا می‌شود، در اینجا شدت درد را می‌فرماید) تا آنجا که روحش از شدت آن دردی که احساس می‌کند به استغاثه می‌افتد، پس در این هنگام، ملائکه و خزان بهشت، او را لعنت می‌کند و هیچ ملکی نمی‌ماند مگر این‌که او را لعنت می‌کند و او که آمده بود تا قرین او بشود، با این وضعیت ناگوار حسرت‌بار، این‌گونه (حیوان نجس العین را که می‌رانند) او را می‌رانند.

در حدیث دیگری می‌خوانیم:

عَنْ أَبِی عَبْدِ اللَّهِ (علیه‌السلام) قَالَ: «**تَزَاوَرُوا فَإِنَّ فِی زِیارَتِکُمْ إِحْیاءً لِقُلُوبِکُمْ وَ ذِکْراً لِأَحَادِیثِنَا وَ أَحَادِیثُنَا تُعَطِّفُ بَعْضَکُمْ عَلَی بَعْضٍ فَإِنْ أَخَذْتُمْ بِهَا رَشَدْتُمْ وَ نَجَوْتُمْ وَ إِنْ تَرَکْتُمُوهَا ضَلَلْتُمْ وَ هَلَکْتُمْ فَخُذُوا بِهَا وَ أَنَا بِنَجَاتِکُمْ زَعِیمٌ.**»[۳۸]

حضرت امر می‌کند که به زیارت هم دیگر بروید، پس البته در زیارت کردن هم دیگر شما، برای قلب‌های شما زنده بودنی است و ذکرو یادآوری احادیث ما اهل‌بیت است. متأسفانه ما آن‌قدر که از دیگران چیزها نقل میکنیم می‌ترسیم تا جایی که اگر این حدیث را بگوییم، شاید با مُد زمان جور نیاید و مسخره‌ام کنند یا اگر بیان کنیم تأثیر منفی هم بگذارد، اما حضرت می‌فرماید: زیارت همدیگر، انسان را به اشتباهات و کسالت‌های ناشی از زندگی طبیعت، نقص‌ها و تاریکی‌ها و آفت‌هایی را که در طول هفته در اثر معاشرت با جمع پیدا می‌شود متوجه می‌کند، این احادیث ما را توجه می‌دهد که وقتی به زیارت هم می‌رسید، اگر شما این کار را انجام دهید، به رشد می‌رسید و این باعث نجات شما می‌شود و اگر ترك کنید، به گمراهی می‌افتید و هلاک می‌شوید. به این احادیث و یادآوری آن و عملو تشویق وترغیب این‌ها،

توجه بدهید که نجات شما در این است و من، به این نجات شما، خودم را زعیم می‌دانم؛ تنها نیستید، من هم سرکشی دارم؛ این کار تحت یك رهبری نورانی الهی قرار می‌گیرد.

اتفاق افتاده کسی خالصانه، حدیثی را در دیوار نوشته و همان باعث تأثیر در یك نفر شده است. بزرگواری نقل می‌کرد که وضع زندگی‌ام بسیار آشفته بود. به شهر دیگری رفته بودم و با اهل‌وعیال زندگی می‌کردم. به مسجد آن محل رفته بودیم. رسم امام جماعت آن مسجد این بود که بعد از نماز، حدیثی را نقل می‌کرد و چند کلمه معنا می‌کرد؛ می‌گفت یک‌بار، حدیثی گفت وآنچنان در من اثر کرد که کل زندگی‌ام عوض شد.

این جلسات، نورانیتی دارد و زعامت این جلسات را حضرت (علیه‌السلام) خودش به عهده می‌گیرد. «**لِقَاءُ**

الْإِخْوَانِ مَغْنَمٌ جَسِيمٌ وَ إِنْ قَلُّوا»[۳۹]

این جلسات مصداقی است برای این حدیث که هرچند دو یا سه نفر هستند، ولی اگر هم دیگر را اینگونه ملاقات کنند، چنین لقائی غنیمت بسیار بسیار بزرگ و پراهمیتی است. این عرض برای حسن ختام این مباحث است. خداوند در سوره آل عمران آیه ۲۰۰ می‌فرماید: «**يأَيهَا الَّذِينَ ءَامَنُواْ اصْبرِواْ وَ صَابِرُواْ وَ رَابِطُواْ وَ اتَّقُواْ اللَّهَ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُون**»

ای کسانی که ایمان آورده اید، استقامت داشته باشید و همدیگر را به صبر وادار کنید و با همدیگر ارتباط محکم داشته باشید و تقوا پیشه کنید شاید که رستگار شوید.

البته بعضی می‌فرمایند این آیه مربوط به درگیری با دشمنان قوی وبی‌رحم است و کلمه‌ی «**رابطوا**» را به

این معنا که شما خود را برای رزم محکم آماده کنید، می‌گیرند؛ یعنی آنها هم استقامت می‌کنند، شما هم استقامت کنید.[۴۰]

ولی در هرحال این آیه دشمنان داخلی را نیز در برمی‌گیرد که بدترین آن‌ها نفس و شیطان است[۴۱] و یعنی تنها راه نروید. در تنهایی خیالات و آفت‌ها نمی‌گذاردبه‌راحتی راه بروید. با هم باشید وهم دیگر را توصیه کنید. روش بزرگان هم این است حتی مراجع و بزرگان یك جلسه را در هفته دارند و به شاگردان خود می‌گویند و می‌آیند و روایات ائمه(علیهم‌السلام) را می‌خوانند و این مرجع می‌شنود. هرکدام از این‌ها تأثیر خاصی دارد، و لو این احادیث را چندین بار خوانده باشیم. چه اشکالی دارد که یکی از ما بخوانیم و بقیه گوش کنند؟ این جلسات، جلسه‌ی ذکر و یادآوری همدیگر است، جلسه علمی نیست که بگوییم این

مطالب را می‌دانیم. بعضی از عزیزانی که این جلسات را شروع کرده‌اند، به برکات این جلسات اذعان دارند.

علامت نیل به معارف توحیدی

قبلاً اشاره کردیم که پیشرفت در این راه، با توضیح نیست. فقط از راه عمل و برنامه‌های منظم هست که چگونه پیش می‌رویم و چه می‌فهمیم و آن فهم‌هایی که به آن می‌رسیم را باید بازگو کنیم تا اصلاح شود، چراکه مقداری تخیلات است و مقداری آثار اعمال است. از این به بعد، ما هستیم که باید حالاتمان را به اساتیدمان بیان بکنیم تا اصلاح شود و به‌تناسب آن‌ها، پیش برویم.

و این جلسات را تقریباً جمع‌بندی می‌کنیم تا در برنامه‌های بعدی، در آن گروه‌های تقسیم‌شده، به نحو مقتضی در خدمتشان باشیم. اما در ادامه راه که وارد عمل شدیم وان شاءالله چیزهایی فهمیدیم، آفت

خطرناکی ما را تهدید خواهد کرد و آن این‌که احساس خواهیم کرد چیزهایی داریم می‌فهمیم، آن موقع باید توجه کنیم که این‌ها، آن حقایق نیست که بزرگان در سیر و سلوك، می‌فرمایند، این‌ها باز هم مراحل مقدماتی است. چیزهایی که ابتدائاً در خواب یا بیداری متوجه می‌شویم، این‌ها تازه، خود آثار سیر و سلوك نیست. باید آن‌قدر پیش برویم تا متوجه نباشیم که چیزی متوجه میشویم و چیزی می‌فهمیم و پیش می‌رویم و آثاری را به دست می‌آوریم. آنجاست که آرام‌آرام وارد وادی نورانی توحیدی و سیر الی الله می‌شویم که ان شاءالله خدا عنایت کند.

تکیه به فضل خدا نه عمل خود

درست است که چیزهایی متوجه می‌شویم اما مَثلش به این می‌ماند که بچه‌ای در کلاس اول ابتدایی،

قلم‌به‌دست گرفتن و خط نوشتن را یاد بگیرد و نمره بیست هم بگیرد ومخصوصاً اگر تشویق هم بکنند، واقعاً باورش میشود که باسواد است درحالی‌که اگر قلم گرفتن وحرف‌ها و املا و جدول‌ضرب و... را هم یاد بگیرد، تازه باز هم می‌گویند در ابتدایی درس می‌خواند. درست است که پیش می‌رویم اما می‌گویند در مقطع ابتدایی هستیم و این به آن معنا نیست که به‌عنوان یك علم قابل‌قبول مطرح شود. هرچه پیش برویم، تا وقتی‌که متوجه باشیم که چیزهایی می‌فهمیم و پیشرفت می‌کنیم، درست است که نسبت به آن زمانی که اصلاً نمی‌دانستیم سیر الی الله یعنی چه، خیلی پیشرفت کرده‌ایم، اما فعلاً در مقطع ابتدایی هستیم تا برسیم به این‌که، بفهمیم ما هیچ نیستیم. احساس کنیم که آنچه را که می‌فهمیم، این‌ها از طرف خداست و فضل خداست نه نتیجه همت من، و کاملاً احساس کنیم که

هرچه هست، فضل اوست نه مجاهده‌ی من. درحالی‌که الآن ما هرچه بخواهیم فکر کنیم، برایمان قابل‌فهم نیست. هرچه هم که بگوییم: «نه! ما باور داریم این فضل خداست.» در درون نمی‌فهمیم که چگونه می‌شود که هرچه هست، فضل خداست. باید این، مشاهده شود، یعنی برسیم به این‌که هرچه هست، فضل خداست و من هم باید وظیفه‌ام را انجام بدهم، وگرنه مستوجب عذابم و اگر هم انجام دهم، طلبکار نیستم. وقتی این معنا، به‌صورت مشاهده‌ای معلوم شد، قدم به زندگی توحیدی میگذاریم. از قرآن استفاده می‌کنیم که ما را به کجا متوجه می‌کند:

«وَ لَوْلَا فَضْلُ اللَّهِ عَلَيكمُ وَ رَحْمَتُهُ مَا زَكىَ مِنكمُ مِّنْ أَحَدٍ أَبَدًا وَ لَكِنَّ اللَّهَ يزَكىِّ مَن يشَاءُ وَ اللَّهُ سمِيعٌ عَلِيم» (سوره نور آیه ۲۱)

اگر فضل و رحمت خدا نبود، هیچ‌یک از شما تزکیه

نمی‌شد، پاك نمی‌شد، توفیق تزکیه نفس را الی‌الابد پیدا نمی‌کرد، لحظه‌ای در عالم نبود که حتی یك نفر بتواند در این راه، توفیقی پیدا کند و اما این الله است که هرکسی را می‌خواهد تزکیه می‌کند و خدا، شنوای داناست. این‌که قابلیت پیدا می‌کنیم و خود را حرکت می‌دهیم، این تلاش و کوشش ما، وظیفه‌ی ماست نه این‌که واقعاً ما تزکیه می‌کنیم.

در یك کارخانه برق‌کاری منظمی به‌کار رفته و همه‌جا برق‌کشی شده است، حالا یك آقایی می‌آید و کلید تمام این کارخانه را می‌زند و در یک‌لحظه، همه آن کارگاه و یا کارخانه را روشن می‌کند؛ حالا بیاید برای کسی که اولین بار چنین چیزی می‌بیند، پُز بدهد که ببین من چه قدرت و امتیاز و فضیلتی دارم؟ با یك انگشت می‌توانم این کار را بکنم،درحالی‌که این سیم‌کشی، هنر آقای سیم‌کش بود. اگر نبود این سیم‌کشی، یك دکمه که هیچ؛

ده روز هم کار می‌کردی نمی‌توانستی یک لامپ را روشن کنی. هرچه افتخار هست، مال اوست شما وظیفه داشتی که کلید را بزنی. ما وظیفه‌مان هست که دستورالعمل‌ها را انجام دهیم. این دستورالعمل‌ها نیست که ما را تزکیه می‌کند، بلکه فضل و رحمت خداست. خدا می‌شنود و می‌داند که ما دنبال این تزکیه هستیم، ما وظیفه را انجام می‌دهیم اما این ما را تزکیه نمی‌کند، ما وظیفه‌ی کلید زدن را انجام می‌دهیم، ما وظیفه‌ی کوشش را داریم، اما این کوشش نیست که ما را تزکیه می‌کند.

خداوند در سوره نساء آیه ۴۹ می‌فرماید:

«أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ يزَكُّونَ أَنْفُسَهُمْ بَلِ اللَّهُ يزَكِّى مَنْ يشَاءُ وَلَايظْلَمُونَ فَتِيلًا»

ای حبیب من ! آیا نمی‌بینیدآن‌کسانی که خودشان، خودشان را اهل تزکیه می‌دانند؟ بلکه این خداست که

هرکسی را بخواهد، تزکیه می‌کند و در این امر به آن‌ها حتی به‌اندازه فتیل هم ظلم نمی‌شود. پس آن‌هایی که خود را تزکیه شده می‌دانند، آن‌ها خودشان به خودشان ظلم کرده‌اند و تزکیه آن‌ها قابل قبول نیست. تزکیه را خدا خودش خواهد کرد.

فتیل آن چیزهایی را می‌گویند که آن‌قدر کوچك است که به‌حساب نمی‌آورند. بعضی‌ها می‌فرمایند: پرده‌ای که در داخل هسته خرماست که هیچی به حساب نمی‌آید، و بعضی‌ها می‌فرمایند: فتیل، چرکی را گویند که وارد لای ناخن‌ها می‌شود.[۴۲]

تفاوت تزکیه نفس با علم تزکیه

خداوند در سوره عبس، نکته خاصی را در باب تزکیه می‌فرماید و به دست همه‌ی انسان‌ها، آب پاکی ریخته و تذکری داده تا انسان دیدگاهش را در مسئله تزکیه

نفس، تصحیح کند. و این را باکارهای علمی و اقتصادی، اشتباه نگیرد که در آن‌ها هرکس کار و استعداد به کار می‌گیرد، پیشرفت می‌کند و عمیق‌تر می‌فهمد؛ کار تزکیه، این‌طور نیست، با این نیست که من چون دارای فلان پست و مقام، یا فلان مدرك تحصیلی هستم، باید فلان نمره را بیاورم، و چطور یك آقای بی‌سواد به فلان جا می‌رسد، این‌که نمی‌شود! خداوند در سوره عبس، آیات ۱ الی ۳می‌فرماید:

«عَبَسَ وَ تَوَلّی أَنْ جَاءَهُ الْأَعْمَی وَ مَا یدْرِیكَ لَعَلّهُ یزّكّی»

الله‌اکبر! اصلاً همین آیه، تمام باد دماغ انسان را می‌گیرد. به تفسیر این آیات، نمی‌خواهیم وارد شویم، بعضی می‌فرمایند که خود حضرت، از شدت علاقه‌ای که برای هدایت مردم داشت، می‌خواست به هر نحوی این اشراف (این بدبخت‌ها) بیایند و در جلسه‌ای

بنشینند و مسائل بدون خونریزی حل شود و با این دید خاص، برای این‌هاجلسه‌ای ترتیب می‌دهند که متناسب با شأن خیالی خود آن‌ها باشد. حضرت تازه صحبت را شروع کرده وای بسا حضرت هم از شدت علاقه‌ای که به هدایت آن‌ها داشت، به جلسه امیدوار هستند و جلسه به‌ظاهر، امیدبخش است؛ دیدند آقای پیرمرد کوری به نام عبدالله، یك آدم بیابانی، عصا زنان دنبال پیامبر است و می‌گوید او کجاست؟ اینجا دو قول است: بعضی‌هامی‌گویند خود حضرت، چون شدت علاقه برای هدایت اشراف داشت عبوس شد، و یا می‌گویند: یکی از بنی‌امیه، عبوس نشسته بود، به‌هرحال، کاری نداریم.[۴۳] خداوند می‌فرماید:

ای آن‌که عبوس شدی !(به خیال این‌که این جلسه، جلسه مهمی است که اگر نتیجه بگیرد، ای‌بسا در تاریخ اسلام، اثر خواهد داشت) ای آنکه با محاسبات ظاهری

و دیپلماسی و امتیازات چنین و چنان، و به هر دلیلی که خیال می‌کنید بهره ای از تزکیه می‌برید! تزکیه، رمزی است پیش خود خدا، هر امتیازی، این جا خودش مانع است. برخلاف مسائل علمی، آن جا هر امتیاز عامل پیشرفت است. مثلاً کسی سه، چهار کار را یکجا انجام می‌دهد، آشنایی به سه، چهار زبان دارد، به فلان فن آشنایی دارد و... هر امتیاز، یك قدم برای پیشرفت است، اما در این جا، درست برعکس است. همینکه احساس کرد من دارای این امتیازم، آهان! یك پایش شکست، یك بالش افتاد، حتی در خود تزکیه نفس، همینکه احساس کرد که من دارم پیشرفت می‌کنم، همین احساس او را محکم به زمین کوبید وپس رفت کرد.

در این آیه، خداوند، همه را با یك عتاب، آن طرف انداخت: «ما یدریك» توچه می‌فهمی؟! شاید همان

کسی که می‌گویی این دیگه کیه؟! همان، اهل تزکیه باشد.

تا حالا جلسات، جنبه بحثی و نظری داشت و آن مطالب مقدماتی بحث شد. از این به بعد سعی بر این است که یکایک مان، این روسیاه ناقابل هم همین‌طور، هرکدام با عمل خود پیش برویم و هر چیزی که می‌فهمیم را از اساتید راهنمایی می‌خواهیم؛ جلسات هم، جنبه ذکری دارد، یعنی روایات، آن حالی که به درون می‌دهد آن مَدنظر است. لذا در احساس‌های اول، در خواب یا بیداری، اگر چیزهایی فهمیدیم، این‌ها همه مقدماتی است تا برسیم به اینکه ببینیم این‌ها از فضل خداست نه مجاهده‌ی من.

یك روایتی را در تأکید این مطلب، تبرکاً باز از پیامبر اکرم(صلی الله علیه و آله) از کتاب شریف اصول کافی (کتاب ایمان و کفر) عرض می‌کنیم:

«قَالَ رَسُولُ اللَّهِ (صلَّى الله عليه و آله) : قَالَ اللَّهُ تَبَارَكَ وَ تَعَالَى: لَا يتَّكِلِ الْعَامِلُونَ عَلَى أَعْمَالِهِمُ الَّتِی يعْمَلُونَهَا لِثَوَابِی فَإِنَّهُمْ لَوِ اجْتَهَدُوا وَ أَتْعَبُوا أَنْفُسَهُمْ أَعْمَارَهُمْ فِی عِبَادَتِی كَانُوا مُقَصِّرِينَ غَيرَ بَالِغِينَ فِی عِبَادَتِهِمْ كُنْهَ عِبَادَتِی فِيمَا يطْلُبُونَ عِنْدِی مِنْ كَرَامَتِی وَ النَّعِيمِ فِی جَنَّاتِی وَ رَفِيعِ الدَّرَجَاتِ الْعُلَى فِی جِوَارِی وَ لَكِنْ بِرَحْمَتِی فَلْيثِقُوا وَ فَضْلِی فَلْيرْجُوا وَ إِلَى حُسْنِ الظَّنِّ بِی فَلْيطْمَئِنُّوا فَإِنَّ رَحْمَتِی عِنْدَ ذَلِكَ تُدْرِكُهُمْ وَ مَنِّی يبَلِّغُهُمْ رِضْوَانِی وَ مَغْفِرَتِی تُلْبِسُهُمْ عَفْوِی فَإِنِّی أَنَا اللَّهُ الرَّحْمَنُ الرَّحِيمُ وَ بِذَلِكَ تَسَمَّيتُ»[۴۴]

حضرت می‌فرماید که خدا فرمود: آن‌هایی که عمل می‌کنند به خاطر این‌که به ثواب من برسند، آن‌ها به

عمل خودشان اتکال نداشته باشند(یا اتکال نمی‌کنند) پس البته که آن‌ها اگر جهد کنند(جهد یعنی آخرین کوشش) و نفسشان را در طول عمرشان در عبادت من به‌سختی بیندازند، این‌ها بازهم مقصر هستند ونمی توانند طلبکار باشند، تازه هنوز قرض دارند و هنوز بدهی‌ها را به صفر نرسانده‌اند، این‌ها آنچه می‌خواهند به کُنه عبادت من برسند و با رسیدن به کنه عبادت من، آنچه را که از من طلب می‌کنند، تا به این درجات وجنات من برسند، این‌هانمی‌رسند؛ با این چیزها به این‌ها دسترسی نمی‌توانند بکنند؛ تازه این، انسان را به این‌که باید به رحمت من امیدوار باشند برساند، تا اینجا مرحله‌ی ابتدایی بود. تمام این جهدها تازه انسان را به آنجا می‌رساند که باید به رحمت الهی وثوق داشته باشد و باید امید به فضل او داشته باشد و تازه باید این را بفهمند که با حسن ظن به من، اطمینان داشته باشند،

اگر این‌طور شدند، رحمت من آن‌ها را درك می‌کند و از طرف من، رضوان من به آن‌ها می‌رسد و مغفرت و عفو من آن‌ها را در برمی‌گیرد، پس من الله رحمان و رحیم هستم و خود را بدین نام نامیده‌ام.

باید متوجه باشیم که این‌ها از فضل خدا داده شده است. مثلاً همین زبان را زمانی به من داده که اصلاً نمی‌فهمیدم زبان یعنی چه؟ تازه آن‌وقت زبان را داده بود. الآن دوباره نطق را داده، این را هم خودش داده، تا این مرحله، به این شکل بوده و این زبان، خلقتش ادامه دارد، تا اینجا فضل خدا به اینجا رسانده، والان در آن گفتار هم خواصی داده که این گفتار زبان را، به زندگی دیگری تبدیل می‌کند. او در آفرینش خودش است؛ یك موقع، مستقیماً توسط ملائکه و یک‌زمان هم، یك قسمت از خلقت زبان را مستقیماً به من داده، من نمی‌دانم که این گفتار که از زبان آمد، چه شد و به چه

چیز تبدیل شد؛ همچنانکه آن‌وقت که زبان را به من داد، من در جهل نسبت به خود زبان بودم. این لذت که از زبان می‌برم، فضل و رحمت او می‌خواهد لذتی بالاتر از این را به من بدهد، بنابراین فضل و رحمت اوست که در نظام خلقت، حکومت می‌کند، و ما هم به‌عنوان یك وظیفه، آن را در آن نظام باید قرار بدهیم تا برسیم به آنجا که مشاهده کنیم، واقعاً از فضل خداست که من این کار را می‌کنم و این کار را نمی‌کنم. ممکن است که ازلحاظ ذهنی تعارف کنیم و بگوییم: بله! فضل خداست، اما این، خیال است. باید برسیم و مشاهده کنیم که از فضل خداست تا این‌که بعد از آن، دستورات سلوکی اساتید را استفاده کنیم و مواظب باشیم که این آفتِ «چیزی می‌فهمیم» را از خود دور کنیم و متوجه باشیم که همین مقدار که چیزی می‌فهمیم، آثار خیلی منفی دارد و انسان را به زمین می‌زند.

حضرت امام صادق (علیه‌السلام) می‌فرمایند: «**حُسْنُ الظَّنِّ بِاللّهِ أَنْ لَا تَرْجُوَ إِلّا اللّهَ وَ لَا تَخَافَ إِلّا ذَنْبَكَ**»[۴۵] حسن ظن به خدا این است که به هیچ‌چیز غیر از خدا امید نداشته باشی و ازهیچ‌چیز غیر از گناهانت، ترس نداشته باشی. همچنین از دعاهای امام سجاد (علیه‌السلام) در سحرهای ماه مبارك رمضان است که:

«**لاَ الّذِی أَحْسَنَ اسْتَغْنَی عَنْ عَوْنِكَ وَرَحْمَتِكَ، وَلاَ الّذِی أَسَاءَ وَاجْتَرَأَ عَلَیكَ وَلَمْ یرْضِكَ خَرَجَ عَنْ قُدْرَتِكَ**»[۴۶]

یعنی خدایا آن کسی که کار نیکو انجام می‌دهد، از عون و رحمت تو، مستغنی و بی‌نیاز نیست و او نیست که این کار نیکو را انجام داد، این رحمت توست که در این استعداد، ظهور می‌کند؛ واینچنین نیست کسی که

گناه می‌کند وجرأت بر تو دارد و از تو راضی نیست خارج از قدرت تو باشد. پس خلاصه بحث این شد که جلسات، به‌صورت صحبت بود و از این به بعد خودمان باید به چیزهایی برسیم وآن‌ها را ارائه دهیم تا از خیالات رها شویم، وان‌شاءالله در این چند لحظه‌ی زودگذر عمر، چیزهایی متوجه شویم و با آن فهم، وارد عالم برزخ شویم.

نماز؛ برترین ذکر

با توجه به این توضیحات، خداوند تحقق ذکر را در نماز فرموده و در آیه ١٤ سوره طه به حضرت موسی (علیه‌السلام) فرموده: «**إِنَّنِي أَنَا اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنَا فَاعْبُدْنِي وَ أَقِمِ الصَّلَوةَ لِذِكْرِى**» با تأکید تمام، به حضرت موسی توجه داد که منم اللّه و هیچ الهی جز من نیست، پس حالا که این را فهمیدی، و به این اتصال

رسیدی، نتیجه‌اش همان بندگی من است و تمثل ظاهری آن، اقامه نماز است، تا این‌که ذکر من تحقق پذیرد. پس با این بیان، نماز یك نوع زندگی است.

با توجه به بحث‌های قبلی، ذکر نوعی زندگی معنوی است و حالت توجه، آن را ایجاد می‌کند و طبق این آیه تحقق آن با نماز است، پس این نماز، حرکات ظاهری چنددقیقه‌ای نیست بلکه نماز، پابرجایی حالت ذکر است؛ این نماز ما، تمثل آن نمازی است که باید اقامه شود. شاید با عرض مثالی، مطلب، به موضوع بحثمان نزدیک‌تر شود. دستگاهی را در کارخانه‌ای در نظر بگیرید که با تشکیلات عجیب در آنجانصب‌شده است و روی آن دستگاه که دیگ و کوره بزرگی است، عایق‌هایی گذاشته‌شده است و از درون کوره، خبری نیست که چه خبر است؛ این شدت گرما یا شدت فشار، با دستگاهی ارتباط برقرار کرده و به‌صورت عقربه‌ای

نمود پیداکرده است؛ یعنی این عقربه، قشنگ به ما می‌نمایاند که در درون دیگ، چه خبرهایی هست. مثلاً شما به آن عقربه، نگاه می‌کنید و آن عقربه نشان می‌دهد که مثلاً اگر ۱۰دقیقه دیگر دیگ را کنترل نکنید منفجر می‌شود؛ دما و فشار به فلان جا رسیده است، عقربه از یك صحنه وسیع با یك شرایط خاصی را نمود می‌دهد. نه این‌که خود آن عقربه، داغ است و آتش است. حالا فرض کنید کسی با شما شوخی کند و با دستش عقربه را در ۱۰۰درجه بگذراد که نشان می‌دهد دیگ دارد منفجر می‌شود درحالی‌که دیگ، اصلاً سرد سرد است.اینکه با دست عقربه را تکان بدهیم، غیر از آن است که آن عقربه، نمود وضعیت باطن آن دستگاه باشد.

فرق نمازخواندن با اقامه نماز

پس اقامه نماز، يك زندگی است؛ قوام ذكر خدا، در طول لحظات زندگی انسان يك زندگی است؛ اصلاً زندگی، آن است و برای همان آفريده شده‌ايم، حالا آن زندگی می‌آيد و با يك عقربه، در ساعات معينی، نمودی نشان می‌دهد و نمود آن اقامه نماز است. يعنی اگر آن نباشد، اين نماز ما، مانند با دست تكان دادن آن عقربه است. اگر اقامه نماز انجام گيرد، مسلماً اين عقربه تكان خواهد خورد؛ اما اگر ارتباط قطع شود، ممكن است كه همان درجه را نشان بدهد؛ اما اين درون آن نيست.

پس ممكن است ما همان آداب ظاهری را انجام دهيم اما اقامه نماز نباشد؛ لذا در تمام آياتی كه بحث از نماز است، صحبت از اقامه نماز به عنوان زندگی است. در سوره بقره، آيه ۳ می‌فرمايد:

«الَّذِينَ يؤْمِنُونَ بِالْغَيبِ وَ يقِيمُونَ الصَّلَوةَ وَ ممّا

رَزَقْنَاهُمْ ينفِقُون» آن‌کسانی که ایمان به غیب می‌آورند و نماز را اقامه می‌کنند.

این اقامه، اثر بلافاصله و بلاواسطه‌ی آن ایمان به غیب است؛ اگر ایمان به غیب باشد، چاره‌ای جز اقامه نماز نیست.[۴۷]

مثلاً اگر بنزینی را در یك بطری، متراکم کنیم، جرقه همان و شعله هم همان؛ قبل از ارتباط جرقه با بنزین، محتوای بطری یك وضعیتی داشت با خواص و بو و رنگ و... خودش، یعنی نمود وضعیت خودش را داشت؛ اما همان‌که جرقه خورد، اینجا بنزین، وضعیت موجودش را از دست می‌دهد؛ دیگر همه خصوصیات سیّالیت و رنگ و بو و... را از دست داد و شعله، نور، حرارت و انرژی شد. تا این جرقه به آن بخورد، اگر استعداد اشتعال داشته باشد، بلافاصله ظهور پیدا خواهد کرد؛ اما هرچه از این جرقه‌ها به سنگ بزنید،

چون استعداد اشتعال ندارد، همان وضعیت منیّت خودش را حفظ می‌کند؛ پس موجودات باهم متفاوت‌اند. انسان‌ها هم همین‌طورند، همان‌که اتصال با غیب پیدا شد، اقامه نماز صورت می‌گیرد.

فرق ایمان و عقیده

ریشة کلمه «ایمان»، از «أَمن» است؛ عقاید در معرض خطر و آفت است، حتی ممکن است ضلالت پیدا کند و همان، تبدیل به انحراف شود، اما همین‌که این عقیده، در دل داخل شد، آنجا دیگر از آن خطرات و انحرافات در امان است و هیچ خطری برایش نیست؛ فلذا به آن ایمان می‌گویند.[۴۸] ایمان، عقیده‌ای است که از ذهن و عقل، در دل داخل می‌شود و آنجا امنیت می‌دهد؛[۴۹] ایمان علاوه بر آن از خطرات فعلی چه در این عالم و چه در عالم‌های بعدی هم امنیت می‌دهد.

پس اینکه می‌فرماید: «**یؤمنون بالغیب**»، غیب در مقابل شهود و حضور است[۵۰] چون موجوداتی که در عالم طبیعت هستند و چون در حضور موجودات به لحاظ حس، متناسب وضع خودش که دارد، محسوس است، در مورد محسوسات عالم حضور، مشکلی وجود ندارد، اما قوه خیال از درون انسان، ازیک‌طرف و باراهنمایی شیطان، از طرف دیگر به انسان القاء می‌کنند که امکان ندارد انسان، حقایق بالاتر از عالم محسوسات را آن‌طور که به این حقایق مادی و محسوس ایمان می‌آورد و می‌بیند، ایمان آورده و داخل در دل شود، فلذا علم وحی، مژده می‌دهد که این‌طور نیست، گول این خیال و شیطان را نخورید، ممکن است؛ و بلکه حتمی است و بلکه اصلاً برای همان خلق شده‌ایم. پس این «یؤمنون بالغیب» ما را امیدوار می‌کند و به زندگی ما جهت می‌دهد تا دنبال این ضرورت

باشیم.

علامت ایمان به غیب

علامت ایمان به غیب چیست؟ اقامه نماز است. یعنی همان جرقه وقتی از عالم بالا به او بخورد، منیت او را از او می‌گیرد و این همان اقامه صلاة است. پس اقامه صلاة این است که انسان، مطلقاً هیچ احساسی از مالکیت ندارد[۵۱]؛ فلذا اکثر آیاتی که اقامه صلوة فرموده، پشت سرش ایتاء زکاة فرموده است، این دو پشت سر هم هستند؛ این‌که نفس نمی‌گذارد ما انفاق کنیم ـ حالا از هر چیزی ـ به خاطر این است که منیت داریم، به همین خاطر نمی‌توانیم. انفاق این نیست که ده تومان به فقیر بدهیم و خوشحال باشیم که امروز هم ما این فقیر را دستگیری کردیم و بعد هم مثلاً بروم آن‌طرف و پایم لیز بخُورد و بیفتم و مرا به بیمارستان ببرند؛ آن‌وقت

بگویم آخر پس می‌گفتند که صدقه دفع بلا می‌کند و چه‌کار و چه‌کار می‌کند!

نشانه وجود منیّت

نشانه وجود منیّت این است که در یك جایی که اشتباه کردم و حیثیت شخص و قومی را لکه‌دار کردم، حالا عارم می‌آید بروم از او حلالیت بخواهم، این نشان می‌دهد که من هنوز، منیت دارم. تمام این‌ها، به آن میزان است که برای خودم، اصالت ومالکیت قائلم وشخصیت کاذبی را برای خودم قائل شده‌ام. این که در زیارت می‌فرمایند:[۵۲]« **أَشْهَدُ أَنَّكَ قَدْ أَقَمْتَ الصَّلَاةَ وَ آتَيتَ الزَّكَاةَ**»[۵۳] در آن صحرای کربلا که کشمش و گوسفند نبود که امام حسین (علیه‌السلام) زکاتشان را بدهند؛ اما امام (علیه‌السلام) کاری کرد که همه عالم را

تکان داد وعدم احساس منیت را دیدند، یعنی اگر تمام حرکات حضرت را ببینیم، همه، مالکیت خدا بود. حضرت، از خود هیچ مالکیتی احساس نمی کرد، یعنی اگر در آن وضعیت، یك هزارم، احساس مالکیت ومنیت بود، همان اندازه نمی گذاشت این حوادث به این صورت تحقق پیدا کند؛ حضرت، هیچ مالکیتی برای خود قائل نشد واثر آن این بود که هرچه از وابستگی‌های خودش را می‌داد، انفاق و زکات بود. این غیر از آن بود که یك انسان برای خودش مالکیت قائل شود. البته از آثار وبرکات آن این بود که نمازها وزکات‌ها مخصوصا برای شیعیان پر رونق شد.

دوام نماز

«إِنَّ الْانسَانَ خُلِقَ هَلُوعًا إِذَا مَسَّهُ الشَّرُّ جَزُوعًا وَ

إِذَا مَسَّهُ الخَيرُ مَنُوعًا إِلَّا الْمُصَلِّينَ الَّذِينَ هُمْ عَلىَ صَلَاتِهِمْ دَائمُونَ»[۵۴] (معارج، ۲۳-۱۹)

این که درآیه می‌فرماید «علی صلاتهم دائمون» به چه معناست؟ یعنی شب را تا صبح سجاده بازکرده و مهر بزرگی گذاشته و دائماً در این حرکات است؟! این برخلاف صریح سیره معصومین(علیهم‌السلام) است؛ معصومین، در آن میدان‌های جنگ و فعالیتهای سیاسی وعلمی و... همیشه حضور داشتند؛ پس دائماً در حال صلاه باشند، به آن معناست که عرض شد و این صلاة با آداب خاص، عقربه‌ی آن است.

در آیه ۱۲ سوره مائده می‌فرماید:«**وَ قَالَ اللَّهُ إِنىِّ مَعَكُمْ لَئنِ أَقَمْتُمُ الصَّلَوةَ وَ ءَاتَيتُمُ الزَّكَوةَ وَ ءَامَنتُم بِرُسُلىِ وَ عَزَّرْتُمُوهُمْ وَ أَقْرَضْتُمُ اللَّهَ قَرْضًا حَسَنًا»**[۵۵] می‌فرماید اصلاً معیت من با شماست. دیگر وقتی این

بنزین، شعله گرفت، اینطور می شود. ما یك حقیقت آتش را داریم که آن، به این عالم نمی آید، اما این بنزین وقتی که شعله گرفت، معیت آتش با بنزین را نشان می‌دهد که شعله، در این عالم تجلی پیدا کرده است.

خشوع در نماز

«وَ اسْتَعِينُواْ بِالصَّبرْ وَ الصَّلَوةِ وَ إِنهَّا لَكَبِيرَةٌ إِلَّا عَلىَ الخَاشِعِين»

و استعانت بجویید از صبر و نماز والبته آن نماز، سخت و سنگین است مگر برای خاشعان. (سوره‌ی بقره، آیه ٤٥)

خشوع این نیست که سرمان را در نماز نیم متر کج کنیم و خود را هم تحریك کنیم وعدس و... هم بخوریم که شُرشُر اشك از چشمانمان سرازیر شود، این همان

عقربه است که دستکاری شده است و آدم را می‌فریبد. خشوع آن است که منیت را فراموش کنیم[۵۶]. چرا می‌گویند یاد مرگ، دل را نورانی می‌کند؟ یك آقایی بود که خیلی با دبدبه و کبکبه با دیگران برخورد می‌کرد وحتی افتخار می‌کرد که وقتی اسم فلانی می‌آید، همه می‌ترسند وخود را جمع وجور می‌کنند حتی خودش هم باورش شده بود، بعد مریض شد واکنون، مدتی است که دکترها، جوابش کرده اند وحالا در بستر افتاده وآخرهای عمرش است. آنچنان خُرد شده ومنیت را از دست داده که با هر اشاره‌ای گریه می‌کند. هرکس به عیادتش می‌آید، صدای گریه‌اش بلند می‌شود. انسان اینقدر، مطالب را زود فراموش می‌کند. این اثر یاد مرگ است.[۵۷] یاد مرگ جدی، انسان را خاشع می‌کند. وقتی درجه‌ی اشتعال، طوری شد که با کوچک‌ترین اشاره-ای، از عالم ملکوت، آن آتش به او می‌رسد، این خاشع

است؛ برای او نماز، سخت نیست واین نماز با آداب مخصوص هم، به طریق اولی سخت نخواهد بود.

ان‌شاءالله کتاب آداب الصلوة حضرت امام خمینی (رحمة الله علیه) را یك دور مطالعه کنیم تا بیشتر متوجه شویم که این ارتباط یعنی چه.

رابطه اقامه نماز با انفاق و زکات

خلاصه بحث قبل این شد که برای این که ذکر تحقق پیدا کند، دستور داده شده که نماز بخوانیم. با توجه به معانی ذکر که از آیات وروایات استفاده کردیم ثابت شد که ذکر، یك نوع زندگی است و با توجه به این معنا، نماز یك نوع زندگی است. در مورد نماز، عرض شد که انسان به مرحله‌ای از معرفت می‌رسد که با همه وجود، نیستی خود را احساس می‌کند و توجه به افعال وصفات واسماء الهی پیدا می‌کند.[۵۸] وقتی انسان چنین وضعیت

و حالتی را در زندگی پیدا کرد، این همان حال نماز است که بحث شد.

عرض شد که انسان، وقتی به این حالت می‌رسد، دیگر هیچ مالکیتی را جز مالکیت خدا در عالم نمی بیند و در نتیجه تمام وابستگی‌هایی که در دل داشت وبرای آنها احساس مالکیت می‌کرد، فرو می‌ریزند ودر نتیجه هرچه که در عالم خیال، خود را بر آنها مالك می‌دانست، حالا به راحتی آنها را در راه کسی که مالك مطلق هستی است، انفاق می‌کند. فلذا در قرآن اغلب جاهایی که صحبت از نماز است، صحبت از ایتاء زکوه وانفاق اموال وانفس است واین تحقق همان نماز است؛ وقتی انسان مالکیتی برای خود ندید، به راحتی این‌ها را انفاق می‌کند.

در زیارت آقا امام حسین (علیه‌السلام) وبرخی دیگر از زیارات که می‌فرماید: «**أَشْهَدُ أَنَّكَ قَدْ أَقَمْتَ الصَّلَاةَ**

وَ آتَيتَ الزّكَاةَ» عرض شد که در میدان کربلا، گندم وگوسفند و امثال این‌ها نبود تا حضرت زکاتش را بدهد در حالی که ما شهادت می‌دهیم که شما اقامه‌ی نماز وایتاء زکات کردید. اگر دقت کنیم، حضرت به روشنی ووضوح، تحقق سلب مالکیت را در آن میدان، نشان می‌دهد وآن چه را که ظاهراً برایش منتسب بود به راحتی در راه خدا می‌دهد. پس این‌ها ثمرة نماز است و با این دیدگاه، زکات وانفاق، معنای گسترده‌ای پیدا می‌کند. امام حسین (علیه‌السلام) در هر چیزی که در ظاهر مالکیت احساس می‌کند، آن را از خود سلب می‌کند.

قرآن می‌فرماید: «**الَّذِينَ إِن مَّكَّنَّاهُمْ فِي الْأَرْضِ أَقَامُواْ الصَّلَوةَ وَ ءَاتَوُاْ الزَّكَوةَ وَ أَمَرُواْ بِالْمَعْرُوفِ وَ نَهَوْاْ عَنِ الْمُنكَرِ وَ لِلَّهِ عَقِبَةُ الْأُمُور**»[۵۹]

رابطه نمازهای واجب با دوام نماز

این وضعیتی که انسان، به‌طور کامل مالکیت را از خود سلب کند و از خودش هیچ استقلالی نبیند، شاید در یك شرایط زندگی که چاره‌ای نبیند یا جبراً به وضعیتی بیفتد که ناچار باشد این حالت به وجود می‌آید، اما زیبایی این، زمانی است که انسان در اوج قدرت و تمکن و اعمال اراده بر هر چیزی، نهایت ذلت و احساس اینکه هیچ مالکیتی ندارد، را ظهور بدهد. خداوند در این آیه می‌فرماید مؤمنین آن‌هایی هستند که در اوج امکانات، چنین وضعیتی را بروز می‌دهند، نکته قابل دقتی است. انسان آن‌وقتی که استخوان‌هایش خردشده و در بستر بیماری افتاده و با همه وجود احساس می‌کند که هیچ قدرتی ندارد، این انسان اگر در اوج پهلوانی چنین احساسی داشته باشد، تحقق این حالت در چنین وضعیتی، ایمان خاصی می‌خواهد.

وقتی انسان فقیر است و توان پیدا کردنِ یك قرصِ نان را ندارد و احساس ذلت می‌کند، این احساس را وقتی‌که دارای باغ‌ها و تشکیلات و خانه‌ها و... هست داشته باشد، ارزش والایی دارد. خوب ما ببینیم چقدر می‌توانیم در مسیر زندگی، این محاسبه را داشته باشیم؟ آنگاه معلوم می‌شود در چه مرحله‌ای از ایمان هستیم. در تمام امور زندگی، هرکسی می‌تواند به تناسب امور زندگی خود، این معنا را انجام دهد. البته این آیه معنای وسیعی دارد و ما در بُعد شخصی، این محاسبه را گفتیم ولی در تمام امور زندگی اجتماعی و... می‌شود در نظر گرفت.

اگر این حالت دوام پیدا کرد پس تمام عمر را در نمازیم. پس این نماز در اوقات معین چیست؟ این تمثل آن نمازی است که در زندگی داریم که به‌صورت افعال انجام می‌گیرد. مثالی عرض کردیم که دستگاهی را در

نظر می‌گیریم که در کارخانه‌ای با دیگ‌های بزرگ و عجیب و غریب، که حرارت داخل آن به‌وسیله عقربه آمپری نشان داده می‌شود. این آمپر، نمود وضعیت داخل این دستگاه است که حرارت آن در چه وضعیتی است؛ این نمودی است از وضعیت درون دستگاه. اگر درواقع دستگاه، ٦٠ درجه است، این آمپر هم ٦٠ درجه را نشان می‌دهد. نه این‌که خود آمپر بدون ارتباط با دستگاه در درجه‌ی ٦٠ باشد. حال، این نشان دادن درجه به دو صورت است: یا به‌صورت طبیعی و در ارتباط با دستگاه است یا این‌که رابطه قطع شود و کسی آن را با دست جابجا کند، هر کس هم بیاید می‌بیند بله، ۷۰ درجه را نشان می‌دهد، اما این غیرازآن است که در ارتباط با درون دیگر، درجه‌ی ۷۰ رانشان بدهد. پس انسان در این افعال مخصوص نماز، دو وضعیت دارد، یا در این تمثل، کل زندگی‌اش در حال نماز است و آن تمثل، کل

وضعیت زندگی او را نشان می‌دهد، که این همان است که دین از ما می‌خواهد؛ و یا از آن بریده است و با دست، آن عقربه را تکان می‌دهد.

با توجه به این تعریف، اگر ما می‌خواهیم تمرکز و حضور قلب در نماز را در چند دقیقه تحقق بدهیم، اگر بر فرض هم بتوانیم - که نمی‌توانیم- این همان است که با دستمان می‌خواهیم عقربه را تغییر دهیم. جای دل‌خوشی ندارد که یك نماز با حضور قلب داریم. می‌بینید که چراغ را خاموش می‌کند و در را می‌بندد و مکان خلوتی را ایجاد می‌کند تا شاید تمرکز داشته باشد. پس ما وقتی وارد نماز می‌شویم از همین نماز می‌توانیم بفهمیم که این چهار پنج ساعت زندگی، در چه وضعیتی از زندگی نماز بودیم. از این می‌خواهند ما را به آن اقامه نماز راهنمایی کنند.

پس با توجه به این آیات قرآن و روایات و ادعیه

مصلین، علیهم السلام، که چند جلسه درباره آن
بحث شد، نتیجه گرفتیم که نماز، همان تحقق ذکر است
که قرآن هم همان را فرموده است.

پانوشت‌ها:

۱.فرق در مراتب تحققی است. یك وقت برای انسان سؤال ایجاب میکند و او را وادار به دعا میکند، این حالت از انسان است. ولی در مقام تحقق که این می‌خواهد دعا کند بر عکس است. یعنی اول دعا میکند تا توجه طرف را معطوف کند تا سؤال را طرح کند. پس شروع حرکت سؤال ایجاد می‌شود «اذا سألك عبادی...» و در سؤال حرکت به سوی دعاست. ولی در مقام دریافت فعلیت و عمل اول دعا تحقق پیدا میکند تا توجه شخص معطوف شود تا سؤال صورت بگیرد. پس منافاتی با جلسات قبل در مورد دعا نیست. (بیانات شفاهی در ضمن تحقیق)

۲.منظور از جهل مرکب همان ترکیب بین دو جهل است. اولی جهل اول است که اصلا نمی داند و ندانستنش ترکیب یافته به‌اینکه نمی‌داند که نمی داند که این جهل دوم است. (بیانات شفاهی‌درضمن تحقیق)

۳.وی ـ افلاطون ـ مطابق آنچه معمولًا در «تاریخ فلسفه» به وی نسبت می‌دهند معتقد بوده که علم و معرفت به محسوسات تعلق نمی‌گیرد زیرا

محسوسات متغیر و جزئی و زایل شدنی هستند و متعلّق علم باید ثابت و کلی و دائم باشد. معرفت حقیقی درك «مثل» است که واقعیتهایی کلی و ثابت ودائم هستند و آنها معقولند نه محسوس. این معرفت عقلی برای روح هر کسی قبل از اینکه به این عالم بیاید حاصل شده زیرا روح قبل از اینکه به این عالم بیاید در عالم مجردات بوده و «مثل» را مشاهده می‌نموده، بعداً در اثر مجاورت و مخالطت با بدن و امور این عالم آنها را از یاد برده ولی از آنجایی که آنچه در این عالم است نمونه و پرتوی از آن حقایق است روح با احساس این نمونه‌ها گذشته‌ها را به یاد می‌آورد و از این رو هیچ یك از ادراکاتی که برای انسان در این جهان دست می‌دهد ادراك جدید نیست بلکه تذکر و یاد آوری عهد سابق است. و وجود معلومات قبلی بلکه وجود روح قبل از بدن و همچنین تقدم عقل بر حس و تقدم ادراکات کلی بر ادراکات جزئی مورد انکار قرار گرفت. اساس نظریه ارسطو در باب علم و معرفت بر این است که روح در ابتدا در حد قوه و استعداد محض است و بالفعل واجد هیچ معلوم و معقولی نیست، تمام معقولات و معلومات به تدریج در همین جهان برایش حاصل می‌شود. بعد از ارسطو پیروان مکتب وی عقل را از لحاظ طی مراحل مختلف و درجاتی که در همین جهان در راه تحصیل معرفت می‌پیماید به درجاتی تقسیم کرده‌اند از این قبیل: عقل بالقوه، عقل بالملکه، عقل بالفعل، عقل بالمستفاد (با اختلاف بیانهایی که در تقریر این مراتب هست) مطابق نظریه ارسطو ادراك جزئیات، مقدّم است بر ادراك کلیات؛ یعنی ذهن ابتدا به درك جزئیات نائل می‌شود، سپس به وسیله قوه

عاقله به تجرید و تعمیم می‌پردازد و معانی کلیه انتزاع می‌کند. نظریه ارسطو در باب حصول معرفت، شامل دو قسمت اصلی زیر است:

(۱). ذهن در ابتدا واجد هیچ معلوم و معقولی نیست، تمام ادراکات و تصورات جزئی و کلی در همین جهان برای نفس حاصل می‌شود.

(۲). ادراکات جزئی مقدم است بر ادراکات کلی.(مجموعه‌آثاراستادشهیدمطهری، ج٦، ص ٢٤٦)

٤.ولَقَدْ ءَاتَينَا لُقْمَانَ الحِكْمَةَ أَنِ اشْكُرْ لِلَّهِ وَ مَن يشْكُرْ فَإِنَّمَا يشْكُرُ لِنَفْسِهِ وَ مَن كَفَرَ فَإِنَّ اللَّهَ غَنىٌّ حَمِيدٌ. و به راستی، لقمان را حکمت دادیم که: خدا را سپاس بگزار و هر که سپاس بگزارد، تنها برای خود سپاس می‌گزارد و هر کس کفران کند، در حقیقت، خدا بی‌نیاز ستوده است. سوره‌ی لقمان آیه‌ی ۱۲

٥.خلافت نامبرده اختصاصی به شخص آدم علیه السلام ندارد، بلکه فرزندان او نیز در این مقام با او مشترکند، آن وقت معنای تعلیم اسماء، این میشود: که خدای تعالی این علم را در انسان‌ها بودیعه سپرده، بطوری که آثار آن ودیعه، بتدریج و به طور دائم، از این نوع موجود سر بزند، هر وقت بطریق آن بیفتد و هدایت شود، بتواند آن ودیعه را از قوه بفعل در آورد.

(ترجمه المیزان، ج۱، ص ۱۷۸)

٦.إذا تمّ ظهور عالم الأسماء و الصفات و وقعت الكثرة الأسمائية، كم شئت، بظهور الفيض الأقدس فى كسوتها، فتحت أبواب صور الأسماء الإلهية، حضرة الأعيان الثابتة فى النشأة العلمية، و اللوازم الأسمائية فى الحضرة

الواحدية؛ فتعين كل صفة بصورة، و اقتضى كلّ اسم لازما، حسب مقام ذاته، من اللطف و القهر و الجلال و الجمال و البساطة و التركيب و الأوّلية و الآخرية و الظاهرية و الباطنية. (مصباح الهدآيه إلى الخلافة و الولآيه، ص۳۰)

نقل و تأييد مصنف محقق، قدس اللّه عقله، در «مصباح» سی و دوم بيان فرموده‌اند كه اسماء الهيه و صور اسمائيه، يعنى اعيان ثابته، از ناحيه فيض اقدس از غيب ثانى به مرتبه واحديت تنزل نمودند؛ و از آن جا كه هر عينى صورت و مظهر اسمى يا اسمائى مى‌باشد، و حقيقت هر شىء نيز عبارت است از تعين آن شىء در علم حق، ناچار هر عين ثابتى صورت قدرى آن كس است كه از ناحيه تجلى اسم مناسب با حال و استعداد آن حقيقت وجود خارجى پيدا نمايد؛ و علم حق در اين مرتبه ظاهر نمايد آن چه را كه در آن عين كامن بوده است. حضرت امام، رضوان اللّه عليه، در بيانات خود به نحو تلخيص به اين مهم توجه نموده‌اند. و اين مسئله يكى از غوامض علم توحيد است؛ و در روايات و آيات تصريحا و تلويحا، و در مواردى تلميحاً، از اين اصل الأصول مباحث «قدر» پرده برداشته شده و حقيقت آن در معرض شهود هشياران صومعه ملكوتى قرار گرفته است.(مقدمه مصباح الهدآيه إلى الخلافة و الولآيه سيد جلال الدين آشتيانى، ص٤٦)

۷.ترجمه آيه: و خدا شما را از شكم مادرانتان ـ در حالى كه چيزى نمى‌دانستيد ـ بيرون آورد، و براى شما گوش و چشمها و دلها قرار داد، باشد كه سپاسگزارى كنيد.

۸.میان طبیعت انسانی مثلًا از یك طرف و خواص و آثار طبیعی و تکوینی وی از طرف دیگر یك سلسله ادراکات و افکار موجود و میانجی است که طبیعت، نخست آنها را ساخته و به دستیاری آنها خواص و آثار خود را در خارج بروز و ظهور می‌دهد. اکنون باید دید که اولًا: این ادراکات و افکاری که میان طبیعت و آثار طبیعت واسطه هستند چگونه افکاری می‌باشند و فرق آنها با افکاری که دارای این خاصیت نیستند چیست؟ ثانیاً: ارتباط آن افکار با طبیعت چه ارتباطی است؟ ثالثاً: ارتباط آن افکار با آثار طبیعت چگونه می‌باشند؟

جای تردید نیست که هر پدیده‌ای از پدیده‌های جهان در دایره پیدایش خود با افعالی سر و کار دارد و نقاطی را هدف فعالیت خود قرار می‌دهد که با قوا و ابزار و وسایل آنها به حسب طبیعت و تکوین مجهز می‌باشد چنان‌که مثلًا جانوران تخم‌کننده هیچ گاه اندیشه زاییدن و شیر دادن نمی‌کنند و اگر زاییدن و شیر دادن یك جانور زاینده را ببینند التذاذی از تصور آن ندارند و جز آنچه تجهیزات آنها اقتضا می‌کند چیز مناسب آن مجهز هستند، نمی‌توانند تصور نکنند یا منافی آن تصور نمایند؛ مثلًا پیش انسان برای جهاز خوردن و نزدیکی جنسی حجتی بالاتر از جهاز طبیعی تغذی و تولید مثل نیست.

و از همین جا می‌شود حدس زد که اگر یکی از این موجودات فعال را ـ و البته هر موجودی فعال است ـ علمی فرض کنیم به این معنا که کارهای خود را با ادراك و فکر انجام دهد، باید صور ادراکی فعال خود را به اقتضای قوای فعال خود داشته باشد. و چون افعال وی تعلق به ماده دارد باید صور علمی

موادی را که متعلق افعال وی می‌باشد داشته باشد و باید روابط خود را با آنها بداند و اتفاقاً تجربه نیز همین حدس را تأیید می‌کند. اما ابتدائاً متعلق مادی فعل را تمیز داده و سپس فعل را که یك نوع تصرف در ماده است، انجام می‌دهیم (اگر چه این سخن فعلًا خام بوده و مفهوم حقیقی خود را چنان که شاید و باید پیدا نمی‌کند و در جای ویژه خود باید روشن شود ولی در این جا همین اندازه و سربسته کافی است). (اصول فلسفه رئالیسم، ص۱۱۹)

شهید مطهری (ره) در تبیین سخنان علامه طباطبایی(ره) می‌فرمایند :

هر فعل ارادی چون با اندیشه انجام می‌یابد قهراً از شعور حیوان مخفی نیست؛ یعنی حیوان به افعالی که در ظاهر بدن با مداخله اراده و اندیشه انجام می‌یابد آگاه است و نیز چون هر فعل ارادی برای غایت و منظوری انجام می‌یابد حیوان باید به غایت فعل خود آگاه باشد. پس حیوان در کارهایی که با مداخله اراده و اندیشه انجام می‌دهد باید به خود آن افعال و به غایت و نتیجه‌ای که از آن افعال عاید حیوان می‌شود آگاه باشد، بلکه چون افعالی که حیوان به تحریك طبیعت انجام می‌دهد سر و کار با ماده‌ای از مواد خارجی دارد یعنی آن افعال یك نوع تصرفاتی است در ماده‌ای از مواد خارجی باید ماده متعلّق فعل خود را نیز بشناسد و بالاتر اینکه بعضی از افعال حیوان تصرفاتی دقیق و پیچیده و صنعتی است که از طرفی اطلاع حیوان را به کیفیت مخصوص این عمل ایجاب می‌کند و از طرف دیگر مستلزم مهارت عملی حیوان است، از قبیل همه اعمال فنی و صنعتی انسان و مانند اعمال غریزی شگفت انگیز حیوانات و بالاخص حشرات که در کتب حیوان

شناسی مسطور است و تعجب هر بیننده یا خواننده‌ای را بر می‌انگیزد. پس هر فعل ارادی که از حیوان سر می‌زند مستلزم اندیشه‌ها و شناساییهایی است و لااقل شناسایی خود فعل و غایتی که از آن فعل باید منظور حیوان بوده باشد.

(مجموعه‌آثاراستادشهیدمطهری، ج٦، ص٤١٤)

۹.روح انسان سلسله‌ای از قوای ادراکی و تحریکی را در اختیار دارد؛ قوای تحریکی روح هم، ابزار فیزیکی‌ای چون معده، روده و قلب دارد. آنچه غذا را به صورت خون، عادلانه میان مو، ناخن، گوش، چشم، مژه و... تقسیم می‌کند، روح انسان است. (نسیم اندیشه دفتر اول آیه الله جوادی مد ظله، صفحه ١٤٧)

۱۰.چیزی که مد نظر باید قرار بگیرد این است که این قوه و روح غیر از اتقان و نظم موجود در خود شئ است و اساسا از سنخ ماده و نظم آن خارج است شهید مطهری (ره) می‌فرمایند: اصل هدایت شاید برای اولین بار در قرآن مجید به عنوان یك اصل مستقل از اصل «اتقان صنع» دلیل بر خداشناسی گرفته شده است، و حتی بعد از قرآن مجید هم آن اندازه‌ای که شایسته بوده است مورد توجه قرار نگرفته است، ولی تدریجا در اثر پیشرفتهای فکری و علمی معلوم می‌شود که این خود یك اصل مستقلی است. ما این مطلب را خیلی شایسته تحقیق و بحث می‌دانیم.

دلیل نظم و اتقان صنع، خیلی واضح است؛ مطالعه در تشکیلات ساختمانی اشیاء نشان می‌دهد که در ساختمان آنها عقل و حکمت دخیل بوده است....

ولی اصل هدایت یك امر علی‌حده است که مربوط به ساختمان اشیاء نیست، بلکه مربوط به کار اشیاء است.... ونیروی مجهولی در رهبری آنها دخالت دارد و ساختمان ماشینی آنها برای این طرز کاری که انجام می‌دهند کافی نیست... ظاهر آیات قرآن هم همین است که [نظم و هدایت] دو مطلب است؛ رَبُّنَا الَّذِی أَعْطی کُلَّ شَیءٍ خَلْقَهُ یك مطلب است، ثُمَّ هَدی مطلب دیگری است. (مجموعه‌آثاراستادشهیدمطهری، ج٤، ص: ۱۱۱و ۱۱۰)

مرحوم علامه طباطبایی در تبیین معنای آیه فوق می‌فرمایند:...برگشت معنای آیه به این می‌شود که پروردگار من آن کسی است که میان همه موجودات رابطه برقرار کرده و وجود هر موجودی را با تجهیزات آن یعنی قوا و آلات و آثاری که به وسیله آن به هدفش منتهی می‌شود، با سایر موجودات مرتبط نموده است، مثلا جنین از انسان را که نطفه است به صورت انسان فی نفسه مجهز به قوا و اعضایی کرده که نسبت به افعال و آثار تناسبی دارد، که همان تناسب او را به سوی انسانی کامل منتهی می‌کند، کامل در نفس، و کامل از حیث بدن.

پس به نطفه آدمی، با استعدادی که برای آدم شدن دارد خلقتی که مخصوص او است داده شده و آن خلقت مخصوص همان وجود خاص انسانی است، آن گاه همان وجود با آنچه از قوا و اعضاء که دارد بدان مجهز شده به سوی مطلوبش که همان غایت وجود انسانی و آخرین درجه کمال مخصوص به این نوع است سیر داده می‌شود.(ترجمه المیزان، ج١٤، ص: ۲۳۲و۲۳۱)

۱۱. و هر کس از یاد من دل بگرداند، در حقیقت، زندگیِ تنگ [و سختی] خواهد داشت، و روز رستاخیز او را نابینا محشور می‌کنیم. « سوره طه، آیه ۱۲٤ »

۱۲.آیا انسان به یاد نمی‌آورد که ما او را قبلًا آفریده‌ایم و حال آنکه چیزی نبوده است؟« سوره مریم آیه‌ی ٦۷ »

۱۳.انسان به حسب غریزه خودش هرچه را که بخواهد در واقع آن حبّ خداخواهی است که او را به آنجا کشانده. یك نوع خطای در تطبیق است، اشتباه می‌کند؛ یعنی او یك محبوب و مطلوب بیشتر ندارد، گاهی از خطای در تطبیق سراغ این و آن می‌رود. بت پرست هم که بت می‌پرستد، در شعور ناآگاه خودش در جستجوی خداست و خدا را می‌پرستد. در همان حالی که با خدا و خداپرستی مبارزه می‌کند، این شعور ظاهرش است که با شعور باطن و شعور مخفی خودش مبارزه می‌کند. محیی الدین عربی می‌گوید: «ما احبّ احدٌ غیرَ خالقِه» هیچ کس در دنیا غیر از خالقش را دوست نداشته «و لکنّه تعالی احتجب تحت اسم زینبَ و سُعادَ و...» خدا زیر این نامها پنهان است. (مجموعه‌آثاراستادشهید مطهری، ج۱۵، ص٤۰٦)

۱٤.آیا انسان به یاد نمی‌آورد که ما او را قبلًا آفریده‌ایم و حال آنکه چیزی نبوده است؟(سوره مریم آیه ٦۷)

۱۵.ترجمه آیه: ای بنی اسرائیل، نعمتی را که بر شما ارزانی داشتم به یاد بیاورید.

۱٦.ترجمه‌ی آیه: و در دل خویش، پروردگارت را یاد کن. (سوره اعراف آیه ۲۰۵)

۱۷.ای کسانی که ایمان آورده‌اید، خدا را یاد کنید، یادی بسیار. (سوره احزاب آیه ٤۱)

۱۸.پس مرا یاد کنید، تا شما را یاد کنم.(سوره بقره آیه ۱۵۲)

۱۹.معنی و موارد استعمال« ذکر»:

این نکته را باید در نظر داشت: که کلمه ذکر بسا می‌شود که در مقابل غفلت قرار می‌گیرد، مانند آیه: (وَ لا تُطِعْ مَنْ أَغْفَلْنا قَلْبَهُ عَنْ ذِكْرِنا، کسی را که ما دلش را از یاد خود غافل کرده‌ایم، اطاعت مکن)، « سوره کهف آیه ۲۸» و غفلت عبارتست از نداشتن علم به علم، یعنی اینکه ندانم که میدانم، و ذکر در مقابل غفلت، عبارتست از اینکه بدانم که میدانم.

و بسا می‌شود که در مقابل نسیان استعمال می‌شود، و نسیان عبارتست از اینکه صورت علم بکلی از خزانه ذهن زایل شود، و ذکر بر خلاف نسیان عبارتست از اینکه آن صورت هم چنان در ذهن باقی باشد، و در آیه: (وَ اذْكُرْ رَبَّكَ إِذا نَسِيتَ) به همین معنا آمده و بنا بر این در چنین استعمالی ذکر مانند نسیان معنایی است دارای آثار و خواصی که آن آثار بر وجود ذکر مترتب می‌شود، و به همین جهت کلمه ذکر، مانند نسیان، در مواردی که خودش نیست ولی آثارش هست، استعمال می‌شود، مثلا وقتی من ببینم که شما دوست صمیمی خود را با اینکه می‌دانی احتیاج به نصرتت دارد نصرت ندادی و کمك نکردی، می‌گویم: چرا پس دوستت را فراموش کردی؟ با اینکه

او را فراموش نکرده‌ای و بر عکس همواره با او و به یاد او بوده‌ای، اما از آنجا که این یاد اثری نداشته و بر عکس اثر فراموشی از شما سر زده، مثل این است که اصلاً در ذهن شما وجود نداشته و از یادش برده باشی.

و گویا استعمال ذکر بر ذکر لفظی (مثلاً ذکر خدا با گفتن سبحان اللَّه و امثال آن) از همین باب باشد، یعنی استعمال کلمه (ذکر) در اثر آن باشد نه خودش چون ذکر زبانی هر چیز، از آثار ذکر قلبی آنست و از این باب است آیه: (قُلْ سَأَتْلُوا عَلَيكُمْ مِنْهُ ذِكْراً، بگو بزودی ذکری از او برایت میخوانم)، « سوره کهف آیه ۸۳» و نظائر این استعمال بسیار است.

«ذکر» دارای مراتبی است.

و به فرض اینکه ذکر لفظی از مصادیق ذکر واقعی باشد، از مراتب آنست، نه اینکه بکلی کلمه (ذکر) بمعنای ذکر لفظی بوده، معنایش منحصر در آن باشد، و سخن کوتاه آنکه ذکر دارای مراتبی است که اختلاف آن مراتب در آیات زیر کاملا مشهود است.

(أَلا بِذِكْرِ اللَّهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ، آگاه باش که با یاد خدا دلها آرامش می‌یابد) « سوره رعد آیه ۲۸» (وَ اذْكُرْ رَبَّكَ فِي نَفْسِكَ تَضَرُّعاً وَ خِيفَةً، وَ دُونَ الْجَهْرِ مِنَ الْقَوْلِ، پروردگار خود را در دل بیاد آور، هم از تضرع و هم از ترس و هم آهسته به زبان) « سوره اعراف آیه ۲۰۵»، (فَاذْكُرُوا اللَّهَ كَذِكْرِكُمْ آباءَكُمْ أَوْ أَشَدَّ ذِكْراً، پس خدا را بیاد آرید آن طور که به یاد پدران خود هستید و یا شدیدتر از آن)، « سوره بقره آیه ۲۰۰» در این آیه ذکر را بوصف شدت

توصیف کرده، و معلوم است که مقصود از آن ذکر باطنی و معنوی است، چون ذکر لفظی، شدت و ضعف ندارد.

(وَ اذْكُرْ رَبَّكَ إِذا نَسِيتَ، وَ قُلْ عَسى أَنْ يهْدِينِ رَبِّى لِأَقْرَبَ مِنْ هذا رَشَداً)، «سوره کهف ٢٤» که ذیل این آیه دلالت دارد بر اینکه میخواهد بفرماید امیدوار آن باش که بالاتر از ذکر به مقامی برسی که بالاتر از آن مقام که فعلاً داری بوده باشد، پس برگشت معنا به این می‌شود که تو وقتی از یك مرتبه از مراتب ذکر خدا پائین آمدی و به مرتبه پائین‌تر برگشتی، بگو چنین و چنان، پس به حکم این آیه تنزل از مقام بلندتری از ذکر و یاد خدا نیز نسیان است، پس آیه شریفه دلالت دارد بر اینکه ذکر قلبی هم برای خود مراتبی دارد، از اینجا روشن می‌شود اینکه بعضی گفته‌اند: ذکر بمعنای حضور معنا است در نفس، سخنی است درست، برای اینکه حضور دارای مراتبی است.

در آیه مورد بحث ـ فَاذْكُرُونِي أَذْكُرْكُمْ وَ اشْكُرُواْ لِي وَ لَا تَكْفُرُون سوره بقره آیه مبارکه ی ١٥٢ ـ امر به (یاد آوری) متعلق به (یاء) متکلم شده، فرموده: مرا یاد بیاور، اگر یاد آوری خدا را، عبارت بدانیم، از حضور خدا در نفس، ناگزیر باید قائل به تجوز شویم، (و بگوئیم: مثلا منظور یاد نعمت‌ها و یا عذابهای خداست) و اما اگر تعبیر نامبرده را تعبیری حقیقی بدانیم، آن وقت آیه شریفه دلالت میکند بر اینکه آدمی غیر از آن علمی که معهود همه ما است، و آن را می‌شناسیم، که عبارتست از حضور معلوم در ذهن عالم، یك نسخه دیگری از علم دارد، چون اگر مراد همان علم معمولی باشد، سر به تحدید خدا در می‌آورد، چون این قبیل علم عبارت است از تحدید و توصیف عالم معلوم

خود را، و ساحت خدای سبحان منزه از آنست که کسی او را تحدید و توصیف کند، هم چنان که خودش فرمود: (سُبْحانَ اللَّهِ عَمَّا يصِفُونَ إِلَّا عِبادَ اللَّهِ الْمُخْلَصِينَ، منزه است خدا از هر توصیفی که اینان برایش میکنند، مگر توصیف بندگان مخلص). « سوره صافات آیه ۱۶۰ »

و نیز فرموده: (وَ لا يحِيطُونَ بِهِ عِلْماً، احاطه علمی باو پیدا نمیکنند)، « سوره طه آیه ۱۱۰» و انشاء اللَّه تعالی درتفسیر همین دو آیه (۱۶۰ و ۱۱۰) مطلب دیگری مربوط به این بحث خواهد آمد. (ترجمه المیزان، ج۱، ص: ۵۱۲- ۵۱۰)

۲۰.ابو بصیر از امام باقر علیه السّلام نقل می‌کند که فرمود: «وقتی قائم قیام کند...، خداوند به فلك فرمان می‌دهد که گردش زمانش را کند کند تا اینکه یك روز معادل ده روز می‌شود و یك ماه برابر با ده ماه و یك سال برابر با ده سال.»

ابو بصیر از امام صادق علیه السّلام نقل می‌کند که فرمود: «وقتی قائم قیام کند یك سال در زمان او برابر ده سال خواهد بود.» ابوبصیر می‌گوید: عرض کردم: «فدایت شوم سالها چگونه طولانی می‌شود؟» امام علیه السّلام فرمود: «خداوند به فلك فرمان می‌دهد که آرامتر حرکت کند و در نتیجه، روزها و سالها طولانی می‌شود.» عرض کردم: «بعضی می‌گویند اگر در فلك و حرکت آن تغییری ایجاد شود همه‌چیز از بین می‌رود.» فرمود: «این اعتقاد بی‌دینهاست، امّا مسلمانان چنین چیزی نمی‌گویند، خداوند ماه را برای پیامبرش دو نیمه کرد، و قبل از آن، خورشید را برای یوشع بن نون برگرداند و

از طولانی بودن روز قیامت خبر داد که برابر هزار سال از سالهای معمولی است. - به سوره حج، آیه ٤٧ مراجعه شود. » (اثبات الهداة، ج۳، ص۵۱۷)

۲۱.لَوْ قَدْ قَامَ قَائِمُنَا لَأَنْزَلَتِ السَّمَاءُ قَطْرَهَا وَ لَأَخْرَجَتِ الْأَرْضُ نَبَاتَهَا وَ ذَهَبَتِ الشَّحْنَاءُ مِنْ قُلُوبِ الْعِبَادِ وَ اصْطَلَحَتِ السِّبَاعُ وَ الْبَهَائِمُ حَتَّى تَمْشِي الْمَرْأَةُ بَيْنَ الْعِرَاقِ وَ الشَّامِ لَا تَضَعُ قَدَمَيهَا إِلَّا عَلَى نَبَاتٍ وَ عَلَى رَأْسِهَا زَنْبِيلُهَا لَا يهَيجُهَا سَبُعٌ وَ لَا تَخَافُه.(تحف العقول، ص۱۱۵)

هر گاه که قائم ما قیام کند، آسمان بارانش را ببارد و زمین گیاهش را برویاند و کینه از دلهای بندگان برود و درندگان و چهارپایان با هم سازش کنند (و گرگ و میش بهم بسازند) تا آنجا که زنی (تنها) از عراق به شام رود و جز بروی سبزه و گیاه گام ننهد و سبدش بر سرش باشد و درنده‌ای به او آزار نرساند و او از آن درنده نترسد. (رهاورد خرد، ترجمه تحف العقول، ص ۱۱۵)

۲۲.آثار خارجی گناهان و بیان اینکه ایمان و تقوی معیار و مدار نزول نعمت، و بی ایمانی و گناه منشأ نقمت برای آدمیان است.

خدای تعالی در این آیات (سوره الأعراف، آیات ۸۵ تا ۹۳) علاوه بر خلاصه‌گیری از آیات قبل یك حقیقت خالی از هر شایبه‌ای را هم خاطر نشان ساخته و در جمله « وَ لَوْ أَنَّ أَهْلَ الْقُرى آمَنُوا وَ اتَّقَوْا لَفَتَحْنا عَلَيهِمْ بَرَكاتٍ مِنَ السَّماءِ» بدان اشاره نموده است، و آن حقیقت عبارت است از چیزی که معیار و مدار اساس نزول نعمت و نقمت بر آدمیان است.

توضیح اینکه: بطور کلی همه اجزای عالم مانند اعضای یك بدن به یکدیگر متصل و مربوط است، بطوری که صحت و سقم و استقامت و انحراف یك

عضو در صدور افعال از سایر اعضاء تاثیر داشته و این تفاعل در خواص و آثار در همه اجزاء و اطراف آن جریان دارد.

و این اجزاء- بطوری که قرآن شریف بیان کرده- همه به سوی خدای سبحان و آن هدفی که خداوند برای آنها مقدر نموده در حرکتند، انحراف و اختلال حرکت یك جزء از اجزای آن مخصوصا اگر از اجزای برجسته باشد در سایر اجزاء بطور نمایان اثر سوء باقی می‌گذارد و در نتیجه آثاری هم که سایر اجزای عالم در این جزء دارند فاسد شده، فسادی که از جزء مزبور در سایر اجزاء راه یافته بود به خودش بر می‌گردد، اگر جزء مزبور به خودی خود و یا به کمك دیگران استقامت قبلی خود را بدست آورد حالت رفاه قبل از انحرافش هم بر می‌گردد، ولی اگر به انحراف و اعوجاج خود ادامه دهد فساد حال و محنت و ابتلاءش نیز ادامه خواهد یافت تا آنجا که انحراف و طغیانش از حد بگذرد، و کار سایر اجزاء و اسباب مجاورش را به تباهی بکشاند، اینجاست که همه اسباب جهان علیه او قیام نموده، و با قوایی که خداوند به منظور دفاع از حریم ذات و حفظ وجودشان در آنها به ودیعه سپرده جزء مزبور را تا خبردار شود از بین برده و نابود می‌سازند.

این خود یکی از سنت‌هایی است که خدای تعالی در جمیع اجزای عالم که یکی از آنها انسان است جاری ساخته، نه این سنت تخلف بردار است و نه انسان از آن مستثنا است.

و چون چنین است اگر امتی از امت‌ها از راه فطرت منحرف گردد، و در نتیجه از راه سعادت انسانی که خداوند برایش مقرر کرده باز بماند اسباب طبیعیی

هم که محیط به آن است و مربوط به او است اختلال یافته، و آثار سوء این اختلال به خود آن امت بر می‌گردد، و خلاصه دود کجروی‌هایش به چشم خودش می‌رود، برای اینکه این خودش بود که با انحراف و کجروی‌اش آثار سویی در اسباب طبیعی باقی گذارد، و معلوم است که در بازگشت آن آثار چه اختلالها و چه محنت‌هایی متوجه اجتماعش می‌شود، فساد اخلاق و قساوت قلب، و از بین رفتن عواطف رقیقه روابط عمومی را از بین برده و هجوم بلیات و تراکم مصیبات تهدید به انقراضش می‌کند، آسمان از باراندن باران‌های فصلی و زمین از رویاندن زراعت و درختان دریغ نموده، و در عوض باران‌های غیر فصلی، سیل، طوفان و صاعقه به راه انداخته، و زمین با زلزله و خسف آنان را در خود فرو می‌برد. اینها همه آیاتی است الهی که چنین امتی را به توبه و بازگشت به سوی راه مستقیم فطرت وا می‌دارد، و در حقیقت امتحانی است به عسر بعد از امتحان به یسر.

شاهد گویای گفتار ما آیه شریفه « ظَهَرَ الْفَسادُ فِی الْبَرِّ وَ الْبَحْرِ بِما کَسَبَتْ أَیدِی النَّاسِ لِیذِیقَهُمْ بَعْضَ الَّذِی عَمِلُوا لَعَلَّهُمْ یرْجِعُونَ» « در خشکی و دریا به زشتی افعال بد مردم فساد نمودار شد، تا خدا سزای بعضی عمل‌ها را که کرده‌اند به ایشان بچشاند تا شاید بازگشت کنند.»(سوره روم آیه ٤١) است که می‌فرماید: مظالم و گناهانی که مردم مرتکب می‌شوند باعث فساد در بر و بحر عالم است، فسادی که یا مانند وقوع جنگ و بسته شدن راه‌ها و سلب امنیت دامنگیر خصوص انسان می‌شود و یا مانند اختلال اوضاع جوی و زمینی که زندگی و معاش انسان و غیر انسان را مختل می‌سازد.

آیه شریفه«وَ ما أَصابَكُمْ مِنْ مُصِيبَةٍ فَبِما كَسَبَتْ أَيدِيكُمْ وَ يعْفُوا عَنْ كَثِيرٍ» « و آنچه از مصیبت‌ها به شما می‌رسد بخاطر شومی کارهای زشتی است که به دست خود کردید، تازه خداوند اثر بسیاری از کرده‌های شما را می‌پوشاند. سوره شوری آیه ۳۰» نیز به وجهی که- ان شاء اللَّه- به زودی در باره معنای آن خواهد آمد گفتار ما را مانند آیه قبلی تایید می‌کند، و همچنین آیه شریفه« إِنَّ اللَّهَ لا يغَيرُ ما بِقَوْمٍ حَتَّى يغَيرُوا ما بِأَنْفُسِهِمْ»« خداوند نعمتهای هیچ مردمی را دگرگون نمی‌سازد، تا آنکه ایشان آنچه را که در ضمیرشان هست تغییر دهند. (سوره رعد آیه ۱۱) و آیات دیگری که قریب به این معنا است.

و کوتاه سخن اینکه، اگر امت مورد فرض به سوی خدا بازگشت نمود- و چه اندك است چنین امتی- که هیچ، و گر نه اگر به کجروی و انحرافش ادامه داد خداوند دلهایشان را مهر نهاده، و در نتیجه به اعمال زشت خود عادت می‌کنند، و کارشان به جایی می‌رسد که جز آنچه می‌کنند معنای دیگری برای زندگی نمی‌فهمند، و چنین می‌پندارند که زندگی یعنی همین حیات نکبت‌بار و سراسر اضطرابی که تمامی اجزای عالم و نوامیس طبیعت مخالف و مزاحم آن است، حیاتی که مصائب و بلایا از یك طرف و قهر طبیعت از طرفی دیگر تهدید به زوالش می‌کند.

این سنت پروردگار و اثری است که خداوند بر گناهان و انحرافات بشر مترتب می‌کند، و لو اینکه بشر امروز آن را باور نداشته و بگوید: این افکار زائیده عقب افتادن در علم و دانش و نداشتن وسیله دفاع است، و گر نه اگر انسان در صنعت پیشروی نموده و خود را مجهز به وسائل دفاعی سازد

می‌تواند از همه این حوادث که نامش را قهر طبیعت می‌گذاریم پیشگیری کند، هم چنان که ملل متمدن توانستند از بسیاری از این حوادث از قبیل قحطی، وبا، طاعون و سایر امراض واگیردار و همچنین سیل‌ها، طوفان‌ها، صاعقه‌ها و امثال آنها جلوگیری بعمل آورند. (ترجمه المیزان، ج۸، ص۲٤۷ و رك؛ ترجمه المیزان، ج۲۰، ص ٤٦)

۲۳. همان گونه که پدران خود را به یاد می‌آورید، یا با یادکردنی بیشتر، خدا را به یاد آورید.

۲٤. و هر کس از یاد من دل بگرداند، در حقیقت، زندگیِ تنگ [و سختی] خواهد داشت.

۲۵.اشاره دارد به قول حضرت زینب (سلام الله علیها) برسر جنازه حضرت سیدالشهداء (علیه السلام) (بحار الأنوار (چاپ بیروت)ج٤٥، ص١١٦

۲٦.ترجمه: آیا انسان به یاد نمی‌آورد که ما او را قبلًا آفریده‌ایم و حال آنکه چیزی نبوده است؟

۲۷.ترجمه آیه: و در دل خویش، پروردگارت را یاد کن.

۲۸.ترجمه آیه: پس مرا یاد کنید، تا شما را یاد کنم.

۲۹.الْمُنَاجَاةُ الثَّالِثَةَ عَشْرَةَ: مُنَاجَاةُ الذَّاكِرِين.(زاد المعاد، مفتاح الجنان، ص ٤١٦)

۳۰.یکی از نکات تکرار عبادات و تکثار اذکار و اوراد آن است که قلب را از آنها تأثیری حاصل آید و انفعالی رخ دهد تا کم کم حقیقت ذکر و عبادت تشکیل باطن ذات سالك را دهد و قلبش با روح عبادت متّحد گردد. و تا

قلب را اطمینان و سکونت و طمأنینه و وقار نبود، اذکار و نسك را در آن تأثیری نیست و از حدّ ظاهر و ملك بدن به ملکوت و باطن نفس سرایت ننماید و حظوظ قلبی از حقیقت عبادت ادا نشود؛ و این خود از مطالب واضحه است که محتاج به بیان نیست و با اندك تأمّل معلوم شود. و اگر عبادتی چنین باشد که قلب را از آن به هیچ وجه خبری نبود و از آن آثاری در باطن پیدا نشود، در عوالم دیگر محفوظ نماند و از نشئه ملك به نشئه ملکوت بالا نرود؛ و ممکن است در وقت شدائد مرض موت و سکرات هولناك موت و اهوال و مصیبات پس از موت خدای نخواسته صورت آن بکلّی از صفحه قلب محو و نابود شود و انسان با دست خالی در پیشگاه مقدّس حق برود. مثلًا اگر کسی ذکر شریف لا الهَ الّا اللَّه، مُحَّمدٌ رَسولُ اللَّه (صلّی الله علیه وآله) را با سکونت قلب و اطمینان دل بگوید و قلب را به این ذکر شریف تعلیم دهد، کم کم زبان قلب گویا شود و زبان ظاهر تابع زبان قلب شود و اوّلْ قلب ذاکر گردد و پس از آن لسان. و اشاره به این معنی فرموده جناب صادق (علیه السلام) به حسب روایت مصباح الشریعة، قال: فَاجْعَلْ قَلْبَكَ قِبْلَةً لِلِسانِكَ، لا تُحَرِّكْهُ الّا بِاشارَةِ الْقَلْبِ وَ مُوافَقَةِ الْعَقْلِ وَ رِضَی الایمان.

در اوّل امر که زبان قلب گویا نشده، سالك راه آخرت باید آن را تعلیم دهد و با طمأنینه و سکونت، ذکر را به آن القا کند؛ همین که زبان قلب باز شد، قلب قبله لسان و سایر اعضاء شود، با ذکر آن همه مملکت وجود انسانی ذاکر گردد. (آداب الصلاة،آداب نماز، ص ١٦)

۳۱.مؤمنان، همان کسانی‌اند که چون خدا یاد شود دلهایشان بترسد، و چون آیات او بر آنان خوانده شود بر ایمانشان بیفزاید، و بر پروردگار خود توکّل می‌کنند.(سوره انفال آیه ۲)

۳۲.ترجمه آیه‌ها: و اگر از جانب شیطان در تو وسوسه‌ای پدید آمد به خدا پناه ببر، زیرا او شنوا و داناست. کسانی که پرهیزگاری می‌کنند چون از شیطان وسوسه‌ای به آنها برسد، خدا را یاد می‌کنند، و در دم بصیرت یابند. آیات ۲۰۰و ۲۰۱ سوره اعراف

۳۳.« وَ إِمَّا ینْزَغَنَّكَ مِنَ الشَّیطانِ نَزْغٌ فَاسْتَعِذْ بِاللَّهِ إِنَّهُ سَمِیعٌ عَلِیمٌ» راغب در مفردات می‌گوید:« نزغ»وارد شدن و مداخله در امری برای خرابکاری و فاسد کردن آن است، و در آیه« مِنْ بَعْدِ أَنْ نَزَغَ الشَّیطانُ بَینِی وَ بَینَ إِخْوَتِی بعد از آنکه شیطان میان من و برادرانم را بهم زد» به این معنا است « مفردات راغب ص ٤٨٨ ماده« نزغ» [.....]».

و بعضی دیگر گفته‌اند: به معنای تکان دادن و از جای کندن و وادار کردن است، و غالبا در حال غضب بکار می‌رود، بعضی دیگر گفته‌اند:« نزغ شیطان» به معنای کمترین وسوسه او است، و لیکن همه این معانی نزدیك به همند، البته نسبت به آیه مورد بحث معنای دوم نزدیکتر است، چون با آیه قبلی هم که دستور می‌داد تا از جاهلان اعراض کند مناسبت دارد، زیرا تماس گرفتن جاهلان با آدمی و مشاهده جهالت ایشان خودش یك نوع مداخله‌ای است از شیطان برای عصبانی کردن و آتش بجان کردن آدمی، آری، برخورد زیاد با جاهل،آدمی را بسوی جهالت و مثل او شدن سوق می‌دهد. پس

برگشت معنای آیه به این می‌شود که: اگر شیطان خواست مداخله نماید و با رفتار جاهلانه ایشان، تو را به غضب و انتقام وادار کند تو به خدا پناه بر، که او شنوا و دانا است، با اینکه خطاب در آیه به رسول خدا (ص) است و لیکن مقصود، امت آن جناب است چون خود آن حضرت، معصوم است.(ترجمه المیزان، ج۸، ص ٤٩٧)

٣٤.أنّ الأصل الواحد فی المادّة: هو إلقاء شرّ و فساد فی القلب، بوسیلة وسوسة أو کلام أو عمل، من إنس أو جنّ. و من آثاره: الإغراء،و الطعن، و الإفساد، و الرمی، و التحریك، و النخس. و قریبة من المادّة: موادّ الندغ و النسغ و النخس و الغرز و النزك. إلّا أنّ هذه الموادّ تستعمل فی الطعن المادّیّ. و قد تداخلت مفاهیم هذه الموادّ فی مقام التعریف، کما هو المعمول به فی تعریف معانی اللغات، فیکتفی بالتعریف التقریبیّ.

و قلنا کرارا إنّ من موارد الانحراف فی تفسیر اللغة: النقل من کتب التفسیر للقرآن، حیث إنّ نظر المفسّرین توضیح معنی اللغة علی حسب ما یقتضیه المورد، فیفسّرون کلمة واحدة فی موارد مختلفة بمفاهیم مختلفة تناسب کلّ مورد خاصّ، من دون تحقیق.

خُذِ الْعَفْوَ وَ أْمُرْ بِالْعُرْفِ وَ أَعْرِضْ عَنِ الْجاهِلِينَ وَ إِمَّا ينْزَغَنَّكَ مِنَ الشَّيطانِ نَزْغٌ فَاسْتَعِذْ بِاللَّهِ إِنَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ(٧/ ٢٠٠).

أی و إن یلاقك من الشیطان ملاق شرّ و فساد بأیّ وسیلة کان، بإلقاء وسوسة أو سوء نیة أو فساد عقیدة: فاستعذ باللّه عزّ و جلّ، من هذه النزغة الشیطانیة.

و النزغة فی هذا المورد فی مورد أخذ العفو و الأمر بالعرف، فی مقابل المخالفین- وَ إِنْ تَدْعُوهُمْ إِلَی الْهُدی لا یسْمَعُوا.
فالآیه عامّة جمیع أنحاء الإلقاءات، و إن کان المورد خاصّا بالنسبة الی العفو و إجراء المعروف، حتّی یوجب النزغ تسامحا و توانیا فی العمل بهذا البرنامج.(التحقیق فی کلمات القرآن الکریم، ج۱۲، ص۸۲)
۳۵.« إِنَّ الَّذِینَ اتَّقَوْا إِذا مَسَّهُمْ طائِفٌ مِنَ الشَّیطانِ تَذَکَّرُوا فَإِذا هُمْ مُبْصِرُونَ»
یك نحوه تعلیلی است برای امری که در آیه قبلی بود، و« طائف از شیطان» آن شیطانی است که پیرامون قلب آدمی طواف می‌کند تا رخنه‌ای پیدا کرده، وسوسه خود را وارد قلب کند یا آن وسوسه‌ای است که در حول قلب می‌چرخد تا راهی به قلب باز کرده وارد شود.
کلمه« من» بنا بر اول (خود شیطان) بیانیه و بنا بر دوم (وسوسه شیطان) نشویه است، و لیکن در عین حال برگشت هر دو معنا به یك چیز است، و کلمه« تذکر» به معنای تفکر آدمی است در امور برای پیدا کردن نتیجه‌ای که قبلاً مجهول و یا مورد غفلت بود.
و این آیه همانطوری که گفته شد امر به استعاذه در آیه قبلی را تعلیل می‌کند، و معنایش این است که در موقع مداخله شیطان به خدا پناه ببر، زیرا این روش، روش پرهیزکاران است.
آری پرهیزکاران وقتی شیطان طائف نزدیکشان می‌شود به یاد این می‌افتند که پروردگارشان خداوند است که مالك و مربی ایشان است، و همه امور ایشان بدست او است پس چه بهتر که به خود او مراجعه نموده و به او پناه ببریم،

خداوند هم شر آن شیطان را از ایشان دفع نموده و پرده غفلت را از ایشان بر طرف می‌سازد، ناگهان بینا می‌شوند.

پس آیه شریفه همانطور که ملاحظه کردید همان مضمونی را افاده می‌کند که آیه« إِنَّهُ لَيسَ لَهُ سُلْطانٌ عَلَى الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَلى رَبِّهِمْ يتَوَكَّلُونَ»« به درستی برای شیطان بر کسانی که ایمان آورده و بر پروردگار خود توکل کرده‌اند سلطنتی نیست.» «سوره نحل آیه ۹۹» در صدد افاده آن است. نیز معلوم شد که پناه بردن به خدا خود یك نوع تذکر است، چون اساسش بر این است که خدای سبحان که پروردگار آدمی است یگانه رکن و پناهگاهی است که می‌تواند این دشمن مهاجم را دفع کند، علاوه بر اینکه پناه بردن به خدا هم چنان که قبلاً هم گفته شد خود یك نوع توکل به او است.(ترجمه المیزان، ج۸، ص ٤٩٨)

٣٦.الکافی (چاپ، الإسلامیة)، ج۲، ص۱۸۸

۳۷.امام صادق علیه السّلام میفرمود: هر کس برای خدا در حال بیماری یا تندرستی از برادرش دیدن کند که برای نیرنگ و دریافت عوضی نباشد. خدا هفتاد هزار فرشته بر او گمارد که از پشت سرش فریاد زنند: پاك شدی و بهشت برایت خوش باد، شما زوار خدا و واردین حضرت رحمانید تا به منزلش رسد یسیر گفت: بحضرت عرضکردم: قربانت اگر چه راه دور باشد؟ فرمود: آری ای یسیر! اگر چه یك سال راه باشد زیرا خدا جواد است و فرشتگان بسیار، از او بدرقه کنند تا بمنزلش مراجعت کند. (أصول الکافی، ترجمه مصطفوی ؛ ج۳ ؛ ص٢٥٦)

۳۸.الکافی (ط - الإسلامیة)، ج۲، ص ۱۸٦

۳۹.امیر المؤمنین علیه السّلام فرمود: دیدار برادران غنیمت بزرگی است اگر چه اندك باشند (یعنی اگر چه این گونه برادران کمیابند). (أصول الکافی، ترجمه مصطفوی ؛ ج۳ ؛ ص۲۵۹)

٤۰.اینك خداوند پس از بیان حال مؤمن و کافر مردم را بر صبر بر طاعت و جهاد در راه خدا میخواند: یا أَیهَا الَّذِینَ آمَنُوا: ای آنان که خدا و رسولش را تصدیق دارید.

اصْبِرُوا وَ صابِرُوا وَ رابِطُوا: در معنای این قسمت چند قول است:

الف) بر دین خود صبر کنید یعنی ثابت بمانید و با کفار صبوری کنید و در راه خدا با ایشان لشکر کشی کنید (از حسن و قتاده) و بنا بر این معنی چنین میشود: صبر کنید بر طاعت خدا و ترك معاصی و با دشمن جنگ کنید و بر قتال ایشان در راه حق صابر باشید چنان که ایشان در راه جنگ بر باطل صابر هستند و لفظ «صابروا» از باب مفاعله برای اینست که بین طرفین و دو نفر است (یعنی شما صابر باشید در جنگ با ایشان چنان که ایشان در جنگ با شما صابرند). و رباط نیز بمعنی مرابطه از باب مفاعله بین الاثنین است یعنی هر قدر و بهر شکل که ایشان برای جنگ با شما لشکر و مرکب آماده میکنند شما نیز برای جنگ با ایشان فراهم نمایید مثل آیه شریفه (وَ أَعِدُّوا لَهُمْ مَا اسْتَطَعْتُمْ مِنْ قُوَّةٍ...) که تفسیرش بیاید.

و بر وعده من شکیبا باشید و با دشمنان من بقتال پردازید.

ب) یعنی صبر بر جهاد کنید و رابطوا یعنی برای نمازها یکی یکی آماده و منظم شوید- این از علی علیه الصلاة و السلام و از جابر است و از پیغمبر اکرم «ص» روایت است که درباره بهترین اعمال از حضرت سؤال کردند فرمود:

کامل و خوب وضو گرفتن در بامدادان در هوای سرد و به نماز جماعت رفتن و انتظار نماز بعد از نماز و این رباط است.

و از حضرت باقر(ع) روایت شده که اصبروا یعنی بر مصائب شکیبا باشید و صابروا یعنی در برابر دشمن پا فشاری کنید و رابطوا یعنی به جلوی دشمن لشکر کشی کنید و این معنی با قول اول نزدیك است. (ترجمه مجمع البیان فی تفسیر القرآن، ج٤، ص ۳۹۹)

٤١.وَ قَالَ النَّبِی صلی الله علیه وآله؛ أَعْدَى عَدُوِّكَ نَفْسُكَ الَّتِی بَینَ جَنْبَیك.(عوالی اللئالی؛ ج٤؛ ص۱۱۸)

٤٢.فتل: تابیدن؛ فتیل تابیده. راغب گوید چیز نخ مانند را که در شیار هستهٔ خرماست فتیل گویند که به تابیده شبیه است. ایضا فتیل نخی یا چرکی است که میان دو انگشت آنرا میتابی چنانکه راغب گفته.وَ لا یظْلَمُونَ فَتِیلًا این لفظ سه بار در قرآن آمده؛ (نساء: ٤٩ و ٧٧؛ اسراء: ٧١.) آنرا در آیه، لیف شیار هسته خرما و چرکیکه میان دو انگشت گردانده شود گفته‌اند در مفردات گفته: شیء حقیر را بدان مثل زنند. (قاموس قرآن؛ ج٥، ص١٤٧)

٤٣.بعضی از مفسّرین گفته‌اند: آیات درباره عبداللَّه بن ام مکتوم نازل شده و او عبداللَّه بن شریح بن مالك بن ربیعه فهری از بنی عامر بن لوی است. و

این در وقتی بود که او آمد خدمت رسول خدا (ص) در حالی که آن حضرت با عتبة بن ربیعه و ابو جهل بن هشام و عبّاس بن عبد المطّلب، و ابی و امیة پسران خلف مشغول صحبت بود و آنها را بسوی خدا میخواند و امید مسلمان شدن آنها را داشت.

پس ابن مکتوم گفت ای پیامبر خدا بخوان برای من و از آنچه خدا به تو آموخته بمن بیاموز پس شروع کرد بصدا زدن پیغمبر (ص) و مکرّر آن حضرت را فرا خواند و نمیدانست که آن حضرت اشتغال دارد و با دیگری مشغول صحبت است تا آثار کراهت در صورت پیامبر خدا صلّی اللّٰه علیه و آله برای قطع کلامش ظاهر و آشکار شد و در خاطر خود گفت که این بزرگان قریش خواهند گفت که نابینایان و بردگان پیروی او را نموده‌اند. پس از آن نابینا اعراض نموده و به آن مردمی که با آنها مکالمه میکرد توجّه نمود. پس آیات مزبور نازل شد و بعد از این جریان هر وقت پیامبر او را میدید به او میفرمود مرحبا به کسی که خداوند مرا به سبب او توبیخ فرمود و به او میگفت آیا حاجتی داری و دو بار او را در دو غزوه در مدینه جانشین و خلیفه خود فرمود. (ترجمه مجمع البیان فی تفسیر القرآن، ج٢٦، ص٢٩٩)

لیکن آیات سوره مورد بحث دلالت روشنی ندارد بر اینکه مراد از شخص مورد عتاب رسول خدا (ص) است، بلکه صرفا خبری می‌دهد و انگشت روی صاحب خبر نمی‌گذارد، از این بالاتر اینکه در این آیات شواهدی هست که دلالت دارد بر اینکه منظور، غیر رسول خدا (ص) است، چون همه می‌دانیم که صفت عبوس از صفات رسول خدا (ص) نبوده، و آن جناب حتی

با کفار عبوس نمی‌کرده، تا چه رسد به مؤمنین رشد یافته، از این که بگذریم اشکال سید مرتضی رحمة اللَّه علیه بر این روایات وارد است، که می‌گوید اصولا از اخلاق رسول خدا (ص) نبوده، و در طول حیات شریفش سابقه نداشته که دل اغنیاء را به دست آورد و از فقراء رو بگرداند... و نیز در مجمع البیان است که از امام صادق (ع) روایت شده که فرموده:رسول خدا (ص) هر وقت ابن ام مکتوم را ملاقات می‌کرد می‌فرمود: مرحبا مرحبا، به خدا سوگند خدای تعالی ابدا مرا در مورد تو عتاب نخواهد کرد، و این سخن را از در لطف به او می‌گفت، و او از این همه لطف شرمنده می‌شد،« حتی کان یکف النبی (ص) مما یفعل به؛ حتی بسیار می‌شد که به همین خاطر از آمدن به خدمت آن جناب خودداری می‌کرد».

مؤلف: اشکالی که به این حدیث وارد است همان اشکالی است که به حدیث قبل وارد بود، و معنای اینکه فرمود:« حتی انه کان یکف...» این است که: ابن ام مکتوم از حضور در نزد آن جناب خودداری می‌کرد، چون آن حضرت این سخن را بسیار می‌گفت، و او سخت شرمنده می‌شد و خجالت می‌کشید.(ترجمه المیزان، ج۲۰، ص ۳۳۲)

٤٤.الکافی (چاپ ـ الإسلامیة)، ج۲، ص ۷۱

٤٥.همان ص ۷۲

٤٦. الإقبال بالأعمال الحسنة (چاپ، الحدیثة)، ج۱، ص ۱۵۷

٤٧.این وجدانی همه ما است که اگر فطرت کسی سالم باشد، ممکن نیست که باین حقیقت اعتراف نکند، که من موجود محتاجم، و احتیاجم بچیزی

است که خارج از ذات خودم است، و همچنین غیر من تمامی موجودات، و آنچه که بتصور و وهم یا عقل درآید، محتاج به امری هستند خارج از ذاتشان، و آن امر و آن چیز، امری است که سلسله همه حوائج بدو منتهی می‌شود. پس شخصی که سلامت فطرت داشته باشد خواه ناخواه ایمان به موجودی غایب از حس خودش دارد: موجودی که هستی خودش و هستی همه عالم، مستند بان موجود است.

شخص سلیم الفطره بعد از آنکه بچنین موجودی غیبی ایمان آورد، و اعتراف کرد، فکر می‌کند که این مبدء که حتی دقیقه‌ای از دقائق از حوائج موجودات غافل نمیماند، و برای هر موجودی آن چنان سرپرستی دارد که گویی غیر از آن دیگر مخلوقی ندارد، چگونه ممکن است از هدایت بندگانش غافل بماند، و راه نجات از اعمال مهلك، و اخلاق مهلك را به آنان ننماید؟

همین سؤالی که از خود می‌کند، و سؤالات دیگری که از آن زائیده میشود سر از مسئله توحید و نبوت و معاد در می‌آورد، و در نتیجه خود را ملزم میداند که در برابر آن مبدع یکتا خضوع کند چون خالق و رب او و رب همه عالم است، و نیز خود را ملزم میداند که در جستجوی هدایت او برآید، و وقتی به هدایت او رسید، آنچه در وسع او هست از مال و جاه و علم و فضیلت همه را در راه احیاء آن هدایت و نشر آن دین بکار بندد، و این همان نماز و انفاق است، اما نه نماز و زکاة قرآن، چون گفتار ما در باره شخص سلیم الفطره‌ای است که اینها را در فطرت خود می‌یابد، بلکه نماز و زکاتی که فطرتش

بگردنش می‌اندازد، و او هم از فطرتش می‌پذیرد. (ترجمه المیزان، ج۱، ص۷۱)

٤۸.أصل الأَمْن: طمأنينة النفس و زوال الخوف. (مفردات ألفاظ القرآن؛ ص۹۰)

الأصلُ أن يسْتَعْمَلَ فی سُكُونِ القَلْبِ. (المصباح المنير للرافعی؛ ج۲، ص ۲٤)

٤۹.(يؤمنون): ایمان، عبارت است از جایگیر شدن اعتقاد در قلب، و این کلمه از ماده (ء م ن) اشتقاق یافته، کانه شخص با ایمان، بکسی که به درستی و راستی و پاکی وی اعتقاد پیدا کرده، امنیت می‌دهد، یعنی آن چنان دل گرمی و اطمینان می‌دهد که هرگز در اعتقاد خودش دچار شك و تردید نمی‌شود، چون آفت اعتقاد و ضد آن شك و تردید است. (ترجمه المیزان، ج۱، ص۷۲)

۵۰.معنی غیب و ایمان به غیب:

(بالغیب): کلمه غیب بر خلاف شهادت، عبارتست از چیزی که در تحت حس و درك آدمی قرار ندارد، و آن عبارتست از خدای سبحان، و آیات کبرای او، که همه از حواس ما غایبند، و یکی از آنها وحی است، که در جمله (وَ الَّذِينَ يؤْمِنُونَ بِما أُنْزِلَ إِلَيكَ وَ ما أُنْزِلَ مِنْ قَبْلِكَ) الخ، به آن اشاره فرموده است. پس مراد از ایمان به غیب در مقابل ایمان به وحی، و ایمان به آخرت، عبارت است از ایمان به خدای تعالی، و در نتیجه در این چند آیه به ایمان به همه اصول سه‌گانه دین اشاره شده است، و قرآن کریم، همواره اصرار و تأکید

دارد در اینکه بندگان خدا، نظر خود را منحصر در محسوسات و مادیات نکنند، و ایشان را تحریك می‌کند به اینکه؛ از عقل سلیم و لب خالص پیروی کنند.(ترجمه المیزان، ج۱، ص ۷۳)

۵۱.دقت در پاورقی شماره ۱ این مطلب را روشن می‌کند.

۵۲.زیارت مخصوص امام حسین (علیه السلام) در روز عرفه: اَشْهَدُ أَنَّكَ قَدْ أَقَمْتَ الصَّلَاةَ وَ آتَيتَ الزَّكَاةَ وَ أَمَرْتَ بِالْمَعْرُوفِ وَ نَهَيتَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَ أَطَعْتَ اللَّهَ حَتَّى أَتَاكَ الْيَقِينُ. (إقبال الأعمال (چاپ‌ـ الحديثه)؛ج۲؛ ص٦٣)

۵۳.شهادت میدهم که به تحقیق شما نماز را اقامه کردید وزکات را دادی

۵٤.ترجمه آیات: هر آینه آدمی را حریص و ناشکیبا آفریده‌اند.چون شری بدو رسد بیقراری کند. و چون مالی به دستش افتد بخل می‌ورزد. مگر نماز گزارندگان آنان که به نماز مداومت می‌ورزند.(معارج، ۲۳-۱۹)

۵۵.ترجمه آیه: و خدا گفت: اگر نماز بخوانید و زکات بدهید و به پیامبران من ایمان بیاورید و یاریشان کنید و به خدا قرض الحسنه بدهید.

۵٦.یکی از اموری که از برای سالك در جمیع عبادات خصوصاً نماز که سرآمد همه عبادات است و مقام جامعیت دارد لازم است، خشوع است. و حقیقت آن عبارت است از خضوع تامّ ممزوج با حبّ یا خوف. و آن حاصل شود از ادراك عظمت و سطوت و هیبت جمال و جلال. و تفصیل این اجمال آن است که قلوب اهل سلوك به حسب جبلّت و فطرت مختلف است.پاره‌ای از قلوبْ عشقی و از مظاهر جمالند و به حسب فطرت متوجّه به جمال محبوب هستند؛ و چون در سلوكْ ادراك ظلّ جمیل یا مشاهده اصل جمال

کنند، عظمت مختفیه در سرّ جمال آنها را محو کند و از خود بی‌خود نماید. چون در هر جمالی جلالی مختفی و در هر جلالی جمالی مستور است، چنانچه اشاره به این ممکن است فرموده باشد حضرت مولی العارفین و امیرالمؤمنین و السالکین صلوات اللّٰه علیه و علی آله اجمعین آنجا که فرماید: سُبْحانَ مَن اتَّسَعَتْ رَحْمَتُهُ لِاوْلِیائِهِ فِی شِدَّةِ نِقْمَتِهِ وَ اشْتَدَّتْ نِقْمَتُهُ لِاعْدائِهِ فی سَعَةِ رَحْمَته. پس، هیبت و عظمت و سطوت جمال آنها را فرو گیرد و حالت خشوع در مقابل جمال محبوب برای آنها دست دهد. و این حالت در اوائل امر موجب تزلزل قلب و اضطراب شود، و پس از تمکینْ حالت انس رخ دهد و وحشت و اضطراب حاصل از عظمت و سطوت مبدّل به أنس و سکینه شود و حالت طمأنینه دست دهد؛ چنانچه حالت قلب خلیل الرحمن علیه السلام چنین بوده.و پاره‌ای از قلوبْ خوفی و از مظاهر جلالند. آنها همیشه ادراك عظمت‌و کبریا و جلال کنند و خشوع آنها خوفی باشد؛ و تجلّیات اسماء قهریه و جلالیه بر قلوب آنها شود؛ چنانچه حضرت یحیی علی نبینا و آله و علیه السلام چنین بوده. پس، خشوع گاهی ممزوج با حبّ است و گاهی ممزوج با خوف و وحشت است، گرچه در هر حبّی وحشتی و در هر خوفی حبّی است.و مراتب خشوع به حسب مراتب ادراك عظمت و جلال و حسن و جمال است. و چون امثال ماها با این حال از نور مشاهدات محرومیم، ناچار باید در صدد تحصیل خشوع از طریق علم یا ایمان برآییم. قال تعالی: قَدْ افْلَحَ الْمُؤْمِنُونَ الَّذین هُمْ فی صَلاتِهِمْ خاشِعُون. «سوره مومنون آیه ۱و۲» خشوع در نماز را از حدود و علائم ایمان قرار داده؛ پس،

هر کس در نماز خاشع نباشد، به حسب فرموده ذات مقدّس حق از زمره اهل ایمان خارج است. و نمازهای ماها که مشفوع با خشوع نیست از نقصان ایمان یا فقدان آن است. و چون اعتقاد و علم غیر از ایمان است، از این جهت این علمی که به حق و اسماء و صفات او و سایر معارف الهیه در ما پیدا می‌شود غیر از ایمان است. شیطان به شهادت ذات مقدّس حق علم به مبدأ و معاد دارد، مع ذلك کافر است- خَلَقْتَنی مِنْ نارٍ وَ خَلَقْتَهُ مِنْ طِین «سوره اعراف آیه ۱۲» گوید، پس حق تعالی و خالقیت او را مقرّ است؛ انْظِرْنی الی یوْمِ یبْعَثُون «سوره اعراف آیه ١٤» گوید، پس معاد را معتقد است؛ علم به کتب و رسل و ملائکه دارد، با این وصف خداوند او را کافر خطاب کرده و از زمره مؤمنین خارج فرمود. پس، اهل علم و ایمان از هم ممتازند: هر اهل علمی اهل ایمان نیست. پس، باید پس از سلوك علمی خود را در سلك مؤمنین داخل کند و عظمت و جلال و بهاء و جمال حق جلت عظمته را به قلب برساند تا قلب خاشع شود، و الّا مجرد علم خشوع نمی‌آورد؛ چنانچه می‌بینید در خودتان که با اعتقاد به مبدأ و معاد و اعتقاد به عظمت و جلال حقّ قلب شما خاشع نیست. (آداب الصلاة، صص ۱۵-۱۳)

۵۷. حضرت صادق (ع) فرموده است: یاد کردن مرگ شهوات و تمایلات نفسانی را از قلب آدمی نابود کرده، و ریشه‌های غفلت را از دل کنده، و قلب را به وعده‌های الهی تقویت نموده، و طبیعت و فطرت انسانی را لطیف و نرم کرده، و نشانه‌های هوی و هوس را می‌شکند، و آتش حرص و طمع را خاموش کرده، و دنیا و زندگی دنیوی را در نظر انسان کوچك و خوار می‌کند.

و این معنی است که رسول اکرم (ص) در نظر گرفته است، و می‌فرماید: تفکر یك ساعت بهتر است از عبادت کردن یك سال. و این معنی وقتی تحقق پیدا می‌کند که در اثر تفکر ریسمانهای خیمه‌های دنیا را کنده و در مقابل، ریسمانهای خیمه‌های آخرت را ببندد، و در حقیقت علائق دنیوی را که وابستگی شدید پیدا کرده است به علائق معنوی و اخروی تبدیل کند. و هرگز تردید و شکی پیدا نکند که در این صورت و در این حالت، روائح رحمت و نسمات لطف و مهربانی حق شامل حال او خواهد شد. و هر گاه کسی از جریان مرگ عبرت نگرفته، و از بیچارگی و حالت ضعف و شدت عجز و ذلت خود نیاندیشیده،و از طول اقامت در قبر، و حالت تحیر و وحشت خود در قیامت و محشر تفکر نکند، در چنین کسی خیر و امید سعادتی نخواهد بود. رسول اکرم (ص) فرمود: به یاد بیاورید نابودکننده و محوکننده لذت‌ها را! گفتند چیست آن؟ فرمود: مرگ است. (مصباح الشریعة، ترجمه مصطفوی؛ ص۳۷۱)

۵۸.مرحوم علامه طباطبایی (رحمه الله) در رساله الولایه می‌فرمایند: در واقع اولین چیزی که در مقام «فنا» به آن می‌رسند «فنای افعال» است و کمترین آن- طبق آنچه برخی از علما ذکر کرده‌اند- شش مورد است: موت، حیات، مرض، صحت، فقر و غنا.

پس آنان همه اینها را از خدا می‌بینند؛ همچون کسی که حرکتی را می‌بیند اما محرك این حرکت را نمی‌بیند ولی به او علم دارد، پس خداوند سبحان در مقام فعل، جانشین ایشان می‌گردد؛ به طوری که گویی فعل ایشان فعل

خدای سبحان است، چنان‌که در کتاب کافی وکتاب توحید د حدیثی از حضرت صادق علیه السلام بدان اشاره شده است. آن‌جا که حضرت درباره این سخن خداوند که می‌فرماید: «فَلَمَّا آسَفُونا انْتَقَمْنامِنْهُمْ». چنین می‌گوید: إنّ اللَّه تبارك و تعالى لا يأسف كأسفنا، ولكنّه خلق أولياء لنفسه، يأسفون ويرضون، و هم مخلوقون مربوبون. فجعل رضاهم رضا نفسه، وسخطهم سخط نفسه. و ذلك لأنّه جعلهم الدعاة إليه، و الأدلّاء عليه، فلذلك صاروا كذلك وليس أنّ ذلك يصل إلى اللَّه كما يصل إلى خلقه، ولكن هذا معنى ماقال من ذلك و...

سپس خداوند، اوصاف و صفات ایشان را فانی می‌کند. اصول این اوصاف- چنان‌که از اخبار اهل‌بیت علیهم السلام آشکار می‌گردد، پنج است: حیات، علم، قدرت، سمع و بصر. خودِ خداوند در این پنج چیز جای آنان را می‌گیرد. در کتاب کافی از ابی جعفر روایت شده است که فرمود:

إنّ اللَّه- جلّ جلاله- قال: ما تقرّب إلى عبد من عبادى بشيءٍ أحبّ إلى ممّا افترضتُ عليه، و إنّه ليتقرّب إلى بالنافله حتى أحبّه فإذا أحببته كنت سمعه الذى يسمع به، و بصره الذى يبصر به، و لسانه الذى ينطق به، و يده التى يبطش بها. إن دعانى أجبتُه، و إن سألنى أعطيتُه.

و این از احادیثی است که رایج بین فریقین بوده و هر دو گروه شیعه وسنی آن را روایت کرده‌اند و کتاب خداوند نیز به صدق آن گواهی می‌دهد آن‌جا که می‌فرماید: «قُلْ إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُونِى يحْبِبْكُمُ اللَّهُ وَ يغْفِرْ لَكُمْ ذُنُوبَكُمْ».و می‌فرماید: «يا أَيهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَ آمِنُوا بِرَسُولِهِ يؤْتِكُمْ

كِفْلَينِ مِنْ رَحْمَتِهِ وَ يجْعَلْ لَكُمْ نُوراً تَمْشُونَ بِهِ وَ يغْفِرْ لَكُمْ».آن‌چنان که از سیاق هر دو آیه پیداست در هر دو آیه دستور به پیروی از پیامبر و ایمان به او داده شده است و هر دو آیه محبت خداوند را به بنده‌اش بیان می‌کند که این محبت، خود رحمتی ویژه است که موجب می‌گردد نوری به بنده داده شود تا به وسیله آن بین مردم بگردد و با آنان به معاشرت پردازد و همانا پیش از این بنده، با قوای نفس و ابزار آن از سمع و بصر و دست و زبان در میان مردم می‌گشت، اما بر اثر محبت خداوند آن ابزار مبدل به نوری از جانب خدا می‌شود.... سپس خداوند ذات آنان را نیز فانی ساخته و اسم و رسم آنان را محو می‌گرداند و خود در مقام آنان می‌نشیند و در آخر رساله توحید آمده است که این برتر از آن است که با لفظی بیان شود و یا اشاره‌ای بدان شود و حتی اطلاق مقام به آن نیز از روی مجاز است و این همان دری است از مقامات که خداوند بر روی پیامبرش محمد صلی الله علیه و آله و خاندان پاك او گشوده است. و من می‌گویم که خداوند سبحان، اولیای امت محمد صلی الله علیه و آله را و شیعیان فرزندان او را نیز به این مقامات و درجات می‌رساند و روایات بی‌شماری بر این معنا دلالت دارند... و این مقامی که گفته شد برتر از مقامی است که ائمه علیهم السلام در روایات مستفیضه‌ای که از ایشان در باب نفی صفات رسیده است، بدان اشاره کرده‌اند. پس اولیا به نحو وراثت از مقامات ائمه علیهم السلام برخوردار می‌شوند. (پس بدان این را!)

واز مواهب خداوند نسبت به اولیا، سیر ایشان است میان عوالمی که ما بین عالم دنیا و خداوند قرار دارد چنان‌که بحث آن قبلا گذشت. ... و تو اگر در این آیات و اخباری که ما نقل کردیم تدبر کنی- گر چه آنچه را که باقی گذاشتیم و نگفتیم بیش از آن چیزی است که گفته‌ایم، و اگر اشارات را از عبارات بگیری و دریابی از اخبار و حالات عارفان. شگفتی‌هایی بینی که دست عبارت و توصیف از دامن آنهاکوتاه است. مجموعه رسائل (علامه طباطبائی) ترجمه رساله الولایه، ص: ۱۲۱-۱۱۱

۵۹.همان کسان که اگر در زمین مکانتشان دهیم نماز می‌گزارند و زکات می‌دهند و امر به معروف و نهی از منکر می‌کنند. و سرانجام همه کارها با خداست. (سوره حج آیه ٤١)

بخش ششم:

توسل

نقش اهل‌بیت در سلوك

در خاتمه به نظر می‌رسد به اهمیت توسل به انوار مقدسه معصومین (علیهم‌السلام) اشاره‌ای بشود. محال است بدون ارتباط با ولایت اهل‌بیت (علیهم‌السلام)، انسان در معرفت الهی، به‌جایی برسد. این مطالب از نظر نظام آفرینشی هم ثابت‌شده است، توسل به اهل‌بیت یك مسئله ذهنی، مذهبی، تعصبی و عقیدتی خاص نیست، بلکه یك واقعیت مربوط به نظام آفرینش است.[1] اگر ما به نقش ولایت انوار مقدسه در

نظام خلقت، توجه پیدا کنیم، خواهیم دید که نه‌تنها در امر تزکیه نفس، بلکه حتی تنفسی که برای ادامه حیات می‌کنیم، از طریق ولایت آن انوار مقدسه است، منتها در غیر امور تزکیه نفس، چون گرفتار یك نوع تاریکی جهل هستیم، اهمیت خود را نشان نمی‌دهد، اما در امر الهی و تزکیه نفس که سر و کارش با نور و نورانیت است، به لحاظ وضعیت مهم تزکیه نفس، اهمیت انوار مقدسه، بیشتر محسوس می‌شود. ان‌شاءالله خدا توفیق بدهد که مراحل پاکی نفس را به نقطه‌ای برسانیم که رابطه بین خلقت خودمان با خلقت عالم و نقش این انوار مقدسه را حداقل در حد توضیح بزرگان، آن مقداری که متناسب حال خودمان هست، متوجه شویم.

غیب و شهادت

امام خمینی(رضوان‌الله علیه) در کتاب «مصباح الهدایه» بحثی را که در این زمینه آغاز کرده‌اند و در چراغ‌های متعدد روشنایی داده‌اند، بیان‌های دقیق و مفیدی برای درك راه رسیدن به این ولایت الله و خلافت الله، فرموده‌اند و آن چراغ‌های راه، برای درك این معنا روشنایی می‌دهد. امام خمینی (رضوان‌الله علیه) در آنجا ما را توجه می‌دهند که چگونه این خلقت در مبدأ خود آغاز شد و از کجا شروع شد وتوجه می‌دهند به این‌که ما یك غیب داریم و یک شهود. این‌که برای همه محسوس است و در حد خودمان متوجه معنای شهود هستیم و آنچه را که در نفس من می‌تواند محسوس باشد، شهود است. شهود، فقط شهود میکروفون و در و دیوار نیست، این هم مشاهده است ولی مشاهده فقط این نیست؛ مشاهده، حس حقیقتی است که آن را در

نفس پیدا می‌کنیم.

صورت اشیاء در تناسب با حس بینایی، یك نوع صورت است و وقتی از طریق شنوایی، صدای قناری را می‌شنوم، این هم یك نوع دیگر از صورت است که در نفس من نقش می‌بندد، این صدا را حس می‌کنم؛ رؤیت می‌کنم. وقتی هم گل‌سرخی را بو می‌کنم، بوی عطر را مشاهده می‌کنم. این هم یك نوع از صورت است که در نفس من نقش می‌بندد و من مشاهده می‌کنم. وقتی می‌ترسم، حالت ترس را مشاهده می‌کنم، یا هنگامی‌که خوشحال میشوم شادی را در نفس، حس می‌کنم. پس این‌ها عالم شهود است؛ عالم شهود، آن است که نفس من، آن را حس می‌کند.

خُب، یك بچه‌ی ده‌روزه وقتی نگاه می‌کند، تصویر به مغزش می‌رود، اما نفس، آن گیرندگی را ندارد، گاهی حتی تصویر به مرکز بینایی هم نمی‌رسد پس مشاهده هم

نمی‌کند. پس وقتی تصویر به آنجا رسید، برایش شهود شد، و وقتی نرسید، غیب هست. این تصویر، برای بچه، غیب است، اما برای پدر آن بچه، شهود است. پس مطلب روشن است و این‌که در زندگی‌مان، در شهود هستیم و خارج از فضای غیب قرار داریم نیازی به اثبات ندارد و این یک مطلب روشنی است.

مطلب دوم این‌که هر چیزی، یك حقیقت دارد و آنچه ما مشاهده می‌کنیم، به‌تناسب میدان قدرت نفس ماست نه اینکه تمام حقیقت آن شیء باشد؛ حقیقت آن، در عالم غیب است. یك بچه که یك مقدار رشد کرد، در دو، سه‌سالگی چیزی را می‌فهمد، اما مقدار شهود، به‌اندازه ظرفیت اوست نه این‌که تمام حقیقت، در نفس او قرارگرفته باشد. ما هم به‌تناسب خودمان، آن مقداری که از این حقایق می‌گیریم، شهود ماست و آن مقدار که در حقیقت آن هست، آن غیب است. پس هر شیء که

مشاهده می‌شود، یك وجهش یك صورت شهودی دارد و در عالم غیب یك حقیقت دارد.

حقیقت غیبیه

نکته‌ی قابل دقت این است که خود آن غیب، خود آن حقیقت، خودش یك حقیقتی دارد، آن غیب در غیب است که آن را حقیقت غیبی می‌گویند. هیچ‌کسی به حقیقت غیبی راه ندارد، امکان علم به آن نیست. خود حقیقت غیبی را، فقط خودش می‌داند این حقیقت غیبی چیست و حکومت و شأن آن حقیقت غیبی، آن‌چنان بالاست که حتی در شأنش نیست که دخالت در خلق بکند. او فقط یك فیضی را از خودش صادر کرده است و این فیض، از آن نوع صادر شدنی نیست که از آن حقیقت غیبی بیرون آمده و جداشده باشد؛ بلکه در خود حقیقت غیبی است. آن فیضی که صادر

شد، آن خلق را آغاز کرد. البته ما نمی‌توانیم متوجه شویم که چطور، یك فیضی از حقیقتی صادر می‌شود، اما از آن جدا نمی‌شود. مثالی می‌زنیم نستعیذ بالله! هیچ‌گونه شباهتی به آن‌ها ندارد، فقط می‌خواهیم برای نزدیك شدن به موضوع بگوییم؛ در مثال‌های جلسات قبل گفتیم که وقتی یك مهندس، دستگاهی را در قوه عقلش می‌سازد، تمام آن دستگاه را در قوه عقلش ایجاد می‌کند، اما درعین‌حال، آن دستگاه در قوه عقل، خارج از قوه عقل هم نیست، درعین‌حال که این قطعات در بیرون از فلان آلیاژها ساخته‌شده و هرکدام از هم جدا هستند، اما برخلاف عالم بیرون، در قوه عقل مهندس، همه از جنس قوه عقل است و خارج از آن نیست. درست است که دستگاهی است با تشکیلات پیچیده، اما تمام پیچ و مهره، از جنس خود قوه عقل است، هم چیزی هست وهم چیزی نیست. خُب، این‌همه موتور

و تشکیلات و... به کمک او به وجود آمده، پس هست دیگر، و چیزی نیست چون همه، همان قوه عقل است. حالا این‌که برخی‌ها موج آب را مثال می‌زنند، برای اینکه محسوس‌تر است اما بالاخره فاصله‌ای دارد؛ اگر به موج، سطحی نگاه کنیم، موج می‌بینیم و اگر عمیق نگاه کنیم، آب می‌بینیم. در قوه عقل، چیزی ساخته شد؛ چیزی هست اما جدای از نور عقل نیست، منتها این‌ها چون ضعیف هستند، این با دخالت قوه‌های دیگر می‌آید و به این عالم طبیعت وارد می‌شود و از آن عالم عقل جدا می‌شود.

اما در حقیقت غیبی، آنجا آن فیضی که صادر شد، این توانایی را دارد که آن فیض، خلق را شروع کند، آنجا آن صادر، اسماء را صادر می‌کند، اسمی را صادر می‌کند که آن اسم، الله است و آن اسم الله، نه اینکه اسم است و الف، لام، هاء، باشد بلکه این صادرشده از آن حقیقت

غیبی، قدرت خلقت و ایجاد از او ظهور پیدا می‌کند. پس آنی که صادر اول است، به‌عنوان خلیفه‌ی آن حقیقت غیبی و به جانشینی آن، خلق را شروع می‌کند، آن خلیفةالله است و آن انوار معصومین (علیهم السلام) است، البته یك نور است. پس ولایت کبری، ولایت الله، خلیفةالله و نور محمدی (صلی الله علیه و آله) (به هر اسمی بخواهیم بنامیم، ما گرفتار الفاظ نیستیم و توجه به آن معنی‌داریم) آن، همان وجه الله است، یا هر اسمی که عرض کردیم. در دعاها هم به اعتبارات مختلف فرموده‌اند که کل موجودات عالم، نمی‌توانند جدای از این نور احساس موجودیت کنند، منتها کسی که در وادی تزکیه نفس نیست و با این انوار سر و کار ندارد، در تاریکی جهل، از این‌ها هم خبر ندارد؛ اما کسی که از یك سری نورانیت‌ها برخوردار می‌شود، به‌تدریج این حقیقت را احساس می‌کند، لذا توسل به

ائمه (علیهم السلام)، یك امر تعصبی نیست؛ یك حقیقت در نظام آفرینش است.

برای این‌که مطلب، پایین‌تر بیاید تا بفهمیم که آن حقیقت، دخالت در تمام عالم دارد یعنی چه؟ مثالی عرض می‌کنیم. ما خودمان که یك انسان هستیم، اگر به‌اندازه خودمان دقت کنیم، متوجه می‌شویم که این انسان، در نظام خلقت چه‌کار می‌کند، الآن وقتی من دستم را تکان می‌دهم، یك پدیده است اما تحت باطنش یك قوه‌ای آنجا دخالت دارد، پلك من و لب من همین‌طور؛ یك قوه‌ای آنجا در باطن وجود دارد، کل موجودیتم، حتی سوخت و ساز سلولی‌ام که نسبت به آن هیچ اختیاری ندارم و حتی آنچه در ذهنم حرکت می‌کند که یك موجود ذهنی است، در همه این‌ها این من هستم که بر همه آن پدیده‌ها ولایت دارم و همه امور متکی به من هستند و جدای از من نیستند و من، قبل از آن‌ها

بودم، قبل از حرکت دست بودم؛ با حرکت دست هستم و پس از اتمام این حرکت هم هستم؛ پس من، قبل و همراه و بعد از این پدیده هستم. حالا من به‌عنوان یك پدیده در عالم خلقت هستم، آن نور، قبل از من بود و با من هست و بعد از من هم هست و هستی آن، نه مثل همراه بودن لیوان با آب، که مثل همراه بودن آب با رطوبت است و چنین معیتی با من دارد.

پس ما نمی‌توانیم جدای از معصومین (علیهم السلام) به خیال این‌که خودمان به‌جایی در این راه می‌خواهیم برسیم حرکت کنیم. چطور که این چشم نمی‌تواند بدون من ببیند؛ اگرچه قوی‌ترین تلسکوپ‌ها را به آن متصل کنیم؛ به‌ظاهر چشم می‌بیند، اما اگر من نبینم، چشم نمی‌بیند، گوش هم همین‌طور، باید با «من» بشنود، نمی‌تواند جدای از من، مستقلاً یکجایی چیزی را بشنود و فوراً غرور بگیرد. پس برای انوار

معصومین(علیهم‌السلام) ما چنین نیاز ذاتی داریم؛ پس منظور، آن هیکل‌های مبارك نیست بلکه مقام نورانیت است. هر جا هر موجودی باشد، حتی خلأ حبابی که درون صخره‌ای است و هیچ هست، همان هیچ که هست، با نور معصومین (علیهم‌السلام) هست. این هیکل‌های مبارك، به‌تناسب خود با آن نور و قوه در ارتباط‌اند، نه این‌که خود آن قوه باشند. مثلاً کسی آهن‌ربایی را می‌آورد و به کسی که از بیابان آمده و تابه‌حال چنین چیزی ندیده است نشان می‌دهد که ببین یك آهن نعلی شکل، از یك متری فلان چیز را کشید، بدون هیچ‌چیزی. او هم باور می‌کند که چه عجیب است؟ این سحر و جادوست؛ یعنی توجه او به این آهن و هیکل است، شناختش در این محدوده است.

اما یك فیزیکدان می‌فهمد که آنچه این کار را انجام

می‌دهد، آن قوه مغناطیسی هست، منتها هر آهنی نمی‌-تواند این کار را بکند، هر آهنی قابلیت ارتباط با آن قوه را ندارد، این را باید در یك میدان دقیق و منظم الکتریسیته قرار دهیم تا بتواند در مولکول‌های آن، چنان نظمی ایجاد کند که بتواند آن قوه در این آهن، ظهور پیدا کند، آن هم به اندازه و تناسب این ظهور پیدا می‌کند.

فرق ولایت ائمه باوجود مادی ائمه

ما وقتی بحث از ولایت معصومین (علیهم السلام) می‌کنیم، فوراً خود هیکل مبارك به ذهن می‌رسد اما باید توجه کنیم که این هیکل مبارك، آن قابلیت را دارد که با آن قوه ارتباط پیدا کند و آنچه می‌کند، آن قوه می‌کند. پس اگر شناخت ما به انوار مقدسه، یك شناخت وجودی باشد، ما هم که به‌اندازه خودمان جلوه‌ای از وجود هستیم، آنگاه رابطه‌مان را با حضرات معصومین

(علیهم السلام)، یك رابطه‌ی وجودی احساس خواهیم کرد و آنجاست که خواهیم فهمید که هرچه خدا بدهد، از این مسیر به ما می‌دهد و هر چه ما دنبال آن‌ها می‌رویم، آن‌ها از آن منبع به ما می‌دهند نه از خودشان. پس توسل، اهمیت خاصی دارد و تنها متکی بودن به دستورالعمل‌ها درست نیست.

معنای عبودیت ائمه

در دعای رجبیه می‌فرماید: «**لاَ فَرْقَ بَینَكَ وَ بَینَهَا إِلاّ أَنّهُمْ عِبَادُكَ وَ خَلْقُكَ**»[۲] «فرقی نیست ای خدا بین تو و بین آن‌ها مگر این‌که آن‌ها بنده و خلق تو هستند»

آن‌ها این‌طور نیست که خودشان مستقلاً می‌توانند کاری کنند، اما این بندگی، اتّحادش با تو خیلی قوی است مانند یك شعله آتش که وقتی به کار می‌بریم، این

شعله آتش، جانشین آن حقیقت آتش است که این عالم، ظرفیت ظهور آن را ندارد. منتها اشتباهاً ذهن ما، به این شعله‌ی آتش میرود. به خاطر این‌که شیطان وسوسه نکند و این اشتباه پیش نیاید لذا می‌بینیم در زیارت‌هایی که مخصوصاً مطالب خیلی بلندی دارد و در توصیف معصومین، قدرت خدایی را می‌فرماید، توصیه می‌کنند قبل از شروع این زیارت، صدبار تکبیر بگوئید، چرا که مبادا این شبهه پیش بیاید که نکند این‌ها با این قدرت، خود خدا هستند که به صورت مادی درآمده‌اند، نستعیذ بالله، الله‌اکبر. مثلاً وقتی شعله‌ی آتش اجاق، آب را می‌جوشاند، این آتش مادی جانشین حقیقت آن آتش است، این، مستقلاً هیچ است. این چرا می‌تواند این‌گونه آتش بزند؟ چون تمام موجودیتش تسلیم آن حقیقت آتش است. اگر ذره‌ای از تسلیم بودن خارج شود و تسلیم نشود، فوراً خاموش می‌شود. لامپ و برق

هم همین‌طور است، یك لامپ در ارتباط با آن برق، آن‌قدر تسلیم نظام مربوطه است که به‌محض ارتباط، روشن می‌شود.

پس معصومین(علیهم السلام)، این‌طور نیستند که خودشان ذاتاً خدا هستند، بلکه آن‌چنان تسلیم آن امواج فیض هستند تا این، از آن ظهور پیداکرده است «عبادك» می‌شود. فلذا می‌بینید هرچه این شعله به آن حقیقت نزدیك می‌شود، کامل‌تر است. هیزم هم یك سری لیاقت‌ها و قوانین مربوط به آن ارتباط با حقیقت آتش را دارد اما در هیزم، ناقص است، فلذا می‌سوزد و گرما می‌دهد، اما خیلی ناقص. هرچه این سوخت، تسلیم تطبیق با آن حقیقت آتش است، سوخت، کامل‌تر است و گرما و نور بیشتر می‌دهد، یعنی به همان مقدار که تسلیم در آن هست، قوی‌تر ظهور کرد.[۳] پس انوار مقدسه معصومین(علیهم السلام) در چنین شرایطی

هستند، «عبادك» ذاتاً عدم و هیچ‌اند، اما از نظر موجودیت، به‌اندازه‌ای با آن قوانین هستی تطبیق کرده‌اند که خود هستی هستند؛ هستی، آن است که هستی ساز باشد، وجودی هستند که موجود سازند.

در دعای ندبه می‌خوانیم:

«**اَینَ وَجْهُ اللهِ الّذی اِلَیهِ یتَوَجّهُ الاَوْلِیاءُ**»[۴] این عین عبارت دعای ندبه است؛ اولیاء الله که می‌خواهند به الله توجه کنند، به شما توجه می‌کنند، نه این که الهی هست و شمایی هستید، مثل حکومت و نخست وزیر؛ بلکه آبی هست وامواج آب؛ یا آب هست و رطوبت آب هست؛ در یك وجه، عین عدم است ودر وجه دیگر، ظهور آن هست؛ تجلی آن هست.

یا در زیارت امام زمان (عجل الله فرجه الشریف) می‌خوانیم: «**أَشْهَدُ أَنَّ بِوَلَایتِكَ تُقْبَلُ الْأَعْمَالُ وَ تُزَكَّی الْأَفْعَالُ وَ تُضَاعَفُ الْحَسَنَاتُ وَ تُمْحَی السَّیئَات**»[۵]

یا در زیارت جامعه که از اول تا آخر امام شناسی است[۶] می‌خوانیم:

«**مَنْ أَتَاكُمْ فَقَدْ نَجَا وَ مَنْ لَمْ يأْتِكُمْ فَقَدْ هَلَك**»[۷] هر کس پیش شما آمد نجات یافت و هر کس پیش شما نیاید هلاك شد. می‌فرماید هلاکت وعدم، این که خدای نکرده از معصومین (علیهم السلام) ببُرند و بگویند خودمان تلاش می‌کنیم و می‌رسیم، اشتباه است، خیال می‌کند مثل قدرت‌های معمولی است که پیش آنها خضوع کنند واگر هم نخواستند او را رها کنند و بگویند به قدرت دیگر متوسل می‌شویم، در حالی که همان لحظه که از معصومین جدا شد، به هلاکت رسید. اگر نجات می‌خواهیم باید به طرف آنها برویم، نمی‌توانیم جدای از توسل به آنها، خیال کنیم اگر به دستورات عمل کنیم چیزی متوجه می‌شویم.

«**خَابَ مَنْ جَحَدَكُمْ وَ ذَلَّ مَنْ فَارَقَكُم**» هر کس از

شما جدا شد به گمراهی افتاد. «**وَ فَازَ مَنْ تَمَسَّكَ بِكُم**» پیروز می‌شود هر که به شما چنگ بزند.

حقیقت صلوات

در جای دیگر می‌فرماید: «**وَجَعَلَ صَلَاتَنَا عَلَيكُمْ وَ مَا خَصَّنَا بِهِ مِنْ وَلَايتِكُمْ طِيباً لِخَلْقِنَا وَ طَهَارَةً لِأَنْفُسِنَا وَ تَزْكِيةً لَنَا وَ كَفَّارَةً لِذُنُوبِنَا**»[۸]

«ای خدا! تو قرار دادی صلوات ما را برای آنها و آن چه تخصیص دادی برای ما، این‌ها موجب پاکیزگی برای ماست وهمینها موجب تزکیه ماست و کفارة گناهان ماست»

صلوات، الفاظ نیست، با دید معرفتی، این صلوات، توسل بسیار بزرگی است و نکات عجیبی دارد، ابعاد گسترده وگوناگونی دارد.

از يك بُعدش، خود اين صلوات هم ما را توجه به اين می‌دهد که دست به قدرت معصومين(عليهم السلام) زده‌ايم و هم توجه می‌دهد که آنها را در محضر خدا هيچ می‌دانيم وهم قدرت خدا را متوجه می‌شويم.

مثالی عرض می‌کنيم تا مطلب به ذهن، نزديک‌تر شود: در آن حکومتهای طاغوت سابق، سربازگيری شرايط خاصی داشت در دهات می‌رفتند و به زور سرباز می‌گرفتند، يکی را از تنور در می‌آوردند، يکی را از مطبخ و ديگری را از جای ديگر. خوب يك آقايی که تا به حال در هوای روستا آزاد زندگی کرده، برای اين خيلی سخت است که او را به اين شکل داخل ماشين کنند وببرند و بعد هم چند روز در يك انبار نگهداری کنند تا اين که به سربازخانه ببرند و بعد هم در سربازخانه او را کتك بزنند. در اين حال، اين سرباز با خود می‌گويد: اين آقای گروهبان چه حکومت و قدرتی دارد؟! و چه

تصوری از ذلت خودش در برابر او دارد، اما صبح می‌بیند که عجب یکی دیگر آمد که (این آقای گروهبان که من او را شکست ناپذیر می‌دانستم) در برابر او مثل درخت خشك ایستاد. این فرد چه احساسی دارد؟ چه طور آن همه قدرت این گروهبان در پیشش فرو می‌ریزد؟ تا این که می‌رسد به صبحگاه و فرماندهی پادگان را می‌بیند که همه در برابر او هیچ قدرتی ندارند و وضع عجیبی است. حالا این آقا که ساعت ۳ نصف شب از این آقای گروهبان تصوری داشت، الان چه تصوری دارد؟ همه قدرت‌ها در برابر قدرت فرماندهی، فرو ریخت.

حال تصور کنید که کار به جایی برسد که آن گروهبان، منتظر عنایت‌های فرمانده پادگان باشد وهمین سرباز صفر برود و به فرمانده بگوید که عنایتی به این آقای گروهبان کنید.

ما این انوار مقدسه را که تا قدرت خدایی در نظر داریم «**لا فَرْقَ بَینَكَ وبَینَهَا**» یك دفعه می‌رسد به جایی که می‌گوییم: ای اللّه! از عنایت‌هایت به این انوار مقدسه، شامل کن. من چه کسی هستم که چنین تقاضایی کنم؟! این اسم اعظم «اللّه» چه قدرتی است که من باید از او بخواهم تا عنایت کند. بُعد دیگر، توجه به نهایت بندگی معصومین(علیهم السلام) در محضر خداست. بُعد دیگر این که ای انسان ! وقتی می‌بینی این قدرتها با تمام این فرماندهی، نیازمند این الله هستند، پس تو، حسابت روشن است، دیگر همه عُجب‌ها، کنار رفت.

بُعد دیگر، آن است که حتی برگی می‌خواهد در عالم خلقت تکان بخورد و به همان اندازه، حادثه‌ای پدید آید، باید این قوه از طریق این انوار مقدسه بیاید و غیر از این در مسیر، جایی نیست. پس هرچه خدا به این

انوار مقدسه، عنایت خواهد فرمود، بهره ای برای ما خواهد شد و ابعاد بسیار دیگری هم دارد. اصلاً توسل به معصومین، آثار عجیبی دارد. بزرگان، در این جا واقعاً زندگی شان درس آفرین است که حتی به برکت این توسل، بن بست محالی را باز می‌کردند.

«**مَنْ أَرَادَ اللّهَ بَدَأَ بِكُمْ**»[۹] کسی که می‌خواهد به خدا برسد، هیچ راهی نیست جز این که از آن جا به خدا برسد و از شما شروع کند. «**وَمَنْ قَصَدَهُ تَوَجّهَ بِكُمْ**» و کسی که قصد خدا می‌کند، از توجه به شما،خواهد رسید. زیارت جامعه از اول تا آخر، مطالب بلند امام شناسی است.

پس یکی دیگر از عوامل بسیار مهم موفقیت در سیر الی الله، توجه به این انوار مقدسه است که به طریق محاسبه ومراقبه، هرچه پاك‌تر شویم، آن انوار، اصلاً بر دل می‌تابد وهمچنین ارتباط با سخنان واحادیث آنها اثر

فراوان دارد. سخن افراد عادی نیست که بگوییم خوب، شنیدم وفهمیدم دیگر، تا روز قیامت از آنها، انوار صادر می‌شود. می‌بینید شخصی با یك حدیثی که بر روی یك دیوار نوشته شده، منقلب می‌شود و وضع زندگی او به کلّی تغییر می‌کند. یکی از دوستان که در خدمتشان هستیم، خودش تعریف می‌کرد که مشکلات عجیبی داشت ومجبور شده بود در یك شهر دیگر ساکن شود، ازدواج هم کرده بود. می‌گفت به نماز جماعت محل می‌رفتم. امام جماعت آن مسجد، رویه‌اش این بود که هر روز یك حدیث بعد از نماز نقل می‌کرد وترجمه می‌کرد. می‌گفت یکبار که این امام جماعت یك حدیث را نقل کرد، کل وجود من آتش شد وچنان در من اثر کرد که یك تصمیم تازه در من ایجاد کرد واز آن وقت، مشکلات، تمام شده و کل زندگی و عقاید، دگرگون شده است.

نور خورشید بسته به استعداد می‌تابد، آهن زنگ زده یك جور انعکاس دارد، خاك یك جور و آینه یك جور دیگر. بنابراین ارتباط مرتّب با سخنان معصومین (علیهم السلام) در ایجاد چنین حرکتی خیلی برکات دارد مخصوصاً با تدبّر، انسان از درون، انوار را ایجاد می‌کند. همچنین زندگی بزرگان که ببینیم چگونه بوده است وحضور در مراسم ذکر معصومین (علیهم السلام)، و خلوتی، توسلی که از خودش بخواهیم که خودش نورش را بتاباند. این توسل قدرت فوق العاده‌ای در موفقیت ما در این راه خواهد داشت.[۱۰]

اسرار گریه

گریه حالتی در حقیقت انسان است که وقتی رحمت انسان به غلیان می‌افتد، ایجاد می‌شود و آن حالت جوشش رحمت، حالت گریه است و این گریه، به‌قدری عجیب است که رحمت طرف مقابل را هم به غلیان می‌آورد. خود گریه، غلیان و جوشش رحمت است و رحمت طرف مقابل را هم به غلیان و جوشش می‌آورد.[۱۱] این‌که اشك می‌ریزیم، آثار آن گریه‌ای است که در انسان، به وجود آمده است وگرنه خیلی از انسان‌ها می‌توانند هنرمندانه اشك بریزند بدون این‌که در دل بگریند؛ اشك بریزند درحالی‌که در دل می‌خندند و حتی قساوت قلب دارند.

اگر دقیق‌تر فرو برویم می‌بینیم که وقتی انسان، در معرفتش از چنین صفای باطن برخوردار می‌شود، رحمت وجودش به برکت پاکی می‌تواند به سادگی با

کوچک‌ترین توجه، این جوشش را پیدا کند. فلذا گریه یکی از آثار صفای باطن و پاکی روح است. این‌که عرض کردیم رحمت انسان به جوشش بیاید، این رحمت هم مربوط می‌شود به حقیقت وجود انسان و هم حقیقت وجود تمام موجودات عالم را شامل می‌شود، چراکه تمام موجودات عالم از اسم رحمت خدا به وجود آمده‌اند.

«**بسم‌الله الرحمن الرحیم**» که بحثی است در تفسیر سوره حمد، بزرگان می‌فرمایند که خداوند، کل موجودات عالم را (ملکوت و ماده و... را) از اسم رحمان خود خلق کرد و کل موجودات عالم از اسم رحمان خدا خلق شدند و به اسم رحیم خدا، به کمال می‌رسند.[۱۲]

گریه موجودات

با این توصیف خواهیم دید که امکان دارد کل موجودات عالم، گریه کنند. به استناد آیات و روایات، گریه بر حضرت یحیی(علیه السلام) و بر حضرت امام حسین (علیه السلام)، وقتی اتفاق می‌افتد، یك معنای بسیار عمیق‌تری را می‌فهماند و دیدگاه دیگری از گریه و ارتباط موجودات با آن را باز می‌کند. لذا، مطالبی را از کتاب فروغ شهادت آیت‌الله سعادت پرور(ره) عرض می‌کنیم:

امام صادق (علیه السلام): پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) فرمودند:

«وَ مَا قُتِلَ قَتْلَتَهُ أَحَدٌ كَانَ قَبْلَهُ وَ يبْكِيهِ السَّمَاوَاتُ وَ الْأَرَضُونَ وَ الْمَلَائِكَةُ وَ الْوَحْشُ وَ النَّبَاتَاتُ وَ الْبِحَارُ وَ الْجِبَالُ وَ لَوْ يؤْذَنُ لَهَا مَا بَقِى

عَلَى الْأَرْضِ مُتَنَفِّس»[۱۳]

در مورد حضرت یحیی (علیه السلام) هم عمده‌ای از موجودات عالم گریه کردند[۱۴] و حتی در مورد حضرت امام علی(علیه السلام)،اما این روایت نشان‌می‌دهد که گریه کردن کل موجودات، مخصوص حضرت امام حسین(علیه السلام) است.

پیش از حضرت امام حسین (علیه السلام) کسی کشته نشده که برای او آسمان‌ها و زمین‌ها و ملائکه و حیوانات و ماهی‌های داخل دریاها و کوه‌ها و درواقع کل موجودات عالم گریه کند؛ به خاطر آن جوششی که در حقیقت آن‌ها پیدا شده بود، اگر اجازه داشتند یك موجود نفس‌کش هم بر روی زمین باقی نمی‌ماند. چون اذن خدا نبود، در صورت عالم تغییری پیدا نشد. نه‌فقط انسان، بلکه کوه‌ها و ملائکه و... همه گریه کردند.

همچنین: «**قَالَ أَبُوعَبْدِ اللَّهِ** (علیه‌السلام) **إِنَّ أَبَا**

عَبْدِ اللَّهِ (علیه‌السلام) **لَمَّا مَضَى بَكَتْ عَلَيهِ السَّمَوَاتُ السَّبْعُ وَ الْأَرَضُونَ السَّبْعُ وَ مَا فِيهِنَّ وَ مَا بَينَهُنَّ وَ مَا ينْقَلِبُ فِى‌الْجَنَّةِ وَ النَّارِ مِنْ خَلْقِ رَبِّنَا وَ مَا يرَى وَ مَا لَا يرَى بَكَى عَلَى أَبِى عَبْدِ اللَّهِ** (علیه السلام) **إِلَّا ثَلَاثَةَ أَشْياءَ لَمْ تَبْكِ عَلَيهِ قُلْتُ جُعِلْتُ فِدَاكَ مَا هَذِهِ الثَّلَاثَةُ أَشْياءَ قَالَ لَمْ تَبْكِ عَلَيهِ الْبَصْرَةُ وَ لَا دِمَشْقُ وَ لَا آلُ عُثْمَانَ بْنِ عَفَّانَ.** »[۱۵]

امام صادق(علیه السلام) فرمودند: هنگامی‌که حضرت اباعبداللّه الحسین(علیه السلام) شهید شدند، آسمان‌ها و طبقات هفت‌گانه زمین و آن چه در آنها و بین آنها بود و تمام جنبندگان در بهشت و دوزخ و کلیه موجودات مرئی و نامرئی بر آن حضرت گریستند مگر سه چیز که بر آن مظلوم گریه نکردند.

عرض کردم: فدایت شوم آن سه چیز کدام بودند؟

حضرت فرمودند: بصره و دمشق و آل عثمان بن عفّان بودند که به آن سرور نگریستند.[۱۶]

پس این، چه جور گریه‌ای است؟ آیا این‌ها اشك ریختند؟ یعنی حتماً باید چشمی باشد و آب بریزد و دهانی و حنجره‌ای باشد و صدایی بیرون آید تا بگویند گریه می‌کند، درحالی‌که ذرات آسمان و زمین این‌ها را ندارند پس چگونه گریه کرده‌اند؟

گریه، این نیست که اشك بریزد و بگوییم گریه کرد؛ عرض کردیم گریه جوشش و غلیان رحمت موجودات است. اصلاً موجودات عالم، هر آنچه خلق‌شده، جنسش از رحمت خدایی است. این حرکت، چه جور حرکتی است که در کل جنس موجودات عالم، غلیان به وجود آورد. مطلب، بسیار دقیق و لطیف است. پس حقیقت موجودات عالم، یك زندگی دارد که دور از شعور ما است. برای اثبات مطلب، از فرمایشات این

بزرگوار که مستنداتی را آورده‌اند، عرض می‌شود[۱۷]:

خداوند متعال در سوره طه آیه۵۰ می‌فرماید: «**ربَّنا الّذی اَعطی کُلَّ شَیی خَلقَه ثُمَّ هَدی**»

پروردگار ما آن پروردگاری است که هر موجودی را که آفریده، در آفرینشش هرچه لازم است عطا کرد و سپس او را هدایت کرد.

اصلاً در خود هدایت، حرکت است و هدایت منهای حرکت، نمی‌تواند باشد و یك موجود، تا احتیاج به هدایت دارد درحرکت است؛ من خیال میکنم ستون و کوه و غیره ثابت است، اما خداوند می‌فرماید «**ثم هَدی**» این در حال هدایت است. حرکت فقط این نیست که دو پا یا چرخ داشته باشد، آن حرکتی را که من با آن آشنا هستم، آن را ندارد، نه این‌که حرکت ندارد. خیلی از انواع حرکت‌ها را اصلاً ما نمی‌توانیم تصور

کنیم؛ فقط خدا اشاره‌کرده که هر چیزی در عالم، در هدایت خداست. پس حرکت در آن‌ها وجود دارد و موجودات عالم، زندگی دارند. خوب الآن آن ماهی که در یك ظرف شیشه‌ای در این اتاق زندگی می‌کند، اصلاً نمی‌تواند بفهمد که بیرون این آب، زندگی‌هایی وجود دارد، زندگی را همان می‌داند و با همان ماهی مثل خودش و غذای خود مأنوس است؛ خوب ما ماهی‌های محصور در این عالم طبیعت اگر با این دیدگاه وارد شویم زندگی را جز شبیه آنچه خود داریم، تصور نخواهیم کرد.

سجده موجودات

خداوند در سوره نحل آیه ٤٩ می‌فرماید: «**وَ لِلَّهِ يسْجُدُ مَا فيِ السَّمَاوَاتِ وَ مَا فيِ الْأَرْضِ مِن دَابَّةٍ وَ الْمَلَائكَةُ وَ هُمْ لَا يسْتَكْبرُون**» یعنی آن‌چه در

آسمان‌ها و آن چه در زمین از جنبندگان و فرشتگان است، برای خدا سجده می‌کنند و تکبّر نمی‌ورزند.

سجده، نمونه‌ای از خیلی مسائل است که ما خبر نداریم، مثلاً می‌گوییم فلانی که قلبش ایستاده بود، خیال می‌کردیم مرده است، به همراهش در بیمارستان زنگ می‌زنیم که از او چه خبر؟ می‌گوید: بلند شد و از یخچال آب برداشت و خورد. از این جمله صدها معنا می‌فهمیم یعنی زنده شده و سالم و سرحال است و....

وقتی خداوند می‌فرماید هر آن چه در آسمان‌ها و زمین است، سجده می‌کند، چیز ساده‌ای نیست؛ خیلی معانی را می‌فهماند. این انسان است که از این طرف باید نکته سنجی را بالا ببرد و از یك کلمه مناسب، هزاران مطلب را بگیرد. ضمن این که در این آیه با فعل مضارع می‌فرماید؛ یعنی همین الان سجده کردن دارد انجام می‌گیرد.

در سوره الرحمن آیه ٦ می‌فرماید: «**وَ النَّجْمُ وَ الشَّجَرُ يسْجُدَان**» یا در سوره رعد آیه ۱۳ می‌فرماید: «**وَ يسَبِّحُ الرَّعْدُ بحِمْدِه**» یعنی این رعد، هم حمد می‌گوید و هم تسبیح میگوید یا تسبیح می‌گوید درحالی‌که حمد می‌گوید[۱۸] یعنی نه تنها کوه تسبیح میگوید، بلکه صدایی که آمد و رفت و ما اصلاً آن را موجود حساب نمیکنیم، این صوت هم زندگی می‌کند.

چه حقیقتی دارد؟! در سوره اسراء، آیه ٤٤ می‌فرماید: «**وَ إِن مِّن شىَءٍ إِلَّا يسَبِّحُ بحِمْدِهِ وَ لكن لَا تَفْقَهُونَ تَسْبِيحَهُم**» این جا دیگر سر ما را در خاك فرو می‌برد با چه ذلت عجیبی؟! انسان خود را چیزی خیال می‌کرد اما می‌فرماید: و هیچ چیز نیست مگر این که تسبیح خدا را می‌کند همراه حمد، لکن تسبیح آنها را شما نمی فهمید[۱۹] ! ما به مورچه می‌گوییم که چیزی

نمی‌فهمد، می‌گوییم که این مورچه که روی سیم تلفن حرکت می‌کند نمی‌داند که این سیم از کجا به کجا و به چه منظوری کشیده شده و ارتباط بین چه جاهایی را برقرار می‌کند و چه اطلاعاتی را رد و بدل می‌کند و یا ماهی داخل شیشه و تنگ آب، نمی فهمد که در اتاق، چه می‌گذرد. قرآن هم به ما می‌فرماید: « ولی شما نمی فهمید! »

پس با این توصیف معلوم می‌شود که موجودات عالم گریه می‌کنند و فقط این نیست که اشك بریزند. حرکت غلیان رحمت و به عبارت دقیق‌تر حقیقت موجودیت موجود تأثیر گذاشت و گریه به وجود آمد.

شعور موجودات

حضرت امام محمد باقر(علیه السلام) در مورد شعور موجودات میفرمایند: «**مُعَلِّمُ الْخَيرِ يسْتَغْفِرُ لَهُ دَوَابُّ**

الْأَرْضِ وَ حِيتَانُ الْبُحُورِ وَ كُلُّ صَغِيرَةٍ وَ كَبِيرَةٍ فِي أَرْضِ اللَّهِ وَ سَمَائِه»[۲۰] وقتی کسی به دیگری خیری را تعلیم می‌کند، واقعاً از روی دلسوزی و رحمت راهنمایی می‌کند تا به چاله نیفتد، تمام جنبندگان در زمین و ماهیان دریا و هر کوچك و بزرگی در آسمان و زمین، برای او استغفار می‌کنند. بعضی‌ها آن قدر رحمتشان جوشان است که اصلا انگار کار خودش است. دوستی نقل می‌کرد که عموی من به شدت تصادف کرده بود و به اورژانس برده بودند و حالت بسیار مشمئز کننده‌ای پیدا کرده بود. ما که در شهر دیگر بودیم تماس گرفتند و حادثه را گفتند، وقتی به بیمارستان رسیدم، دیدم از زمان آوردن او به بیمارستان، یك عزیزی مثل برادر و جان خودش از او پذیرایی می‌کند و به کارهایش می‌رسد، با این که خسته بود ولی این کار را با جان و دل انجام می‌دهد و حتی من که نزدیکترین عزیزم بود،

نمی‌توانستم اینگونه به کارهای او برسم. در هر کسی نمیشود، انسان اگر اینجوری رحمتش به غلیان بیفتد، اثرش را می‌گذارد. هرکسی به هرشکلی، آموزش قرآن، روایت و...

حضرت امام سجاد (علیه السلام) می‌فرمایند: «**إِنَّ طَالِبَ الْعِلْمِ إِذَا خَرَجَ مِنْ مَنْزِلِهِ لَمْ يضَعْ رِجْلَهُ عَلَى رَطْبٍ وَ لَا يابِسٍ مِنَ الْأَرْضِ إِلَّا سَبَّحَتْ لَهُ إِلَى الْأَرَضِينَ السَّابِعَة**»[۲۱]

ما می‌گوییم زمین چیزی نمی‌فهمد؛ حضرت امام سجاد(علیه السلام) می‌فرمایند: البته جوینده علم (بر اساس قرائن، منظور از علم الهی، معرفت الله است) همان لحظه که از منزل خارج شد، قدمش را به هیچ تری و خشکی نمی‌گذارد، مگر این‌که آن محل تا هفت طبقه زمین برای او و در حق او تسبیح می‌کنند. منظور

از هفت‌طبقه، چیز دیگری است. نه این زمین، بلکه هفت‌طبقه‌ی زمین برای او تسبیح می‌کنند.

این رفیق بغل‌دستی من با آن ادعای علمش خبر ندارد من برای چه میروم و به چه نیتی می‌روم اما خاك زیر پای من می‌داند و این کار در حقیقت او تأثیر دارد و به ما دعا و تسبیح می‌کند.

گریه، جوشش رحمت

پس بدین ترتیب، معلوم شد که اشك ریختن، به آن معنا نیست که ما تصور می‌کنیم که حتماً چشم باشد و حنجره‌ای و دهانی و غددی و... بلکه گریه غلیان رحمت یك موجود هست و رحمت را هم‌عرض کردیم که جنس حقیقت موجودی است که از اسم رحمان خدا صادر شده است. روایت دیگری را هم در اثبات گریه موجودات ذکر می‌کنیم:

این روایت، حدیث معراج است؛ این حدیث را بزرگان اهل معرفت، تدریس می‌کنند که یك دور دستورالعمل سلوکی است که خدا خودش برای سالك خودش که حضرت پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله) هستند دستور می‌دهد،آن هم در خلوت خویش. چه دستوری می‌شود که در آن استاد، خداست؛ شاگرد، پیامبر اکرم(صلی الله علیه و آله) و آن هم جلسه خلوت خودشان باشد؟! لذا مرحوم آیت‌الله سعادت پرور (رحمه‌الله) در کتاب سرالاسراء، از اول تا آخر حدیث را شرح داده و غوامض آن را بازکرده‌اند.

در حدیث معراج آمده است: «**وَاعْلَمْ- یا وَلِیَّ اللَّهِ- أَنَّ الْأَبْوابَ الَّتی کانَ یصْعَدُ فِیها عَمَلُكَ، تَبْکی عَلَیكَ، وَ أَنَّ مِحْرابَكَ وَ مُصَلّاكَ یبْکِیانِ عَلَیكَ...** »[۲۲]

یعنی ای ولیّ خدا، و بدان درهایی که عمل تو از آن بالا می‌رفت، بر تو می‌گرید، و نیز محراب و جایگاه

نمازت بر تو گریه می‌کنند...

سالك، به جایی می‌رسد که همه وجودش، رحمت می‌شود و طوری در نظام خلقت اثر می‌گذارد که آن چیزهایی که با آنها در ارتباط است (حتی ارتباط مادی) آنها را هم تحت تأثیر قرار می‌دهد. همچنین حضرت امام کاظم (علیه السلام) می‌فرمایند:

«إِذَا مَاتَ الْمُؤْمِنُ بَكَتْ عَلَيهِ الْمَلَائِكَةُ وَ بِقَاعُ الْأَرْضِ الَّتِی كَانَ يعْبُدُ اللَّهَ عَلَيهَا وَ أَبْوَابُ السَّمَاءِ الَّتِی كَانَ يصْعَدُ فِيهَا بِأَعْمَالِهِ»[۲۳] یعنی چون مؤمن بمیرد فرشتگان و زمین‌هایی که خدا را در آن عبادت می‌کرده و درهای آسمانی که اعمالش از آنها بالا می‌رفته بر او گریه کنند.

همچنین حضرت پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله) به ابوذر می‌فرمایند: **«يا أَبَاذَرٍّ إِنَّ الْأَرْضَ لَتَبْكِی عَلَى**

الْمُؤْمِنِ إِذَا مَاتَ أَرْبَعِينَ صَبَاحاً»[۲۴] ای ابوذر هنگامی که مومن می‌میرد، زمین البته بر او چهل صبح گریه میکند.

پس معلوم شد که گریه موجودات عالم به این معنا نیست که چشمی باشد و حنجره‌ای و فریادی و... تا بگوییم که پس کو؟ چگونه گریه میکند؟ گریه یعنی غلیان رحمت، طوری که رحمت طرف مقابل را هم به غلیان در می‌آورد، حالا این که در ما این گریه به صورت اشك بیرون می‌ریزد، در نظام خلقت ما به این صورت است، پس هر موجودی جنسش در آن رحمت است و به تناسب نظام خودش زندگی می‌کند ولی ما متوجه نیستیم.

برای فهم مسئله، مثالی را در نظر می‌گیریم: مثلاً در خانه‌ای، پدری خشمگین است، اما خشمش را اظهار نمی‌کند، درنتیجه این بچه کوچك خانواده نمی‌تواند

بفهمد که این پدر خشمگین است. از چنین رشدی برخوردار نیست که از قیافه پدر، خشم را بفهمد، فقط خشم را با صورت ظاهر می‌شناسد، حتماً باید بزند قندان را بشکند و صدا کند و در را بکوبد یا سیلی بزند تا آن‌وقت بگوید این پدر خشمگین است و چون هیچ‌کدام از این‌ها نیست، نمی‌تواند بفهمد. اما پسر بزرگ‌تر، تا یك لحن کلام پدر عوض شد، حتی از سکوت پدر می‌فهمد که این در حال خشم است. خشم وجود دارد، منتها ظهوری که من بتوانم بفهمم، ندارد. یا وقتی پدر، خوشحال است، نمی‌فهمد مگر این‌که کارهایی بروز کند که در درجه شعور اوست، اما پسر بزرگ‌تر فوراً می‌فهمد. گریه در روح انسان، غلیان و جوشش رحمت است، البته طبعاً و معمولاً اشك بیرون می‌ریزد، اما این اشک از آثار آن است. جوشیدن، یك مرحله خاصی است. مثلاً کِتری را می‌گوییم هنوز

نجوشیده است و لو داغ هم باشد، اما وقتی جوشید، حباب‌ها پیدا می‌شود و ممکن است خیلی شدید بجوشد که حتی سرریز هم بشود. انسان، رحمت دارد اما باید به غلیان برسد. رحمت، مخصوص انسان نیست. جنس آن از اسم رحمان خداست و کل موجودات عالم اگر در حقیقت آن‌ها غلیان پیدا شود، گریه می‌کنند، اما من نمی‌توانم بفهمم. حضرت امام حسین(علیه السلام) در آن وضعیتی که پیش آمد، حقیقت همه موجودات را به غلیان درآوردند. این درس امام شناسی است؛ امام با حقیقت موجودات عالم چه ارتباطی دارد. این غلیان وقتی به حرکت بیفتد، رحمت را به غلیان می‌اندازد و اثر خاصی در نظام آفرینش و زندگی انسان دارد.

شهید اشك

حضرت امام حسین (علیه السلام) می‌فرمایند: «**أَنَا قَتِيلُ الْعَبْرَة**»[۲۵] یعنی من کشته شده اشك چشمم. بعضی از بزرگان می‌گویند: این جمله حضرت امام حسین(علیه السلام) اشاره به این دارد که در جریان قتل عثمان، مظلوم نمایی عجیبی قرار دادند و برای تقویت کینه عامه مردم، مجالس سوگواری برپا کردند و کینه مردم و اشك چشم‌ها، کارش را کرد و منجر به قتل حضرت امام حسین(علیه السلام) کند.

ولی بسیاری از بزرگان با استدلالاتی که کرده‌اند، این نظر را ضعیف میدانند، آیت الله سعادت پرور (رحمه الله) هم به این موضوع اشاره کرده اند.[۲۶] اصلا این مظلومیت، به وجود آمد تا من در جوشش رحمت انسانها تأثیر گذارم تا این‌ها در راه پاکی، سریع‌تر حرکت کنند. البته به این معنی نیست که جبری در میان باشد.

حضرت امام صادق (علیه‌السلام) می‌فرمایند: «**نَظَرَ أَمِيرُالْمُؤْمِنِينَ (علیه‌السلام) إِلَى الْحُسَينِ (علیه‌السلام) فَقَالَ يا عَبْرَةَ كُلِّ مُؤْمِنٍ فَقَالَ(علیه السلام)أَنَا يا أَبَتَاهْ فَقَالَ(علیه‌السلام) نَعَمْ يا بُنَى**»[۲۷]یعنی ای اشك چشم هرمؤمن. امام صادق (علیه‌السلام) می‌فرمایند که امام حسین (علیه‌السلام) فرمودند: «**أَنَا قَتِيلُ الْعَبْرَةِ لَا يذْكُرُنِى مُؤْمِنٌ إِلَّا اسْتَعْبَرَ**»[۲۸] و در حدیث دیگر: «**أَنَا قَتِيلُ الْعَبْرَةِ لَا يذْكُرُنِى مُؤْمِنٌ إِلَّا بَكَى**»[۲۹].

انواع گریه و اشک

پس گریه انسان چگونه باید باشد؟ به یاد گناهان می‌افتد، دل خودش به حال خودش می‌سوزد و رحمت

به جوشش می‌آید و گریه می‌کند و علامت قبولی توبه هم این است که ببیند چگونه گریه می‌آید؛ وقتی اثر عبادت طوری عمیق شد که رحمت او را تحریك کرد، آن موقع به حال گریه میافتد. مثل همان کِتری که می‌گویند تا نجوشیده چای را دم نکنید. این حال استغفار و توبه و عبادت باید آن‌قدر عمیق شود تا رحمت را تحریك کند. نه‌تنها تحریك کند بلکه به غلیان درآورد که در آن حالت، اثرات فوق‌العاده‌ای دارد. از فرمایشات آیت‌الله سعادت پرور(رحمه‌الله) است که می‌فرمودند: گاهی این گریه از طرف شیطان می‌شود، سجاده‌ای را پهن می‌کند و نماز شب می‌خواند و حال و هوایی دارد، بعد هم به گریه می‌افتد، اما نمی‌داند که شیطان او را به گریه انداخته بود. صبح هم خیلی خوشحال است که گریه کرده است و این علامت قبولی دعا و توبه است، غافل از این‌که از طرف شیطان بود.

حالا علامتش چیست؟ از کجا بدانیم از جانب شیطان است یا نه؟ اگر بعدازآن گریه، احساس ذلت کردیم و آگاهی عمیق‌تر به عیب‌هایمان پیدا کردیم و در محضر خدا بیشتر شکسته شدیم، طوری که امتیازاتمان از چشم ما ریخت و از قبولی عمل نگرانی داشتیم، چراکه مکر خدا را که من نمی‌دانم چگونه است؟ از این حالت معلوم می‌شود رحمانی بوده است.[۳۰] اما اگر پشت سر آن عُجب آمد و امتیازی آمد و گناهان فراموش شد یا این‌که صبح همه را زیر ذره‌بین گرفته‌ام که فلانی فلان کار غلط را انجام داد، خدا را شکر من آن کار را انجام نمی‌دهم، معلوم می‌شود که از طرف شیطان است که به‌وسیله این گناه نامرئی و تقریباً غیرقابل تشخیص درونی، می‌خواهد مرا بکوبد. کسی که پایش چاقو خورده خودش آن را احساس می‌کند و دنبال درمان می‌رود و هرکس هم او را می‌بیند می‌گوید خدا شفایت

بدهد، اما آن‌کس که در خونش ویروسی واردشده است، در ظاهر سالم است، اما از درون می‌سوزد. همین‌طور کسی که گناهان ظاهر را انجام داده است، سرافکنده است و شکسته، اما کسی که گناهان ظاهر را نکرده، شیطان او را از طریق عجب به زمین می‌کوبد.

توجه به عظمت عاشورا

در عظمت روز عاشورا، آن‌چنان‌که خداوند متعال در حدیث قدسی زیارت عاشورا، خودش فرموده است، عظمت مصیبت این روز، آسمان‌ها و زمین را به لرزه درآورد. به مناسبت این روز، بحث‌های قبلی را تعطیل می‌کنیم و در توجه به عظمت این حادثه، از روایات استفاده می‌کنیم.

وقتی یك بطری شیشه‌ای می‌شکند، ما در یك حدی ناراحت می‌شویم. اما اگر متوجه شویم که محتوای

بطری، بسیار پرقیمت بود، تأثر ما عمیق‌تر می‌شود. هرچه به عمق آن محتوا بیشتر پی ببریم، تأثر عمیق‌تر می‌شود. اگر بدانیم دارویی بوده است که شفای مرض‌های صعب‌العلاج در آن بود، عمیق‌تر متأثّر می‌شویم؛ اگر بفهمیم که من مرضی لاعلاج داشتم که محتوای این بطری، دوای درد من بود و بسیار نادر و کمیاب هم بود آن‌وقت این تأثر به اوج می‌رسد.

این پیکر مبارك که امروز شکست، چه محتوایی داشت و این محتوا چه ارتباطی با حیات وزندگی و موجودیت من داشت؟ هرچه عمیق‌تر این را بشناسیم، به همان اندازه تأثیر دل‌خراشی خواهد داشت و البته ما نمی‌توانیم آن محتوای پیکر نورانی را در عمق آن‌ها بشناسیم چراکه خودشان فرموده‌اند که نمی‌توانید ما را در عمق بشناسید.

حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) به ابوذر می‌فرمایند: «**اعْلَمْ یا أَبَا ذَرٍّ أَنَا عَبْدُ اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ وَ خَلِیفَتُهُ عَلَی عِبَادِهِ لَا تَجْعَلُونَا أَرْبَاباً وَ قُولُوا فِی فَضْلِنَا مَا شِئْتُمْ فَإِنَّکُمْ لَا تَبْلُغُونَ کُنْهَ مَا فِینَا وَ لَا نِهَایَتَهُ فَإِنَّ اللَّهَ عَزَّ وَ جَلَّ قَدْ أَعْطَانَا أَکْبَرَ وَ أَعْظَمَ مِمَّا یصِفُهُ وَ أَصِفُکُمْ أَوْ یخْطُرُ عَلَی قَلْبِ أَحَدِکُمْ فَإِذَا عَرَفْتُمُونَا هَکَذَا فَأَنْتُمُ الْمُؤْمِنُون**»[۳۱]

من عبد خدای عزوجل هستم؛ اولین صفتی که حضرت، خود را با آن معرفی می‌کند، عبدالله است. امیرالمؤمنین این عبدالله را باز می‌کند و توضیح می‌دهد ومی‌فرماید: ما را ربّ حساب نکنید، مبادا به ما صفت خدایی بدهید و توقع این صفات را داشته باشید، این شرك است اما بعدازآن، هرچه می‌خواهید در فضل ما بگویید؛ هرچه به دل و ذهنتان می‌آید. نگو که نه ممکن

نیست، این کار چطور می‌شود؟ برای ما محال نیست؛ در فضل ما هرچه می‌خواهی بگو. پس البته شما نمی‌توانید به کنه ما برسید و نمی‌توانید به انتهای حقیقت ما برسید؛ همانا خدا به ما، بزرگ‌تر و عظیم‌تر از آنچه که توصیف‌کنندگان شما بتوانند آن را توصیف کنند، عطا کرده است، حتی در میدان خیال که بسیار وسیع است. انسان در ساختار خیال، محدودیت مادی ندارد، میدان بسیار باز است؛ حتی اگر امور محالی را در خیالتان درست کنید، آنجا ممکن است، ولی هرچه بخواهید و هرچه در میدان قلب خطور کند، خدا بالاتر از آن را به ما داده است. اگر این‌طور ما را بشناسید، آن‌وقت شما مؤمن شده‌اید.

مراتب شناخت معصومین (علیهم السلام)

شناخت معصومین (علیهم السلام) با این

شناخت‌های شناسنامه‌ای و ذهنی و خصوصیات نظام طبیعت، بسیار ناقص است. مثلاً ما در مقطع ابتدایی با شعله آتش آشنا می‌شویم، در حد تعریف و بسیار محدود، فقط این‌که آتش می‌سوزاند، اما کم‌کم در مراتب بالاتر، این شناخت، قوی‌تر و دقیق‌تر می‌شود. پی می‌بریم که یك سری گازهایی است که از اشتعال آن‌ها، آتش به وجود می‌آید که شناخت عمیق‌تری است. همچنین در مراتب بالاتر، یك دانشمند می‌گوید: اینجایک‌مشت انرژی حکومت می‌کند؛ اگر این انرژی را از این آتش بگیریم، این آتش چیزی بیشتر از صورتی در تابلو نیست. اما هرچه این شناخت بالاتر برود، بالاخره این شناخت‌ها در میدان این ماده است، عمیق‌تر از این نیست. اگر تا اتم هم برویم، این را در میدان نظام این ماده شناخته‌ایم. اما در حقیقت چه خبر است، از آن خبر نداریم. چطور که شیمیدان می‌داند که اگر

انرژی را از آن بگیرند، دیگر چیزی نیست. ائمه (علیهم السلام) هم می‌فرمایند: باطن آن، یك حقایق بالاتر بوده که آن حقایق، حکومت کرده تا این‌که انرژی، انرژی شده و بقیه خواص به وجود آمده است.

همین‌طور می‌توان پیش رفت تا برسیم به مقام نورانیت آن شیء؛ تمام موجودات عالم، مقام نورانیت دارند.[۳۲] حتی یك ذره گرد و غبار و... هم یك فضای خَلقی و یك بُعد نورانیتی دارد و همانطور، مقام نورانیت است که اگر از آن شیء بگیریم، صورتی بیش نیست. مقام نورانیت موجودات عالم، بر این خلق حکومت می‌کند. این جاست که حضرت می‌خواهد استعداد ما را باز کند.

حضرت امام حسین (علیه السلام) که به عنوان مظهر شجاعت، سخا، پاکی، عبادت، غیرت و... مطرح است، تازه اگر کسی موفق شود همه این‌ها را بشناسد،

حضرت امام حسین (علیه‌السلام) را در محدوده این عالم شناخته است. حضرت امام حسین (علیه السلام) را اگر با بالاترین شناخت از صفات ممتاز آن حضرت بشناسیم، تازه در محدوده این عالم شناخته ایم و این شناخت اگر به عمق برسد، به مرز عالم ماده می‌رسد. اما حضرت می‌خواهند این را بشکنند و بفرمایند: دنبال مقام نورانیتی حضرت باشید و اگر آن را بشناسید، تازه خدا را شناخته‌اید.

در ادامه آن حدیث، حضرت علی(علیه السلام) می‌فرمایند: «**مَعْرِفَتِی بِالنُّورَانِیةِ مَعْرِفَةُ اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَ وَ مَعْرِفَةُ اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ مَعْرِفَتِی بِالنُّورَانِیةِ وَ هُوَ الدِّینُ الْخَالِص**»[۳۳]

استعداد ابوذر به اینجا رسیده که مولا (علیه السلام) او را این‌طور تربیت بکند؛ این‌ها در سینه‌های امثال ابوذرها و سلمان‌ها بیان‌شده است. شناخت مقام

نورانیت من، شناخت خدای عزوجل است و شناخت خدای عزوجل شناخت من به مقام نورانیت است. عالم نوری، قبل از این عالم خلق است. قبل از این‌که ما کل موجودات، برسیم به عالم ماده، در عالم نوری بودیم. تازه آن عالم هم مراتبی دارد؛ پایین آمدیم تارسیدیم به عالم برزخ مثالی بعد به تاریکی و بعد باز هم پایین آمدیم[۳۴] تا به عالم ماده رسیدیم؛[۳۵] پس ما با همه موجودات عالم، خلقتی دیگر داشتیم؛ خلقت نوری.

حضرت امام صادق (علیه السلام) می‌فرمایند: «**إِنَّ اللَّهَ تَبَارَكَ وَ تَعَالَى خَلَقَ الْأَرْوَاحَ قَبْلَ الْأَجْسَادِ بِأَلْفَى عَامٍ فَجَعَلَ أَعْلَاهَا وَ أَشْرَفَهَا أَرْوَاحَ مُحَمَّدٍ وَ عَلِي وَ فَاطِمَةَ وَ الْحَسَنِ وَ الْحُسَينِ وَ الْأَئِمَّةِ بَعْدَهُمْ عليهم السلام فَعَرَضَهَا عَلَى السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ وَ الْجِبَالِ فَغَشِيهَا نُورُهُم**»[۳۶]

خدا قبل از این‌که این جسدها را خلق کند، دو هزار سال قبل از این، عالم ارواح را خلق کرده بود[۳۷] و در آن عالم، اشرف آن‌ها را نور پنج‌تن و ائمه‌ی بعد از این‌ها قرار داد و بعد این نور را به آسمان‌ها و زمین عرضه کرد و نورشان همه را فراگرفت.

بنابراین امروز ما از خانه بلند نشده‌ایم بیاییم اینجا، بلکه چندین عالم طی کرده‌ایم، اما چون فطرت را خاموش کرده‌ایم، همه این‌ها از یادمان رفته است.[۳۸] حضرت امام موسی بن جعفر (علیهما السلام) از پدرشان از جدشان از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و او هم از خدا در شب معراج نقل میفرماید که:

« إِنِّی خَلَقْتُكَ وَ خَلَقْتُ عَلِیاً وَ فَاطِمَةَ وَ الْحَسَنَ وَ الْحُسَینَ مِنْ شَبْحِ نُورٍ ثُمَّ عَرَضْتُ وَلَایتَهُمْ عَلَی

الْمَلَائِكَةِ وَ سَائِرَ خَلْقِی وَ هُمْ أَرْوَاحٌ فَمَنْ قَبِلَهَا كَانَ عِنْدِی مِنَ الْمُقَرَّبِينَ»[۳۹]

من، تو و علی و فاطمه و حسن و حسین را از شبح نوری آفریدم (جنس شما از جنس ماده نبود، نور بود) سپس ولایت شمارا بر ملائکه و سایر خَلقم عرضه کردم، درحالی‌که آن‌ها هم در آن عالم، روح بودند. (معلوم می‌شود حتی خود عالم ارواح هم مراتب دارد. با اینکه ملائکه در عالم ارواح‌اند، اما معلوم می‌شود قبل از این هم در یك عالم دیگر بودند که آنجا عرضه شد) تا آن‌ها که قبول کردند، مقرب شدند.

ارتباط ما با معصومین(علیهم السلام) یك ارتباط وجودی است؛ در زیارت عاشورا می‌خوانیم مصیبت عاشورا برای کل عالم، سنگینی کرد. موجودیت کل عالم با امامان در ارتباط است[۴۰]، منتها شناخت ما

ناقص است. شناخت ما به شناخت جوجه‌ای می‌ماند که جرعه آبی را می‌خورد و درنتیجه یك شناختی از آن آب دارد، شناختش در همین حد است که آب را می‌خورد، چرا خاك را نمی‌خورد؟ آب را حس می‌کند، اما درکش بسیار ناقص و محدود است؛ به همان مقداری که می‌خورد، می‌شناسد. اما این‌که این آب از کجا سرچشمه گرفته؛ قبلاً ابر بوده، کجا بوده، در این مسیر که می‌رود کدام درخت‌ها را آبیاری می‌کند، آن درخت‌ها چه میوه‌هایی میدهند، آن میوه‌ها را چه کسانی می‌خورند و... از این‌ها دیگر خبر ندارد و ادعا هم می‌کند که من آب را شناخته‌ام. این چه شناختی است؟ این از آب لذت می‌برد و خیال می‌کند با آب مأنوس است و بهره می‌برد، اما چه شناخت ضعیفی! ما اهل‌بیت(علیهم السلام) را در این حد شناختیم، اما ابتدا و انتهای این نور چیست و موجودیت عالم چیست؟

اینجا دیگر نمی‌دانیم و حضرت فرمودند نمی‌توانید بشناسید.

عبودیت ائمه معصومین(علیهم السلام)

در شأن ائمه معصومین(علیهم السلام) حدیث است:

«إِرَادَةُ الرَّبِّ فِی مَقَادِیرِ أُمُورِهِ تَهْبِطُ إِلَیکُمْ وَ تَصْدُرُ مِنْ بُیوتِکُم»[٤١]

یعنی اراده رب در تقدیر کارهایش بر شما فرود می‌آید و از شما صادر می‌شود و به این موجودات می‌رسد. پس الآن این دستی که من تکان میدهم، همین پدیده در ارتباط با پدیده الهی و از نور معصومین(علیهم السلام) آمد. این است که بحث امام شناسی بحث مهمی است؛ لذا اگر این معنا حل شود، آن عبارت که کل موجودات عالم گریه کردند، روشن خواهد شد.

در زیارت رجبیه می‌خوانیم: «**لَا فَرْقَ بَينَكَ وَ بَينَهَا إِلَّا أَنَّهُمْ عِبَادُكَ وَ خَلْقُك**»[۴۲]

هیچ فرقی بین شما و رب نیست، الا این‌که شما بنده و خلق او هستید. دقیق‌تر بیان می‌فرماید و آن شبهات ناآگاهانه را حل می‌کند، هیچ فرقی بین شما و خدا نیست الا این‌که شما بنده خدا هستید. اگر مفهوم بنده حل شود، خیلی از مسائل حل‌شده است.

مثال: در بین اجسام، هرکدام که، تسلیم پذیریش بیشتر باشد، آن را بیشتر برای اشتعال استفاده می‌کنیم. مثلاً هیزم، سوختن را می‌پذیرد، اما نفت سریع‌تر است و همچنین بنزین سریع‌تر از نفت است و سوختن آن کامل‌تر است. این تسلیم‌پذیری در برابر خصوصیات، در واقع نوعی بندگی است. هرچه اشتعال، سریع‌تر و قوی‌تر و کامل‌تر باشد، این تسلیم‌پذیرتر است و همان مقدار، آثار آتش، در این بیشتر است و به همان مقدار،

صورتِ تجلی آتش می‌شود. این، صورتِ مادی آن آتش است، این آتش را که می‌بینیم کل حقیقت آن نیست. اگر کل حقیقت را بخواهیم بشناسیم، باید این ماده را با رشد فکری یا با رشد فطرت بشکنیم، چراکه آن آتش شبیه این نیست، آنجا این آتش صحبت می‌کند؛ می‌شنود؛ حمد و تسبیح می‌کند. پس خود حقیقت آتش، نمی‌تواند در این عالم ظهور کند، اصلاً محال است. پس آنچه ظهور می‌کند، خود حقیقت آتش نیست؛[۴۳] ما به خود حقیقت دسترسی نداریم و نمی‌توانیم دسترسی داشته باشیم. فلذا این هیزم که تسلیم‌پذیری نداشت باید بیاید حسادت کند که چرا مرا حساب نمی‌کنید؟ میگوییم: نه، کامل‌ترین و تسلیم‌پذیرترین، لیاقت دارد که آتش در او تجلی کند.

پس عبودیت، یك سجاده چند متری و یك تسبیح چند متری و یا یك انگشتر چند کیلویی نیست! عبادت

همان استعداد تسلیم پذیری در ظهور صفات خدایی است. به همین دلیل می‌فرماید : به ما خدا نگویید، هرچه می‌خواهید بگویید، ما همان عبودیت او را داریم. در زیارت حضرت امام حسین (علیه السلام) می‌خوانیم: «**أَشْهَدُ أَنَّكَ قَدْ أَقَمْتَ الصَّلَاةَ وَ آتَيتَ الزَّكَاةَ وَ أَمَرْتَ بِالْمَعْرُوفِ وَ نَهَيتَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَ عَبَدْتَ اللَّهَ مُخْلِصاً حَتَّى أَتَاكَ الْيقِين**»[٤٤]

تسلیم‌پذیری را در صحنه عاشورا ظهور دادی. همچنین در خطبه‌های آن حضرت است که: «**رِضَى اللَّهِ رِضَانَا أَهْلَ الْبَيت**»[٤٥] اگر برعکس میفرمود، معنا کمی فرق می‌کرد؛ این‌که رضای ما اهل‌بیت را بعداً آورده است یعنی اصلاً رضای الله رضای ما است، یعنی اصلاً حرکت ما، رضای ما و... عین رضای خداست. تمام وجود ما نه‌تنها اگر جرقه بخورد، مشتعل می‌شود بلکه

اصلاً ما خودبه‌خود مشتعل هستیم؛ اصلاً فرق ما باخدا این است که او **ذات** و ما **تجلی** هستیم. و آیه‌ی قرآن هم این مطلب را تأیید می‌کند:

در سوره دهر آیه۳۰ می‌فرماید:

«**وَ مَا تَشَاءُونَ إِلَّا أَن يشَاءَ اللَّهُ**» اصلاً شما چیزی نمی‌خواهید مگر آنچه خدا می‌خواهد.

اما موضوع این است که به این حقایق، نمی‌رسید مگر با پاکی فطرت. اگر فطرت پاك باشد، این حقایق، بدون توضیح به دست خواهد آمد وگرنه فهم تمام این مطالب، آن‌قدر مشکل است که شاید قبول کردن این مطالب، نزدیك به محال باشد. عرض شد که یك قطره آن گریه‌ها، برای خاموشی آتش جهنم، کافی است. ائمه(علیهم السلام) می‌فرمایند: همه ما سفینه نجات هستیم اما سفینه حضرت امام حسین(علیه السلام) اسرع است و زودتر نجات می‌دهد.[٤٦] گریه بر حضرت

امام حسین (علیه السلام) یکی از دستورالعمل‌های بزرگان است برای پاکی روح و احیای فطرت خاموش شده و راهی است بسیار سریع.

ضمناً احادیثی که در این جلسه عرض شد، مدارکشان را می‌توانید از کتاب «فروغ شهادت» آیت‌الله سعادت پرور پیدا کنید.

پانوشت‌ها:

۱.رجوع کنید به پاورقی ۱۰ جلسه ۲۸

۲.بحار الأنوار (چاپ بیروت)، ج۹۵، ص ۳۹۳

۳.عَلِی بْنُ إِبْرَاهِیمَ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ عِیسَی عَنْ أَبِی الْفَضْلِ الشَّهْبَانِیعَنْ هَارُونَ بْنِ الْفَضْلِ قَالَ: رَأَیتُ أَبَا الْحَسَنِ عَلِی بْنَ مُحَمَّدٍ فِی الْیوْمِ الَّذِی تُوُفِّی فِیهِ أَبُو جَعْفَرٍ علیه السلام فَقَالَ إِنَّا لِلَّهِ وَ إِنَّا إِلَیهِ راجِعُونَ مَضَی أَبُوجَعْفَرٍ علیه السلام فَقِیلَ لَهُ وَ کَیفَ عَرَفْتَ قَالَ لِأَنَّهُ تَدَاخَلَنِی ذِلَّةٌ لِلَّهِ لَمْ أَکُنْ أَعْرِفُهَا الکافی.

هارون بن فضیل گوید: روز وفات حضرت ابو جعفر (امام جواد) علیه السلام ابو الحسن علی بن محمد (النقی) را دیدم، فرمود: إِنَّا لِلَّهِ وَ إِنَّا إِلَیهِ راجِعُونَ ابی جعفر علیه السلام درگذشت، بحضرت عرض شد: از کجا دانستید؟ فرمود: زیرا فروتنی و خضوعی نسبت بخدا در دلم افتاد که برایم سابقه نداشت. (أصول الکافی، ترجمه مصطفوی؛ ج۲ ؛ ص۲۱۸)

٤.الإقبال بالأعمال الحسنة (ط - الحدیثة) ؛ ج۱ ؛ ص۵۰۹

۵.بحار الأنوار (چاپ بیروت)، ج۹۹، ص ۱۱۷
٦.زیارت جامعه، منشور بلند امامت و هدایت است که سیل‌گونه از کوهسار وجود هادی امت، حضرت ابوالحسن ثالث، علی بن محمد النقی (علیه و علی آبائه و ابنائه افضل الصلوة و السلام) سرازیر شده است. این منشور بلند، هرچند که در لباس شرح فضایل و کمالات انسان‌های کامل و خلفای برجسته الهی، یعنی اسره طاها و یاسین، ائمه اطهار (علیهم‌السلام) بیان شده است، لیکن معارف عمیق توحیدی ولایی آن بسان سیلی بنیان کن اساس شرك و دوگانه‌پرستی و بنیاد بیگانه‌گرایی را برمی‌کَنَد و با پیشروی به سوی دشت و دَمَن امت اسلام، تشنه‌کامان حقیقت و معرفت ناب نبوی و ولوی را سیراب می‌کند.

زیارت جامعه هم‌سنگ دعای جوشن کبیر وزان زیارت جامعه کبیره، وزان دعای جوشن کبیر است، یعنی همان‌گونه که در دعای جوشن کبیر، اسما و صفات فراوانی از خدا ذکر شده و خدا با هزار جلوه در این دعا برون آمده تا دعاکننده او را با هزار دیده تماشا کند، معرفتش به او بیشتر شود و خود را بدان صفات متّصف گرداند؛ امام هادی (علیه‌السلام) نیز در این زیارت، ائمه اطهار (علیهم‌السلام) را با جلوه‌های گوناگون معرفی کرده تا زائر، ائمّه را از دریچه‌های مختلف تماشا کند و سپس آنان را الگو و اسوه خویش قرار دهد و با تأسی به آنها بر تعالی و تکامل خود همت گمارد....

به یقین هر یك از صفات امام معصوم دریچه‌ای به سرچشمه امام‌شناسی است، لیکن هرگز امام را نمی‌توان محدود به این صفات و کمالات کرد.

امام، انسان کاملی است که خلافت «الله» و جانشینی او را در نظام هستی برعهده دارد...بدین ترتیب دعای جوشن کبیر یك دوره کلاس توحید و خداشناسی است که معارف آن را امین وحی بر رسول اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) القا کرده، زیارت جامعه نیز یك دوره امام شناسی است که هادی آل محمد (صلی الله علیه و آله و سلم)، حضرت امام علی النقی (علیه‌السلام) به رهپویان مکتب امامت و سالکان طریق ولایت آموخته است. (ادب فنای مقربان جلد۱، صفحه ۸٤)

۷.بحار الأنوار (چاپ بیروت)، ج۹۹، ص ۱۲۹

۸.عیون أخبار الرضا علیه السلام، ج۲، ص ۲۷۵

۹.مَنْ أَرَادَ اللَّهَ بَدَأَ بِكُمْ وَ مَنْ وَحَّدَهُ قَبِلَ عَنْكُمْ وَ مَنْ قَصَدَهُ تَوَجَّهَ بِكُمْ مَوَالِی لَا أُحْصِی ثَنَاءَكُمْ وَ لَا أَبْلُغُ مِنَ الْمَدْحِ كُنْهَكُمْ وَ مِنَ الْوَصْفِ قَدْرَكُمْ وَ أَنْتُمْ نُورُ الْأَخْيارِ وَ هُدَاةُ الْأَبْرَارِ وَ حُجَجُ الْجَبَّاربكُمْ فَتَحَ اللَّهُ وَ بِكُمْ يخْتِمُ وَ بِكُمْ ينَزِّلُ الْغَيثَ وَ بِكُمْ يمْسِكُ السَّماءَ أَنْ تَقَعَ عَلَى الْأَرْضِ إِلَّا بِإِذْنِهِ وَ بِكُمْ ينَفِّسُ الْهَمَّ وَ بِكُمْ يكْشِفُ الضُّرَّ وَ عِنْدَكُمْ مَا نَزَلَتْ بِهِ رُسُلُهُ وَ هَبَطَتْ بِهِ مَلَائِكَتُه. (بحار الأنوار (چاپ بیروت) ؛ ج۹۹ ؛ ص۱۳۱)

هر که خدا را خواهد به شما آغاز کند و هر که او را یگانه جوید بپذیرد تعلیمات شما را و هر که آهنگ او را کند به شما روی آورد، دوستانم نتوانند شمرد ستایش شما را و نرسم به کنه مدح شما و به وصف قدر شما البته شمایید روشنی قلب خوبان و راهنمایان نیکان و به شما آغاز کرد خدا و به شما پایان دهد و به وسیله شما فرو فرستد باران را و به وسیله شما نگه دارد

آسمان را که بر زمین نیفتد جز باذن او و به وسیله شما ببرد اندوه را و بگشاید سختی را و نزد شماست آنچه رسولانش فرود آمدند و فرشتگانش بزمین آمدند.(مفاتیح الجنان ص ۹۰۸)

۱۰.از جمله صفات بارز این بزرگ مرد روحانی- علامه طباطبائی(رحمه الله علیه)-، علاقه و خضوع زایدالوصفی بود که به خاندان پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله) داشت و فعالیت‌های شبانه روزی علمی، او را از توسل و عرض ادب، به پیشگاه مقام رسالت و ولایت، باز نمی‌داشت و موفقیت خویش را مرهون همین توسلات می‌دانست و آن چنان به سخنان ایشان احترام می‌گذاشت که حتی در برابر روایات مرسل و ضعیف السند هم به احتمال این‌که از بیت عصمت، صادر شده باشد رفتار احتیاط آمیزی داشت و بر عکس، کوچك‌ترین سوء ادب و کژ اندیشی را نسبت به این دودمان پاك و مکتب پرافتخار تشیع، قابل اغماض نمی‌دانست. (مرزبان وحی و خرد، ص٦٤)

۱۱.گریستن، یا برای به ظهور درآوردن صفت رحمت در طرف مقابل است (چنان که طفل با گریستن، مادر را به رحمت می‌خواند)؛ و یا منشأ گریه، صفت رحمت است که یکی از صفات بارز الهی است تا با اظهار آن، بقا و الفت اجتماع همواره برقرار باشد، بنابراین، صفت بارز رسولی هم که برای آنان فرستاده، رحمت قرار داده است، که: «وَ ما أَرْسَلْناكَ إِلَّا رَحْمَةً لِلْعالَمِينَ» سوره انبیا، آیه ۱۰۷ و تو را جز رحمتی برای جهانیان نفرستادیم. (فروغ شهادت، ص: ۳۰۳)

۱۲.مناسب تر آن است که مرتبه اسم الرحمن را مرتبه بسط وجود بر تمام عوالم چه کلی و چه جزئی بدانیم؛ و مرتبه اسم الرحیم را مرتبه بسط کمال وجود- به همین صورت- تلقی کنیم؛ زیرا رحمت رحمانی و رحیمی همه چیز را در بر گرفته و بر همه عوالم احاطه یافته است، که این دو تعین مشیت و عقل و نفس تعین در تعین هستند. پس، بهتر آن است که بگویم، اگر به اعتبار بسط اصل وجود ملاحظه شود، مرتبه اسم «الرحمن»، و اگر به اعتبار بسط کمال وجود لحاظ گردد، مرتبه اسم «الرحیم» است.

و از این نظر در ادعیه آمده است: «اللهم انی أسألك برحمتك التی وسعت کل شیء» یعنی بار خدایا، از تو به آن رحمتت که همه چیز را فراگرفته است، سؤال می‌کنم؛ و از نبی مکرم(صلی اللّٰه علیه و آله و سلم) منقول است: «خداوند را صد رحمت است؛ از آن جمله یکی را به زمین فروفرستاد و میان آفریده‌هایش قسمت نمود و خلق بر اثر آن به یکدیگر مهر می‌ورزند و بر همدیگر می‌بخشایند، و ۹۹ تا را کنار گذارد و بدانها در روز واپسین بر بندگان خود می‌بخشاید»(تفسیر سوره حمد، ص ۲۱۸)

۱۳.امام حسین (علیه السلام) بنحوی شهید می‌شود که احدی قبل از او شهید نشده باشد! آسمانها، زمین‌ها، ملائکه، وحوش، گیاهان، دریاها و کوه‌ها برای حسینم گریان میشوند. اگر خدا به آنها اجازه دهد نفس کشی در روی زمین باقی نیست که تنفس کند. زندگانی حضرت امام حسن مجتبی علیه السلام (ترجمه جلد ٤٤ بحار الأنوار،ص۲۸۳)

۱٤.وَ حَدَّثَنِی مُحَمَّدُ بْنُ جَعْفَرٍ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ الْحُسَینِ عَنْ وُهَیبِ بْنِ حَفْصٍ النَّحَّاسِ عَنْ أَبِی بَصِیرٍ عَنْ أَبِی عَبْدِ اللَّهِ ع قَالَ: إِنَّ الْحُسَینَ ع بَکَی لِقَتْلِهِ السَّمَاءُ وَ الْأَرْضُ وَ احْمَرَّتَا وَ لَمْ تَبْکِیا عَلَی أَحَدٍ قَطُّ إِلَّا عَلَی یحْیی بْنِ زَکَرِیا وَ الْحُسَینِ بْنِ عَلِیع- وَ حَدَّثَنِی أَبِی رَحِمَهُ اللَّهُ عَنْ سَعْدِ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ الْحُسَینِ بِإِسْنَادِهِ مِثْلَهُ.

همانا آسمان و زمین برای شهادت حضرت حسین علیه السّلام گریسته و سرخ شدند و بر احدی هرگز نگریسته مگر بر حضرت یحیی بن زکریا و حسین بن علی علیهم السّلام.و پدرم رحمة اللَّه علیه، از سعد بن عبد اللَّه، از محمّد بن الحسین به اسنادش نظیر همین حدیث را نقل کرده است.

وَ حَدَّثَنِی عَلِی بْنُ الْحُسَینِ بْنِ مُوسَی بْنِ بَابَوَیهِ وَ غَیرُهُ عَنْ سَعْدِ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ عَبْدِ الْجَبَّارِ عَنِ الْحَسَنِ بْنِ عَلِی بْنِ فَضَّالٍ عَنْ حَمَّادِ بْنِ عُثْمَانَ عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ هِلَالٍ قَالَ سَمِعْتُ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ ع یقُولُ إِنَّ السَّمَاءَ بَکَتْ عَلَی الْحُسَینِ بْنِ عَلِی وَ یحْیی بْنِ زَکَرِیا وَ لَمْ تَبْکِ عَلَی أَحَدٍ غَیرِهِمَا قُلْتُ وَ مَا بُکَاؤُهَا قَالَ مَکَثَتْ أَرْبَعِینَ یوْماً تَطْلُعُ کَشَمْسٍ بِحُمْرَةٍ وَ تَغْرُبُ بِحُمْرَةٍ قُلْتُ فَذَاکَ بُکَاؤُهَا قَالَ نَعَمْ.

حضرت ابوعبداللَّه علیه السّلام می‌فرمودند:آسمان بر حضرت حسین‌بن علی و یحیی‌بن زکریا علیهم السّلام گریست و بر احدی غیر این دو گریه نکرد. عرض کردم: گریه آسمان چیست و چگونه بوده؟ حضرت فرمودند: چهل روز آسمان درنگ و توقّف نمود، خورشید با رنگی قرمز طلوع نموده و

با رنگی سرخ غروب می‌کرد. عرضه داشتیم: این گریه آسمان بود؟ حضرت فرمودند: بلی. (کامل الزیارات، ترجمه ذهنی تهرانی، ص ۲۸۷)

۱۵. کامل الزیارات، النص،ص ۸۰

۱٦. امّا گریه نکردن بصره و دمشق و خانواده‌ی عثمان بن عفّان (طبق روایت)، اشاره به متأثّر نبودن ظاهری آن‌ها دارد، نه آن که در واقع چنین بوده و تأثّری نداشته باشند؛ زیرا آن‌ها هم از آفریده‌های الهی هستند و بنابر روایات، همه مخلوقات بر سیدالشّهدا علیه‌السّلام گریستند. (فروغ شهادت، ص ۲۹۸)

۱۷. همان

۱۸. کلمه حمد بطوری که گفته‌اند به معنای ثنا و ستایش در برابر عمل جمیلی است که ثنا شونده باختیار خود انجام داده، بخلاف کلمه (مدح) که هم این ثنا را شامل می‌شود، و هم ثنای بر عمل غیر اختیاری را، مثلا گفته می‌شود (من فلانی را در برابر کرامتی که دارد حمد و مدح کردم) ولی در مورد تلألؤ یك مروارید، و یا بوی خوش یك گل نمی‌گوئیم آن را حمد کردم بلکه تنها می‌توانیم بگوئیم (آن را مدح کردم.)(ترجمه المیزان، ج۱، ص ۳۰) علامه طباطبایی(ره) در مقام بیان چرایی همراه شدن کلمه حمد با کلمه تسبیح میفرمایند:

خواهی پرسید چرا خدا منزه از حمد حامدان است؟ و چرا نخست تسبیح را از ایشان حکایت کرده؟ می‌گوییم برای اینکه غیر خدای تعالی هیچ موجودی به افعال جمیل او، و به جمال و کمال افعالش احاطه ندارد، هم

چنان که به جمیل صفاتش و اسماءش که جمال افعالش ناشی از جمال آن صفات و اسماء است، احاطه ندارد، هم چنان که خودش فرموده: (وَ لا یحِیطُونَ بِهِ عِلْماً، احاطه علمی به او ندارند).

بنابراین، مخلوق خدا به هر وضعی که او را بستاید، به همان مقدار به او و صفاتش احاطه یافته است و او را محدود به حدود آن صفات دانسته، و به آن تقدیر اندازه گیری کرده، و حال آنکه خدای تعالی محدود بهیچ حدی نیست، نه خودش، و نه صفات، و اسمائش، و نه جمال و کمال افعالش، پس اگر بخواهیم او را ستایش صحیح و بی اشکال کرده باشیم، باید قبلا او را منزه از تحدید و تقدیر خود کنیم، و اعلام بداریم که پروردگارا! تو منزه از آنی که به تحدید و تقدیر فهم ما محدود شوی، هم چنان که خودش در این باره فرموده: (إِنَّ اللَّهَ یعْلَمُ وَ أَنْتُمْ لاتَعْلَمُونَ، خدا می‌داند و شما نمی‌دانید).

اما مخلصین از بندگان او که گفتیم: حمد آنان را در قرآن حکایت کرده، آنان حمد خود را حمد خدا، و وصف خود را وصف او قرار داده‌اند، برای اینکه خداوند ایشان را خالص برای خود کرده. پس روشن شد آنچه که ادب بندگی اقتضاء دارد، این است که بنده خدا پروردگار خود را به همان ثنائی ثنا گوید که خود خدا خود را به آن ستوده، و از آن تجاوز نکند، هم چنان که در حدیث مورد اتفاق شیعه و سنی از رسول خدا (ص) رسیده که در ثنای خود می‌گفت: (لا احصی ثناء علیك، انت کما اثنیت علی نفسك) (سنن ابی داود ج ۲ ص ۵۲) پروردگارا من ثناء تو را نمی‌توانم بشمارم، و بگویم، تو آن طوری که بر خود ثنا کرده‌ای (ترجمه المیزان، ج۱، صص۳۳ -۳۲)

۱۹. تسبیح به معنای منزه داشتن است، که با زبان انجام شود، مثلا گفته شود«سبحان اللَّه» ولی وقتی حقیقت کلام عبارت باشد از فهماندن و کشف از ما فی الضمیر و اشاره و راهنمایی به منوی خود، این فهماندن و کشف به هر طریقی که صورت گیرد کلام خواهد بود هر چند که با زبان نباشد...
و ما می‌بینیم که این موجودات آسمانی و زمینی و خود آسمان و زمین همه بطور صریح از وحدانیت رب خود در ربوبیت کشف می‌کند، و او را از هر نقص و عیبی منزه می‌دارد، پس می‌توان گفت، و بلکه باید گفت که آسمان و زمین خدا را تسبیح می‌گویند.
آری این عالم فی نفسه جز محض حاجت و صرف فقر و فاقه به خدای تعالی چیز دیگری نیست، در ذاتش و صفاتش و احوالش و به تمام سراسر وجودش محتاج خداست، و احتیاج بهترین کاشف از وجود محتاج الیه است، و می‌فهماند که بدون او خودش مستقلا هیچ چیز ندارد، و آنی منفك از او و بی نیاز از او نیست، و تمامی موجودات عالم با حاجتی که در وجود و نقصی که در ذات خود دارند از وجود پدید آورنده‌ای غنی در وجود و تام و کامل در ذات خبر می‌دهند، و همچنین با ارتباطی که با سایر موجودات داشته از آنها برای تکمیل وجود خود استمداد می‌کند، و نقائصی که در ذات خود دارد برطرف می‌سازد بطور صریح کشف می‌کند از وجود پدید آورنده‌ای که او رب و متصرف در هر چیز و مدبر امر هر چیز است.(ترجمه المیزان، ج۱۳، صص ۱٤۹ و۱۵۰)

معنای تسبیح، در اینجا دلالت آسمانها و زمین بر یگانگی و عدالت و بی همتایی خداوند است و این تسبیح معنوی، بمنزله تسبیح لفظی است. بسا که: تسبیح معنوی ـ که راهنما و دلیل است ـ از تسبیح لفظی قوی‌تر باشد، زیرا موجب علم می‌شود. (ترجمه مجمع البیان فی تفسیر القرآن، ج١٤، ص ١٤٣)

٢٠.امام باقر علیه السّلام: جنبندگان زمین، ماهیان دریاها و هر کوچك و بزرگی در زمین و آسمان خداوند، بر آموزگار نیکی، آمرزش جویند. (ثواب الاعمال، ترجمه حسن زاده، ص ٣٠١)

٢١.امام سجاد علیه السّلام می‌فرمایند: براستی چون طالب علم از منزلش بیرون آید قدم روی هیچ خشك و تری از زمین نگذارد جز آنکه تا طبقه هفتمین زمین برای او تسبیح گویند.(خصال-ترجمه کمره‌ای، ج٢، ص ٢٩٦)

٢٢. الوافی، ج٢٦، ص: ١٤٨

٢٣. الکافی (ط - الإسلامیة)، ج١، ص: ٣٨

٢٤. بحار الأنوار (ط - بیروت)، ج٧٤، ص: ٨٤

٢٥.وسائل الشیعة، ج١٤، ص: ٤٢٢

٢٦.در چند روایت آمده است که امام حسین- علیه‌السّلام- فرمود: «أَنَا قَتیلُ الْعَبْرَةِ.»- کامل الزیارات، باب ٣٦، ص ١٠٨. من، کشته‌ی اشکم....

از امام صادق- علیه‌السّلام- نقل شده که: حسین بن علی- علیهماالسّلام- فرمود:

«أَنَا قَتیلُ الْعَبْرَةِ، لا یذْکُرُنی مُؤْمِنٌ إِلَّا اسْتَعْبَرَ.» (کامل الزیارات، ص ۱۰۸)
من، کشته اشك هستم، هیچ مؤمنی مرا یاد نمی‌کند، مگر این که اشکش جاری‌می‌شود....

بیان: در تفسیر و تبیین این احادیث گفته شده که پس از کشته شدن عثمان، مردم به دستور دشمنان امام علی- علیه‌السّلام-، مجالسی تشکیل می‌دادند و بر قتل عثمان می‌گریستند و دشمن بدین وسیله، بغض علی علیه‌السّلام را در دل آنان- که حضرت را نمی‌شناختند- زیاد می‌نمودند. این عمل، سبب به وجود آمدن آن همه بی‌احترامی‌ها و سرانجام کشته شدن سیدالشّهداعلیه‌السّلام گردید؛ لذا فرمود: «أَنَا قَتیلُ الْعَبْرَةِ.»

شاید شاهد بر این احتمال، گفتاری است که دشمنان آن حضرت در روز عاشورا به زبان آورده و گفتند: «بَلْ نُقاتِلُكَ بُغْضاً وَ عِناداً مِنّا لِأَبیكَ وَ ما فَعَلَ بِأَشیاخِنا یوْمَ بَدْرٍ وَ حُنَینٍ.» (ذریعة النّجاة، ص ۱۳٤)

بلکه به خاطر کینه و دشمنی با پدرت و آن چه در روز بدر و حنین با پدران ما انجام داد با تو می‌جنگیم....

امّا گمان می‌شود ظاهر روایات، به جهت دیگری ناظر باشد، با این توضیح که:

اوّلًا: باید توجّه داشت که در لغت- اقرب الموارد و لسان العرب، مادّه عبر.
- برای واژه‌ی «عَبْرَة»، معانی گوناگونی ذکر شده است: الف. اشك؛ ب. اشك حلقه زده در چشم، پیش از آن که بر صورت جاری شود؛ ج. ریزش اشك؛ د. سرازیر شدن اشك، بدون صدای گریه؛ ه. حبس شدن حالت گریه

در سینه؛ و. حزن و ناراحتی بدون گریه. واژه‌ی «قتیل» نیز در لغت، به معنای «مقتول» آمده است.

ثانیاً: گریستن، یا برای به ظهور درآوردن صفت رحمت در طرف مقابل است (چنان که طفل با گریستن، مادر را به رحمت می‌خواند)؛ و یا منشأ گریه، صفت رحمت است که یکی از صفات بارز الهی است تا با اظهار آن، بقا و الفت اجتماع همواره برقرار باشد، بنابراین، صفت بارز رسولی هم که برای آنان فرستاده، رحمت قرار داده است، که:«وَ ما أَرْسَلْناكَ إِلَّا رَحْمَةً لِلْعالَمِينَ»(سوره‌ی انبیا، آیه ۱۰۷) و تو را جز رحمتی برای جهانیان نفرستادیم.

ظلم و ستم و عصیان زمان‌های جاهلیت تا زمان حضرت سیدالشّهدا علیه‌السّلام به اعلی درجه خود رسید، و صفت رحمت را به فراموشی سپرد، به گونه‌ای که امّ‌کلثوم علیهاالسّلام در خطبه‌ی خود فرمود:

«وَ نُزِعَتِ الرَّحْمَةُ مِنْ قُلُوبِكُمْ. (بحارالانوار، ج ٤٥، ص ۱۱۲) و رحمت، از دل‌های شما کنده شده است.

حال، سیدالشّهدا- علیه‌السّلام- با کلام «أَنَا قَتيلُ الْعَبْرَةِ.» می‌خواهد بفرماید: من کشته شدم تا این صفت، با گریاندن و گریستن در مصایب من آشکار و در نتیجه، رحمت الهی، شامل حال امّت شود. (فروغ شهادت، ص ٣٠٤)

۲۷.در کتاب کامل الزیارات از صادق آل محمّد صلّی اللَّه علیه و آله روایت میکند که فرمود: یکوقت حضرت امیر به امام حسین نظری کرد و به او

فرمود: ای (باعث) اشك كليه مؤمنين!! امام حسين گفت: منظور تو من می‌باشم؟ فرمود: آری، ای پسر عزیزم! زندگانی حضرت امام حسن مجتبی علیه السلام (ترجمه جلد ٤٤ بحار الأنوار، ص ۳۰۱)

۲۸.امام صادق علیه السّلام فرمودند: حضرت حسین بن علی فرمودند: من کشته اشگ هستم، هیچ مؤمنی من را یاد نمی‌کند مگر آنکه با یاد من طلب اشگ می‌کند. (کامل الزیارات، ترجمه ذهنی تهرانی، ص ۳۵۳)

۲۹.حضرت امام حسین علیه السّلام فرمودند: من کشته اشك هستم، یاد نمی‌کند من را هیچ مؤمنی مگر آنکه می‌گرید.(کامل الزیارات، ترجمه ذهنی تهرانی، ص: ۳۵۵)

۳۰.سوال ۵۹۵ علامت قبولی عبادت چیست؟

جواب: در روایت آمده است :« عبادتی که مورد قبول باشد، یك نوع خضوع و خشیت می‌آورد»

ر.ك بحار الانوار ج٧٤،ص٤١٩،روایت٤٧- در محضر علامه طباطبایی، ص ۳۵۹

۳۱.بدان اباذر که من بنده خدا و خلیفه بر بندگانم ما را خدا قرار ندهید ولی در فضل ما هر چه میخواهید بگوئید باز هم بکنه فضل ما نخواهید رسید و نهایت ندارد زیرا خداوند تبارك و تعالی بما بیشتر و بزرگتر از آنچه ما میگوئیم و شما میگوئید یا خطور بقلب یکی از شما نماید عنایت فرموده وقتی ما را این طور شناختید آن وقت مؤمن هستید.

بخش امامت (ترجمه جلد ۲۳ تا ۲۷بحار الأنوار، ج٤، ص ۳)

۳۲.تمامی موجودات، واجد مقام نورانیت و جنبه‌ی جسمانیت هستند و با توجّه به هر دو است که تسبیح و تحمید تکوینی و غیر تکوینی- البته تسبیح و تقدیس و... برای ذرّات موجودات، دو مرحله: ۱. تکوینی، ۲. غیر تکوینی، و برای انسان سه مرحله است: ۱. تکوینی؛ ۲. غیر تکوینی؛ ۳. تشریعی وجود دارد. برای واضح شدن معنای هر کدام، به کتاب« سرّالاسراء» اثر نگارنده مراجعه شود.

توضیح: از بسیاری از آیات، روایات و دعاها استفاده می‌شود که همه‌ی موجودات- اعمّ از زنده و ذی‌شعور و یا غیر ذی‌شعور- در درگاه حق، تسبیح و تقدیس، و تحمید و سجده، خضوع و خشوع و ذلّت و عبودیت دارند. و این نیست مگر به لحاظ توجّه آن‌ها از یك سو به مقام و منزلت نورانیت و احاطه‌ی تامّ حضرت حقّ بر آن‌ها، و از طرف دیگر توجه به جنبه‌ی خَلقی، جسمانی و ظاهری خود که تسبیح و تحمید و... حقّ را در پی دارد. به این بیان که هر موجودی، قبل و بعد و حین توجّه به عالم خلقی خود، متوجّه مقام نورانیت خود- که نور حقّ است- می‌باشد؛ زیرا با توجّه به مقام نورانیت است که توجّه به عالم خلقی حاصل می‌شود و چون به عالم خلقی توجّه شد، احتیاج به مقام نورانیت در تمام شؤون، مورد نظر قرار می‌گیرد و تسبیح و تحمید و... حقّ، از همین توجّه حاصل می‌شود. تمام ذرّات وجود بشر هم به حساب آن که «شیء» محسوب می‌شوند، این توجّه و تسبیح و تحمید و... را دارند، ولی مجموعش- که عبارت از هر فرد انسانی است- در اثر توجّه به عالم طبیعت (البته غیر از برجستگان) از این توجّه صورتاً محرومند.

و پس از رهایی از عالم خلقی (به سبب مردن و یا توجّه نکردن به آن با مجاهدات) به مقام نورانیت خود که جدای از نور حقّ نیست، توجّه خواهند کرد. (فروغ شهادت، ص: ۲۷-۲٦)

۳۳.شناخت با نورانیت شناخت خدا است و شناخت خدا معرفت من است با نورانیت این است همان دین خالص بخش امامت. (ترجمه جلد ۲۳ تا ۲۷بحار الأنوار، ج٤، ص ۳)

۳٤.مسلمات است که در علم حق، چه در علم تفصیلی و چه در علم اجمالی، تکثر حقیقی راه ندارد. اما انتساب افعال به عین ثابت، یعنی حقیقت محمدیه، دون الأسماء الإلهیة و قیاس عین ثابت و اسماء الهیه به ماهیت و وجود، که در کلام استاد الأساتید، میرزا محمد رضا قمشه‌ای، نوّر اللّه مضجعه، آمده، شاید به این معنا باشد که با آن که اسماء الهیه در تجلیات اسمائیه علما حجاب ذات‌اند، و با آن که در حقیقت ذات متجلی است و اسماء حجاب ذات‌اند، ولی فیض از طریق خزاین اسماء به اعیان، و از اعیان به عالم جبروت، و بعد از مرور به عوالم جبروتیه به عالم مثال و أرض الثالث من غیب الهویة، و از عالم مثال به عالم شهادت، تنزل می‌یابد. اما ماهیات در علم (به معنای عین ثابت) از آن جهت که صورت و ظهور اسماء الهیه‌اند، لو لا جهات التمایز، وجود خاص‌اند؛ و فیض وجود از غیب ذات به اسماء، و از اسماء به اعیان، و از اعیان به عالم جبروت، نازل می‌گردد؛ و بعد از تنزلات به عالم شهادت می‌رسد.(مصباح الهدآیه إلی الخلافة و الولآیه مقدمه سید جلال الدین آشتیانی،ص ۱۱۲ و ۱۱۳)

۳۵.عوامل تاریکی : در کل آن چیزی که بدیهی است طبق مستندات دیگر، وقتی که موجود موجود می‌شود و از عالم وجود به عالم پایین می‌آید، نوعی با عدم مخلوط می‌شود و همان که از حقیقت اولیه اش یا از حقیقت نوریه اش خواست تا به مرحله‌ی پایین وارد شود در آنجا یك عدمی ظهور می‌کند. در آنجا یك نور و یك تاریکی ظهور می‌کند که در مباحث فلسفی هم آمده است. فلذا وقتی میخواهد بیاید موجود شود این موجود وجود محض نیست یا بفرمایید نور محض نمیتواند باشد چونکه دیگر این می‌آید برخورد می‌کند با عالم عدمی، عالم تاریکی تا از آنجا؛ لذا درجوشن کبیر هم هست که « یا مَنْ خَلَقَ الْأَشْیاءَ مِنَ الْعَدَمِ.»(بحار الأنوار چاپ بیروت ؛ ج۹۱ ؛ ص۳۹٤)
توضیح: اینجا حضرت صریح می‌فرماید که قبل از اینکه این اشیاء خلق شود، موجود شود، قبل از آن، عدم یا تاریکی بود که هر دو یك عبارت است و اگر آن نباشد نمی شود بیاید. تاریکی یا عدم در مرحله انتقال است و در تمام مراحل همانطور که وجود جایگاه دارد، تاریکی هم جایگاه دارد. در دعای جوشن کبیر می‌فرماید: «یا مَنْ خَلَقَ الْأَشْیاءَ مِنَ الْعَدَمِ» یعنی نزدیکتر مرحله‌ای که قبل آن این خلق وجود می‌یابد قبل از آن عدم بود و از درون عدم آمد واین وجود دوباره ظهور کرد. (بیانات شفاهی در ضمن تحقیق)
۳٦.بحار الأنوار (چاپ بیروت)، ج۵۸، ص۱۳٦
۳۷.وقتی ارواح است الزاما باید عالم ارواح نیز باشد. پس وجود عالم ارواح به دلالت التزامی از روایت فهمیده می‌شود. (بیانات شفاهی در ضمن تحقیق)

۳۸.رجوع کنید به پاورقی ۲ در همین جلسه

۳۹.بحار الأنوار (چاپ بیروت)، ج۲٦، ص۳۰۸

٤۰.قد حان حین أن تعلم معنی «خلافة» العقل الکلّی فی العالم الخلقی. فإنّ خلافته خلافة فی الظهور فی الحقائق الکونیة. و نبوّته إظهار کمالات مبدئه المتعال و إبراز الأسماء و الصفات من حضرة الجمع ذی الجلال. و ولایته التصرف التامّ فی جمیع مراتب الغیب و الشهود، تصرّف النفس الإنسانیة فی أجزاء بدنها. بل تصرّفه لا یقاس بتصرّفها، فإنّه لعدم شوبه بالقوّة و اعتناقه بالعدم و النقصان، یکون أقوی فی الوجود و الإیجاد و التصرف و الإمداد. فهو الظاهر و الحقّ به «الظاهر»؛ و هو الباطن و الحقّ به «الباطنو لا تتوهّمن من هذا التعبیر أنّ ظهور الحقّ و بطونه تبع ظهوره و بطونه! فإنّ ذلك توهّم فاسد و ظنّ فی سوق الیقین و المعرفة کاسد. بل الأصل فی الظهور و الإظهار هو الحقّ. بل لا ظهور و لا وجود إلّا له، تبارك و تعالی؛ و العالم خیال فی خیال عند الأحرار. (مصباح الهدایه الی الخلافة و الولآیه، ص ۷۲)

٤۱.الکافی (چاپ، الإسلامیة)، ج٤، ص ۵۷۷

٤۲.إقبال الأعمال (چاپ، الحدیثه)، ج۳، ص ۲۱٤

٤۳.با براهین عقلی به اثبات رسیده است که رابطه علیت و معلولیت به نحو کمال و نقص است و هر معلولی نسبت به علت خود مانند سایه نسبت به صاحب سایه است. و هم‌چنین نقص‌ها و کاستی‌ها از لوازم مرتبه معلولیت است و این نشئه دنیا از نظر وجودی مسبوق به عوالم دیگری است که

ارتباطش با آن عوالم به نحو علیت و معلولیت بوده تا این‌که سلسله موجودات به حق اول و خداوند سبحان، منتهی گردد.
از این بیان نتیجه گرفته می‌شود که تمامی کمالات موجود در این نشئه به نحو اعلی و اشرف در مرتبه و نشئه مافوق، وجود دارد و نواقص و کمبودهایی که مختص به این نشئه ماده و طبیعت است، در عوالم بالاتر راه ندارد. و این سخن، بیانی فشرده و اجمالی است که شرح و تفصیل‌اش، آن‌گونه که سزاوار و درخور است، بسیار دشوار و یا ناممکن است.
(مجموعه رسائل علامه طباطبائی؛ ج۲؛ ص۳۷)
٤٤. مستدرك الوسائل و مستنبط المسائل، ج۱۰، ص ۳۰۰
٤٥. بحار الأنوار (چاپ بیروت)، ج٤٤، ص ٣٦٧
٤٦. طبق بررسی به عمل آمده برای جمله فوق، سندی یافت نشده است.
ظاهرا کلام فقیه بزرگوار،واعظ کبیر، مرجع تقلید، مرحوم آیه الله العظمی شیخ جعفر شوشتری است که در کتاب خصائص الحسینیه صفحه ٥ چنین آورده است:(كلُّهم سُفُنُ النَّجاة، لكن سفينةُ الحسين مجراها على الُّلجَجِ الغامِرة أسرعُ و مُرساها على السواحلِ المَنجِية أيسَر، همگی آنان کشتی نجاتند ولی کشتی نجات حسین علیه السلام حرکتش بر امواج توفنده و گسترده دریا سریعتر است و پهلو گرفتن آن در ساحلهای نجات آسانتر است.
گمان میرود که چون آن فقیه بزرگ و واعظ الهی و عالم ربانی این جمله را در قالب و سیاق حدیث فموده، لذا امر بر دیگران مشتبه شده و تصور کرده اند این جمله حدیث است. (آداب الطلاب، ص۲۳۷)

فهرست منابع

ـ قرآن كريم

ـ نهج‌البلاغه

ـ صحيفه سجاديه

١. ابن أبي جمهور، محمد بن زين‌الدين، عوالي اللئالي العزيزية في الأحاديث الدينية، ٤جلد، دار سيد الشهداء للنشر - قم، چاپ: اول، ١٤٠٥ ق.

٢. ابن بابويه، محمد بن على، علل الشرائع / ترجمه ذهنى تهرانى، ٢جلد، انتشارات مؤمنين - ايران ؛ قم، چاپ: اول، ١٣٨٠ش.

٣. ابن بابويه، محمد بن على، الأمالي (للصدوق) / ترجمه

کمره‌ای، ۱جلد، کتابچی - تهران، چاپ: ششم، ۱۳۷٦ش.
٤. ابن بابویه، محمد بن علی، التوحید (للصدوق)، ۱جلد، جامعه مدرسین - ایران ؛ قم، چاپ: اول، ۱۳۹۸ق.
٥. ابن بابویه، محمد بن علی، ثواب الأعمال و عقاب الأعمال / ترجمه حسن زاده، ۱جلد، ارمغان طوبی - تهران، چاپ: اول، ۱۳۸۲ش
٦. ابن بابویه، محمد بن علی، الخصال / ترجمه کمره‌ای، ۲جلد، کتابچی - تهران، چاپ: اول، ۱۳۷۷ش.
۷. ابن بابویه، محمد بن علی، عیون أخبار الرضا علیه السلام، ۲جلد، نشر جهان - تهران، چاپ: اول، ۱۳۷۸ق.
۸. ابن شعبه، حسن بن علی، تحف العقول / ترجمه جنتی، ۱جلد، مؤسسه امیر کبیر - تهران، چاپ: اول، ۱۳۸۲ش.
۹. ابن شعبه، حسن بن علی، رهاورد خرد (ترجمه تحف العقول)، ۱جلد، نشر و پژوهش فرزان روز - تهران، چاپ: اول، ۱۳۷٦ش
۱۰. ابن طاووس، علی بن موسی، الإقبال بالأعمال الحسنة فیما یعمل مرة فی السنة (ط -الحدیثة)، ۳جلد، دفتر تبلیغات اسلامی - قم، چاپ: اول، ۱۳۷٦ش.

۱۱. ابن طاووس، علی بن موسی، إقبال الأعمال (ط - القديمة)، ۲جلد، دار الكتب الإسلاميه - تهران، چاپ: دوم، ۱٤۰۹ ق.
۱۲. ابن قولويه، جعفر بن محمد، كامل الزيارات / ترجمه ذهنی تهرانی، ۱جلد، انتشارات پیام حق - تهران، چاپ: اول، ۱۳۷۷ ش.
۱۳. ابن منظور، ابو الفضل، جمال الدين، محمد بن مكرم، لسان العرب، ۱۵ جلد، دار الفكر للطباعة و النشر و التوزيع - دار صادر، بيروت - لبنان، سوم، ۱٤۱٤ ه ق
۱٤. اربلی، علی بن عیسی، كشف الغمة في معرفة الأئمة (ط - القديمة)، ۲جلد، بنی هاشمی - تبریز، چاپ: اول، ۱۳۸۱ق.
۱۵. اردبیلی،سید عبد الغنی،تقریرات فلسفه، مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام خمینی (س)، تهران، چاپ:اول سال ۱۳۸۱ش
۱٦. اصفهانی، حسین بن محمد راغب، مفردات ألفاظ القرآن، در يك جلد، دار العلم - الدار الشامية، لبنان - سوريه، اول، ۱٤۱۲ ه ق
۱۷. الموسوی الخمینی، سید روح الله، تفسیر سوره حمد، مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام خمینی (س)، تهران چاپ هشتم ۱۳۸۳ش

۱۸. الموسوی الخمینی، سید روح الله، صحیفه امام، مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام خمینی (س) چاپ اوّل: بهار ۱۳۷۸
۱۹. الموسوی الخمینی، سید روح الله، آداب الصلاه، مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام خمینی (س) چاپ اوّل: بهار ۱۳۷۰
۲۰. الموسوی الخمینی، سید روح الله، مصباح الهدایة إلی الخلافة و الولایة، مقدمه سید جلال آشتیانی، مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام خمینی (س) تهران، چاپ:پنجم، سال۱۳۸٤ش
۲۱. آقا جمال خوانساری، محمد بن حسین، شرح آقا جمال الدین خوانساری بر غرر الحکم و درر الکلم، ۷جلد، دانشگاه تهران - تهران، چاپ: چهارم، ۱۳٦٦ش.
۲۲. برخوردار فرید، شاکر، آداب الطلاب،موسسه انتشاراتی لاهوت، تهران، چاپ: پنجم ۱۳۹۰ش
۲۳. بوستان کتاب (انتشارات دفتر تبلیغات اسلامی قم)، مرزبان وحی و خرد: یادنامه مرحوم علامه سید محمدحسین طباطبائی قدس سره، ۱جلد، بوستان کتاب (انتشارات دفتر تبلیغات اسلامي حوزه علمیه قم) - قم، چاپ: اول، ۱۳۸۱.
۲٤. تمیمی آمدی، عبد الواحد بن محمد، تصنیف غرر الحکم و درر

الکلم، ۱جلد، دفتر تبلیغات - ایران ؛ قم، چاپ: اول، ۱۳٦٦ش.
۲۵. جوادی، عبدالله، منزلت عقل در هندسه معرفت دینی چاپ:چهارم،۱۳۸۹ ش.
۲٦. جوادی، عبدالله،تسنیم،انتشارات اسراء، چاپ سوم سال ۱۳۸۹ش
۲۷. جوادی آملی، عبدالله، نسیم اندیشه دفتر اول، انتشارات اسراء، چاپ سوم سال ۱۳۸۸ش
۲۸. جوادی آملی، عبدالله، ادب فنای مقربان، انتشارات اسراء، چاپ:اول سال ۱۳۸۸ ش
۲۹. جوهری، اسماعیل بن حماد، الصحاح - تاج اللغة و صحاح العربیة، ٦ جلد، دار العلم للملایین، بیروت - لبنان، اول، ۱٤۱۰ ه ق
۳۰. حسن زاده آملی،حسن، دروس معرفت نفس،انتشارات الف لام میم، قم چاپ: سوم سال ۱۳۸۵ش
۳۱. حسن زاده،صادق، طریق عرفان٠ترجمه و شرح رساله الولایه علامه طباطبایی(ره)، انتشارات آیت اشراق، قم، چاپ:چهارم۱۳۹۰ش

٣٢. ديلمی، حسن بن محمد، إرشاد القلوب / ترجمه مسترحمی، ٢جلد، مصطفوی - تهران، چاپ: سوم، ١٣٤٩ش.
٣٣. دهخدا، علی اکبر، لغت نامه دهخدا، انتشارات دانشگاه تهران، چاپ دوم از دوره جدید، سال ١٣٧٧ش
٣٤. رخشاد، محمد حسسین، در محضر علامه طباطبایی(رحمه الله علیه) انتشارات موسسه فرهنگی سماء، قم چاپ: هفتم سال ١٣٩٠ش
٣٥. علی بن الحسین علیه السلام، امام چهارم، الصحیفة السجادیة / ترجمه و شرح فیض الإسلام، ١جلد، فقیه - تهران، چاپ: دوم، ١٣٧٦ش.
٣٦. سعادت پرور، علی، جمال آفتاب، ١٠جلد، موسسه تحقیقاتی و انتشاراتی نور - تهران، چاپ: اول، ١٣٦٨ ش.
٣٧. سعادت پرور، علی، پند نامه سعادت، ١جلد، دفتر تنظیم و نشر آثار آیه الله سعادت پرور - قم، چاپ: اول، ١٣٨٥ ق.
٣٨. سعادت پرور، علی، راز دل، ١جلد، احیاء کتاب - تهران، چاپ: اول، ١٣٨٣ ش.
٣٩. سعادت پرور، علی، نور هدایت، ٦جلد، احیاء کتاب - تهران،

چاپ: اول، ١٣٨٦ ش.

٤٠. سعادت پرور، علی، فروغ شهادت، ١جلد، احیاء کتاب - تهران، چاپ: سوم، ١٣٨٨ ش.

٤١. سعادت پرور، علی، رسائل عرفانی، ١جلد، تشیع - قم، چاپ: اول، ١٣٩٠ ش.

٤٢. سعادت پرور، علی، سر الاسراء، ٤جلد، احیاء التراث - تهران، چاپ: اول، ١٣٨٥ ش.

٤٣. سعادت پرور، علی، ظهور نور، ١جلد، احیاء کتاب - تهران، چاپ: پنجم، ١٣٨٧ ش.

٤٤. شریف الرضی، محمد بن حسین، نهج البلاغة (للصبحي صالح)، ١جلد، هجرت - قم، چاپ: اول، ١٤١٤ ق.

٤٥. شریف الرضی، محمد بن حسین، نهج البلاغة / ترجمه دشتی، ١جلد، مشهور - ایران ؛ قم، چاپ: اول، ١٣٧٩ش.

٤٦. شریعتی سبزواری، محمد باقر، تحریری بر اصول فلسفه و روش رئالیسم، ٣جلد، موسسه بوستان کتاب (مرکز چاپ و نشر دفتر تبلیغات اسلامي حوزه علمیه قم) - قم، چاپ: دوم، ١٣٨٧.

٤٧. شهید ثانی، زین الدین بن علی، شرح مصباح الشریعة / ترجمه عبد الرزاق گیلانی، ١جلد، پیام حق - تهران، چاپ: اول، ١٣٧٧ ش.

٤٨. شهید ثانی، زین الدین بن علی، منية المريد، ١جلد، مكتب الإعلام الإسلامي - قم، چاپ: اول، ١٤٠٩ق.

٤٩. شیخ حر عاملی محمد بن حسن، جهاد النفس وسائل الشيعة / ترجمه افراسیابی، ١جلد، نهاوندی - قم، چاپ: اول، ١٣٨٠ش.

٥٠. صدر المتالهین،المبداء و المعاد با تصحیح سید جلال الدین آشتیانی،انجمن حکمت و فلسفه ایران- تهران سال ١٣٥٤ ش

٥١. صمدی آملی، داوود، شرح نهاية الحكمة (صمدی)، ١جلد، قائم آل محمد (عج) - قم، چاپ: اول، ١٣٨٦.

٥٢. طباطبایی،سید محمد حسین، مجموعه رسائل (علامه طباطبائی)، ٢جلد، موسسه بوستان کتاب (مرکز چاپ و نشر دفتر تبلیغات اسلامي حوزه علميه قم) - قم، چاپ: اول، ١٣٨٧.)

٥٣. طباطبایی، محمد حسین، رسائل توحیدی (توحید ذاتی،

اسماء حسنی، افعال الهی، وسائط فیض میان خدا و عالم مادی)، ۱جلد، موسسه بوستان کتاب (مرکز چاپ و نشر دفتر تبلیغات اسلامي حوزه علمیه قم) - قم، چاپ: دوم، ۱۳۸۸.

٥٤. طباطبایی، سید محمد حسین، ترجمه تفسیر المیزان، ۲۰جلد، دفتر انتشارات اسلامي (وابسته به جامعه مدرسین حوزه علمیه قم) - قم، چاپ: پنجم، ۱۳۷٤.

٥٥. طباطبایی، سید محمد حسین، ترجمه و شرح بدایه الحکمه ٤جلد، موسسه بوستان کتاب (مرکز چاپ و نشر دفتر تبلیغات اسلامي حوزه علمیه قم) - قم، چاپ: یازدهم، ۱۳۸۸.)

٥٦. طباطبایی، سید محمد حسین، انسان از آغاز تا انجام، ۱جلد، موسسه بوستان کتاب (مرکز چاپ و نشر دفتر تبلیغات اسلامي حوزه علمیه قم) - قم، چاپ: دوم، ۱۳۸۸

٥٧. طباطبایی، سید محمد حسین، ترجمه و شرح نهایة الحکمة، ۳جلد، موسسه بوستان کتاب (مرکز چاپ و نشر دفتر تبلیغات اسلامي حوزه علمیه قم) - قم، چاپ: دوم، ۱۳۸۷.

٥٨. طباطبایی، سید محمد حسین، مهر تابان (طبع جدید)، ۱جلد، نور ملکوت قرآن - مشهد مقدس، چاپ: هشتم.

٥٩. طباطبایی، سید محمد حسین، اصول فلسفه رئالیسم، ۱جلد، موسسه بوستان کتاب (مرکز چاپ و نشر دفتر تبلیغات اسلامي حوزه علمیه قم) - قم، چاپ: دوم، ۱۳۸۷.

٦٠. طبرسی، علی بن حسن، مشکاة الأنوار / ترجمه هوشمند و محمدی، ۱جلد، دار الثقلین - قم، چاپ: اول، ۱۳۷۹ش.

٦١. طبرسی، احمد بن علی، الإحتجاج علی أهل اللجاج (للطبرسي) / ترجمه و شرح غفاری، ٤جلد، مرتضوی - تهران، چاپ: اول، ۱۳۷۱ ش.

٦٢. طبرسی، فضل بن حسن، ترجمه مجمع البیان، گروه مترجمان،۲۷ جلد انتشارات فراهانی، تهران چاپ: اول سال ۱۳٦۰ ش

٦٣. فتال نیشابوری، محمد بن احمد، روضة الواعظین و بصیرة المتعظین (ط - القدیمة)، ۲جلد، انتشارات رضی - ایران ؛ قم، چاپ: اول، ۱۳۷٥ ش.

٦٤. فولادوند، محمد مهدی، ترجمه قرآن کریم، انتشارات دارالقرآن الکریم، تهران چاپ اول ۱٤۱٥ق.

٦٥. فیض کاشانی،محسن محمد بن المرتضی، المحجّة البیضاء،

تهران -بازار سرای اردیبهشت، مکتبه الصدوق،

٦٦. فیومی، احمد بن محمد مقری، المصباح المنير في غريب الشرح الكبير للرافعي، در يك جلد، منشورات دار الرضي، قم - ايران، اول، هـ ق

٦٧. قرشی، سید علی اکبر، قاموس قرآن، ٧ جلد، دار الكتب الإسلامية، تهران - ايران، ششم، ١٤١٢ هـ ق

٦٨. قمی، شیخ عباس، سفینه البحار و مدینه الحکم و الآثار،دار الاسوه للطباعه و النشر،چاپ:پنجم سال١٣٨٥ش

٦٩. قمی، شیخ عباس، مفاتیح الجنان،مترجم موسوی دامغانی، دفتر نشر الهادی، قم، چاپ:اول، سال ١٣٧٦ ش

٧٠. کفعمی، ابراهیم بن علی عاملی، المصباح للكفعمي (جنة الأمان الواقية و جنة الإيمان الباقية)، ١جلد، دار الرضي (زاهدي) - قم، چاپ: دوم، ١٤٠٥ ق.

٧١. کلینی، محمد بن یعقوب، أصول الكافي / ترجمه مصطفوی، ٤جلد، کتاب فروشی علمیه اسلامیه - تهران، چاپ: اول، ١٣٦٩ ش.

٧٢. بحار الأنوار، ج٦٦، ص: ٢٩٣

۷۳. کلینی، محمد بن یعقوب بن اسحاق، الکافي (ط - الإسلامية)، ۸جلد، دار الکتب الإسلامية - تهران، چاپ: چهارم، ١٤٠٧ ق.

۷٤. کلینی، محمد بن یعقوب، بهشت کافی / ترجمه روضه کافی، ۱جلد، انتشارات سرور - قم، چاپ: اول، ۱۳۸۱ش.

۷۵. مجلسی، محمد باقر بن محمد تقی، بحار الأنوارالجامعة لدرر أخبار الأئمة الأطهار (ط - بیروت)، ۱۱۱جلد، دار إحیاء التراث العربي - بیروت، چاپ: دوم، ١٤٠٣ ق

۷٦. مجلسی، محمد باقر بن محمد تقی، بحار الأنوار- ترجمه جلد ٦٧ و ٦٨ / ترجمه موسوی همدانی، ۲جلد، کتابخانه مسجد ولی عصر - تهران، چاپ: اول، ١٣٦٤ش

۷۷. مجلسی، محمد باقر بن محمد تقی، آسمان و جهان (ترجمه کتاب السماء و العالم بحار الأنوارجلد ٥٤)، ۱۰جلد، اسلامیه - تهران، چاپ: اول، ۱۳۵۱ ش.

۷۸. مجلسی، محمد باقر بن محمد تقی، آداب و سنن (ترجمه جلد ۷۳ بحار الأنوار)، ۱جلد، اسلامیه - تهران، چاپ: اول، ١٣٦٥ش.

۷۹. مجلسی، محمد باقر بن محمد تقی، ایمان و کفر (ترجمه کتاب الإیمان و الکفر بحار الأنوار جلد ٦٤ / ترجمه عطاردی)، ۲جلد، انتشارات عطارد - تهران، چاپ: اول، ۱۳۷۸ ش.

۸۰. مجلسی، محمدتقی بن مقصودعلی، روضة المتقین في شرح من لا یحضره الفقیه (ط - القدیمة)، ١٤جلد، مؤسسه فرهنگی اسلامی کوشانبور - قم، چاپ: دوم، ١٤٠٦ ق.

۸۱. مجلسی، محمد باقر بن محمد تقی، بخش امامت (ترجمه جلد ۲۳ تا ۲۷بحار الأنوار)، ۵جلد، اسلامیه - تهران، چاپ: دوم، ١٣٦٣ش.

۸۲. مجلسی، محمد باقر بن محمد تقی، زندگانی حضرت امام حسن مجتبی علیه السلام (ترجمه جلد ٤٤ بحار الأنوار)، ۱جلد، اسلامیه - تهران، چاپ: دوم، ١٣٦٢ ش.

۸۳. مجلسی، محمد باقر بن محمد تقی، زاد المعاد - مفتاح الجنان، ۱جلد، موسسة الأعلمي للمطبوعات - بیروت، چاپ: اول، ١٤٢٣ ق.

۸٤. محمدی ری شهری، محمد، ترجمه میزان الحکمه، ویرایش سوم، قم، انتشارات دارالحدیث چاپ پنجم سال ١٣٨٤ش

۸۵. مصباح یزدی، محمد تقی، آموزش فلسفه،شرکت چاپ و نشر بین الملل، تهران چاپ:هشتم، سال۱۳۸۸
۸٦. مصطفوی، حسن، التحقیق في کلمات القرآن الکریم، ١٤ جلد، مرکز الکتاب للترجمة و النشر، تهران - ایران، اول، ١٤٠٢ ه ق
۸۷. مطهری، مرتضی، مجموعه آثار شهید مطهری، انتشارات صدرا، تهران، قم، چاپ: دوازدهم ۱۳۸۷ ش.
۸۸. مکارم شیرازی،ناصر، تفسیر نمونه، دارالکتب الاسلامیه، تهران، چاپ:اول، سال١٣٧٤ ش.
۸۹. www.roshd.ir